ایران در عهد باستان

در تاریخ اقوام و پادشاهان

پیش از اسلام

تألیف

دکتر محمد جواد مشکور
استاد دانشگاه

ایران در عهد باستان

در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام

تألیف:
دکتر محمّد جواد مشکور

استاد دانشگاه

سازمان انتشارات اشرفی
میدان امام حسین(ع) - تلفن ۷۵۴۰۵۳

ایران درعهد باستان (در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام)
تألیف : دکتر محمد جواد مشکور
چاپ چهارم : ۱۳۶۳
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
چاپ : گلشن

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابی که بنظر خوانندگان ارجمند میرسد، قسمتی است از مجموعه‌ی تقریرات نگارنده در دانشکده‌ی ادبیات تبریز و دانشسرای عالی تهران که در طی ده سال برای دانشجویان رشته‌ی تاریخ املاء کرده است، و اکنون فرصت آنرا یافته که بخشی از آنها را با مختصر جرح و تعدیلی از سواد به بیاض آورد و تحت عنوان **ایران در عهد باستان** منتشر سازد.

این جزوات مشتمل بر دو قسمت است و هر کدام از آنها در دو جلد: قسمت اول تاریخ ایران در عهد باستان و قسمت دوم تاریخ ایران در عهد خلافت یعنی از آغاز حکومت خلفای راشدین تا سقوط دولت عباسی بدست مغول.

قسمت اول که تاریخ ایران در عهد باستان باشد، حاوی سه بخش است: کتاب اول در تاریخ اقوام و پادشاهان، و کتاب دوم در تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، و کتاب سوم تاریخ فرهنگ ایران در عهد باستان است.

در این جلد چنانکه از فهرست آن پیداست، مؤلف بدون آنکه مانند محققان این بحث تنها نظر به تاریخ پنج دولت: ماد و هخامنشی و سلوکی و اشکانی و ساسانی داشته باشد، کوشیده است تمام وقایع مهمی را که قبل از اسلام در فلات ایران در اعصار مختلف روی داده است با شرح احوال پادشاهان و نامدارانی که قهرمانان این ماجراها در این صحنه‌ی پهناور بوده‌اند اجمالا بر شته‌ی تحریر آورد.

و چون دانشجویان این رشته افزون بر تاریخ سیاسی ایران، بایستی اطلاعات مجملی از موقعیت جغرافیایی و روزگاران پیش از تاریخ ایران داشته باشند، شمه‌ای نیز در جغرافیای تاریخی ایران قدیم و شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران در پیش از تاریخ، و عصر ودایی و اوستایی و پادشاهان و پهلوانان داستانی بطور مقدمه

بیفزود، تا این مختصر درحد خود کتابی جامع ودرخور مطالعه‌ی طلاب این فن باشد.

درنگارش این کتاب مدارك معتبر تاریخ ایران قدیم چه بزبان فارسی و چه بزبانهای خارجی مورد استفاده قرار گرفت، ودرجلد دوم که درباره‌ی تاریخ اجتماعی ایران درعهد باستان به چاپ رسیده بتفصیل یاد شده است.

درخاتمه امیدوارم باهمه نقائصی که ممکن است دراین کتاب باشد، دانشجویان رشته‌ی تاریخ را بکار آید واین خدمت درنزد اهل تحقیق مورد قبول افتد.

ضمناً از شاگرد ارجمندم آقای احمد روحانی که زحمت تهیه فهرست اعلام این کتاب را کشیده، سپاسگزارم.

تهران ــ شنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۴۷ خورشیدی

دکتر محمدجواد مشکور

مختصری در جغرافیای ایران قدیم

جغرافیای طبیعی فلات ایران – کشوریکه ما آنرا ایران می نامیم سرزمین پهناوری است که حدود طبیعی آن در مشرق سه رشته کوههای متوازی است که کوههای سلیمان نام دارد. کوههای البرز که چون زنجیری از مشرق بمغرب امتداد یافته در مغرب از کوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته بتوسط کوه بابابه هند و کوه و آن نیز به هیمالیا می پیوندد. درمغرب فلات کوههای زاگرس یا کردستان واقع است که از شمال بجنوب امتداد دارد و بعد بطرف جنوب و مشرق بر گشته بدریای عمان میرسد. ازطرف شمال رود کورا (کوروش) ودریای خزر قسمت علیای رود آمو (جیحون) و ازطرف جنوب خلیج فارس ودریای عمان قرار دارد بنا بر این فلات ایران مشتمل بر ایران کنونی و ترکستان وافغانستان و بلوچستان و پاکستان غربی تاسند است و آن فلات در میان دشتهای بین النهرین ودره رود سند واقع شده است درجه بلندی این فلات در طرف جنوب واقع است و سراشیبی این سرزمین در طرف شمال بیشتر است چنانکه در کرمان ارتفاع آن ۱۷۲۰ ودر مشهد ۹۹۱ ودر تهران ۱۱۷۳ ودر تبریز ۱۳۶۷ ودر شیراز ۱۶۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد مساحت این فلات دوملیون وششصد هزار ۲۶۰۰۰۰۰ کیلو متر مربع است آب و هوای ایران خشك است بویژه در بخش مرکزی ایران که کویر لوت نام دارد باستثنای سواحل دریای خزر که بارندگی در آن بسیار است در سایر نقاط بارندگی آن از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر تجاوز نمیکند. از نوشته های مورخان قدیم معلوم میشود که رطوبت فلات ایران درروزگار پیشین بیش از امروز بوده و بقول جکسن مستشرق معروف آمریکائی در اوستا نام جنگل بزرگی آمده است که جنگل سفید نامیده میشده و موقعیت آن

درخراسان امروز بوده که فعلا اثری از آن باقی نیست. بادهایی که در ایران میوزد ازدو سمت شمال غربی وجنوب شرقی است: اولی دراثر بادهای تندشمالی امریکا است که ازاقیانوس اطلس عبور کرده ازراه دریای مدیترانه (دریای میانه) بشامات وآسیای صغیرمیرسد وازآنجا بایران وهند میگذرد ودومی ازاقیانوس هند تولیدشده بسمت ایران میوزد.

کوههای بزرگ ایران ـ رشته‌های شمالی که‌درشمال ازفلات **پامیر** (یابام دنیا) جدا گشته بنام(هندو که) وباباویانام‌های دیگر بسمت جنوب غربی متوجه‌میشودودر شمال‌هرات پست‌شده‌مبدل به‌تپه‌های مواج‌میگردد.

استرابون‌این کوههای‌شرقی‌راپاراپامیزادخوانده‌ودراوستانام آن«اوپیری‌سئنا» (برترازشاهین) آمده‌است . درجانب غربی‌رود تجن‌رشته‌های مزبور بارتفاع نخستین خودرسیده درطول‌یکصدمیل بطرف‌مغرب‌ممتدشده،ازاینجابطور کلی‌نام‌البرزمیگیرد لکن‌درهر نقطه‌نیز نامی‌خاص‌دارد. البرز که‌در کتاب‌اوستاهرایتی‌برز **Haraiti-Barez** نام‌دارد درجنوب‌دریای‌خزر بلندترین قله آن‌دماوندا‌ست(بارتفاع ۵۷۷۱)متر پس‌از آن کوههای‌مزبوراز‌مغرب‌متوجه‌بشمال‌غربی میشودونامهایی‌ازقبیل**قافلانکوه**وسهندپیدا میکند ومنتهی‌به‌کوه تاریخی‌آرارات میگردد وازآنجا بکوههای ارمنستان وقفقاز اتصال‌پیدامیکند .

رشته‌های کوههای جنوبی ـ رشته‌اصلی ازهمان پامیر منشعب شده بنامهای گوناگون ازمیان‌افغانستان وبلوچستان گذشته بطرف‌خلیج فارس‌میرود. درجنوب شرقی کرمان کوههای شمال غربی بموازات خلیج فارس امتداد یافته ورشته های مرکزی‌جبال‌ایران را تشکیل میدهد. مهمترین کوههای این ناحیه کوه هزارو کوه لاله‌زارو کوه‌تفتان‌نام‌دارد.

درجانب‌غربی ایران کوه الوندا‌ست ومشرف برشهر همدان است کـه‌ازشعب کوههای **زاگرس**Zagros میباشد که سرتاسر مغرب فلات ایران را فرا گرفته است کوههای‌زاگرس‌را که‌همان کوههای کردستان است **جبل‌الطاق** نیز گویند.

رودهای بزرگ ایرانـ در فلات ایران کارون تنها رودی است که قابل کشتیرانی است این رود از کوههای بختیاری سرچشمه گرفته در خوزستان جاری میشود.

کارون با شعبهٔ مصنوعی آن که آب **گرگر** خوانده میشود و از چندین میل زیر شوشتر جاییکه کوهستان خاتمه پیدا میکند قابل کشتیرانی است و نهری که امروز کارون را بشط العرب متصل میکند و موسوم به «**حفار**» است ظاهراً مصنوعی میباشد.

کرخه نام پارسی قدیم آن «خواسپ» بود این رود از کوههای نهاوند جاری میگردد **از قره سو و گاماسپ** ترکیب شده از میان تنگه‌های لرستان عبور میکند و بکرخه نامیده نمیشود مگر آنکه وارد جلگه شود و این تسمیه از جهت اسم شهری است که در ساحل یمین آن بوده است. در قدیم این رود مستقیماً وارد خلیج فارس میشده ولی اکنون در باتلاقهای **هویزه** فرومیرود ـ آب کرخه در قدیم بسبکی و گوارایی معروف بوده است.

آبدیز از کوههای لرستان سرچشمه گرفته پس از آنکه رود دیگری موسوم به «کازکی» بآن میپیوندد از دزفول گذشته در بند «قیر» وارد کارون میشود بین کرخه و آبدیز رود آبشور که مخفف **آب شاپور** است جریان دارد.

رود ارسـ که (اراسك ـ Erask) نام قدیم آن بوده و یونانیان آنرا « آراکسس Araxes » میگفتند از کوههای آرارات سرازیر میشود و بدریای خزر میریزد و امروز سرحد ایران و شوروی است.

قزل اوزنـ که آنرا در قدیم «آماردی» و یونانیان آنرا «Amardis» میخواندند سرچشمه آن در کوههای چهل چشمه کردستان است و بدریای خزر میریزد این رود درازترین رود ایران است.

دیگر رود تجن در مازندران و رود گرگان است که از آلاداغ و رود اترك که از کوه هزار مسجد سرچشمه میگیرد و بدریای خزر میریزند.

زاینده‌رودـ یا زنده‌رود که در اصفهان جاری است از کوه رنگ زرد کوه سرچشمه میگیرد و بمرداب گاوخونی میریزد.

رود هیرمند از کوههای بابا در افغانستان سرچشمه گرفته بدریاچه هامون یا

هیرمندمیریزد.

هریرود – از کوه بابا درافغانستان سرچشمه‌میگیرد وازناحیه‌غور گذشته پس ازمشروب کردن‌هرات بشمال‌متوجه شده‌خطسرحدی‌ایران کنونی راتشکیل‌میدهد. ودرقسمت‌سفلا به تجن‌موسوم گشته وارد ریگزارخوارزم‌میگردد.

دیاله– بنامهای‌مختلف‌چون گاورودوسیروان‌رودودیاله‌نامیده‌میشودوازگردنه اسدآباد درمغرب کوه‌الوند سرچشمه‌میگیردوازمشرق بمغرب تاسرحدعراق جاری‌شده‌وبالاخره بدجله‌میریزد.

رودهای بزرگی که‌درکنارفلات‌ایران‌میباشند:

۱–جیحون– که‌درقدیم آنرا«وخش»ویونانیان آنراا کسوس Oxus مینامیدندو آمودریا نام دارد ازکوه‌های پامیرسرچشمه گرفته بدریاچه آرال یاوخش‌یا دریای خوارزم میریزد. این رود‌درزمان‌اسکندربدریای خزرمیریخته و کشتیهای تجارتی‌از جیحون بدریای‌مزبور وازاین‌راه‌برود **کورا**یا« کورش»درقفقاز کنونی میرفته‌اند. بعد این‌رودتغییرمجرادادوبدریاچه‌آرال‌ریخت.

در ۱۲۲۰ میلادی مغولها برای‌ویران کردن‌شهر **اورگنج** پایتخت‌خوارزم آب آن‌رودرابشهرمزبوربردند و در نتیجه جیحون بمجرای سابق افتادوتقریباً سه قرن این‌مجری‌را میپمود وبازتغییرمحل‌داده بطرف دریاچه آرال رفت. یکی‌ازشعب این رودا کنون هم‌وخشاب‌نام‌دارد– رودجیحون، باختر(ایالت‌بلخ) را ازسغد جدامیکرد. آن‌طرف جیحون‌رابیونانی‌ترانس‌اکسیان Transoxiane یعنی‌ماوراءالنهرمیگویند.

سیحون–سیحون‌را سیردریا وبیونانی **یاکسارتس** Iaxartes گویند وبین سغد وسکائیه‌فاصله‌بوده‌است.

فرات– ازمغرب ایران‌وازجبال‌توروس Taurus درترکیه روان‌میشودوازبابل قدیم‌میگذشته‌وپس ازپیوستن بدجله‌شط‌العرب‌را تشکیل‌داده‌وباهم‌بخلیج‌فارس‌میریزند.

دجله– که‌بزبان‌بابلی«دگلت»وایرانیان‌قدیم«تگره»بمعنی‌ناوك‌وتیغ‌وبیونانی Tigris است‌ازکوههای‌فوق‌الذکرسرچشمه میگیرد. بزبان پهلوی این‌رودرا اروند

میگفتند نهرهایی نیزازجبال زاگرس جاری میشود وبآن منضم میگردد که اهم آنها **رودزاب** بزرگ وزاب کوچك است.

دریاچه‌های بزرگ فلات ایران - دریاچه ارومیه که نامی آرامی و بمعنی شهر آب است و در اوستا نام این دریاچه چی‌چست وبزبان پهلوی **کبوتان** بفارسی **کبوذان** یا **کبودان** گویند بمساحت ۳۵۰۰۰ کیلومترمربع ودر آذربایجان واقع است وعمق متوسط آن ۵تا۶ متر است ودرهیچ نقطه ازپانزده متر تجاوز نمی کند.

دریاچه وان - در آسیای صغیرودریاچه سوان (گوگچه) در قفقاز. **دریاچه ساوه** در بین قم و ساوه که بدریاچه حوض سلطان معروف است دریاچه **نیریز** یا بختگان در پارس در ۵۰ کیلومتری مشرق شیراز ودریاچه **مهارلو** در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی شیراز و دریاچه **پریشان** یا **فامور** در بین کازرون وفامورو بعکس دریاچه‌های فوق آبش شیرین ولی ناگوار است درسیستان دریاچه هامون که فاضل آب آن بگود زره میریزد. درمشرق کرمان هامون دیگری وجوددارد که نمك‌زار نام دارد. وبعضی آنرا جزمریان نوشته‌اند

دریای خزر - بزرگترین دریاچه‌های روی زمین است - طول آن از شمال بجنوب ۱۲۶۰ کیلومتر و پهناورترین نقاط آن ۵۵۰ کیلومتر است. عمق آن مختلف است در قسمتهای شمالی ۱۵ و ۱۶ ودرقسمتهای جنوبی به ۵۰۰ تا ۸۰۰ ودر بعضی نقاط به ۱۰۰۰ متر میرسد وتسمیه آن به خزر بمناسبت مردمانی است که موسوم بخزر بوده و در کنارشمال غربی آن میزیسته‌اند. درعهد قدیم یونانیان آنرا دریای کاسپین Caspienne میگفتند زیرا مردمی بنام کاسپی‌ای Caspii بقول استرابون در کنار غربی آن سکنی داشتند - این دریارا دریای گرگان یاهیرکانی نیز میگفتند کاسپین را جغرافی نویسان عرب قزبین نوشته‌اند سطح این دریا ۲۶ متر از سطح اقیانوس پست‌تر است و بتدریج هر سال پایین‌تر میرود - چنانکه گفتیم گودترین قسمت این دریا در جنوب است زیرا شمال دریا دراثر لای ورسوبات رود بزرگ ادیل یا آتل که همان ولگا باشد کم عمق است. ازجزایر معروف این دریا آبسکون بوده که اکنون درزیر آب رفته است.

خلیج فارس - سواحل جنوب وجنوب غربی ایران مجاور خلیج فارس است

این خلیج شبه‌جزیره عربستان را از ایران جدا میکند و بتوسط تنگه هرمز با بحر عمان اتصال پیدا مینماید .

طول آن از دهانه کارون تا ساحل عمان ۸۰۰ کیلومتر و عرض آن از ۱۸۰ تا ۲۵۰ کیلومتر است. باریکترین نقطه آن در تنگه هرمز پنج کیلومتر است وسعت آن قریب ۲۵۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است عمق خلیج فارس زیاد نیست و عمیق ترین نقاط آن در حدود ۱۰۰ متر در حوالی تنگه هرمز است این دریا را بیونانی **Persicus Sinus** میخواندند این خلیج را جزائز بسیار است چون لارك و هرمز در شمال آن و جزیره هنگام و کیش و خارك و قشم که از همه بزرگتر است .

راههای قدیم ایرانـ اول راهی است که از بین النهرین بفلات ایران میآمد این راه از بابل آغاز و از جاییکه بعدها موسوم به‌سلوکیه گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله را کرده به **آرتی میتا** در نزدیکی قزلرباط امروزی میرسید و بعد به **شالا** که کرسی حلوان واقع در کوههای کردستان نزدیك کرکوك بود منتهی میگشت از اینجا صعود بفلات ایران شروع میشد راه مزبور پس از گذشتن از کوههای زاگرس و **کامبادن** **Kambaden** (کرمانشاهان امروزی) وارد وادی کرخه میشد و پس از عبور از کنگاور (**Konkobar**) به اکباتانا (همدان) منتهی میگردید و همدان بواسطه راههای مختلف باشوش و شهرهای دیگر ارتباط مییافت . در زمان هخامنشی این شاهراه از سارد به اکباتان و از آنجا بری و از جنوب البرز به باختر یا بلخ میرفت. اما راههایی که از فلات ایران بهند میرفت یکی از آنها راهی است که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به‌پیشاور که وادی رود سند است میرسد دیگری که کوتاهتر است از تنگه خیبر میگذرد و فاتحین هند چون اسکندر و نادر از این راه گذشته اند بالاخره راهی که افغانستان را بوادی آمویه (جیحون) ارتباط میداد از بامیان و بلخ شروع شده کوههای هندو که را بریده بوادی مزبور یعنی جیحون میرسید .

نامهای جغرافیائی در کتاب اوستاـ در فصل اول کتاب وندیداد (وی‌دیودات) که از کتب پنجگانه اوستا است از شانزده سرزمین بدینقرار یاد شده است.

۱–ائیریان وئجه Airyanvaeja (کشور آریاها) ۲–سوغده (کشور سغد)
۳– مورو (مرو) ۴–باخذی (بلخ و باختر)
۵– نیسایه (حوالی نیشابور یا سرخس) ۶–هرای و (هرات)
۷– وای کرته (کابل) ۸–اوروه (طوس) یا غزنه
۹–وهرکان (گرگان) ۱۰–هرهواتی (رخج در جنوب افغانستان)
۱۱– ای تومنت (وادی هیرمند) ۱۲–رگا (ری)
۱۳–شخره (شاهرود) ۱۴–ورنه (صفحه البرز یا خوار)
۱۵–هپت هندو (پنجاب هند) ۱۶–ولایاتی که در کنار رودخانه رنگهه بوده است.

ائیریان وئجه بزبان سانسکریت که خواهر زبان اوستا است **اریه ورته** میشود بمعنی زادگاه و سرزمین آریاها است– درو ندیداد مینویسد که این سرزمین ده ماه زمستان ودوماه تابستان داشته است وبعلت سرمایا تنگی جا آریاهای ایرانی مجبور بمهاجرت از آنجا شدند محل این کشور را برخی از علما حوزه علیای رود سیحون و اراضی حوالی آن دانسته اند.

وضع جغرافیای ایرن در عصر هخامنشی و تقسیمات کشوری–ایران هخامنشی ها جانشین آسوری ها و بابلی ها ولیدی ها و ماد ها شدند پس از تسخیر ممالك مزبور و گرفتن کشور های دیگر شاهنشاهی عظیمی تشکیل دادند که تا آنگاه در جهان سابقه نداشت. حدود کشور پهناور ایران در آن روزگار از طرف مشرق و شمال رود سیحون (یاکسارتس) ودریای خزر (کاسپین) ودریای سیاه (پنتوس اکسینوس Pontus Euxinus) و کوههای قفقاز و از سمت جنوب دریای عمان و خلیج فارس بود. مرز غربی بواسطه کشمکش های دائمی میان ایران و یونان درست مشخص نبوده است وروی همرفته دریای اژه Egée را برای حد غربی آن میتوان فرض نمود. داریوش بزرگ کشور پهناور ایران را بچند خشتره یا شتره (کشور یاشهر) تقسیم کرد و برای هریك از آنها استانداری گماشت که اورا خشتره پوان یا شتربان (شهربان) وبیونانی ساتراپ مینامیدند– رودخانه فرات کشور شاهنشاهی ایران را بدو بخش بزرگ تقسیم میکرد– اول کشورهای مغرب آن رود که شامل آسیای صغیر و مصر و

سوریه بود- دوم ممالك طرف مشرق آن که برودخانه سند محدود میشد.

اول کشورهای آنسوی رود فرات.

الف- آسیای صغیر - مرکب ازده، خشتره بود - سه درمغرب ودو درمرکزو دو درجنوب وسه درشمال.

۱- لیدیه- لیدی که سابقاً مئونی Méonie نام داشت ودر کتیبه داریوش **اسپاردا** آمده است ازطرف جنوب برودخانه مئاندر Méandre وازشرق به فریگیه و از شمال به میسیه وازمغرب به ایونی محدود بود- شهر سارد دردامنه کوههای تملوس Tomolus پیش ازپیوستن لیدیه بایران پایتخت آن کشور بود.

۲- ایونی Ioni- که داریوش آنرا **یه‌ئونه** خوانده این قوم مهاجران یونانی بودند که از ۹۰۰ سال قبل ازمیلاد آن ناحیه را تصرف کرده بودند این ایالات دارای ده شهر بود که مهمترین آنها میلت Milet است جزائر سامس Samos وخیوس Chios جزو این ایالت بودند.

۳- کاری Carie ازطرف مغرب وجنوب محدود بدریا بود اهالی این ایالت درجزایر دریای اژه نشیمن داشتند وازجهت نزاع بایونانیان بآسیای صغیر مهاجرت کردند رود مئاندر Méandre این ایالت رامشروب میکرد ازشهرهای بزرگ این ایالت شهر هالیکارناس Halicarnass بود که مهاجرنشین یونانی وقبل ازتصرف ایران مقر پادشاهان کاری بود هرودوت مورخ مشهوریونانی ازمردم این شهر بود.

۴- میسیه Mysié این ایالت ازشمال به پروپونتید Propontide (دریای مرمره) وازمغرب بحراژه، وازجنوب به لیدی وازمشرق به **بی‌تی‌نیه** محدود بود والی ایرانی درشهر داسی لیوم Dassylium که امروزدیاس کیلو Diaskillo نام دارد ساکن بود.

۵- فریگیه Phrigie دشتهای پهناور این ایالت بتوسط رود هالیس Halys (قزل ایرماق فعلی) مشروب میشد در این ایالت است که کورش پادشاه ایران کروزوس پادشاه لیدی رامغلوب ساخت.

۶- کاپادوکیه Capadoce در کتیبه داریوش **کته‌په‌توکه** که ازشمال بدریای

سیاه‌وازمغرب به‌پافلا گو نیه‌وازجنوب به کوههای توروس وازمشرق به‌ارمنستان محدود بودوشامل ناحیه‌ای واقع‌میان رودهالیس وفرات بوده‌است ــ این ایالت بدو قسمت کاپادو کیه‌بزرگ‌وکاپادو کیه کوچك منقسم میشدمردم‌قسمت‌اول‌رایونانیان «شامیان سفید» مینامیدندوسوریه‌را که‌دریونانی‌قدیم«Syrie» بوده‌ودر کتب مذهبی قدیم آرامی نامیده‌میشداعراب‌شام گویند ومعنای آن‌یساروچپ است.

۷ــ پافلا گونیه Paphlagonie ــ که در جنوب دریای سیاه واقع و بندرسی‌نپ Sinop امروزازشهرهای معروف آن‌بوده است.

۸ــ بی‌تی‌نیه‌ــ Bithynie ــاین ایالت کمترفرمانبردارشاهنشاه‌ایران بود و فقط قسمتی از آن‌ازشاهنشاه اطاعت میکرد.

۹ــلیکیه‌Lycie‌وپام‌فیلیه‌Pamphilie‌وکی‌لی کیه Cilicie ولایات کوهستانی ونیم‌مستقل‌بودند که‌اغلب‌بایالات مجاور تجاوزوآنانرابرضد حکومت‌مرکزی‌ترغیب میکردند داریوش سوم‌درایسوس Issus‌ازشهرهای کیلیکیه‌ازاسکندرمقدونی‌شکست خورد این ایالات درجنوب آسیای‌صغیرودر کنار دریای مدیترانه‌واقع‌بودند.

۱۰ــ سوریه‌ــ ازطرف‌شمال محدود بوده بکوههای‌توروس وازمشرق‌بفرات وعربستان وازجنوب بدریای‌مدیترانه واگرفنیقیه وفلسطین راجزوآن حساب کنیم حدجنوبی آن مصرمحسوب میگردیده‌است.

ب‌ــ اکیپت«مصر» که‌درزمان کمبوجیه فتح‌شد ویکی ازخشتره‌های بزرگ هخامنشی بوده است وظاهراً بالیبیا «لیبی» و«سیرن» «سیرانائیك» وبرقه‌یابن‌غازی کنونی تحت‌نظریك‌خشتره‌پوان بوده است‌مصریان‌قدیم خود راکی مست‌مینامیدند که بمعنای سیاه است زیرا زمینهای مصر را زمین‌سیاه واراضی کویرهاراز‌مین‌سرخ میدانستند . نام مصر که دربیشتر زبانهای اروپائی Egypt است ازلفظ خیکوپتا گرفته‌شده‌زیرافنیقی‌هامنفیس‌ــ Menphis پایتخت مصرعلیارا بدان نام‌میخواندند وازایشان این‌اصطلاح باروپا سرایت کرده است داریوش‌این‌کشوررامودرایا خوانده وبنظرمیرسد که لفظ‌مصرومودرایاازیك ریشه‌واصل‌باشد

دوم- خشتره‌های اینسوی فرات .

۱ - مزوپوتامی Mesopotamie که در کتیبه داریوش **اربایا** آمده بمعنی بین‌النهرین است وبزبانهای سامی قدیم آنرا آرام نهرائیم میگفتنداین ناحیه مثلثی‌را تشکیل میدهد که قاعده آن جبال توروس واضلاع آن یکی درشرق دجله ودیگری‌در مغرب فرات است.

۲- بابیلونی یابابل- که در کتیبه داریوش بابیروش آمده است‌وشامل بابل- کلده‌میشد. این ایالت ثروتمندترین‌وزیباترین ایالات ایران بوداز‌شرق به‌شوش‌وازجنوب بخلیج فارس وازشمال به‌بین‌النهرین وازمغرب به عربستان محدود میشد فرات از سراسر آن‌میگذشت مردم‌برای آبیاری آن‌استان سدبندی کرده وچندین ترعه‌میان دجله وفرات کنده بودند که ازهمه‌مهمتر نهرشاهی بود که‌فرات ودجله‌را بهم‌مربوط میساخت ودرملتقای آن شهرسلوسی «سلوکیه» بناشده‌بود مرکز این ایالت شهربابل بوده که از قدیمترین شهرهای‌عالم وعجیبترین بلادبشمارمیرفت.

۳- آرمینیا « ارمنستان » در کتیبه داریوش آرمینه آمده ، این ایالت میان سرچشمه‌فرات‌ودجله‌واقع‌وازشمال به‌کلخیدوایبری(گرجستان‌امروز)وآلبانی‌وولایت واقع‌بین‌دربند **کورا** ورود **ارس** محدودوآشورومادوبین‌النهرین‌درجنوب آن‌واقع‌میشد وازسوی‌مشرق ازفرات تاملتقای رود کورش به‌ارس امتدادداشت پایتخت آن موسوم به‌آرتاکزاستا Artaxasta درکناررودخانه‌ارس بوده‌است.

٤ - آشور Assyrie در کتیبه داریوش **آثوره** آمده‌این‌ایالت درساحل شرقی دجله واقع‌بودو ازارمنستان تا بابل امتداد داشت وامروزشامل کردستان وبالاخص موصل‌و کرکوك وسلیمانیه است .

پایتخت آشورشهر نینواواقع‌درساحل چپ‌دجله‌بوده‌است. این‌شهررامادهاخراب کردند وفعلا آثارخرابه‌های آن‌درساحل‌چپ‌دجله درمقابل‌موصل درمحلی موسوم به‌Nino باقی‌است دیگرازشهرهای بزرگ آن‌شهر **آربل** بمعنی‌چهارخداست که‌بواسطه شکست‌دارا درنزدیکی آن ازامکنه تاریخی بشمارمیرود.

۵- پارس که در کتیبه داریوش **پارسه** ودر کتاب هردوت پرسر ودر استرابون **پرسیس** آمده-موسی خورن پارس واصفهان رایك ایالت حساب می کند این ایالت از جنوب بخلیج فارس واز مغرب بخوزستان وسلسله کوههای بختیاری وازشمال بماد بزرگ وعراق عجم وازشرق به کرمانیا (کرمان) محدودبود. پایتخت پارس شهر **پارسه** بود که یونانیان آنرا پرسپولیس **Persepolis** میگفتند خرابه های آن امروز بنام تخت جمشید است که اسکندر آنرا آتش زدوویران کرد- دیگر ازشهرهای پارس شهر پارسا کد (پازارگاد) بود که آرامگاه ودخمه کوروش بزرگ بنیاد گذار شاهنشاهی ایران در آنجاست.

۶- شوش- که در کتیبه داریوش **خواجا** آمد ودرقدیم شوش یا سوسونکا نام داشته هرودوت آنرا سوزیان نوشته واسترابون **الامیس** و **سوزیس** مینویسد ایالتی بود که شامل ایلام قدیم وخوزستان ولرستان امروزه میشده است. حدود آن ازجنوب خلیج فارس وازمغرب بابل وازشمال ماد وازمشرق پارس بوده است مرکز این ایالت شهرشوش نام داشته که فعلا درنزدیکی اندیمشك واقع است و قبردانیال نبی در آنجاست.

۷- ماد که دراوستا **رگه** «ری» ودر کتیبه داریوش ماد آمده واسترابون مدیای بزرگ ومدیای **آتروپاتن** می نامد ازشمال به **آران** وخزر وازمغرب به ارمنستان وازجنوب بشوش وپارس وازمشرق به آریانا محدود وکرسی آن هگماتانا «همدان امروز» بود که بیونانی آنرا اکباتانا مینامیدند- همدان پایتخت پادشاهان ماد وپایتخت تابستانی پادشاهان هخامنشی بود ماد بسه قسمت بزرگ تقسیم میشد اول ماد بزرگ که آنرا عراق عجم میگویند -دوم ماد آتروپاتن که امروز آذربایجان نام دارد- سوم ماد رگیانا که ری و حوالی آن بوده است.

اکباتانا وکامبادن (کرمانشاهان) ازشهرهای ماد بزرگ ورگه (ری) وماد بزرگ در رگیانا بود، اما ماد کوچك یا **آتروپاتن** که آذربایجان باشد در دوره هخامنشی یکی از ولایات کشورشاهنشاهی ایران بود ودر حمله اسکندر سردار ایرانی بنام اتروپات (آذربد) بر آن حکومت میکرد وچون خودرا در برابروی ناتوان دید با اسکندر ازدر

صلح در آمد و آن پادشاه آن سرزمین را بروی ابقاء کرد وازاین روماد کوچك بنام وی اتروپاتگان یعنی محل اتروپات نامیده شد. این کلمه بعدها اترپاتگان و آذربادگان وبعد آذربایجان شد پایتخت قدیم آن گنجك یا شیز در تخت سلیمان در جنوب شرقی مراغه بود که یونانیان آنرا گزا Gazza نامیده اند . شهر دیگر در زمان اشکانیان پایتخت آذربایحان بود که پرسپا نام داشته است ودر نزدیکی دریاچه چی چست واقع بود آتشکده آذرگشنسب یا آتش پادشاهان در نزدیکی شهر شیز واقع بود وپادشاهان ایران برای زیارت باین آتشکده میشتافتند .

۸ ــ آریانا ــ که در کتیبه داریوش هریوه ودر کتاب هردوت اری یر و در استرابون اریانا آمده است وامروز آنرا هرات کویند درمشرق فلات ایران واقع است وازشهرهای عمده آن راهرات وبی تاکسا (بادغیس) گفته اند و ساریگا که سرخس امروز باشد ــ آریانا از مغرب به پارت وازمشرق بباختروشمال بمرووازجنوب به زرنگ «سیستان» محدود میشد.

۹ــ هیرکانی ــ که در اوستا وهرکانه استرابون آنرا هیرکانیا و موسی خورن ورکان مینویسدو بفارسی گرگان وبعربی آنرا جرجان گویند ازشمال بدریای کسپین که آنرا بنام آن ایالت دریای گرگان نیز میگفتند وازجنوت بپارت وازمغرب بماد واز مشرق بمرو محدود بود ازبلاد آن کمیسن Comissen است که همان قومس دوره اسلامی باشدودر نزدیکی دامغان بود. دیگر ازشهرهای معروف آن صددروازه است که بیونانی هکاتوم پلیس Hécatompolis میگفتند . دیگر از شهرهای عمده آن شهرزدراکرته Zadrakarta است که در نزدیکی استرآباد یعنی گرگان کنونی بود.

۱۰ــ پارت ــ که دراوستا ورنه ودر کتیبه داریوش پرثوا ودرهرودوت پارترودر استرابون پارتی یه Parthia آمده است وباخراسان امروز تطبیق میکند. این ایالت از شمال به دهستان وازمشرق به آریا وازجنوب به کرمانیا وازمغرب به ماد محدود بوده است اشکانیان ازمردم این سرزمین بوده اند.

۱۱ــ باختر ــ که در کتیبه داریوش باختریش ودراوستا باخذی ودراسترابون

باکتریانا Bactriana آمده همان ایالت بلخ است که ازشمال برود(جیحون) وازمغرب به آریاناوازجنوب بکوههای هزارمسجدسفلی وازمشرق به ماساگت(یکی ازقبایل سکائی) محدود بوده شهرمهم آن باختر (بلخ)است ـ دیگرازشهرهای آن مروبود که یونانی آنرا مرگیانا می گفتند.

۱۲ـ سغدیان ـ که دراوستاسوغده ودر کتیبه داریوش سوغوده یونانی سغدیان Sogdiane آمده همان سغد وسمرقنداست که ازشمال وجنوب بین سیحون وجیحون وازمغرب به خوارزم محدودبود ـ شهرمعروف آن مرکنده Marcanda بود که آنرا باسمرقند تطبیق می کنند. دیگرازشهرهای آن شهر کوروش است که یونانیان آنرا «سیروپلیس» Cyropolis میگفتند و این شهر دورترین شهرهای شاهنشاهی ایران بشمارمیرفت

۱۳ـ خوارزم ـ که در کتیبه داریوش خوارزمیش آمده همان خوارزم وخیوه است ومعنی آن سرزمین مشرق است که ازمشرق به سغدوازمغرب بدریای کسپین (خزر)واز شمال به جیحون ودریاچه آرال محدود بودو بهمین مناسبت دریاچه آرال رابنام آن ایالت دریای خوارزم می گفتند.

۱۴ـ زرنگ ـ در کتیبه داریوش زرنکا ودراسترابون درنگیانا آمده و به پهلوی سکستان یاسیستان میشود. همان ایالت دره هیرمنداست که پس ازبرقرارشدن قوم سکاها در آن بنام سکستان وسیستان خوانده شده ـ این ایالت ازشمال به آریانا وازمغرب به پارت و کویرمرکزی ایران وازمشرق باafغانستان وازجنوب به گدروزیا (بلوچستان) محدود بود ـ این ایالت را بمناسبت واقع شدن آن درجنوب بلخ نیمروزمی گفتند ـ (نیمروز بمعنای جنوب است).

۱۵ـ هرخواتیش ـ که دراسترابون آرخوزیا آمد همان رخج وقندهار است این ایالت ازشمال به ساتاگید که در کتیبه داریوش ثاتاگوش آمده. محل آن درست معلوم نیست بعضی آنراافغانستان مرکزی ازهرات تاسنددانسته واخیرا باپنجاب تطبیق می کنند.

۱۷ـ گندار ـ که دراوستاوای کرته ودر کتیبه داریوش گنداره و پراسترابون

پاراپامیزاد آمده همان افغانستان غربی شامل ایالت کابل وپیشاوراست ازشهرهای مهم آن کابورا(کابل) بوده است .

۱۸ـ کرمانیا ـ میان خلیج فارس وایالت پارس و گدروزیا Gedrosie (بلوچستان) وپارت واقع بود وبدوقسمت منقسم میشد: کرمان کویریا بیانان و کرمان حاصلخیز.

۱۹ـ گدروزیا ـ Gedrosie یا بلوچستان که درمشرق کرمان واقع وازجنوب ومشرق آن باقیانوس هندورودخانه هندوس(سند) وازشمال به هرخواتیش محدود بود ـ ایالتی بایرو بی حاصل بود .

✲✲✲

جغرافیای ایران در زمان اشکانیان

پس ازبرافتادن خاندان هخامنشی بدست اسکندروفرمانروایی سلو کوس ها سرحدات ایران همواره درتغییر بود وهیچگاه به پهناوری روزگار هخامنشی نرسید وحتی درزمان اشکانیان که یك دولت نیرومند ایرانی برروی کار آمد بیش از دوسوم مرزهای غربی ایران که همسایه باروم بود بدست رومیان افتاد وبطور تقریب حدود ایران دردوره اشکانیان ازاین قرار بود.

ازمغرب رود فرات ـ ازمشرق کوههای هیمالیا ورودپنجاب هند ـ وازشمال رود سیحون ودریای خزر و کوههای قفقازوازجنوب خلیج فارس ودریای عمان .

پارت اصلی ـ اشکانیان چون ازایالت پارت بودند آنانرا پارتی میگفتند. ازجنوب شرقی دریای گرگان(خزر) صفحه باریکی بسوی مشرق کشیده شده این ناحیه از سوی شمال وجنوب میان کویرها وبیابانهای بی آب واقع است ـ سرزمین پارت ازغرب بشرق تارود هریرود درهرات ٥١٤ وازشمال بجنوب تا کویر ٣٢٢ کیلومتر است ـ دراین منطقه نویسندگان قدیم دو کشوررا نام میبرند یکی گرگان ودیگری پارت و چون حدود قطعی آن دورا نمیتوان تعیین کرد همینقدرمیدانیم که گرگان در سمت شمال وغرب وپارت درجنوب وشرق این ناحیه واقع بوده است ـ تحقیقا قسمت سفلای

روداترك جزء گرگان وقسمت علیای آن متعلق بپارت بوده است .

داریوش در کتیبه خود پارت را بازرنکا وهرات وساگارتی که در کویر لوت واقع بود با گرگان ارتباط میدهد بنا بر آنچه از نوشته نویسندگان قدیم برمیآید پارت همان خراسان کنونی بود یعنی تقریباً از دامغان فعلی شروع شده به هریرود منتهی میگشته است و بی تردید عبارت از ولایات: دامغان- شاهرود- جوین- سبزوار- نیشابور- بجنورد درگز- سرخس- اسفراین- جام- باخرز- خواف - ترشیز (کاشمر) و تربیت حیدریه بوده است.

طول این ولایات ازمغرب بمشرق ٤٨٠ کیلومتر وعرض آن ٢٠٠ کیلومتر است بنا براین سطح پارت اصلی تقریباً معادل ۹۶۰۰۰ کیلومتر مربع است شمال وجنوب این ناحیه راسه رشته کوه درمیان گرفته اند یکی دامان کوه یا کوههای اکراد که دامنه اش بسمت کویر خوارزم کشیده میشود ودیگری بنام الاداغ ومیرابی دروسط وباسم جغتای یا کوههای جوین درجنوب.

وسعت دولت اشکانی- پارتها پس ازتشکیل دولت وارث بالاستحقاق پادشاهان هخامنشی شدند وقسمت اعظم ایران آنروزرا بتصرف آورند - ازنوشتههای مورّخان یونانی ورومی وارمنی برمیآید که پارتها درایران دولت وسیعی راحائز بودند غیر ازولایات بالا که ولایات پارت اصلی بود صفحه ماردها یا مردها یاتنکابن کنونی و آمل وحوالی آن وماد بزرگ یاعراق عجم که شامل همدان و گروس و کرمانشاهان و نهاوند وملایرو تویسرکان واراك وخوانسارو گلپایگان و کمره وخمسه وزنجان وقزوین و ری واصفهان ویزدمیشد وماد کوچك (آذربایجان) و آدیابن (آسورقدیم) و کوردون (کردستان) وارمنستان بزرگ و کوچك واسرون (ادسا) والحضر (هترا) و کلده قدیم یا بابل تاخلیج فارس وخوزستان باشوش وپارس و کرمان و صفحات مجاور کویر لوت مانندسیستان وساگارتی وباختر تاصفحاتی که درمشرق تاهندو کوشان وهیمالیا میرسیده است وصفحات مجاورسند وصفحات مجاورخراسان تارودجیحون جزو دولت اشکانی شمرده میشده است. ازنامیدن این ولایات مقصود آن نیست که پارتیها درتمام

دوره دولت اشکانی این صفحات را داشته اند البته درطول این سلسله وسعت مملکت درزمان قدرت وانحطاط تفاوت میکرده است . دولت پارت درزمان قدرتش باستثنای قفقاز حدود طبیعی فلات ایران راتقریباً داشته است. نویسند گان ارمنی روی علاقه بیشتری که به پارت ها داشته اند حدود دولت اشکانی را ازاین وسیع ترمیدانند آنان عقیده دارند که اشکانیان بچند تیره یا خانواده منقسم بوده اندوهر کدام در کشوری سکنی داشته اند مثلا تیره ای در ماد و نیز تیره ای در ارمنستان بزرگ و کوچك و تیره ای در افغانستان کنونی باسم دولت هندوسکائی و تیره ای درماوراء سیحون تاحدود چین ازطرف مشرق و دریای آزو (آزف) ازطرف مغرب. بنا براین آسیای وسطی ودشت قبچاق ونواحی پست کوههای قفقاز تادریای آزو بزعم آن مورخان جزو آن دولت بوده است ودریای خزر وسط ممالك اشکانیان واقع بوده است.

پایتخت ها - چند شهر را دردوره های مختلف پایتخت اشکانیان نوشته اند نخست نام شهر آساك را نام برده اند وآنرا با قوچان یا بجنورد مطابقت میدهند . برخی پایتخت قدیم پارت راشهر نیسامیدانند این شهر را اخیراً درمیان عشق آباد و فیروزه یافته اند شاید خود عشق آباد تصحیف اشك آباد باشد پس از آن شهر صددروازه را که یونانی هکاتوم پلیس میگفتند، پایتخت اشکانی میدانسته اند محل این شهر را تاحال نیافته اند- جکسن آمریکائی عقیده دارد که محل آن باید ولایت سابق قومس باشد وباید آنرا در ۸ میلی جنوب دامغان جستجو کرد- پس از آن تیسفون را نوشته اند که یونانیان آنرا کتیسیفن **Ctésiphon** می نامندو نویسند گان ارمنی دیسپون نوشته اند این شهر پایتخت زمستانی اشکانیان بود پارت ها این شهر راساختند تاسلوکیه را که سلوکوس نیکاتر بنا کرد بود تنزل دهندو چون مقصودشان حاصل نشد شهری دیگر بنام ولو گزوسر تا **Volagesocerta** (ولاش کرد) درنزدیکی تیسفون بنا کردند استرابون گوید که باقیمانده سال یعنی ماههای غیر زمستانی راشاهان اشکانی درهمدان و گرگان بسرمیبردند وی مقرشاه را در گرگان شهر تاپه **Tapé** مینویسد . ازاین سخن چنین برمیآید که دربار اشکانی پس از گذشتن زمستان ازتیسفون حرکت کرده بطرف گرگان میرفت ودرشهرهائی

مانند همدان وری وصد دروازه توقف میکردند تا بگرگان میرسیدند.

جغرافیای ایران در عصر ساسانی

مؤرخ معروف ارمنی در قرن پنجم میلادی موسی خورن کتابی در باره‌ی جغرافیای ایران در عصر ساسانی نوشته که مار کوارت خاورشناس آلمانی آنرا ترجمه و باحواشی و تعلیقاتی بزبان آلمانی بنام ایرانشهر منتشر ساخته است دراین بخش تقسیمات ایران را دراواخر دوره ساسانی بنا به کتاب مزبور و کتاب شهرستانهای ایران که بزبان پهلوی است و کتب مسالك والممالك دوره اسلامی که درعلم جغرافیا است دراینجا میآوریم .

قبل از انوشیروان ایران را مرزبانان اداره میکردند وازمیان ایشان چهارمرزبان خیلی اهمیت داشتند .

۱ـ مرزبان ارمنستان ۲ـ مرزبان خوارزم ۳ـ مرزبان حدود روم ٤ـ مرزبان مرز خزرها و آرانی‌ها.

بمرزبانها تخت نقره میدادند باستثنای مرزبان حدود خزر که تختی اززر داشت فرمانروایانی که ازخانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند. چنانکه مینویسند زمانیکه اعراب بایران آمدند عده شاهان محلی بر۲٦ شاه بالغ میگردید بعضی ازولایات که شاه داشتند ازاینقرار بوده اند:

نیشابور، مرو، سرخس ، هرات، زابلستان ،کابل، سند، سمرقند وبخارا ، فرغانه، خوارزم، سیستان، مرورود ، گرگان، نیسا، بامیان ، بادغیس .

انوشیروان ایران را بچهار قسمت کرد هر قسمتی را پاذگس نامید اصل پاذگس پات گس است وازدو کلمه پات بمعنای رئیس وبانده و« گس» همریشه با کوست بمعنی ناحیه وطرف وقسمت، مرکب میباشد. وروی‌همرفته بمعنای بانده وصاحب وامیر ناحیه است این کلمه درپارسی پازوس بان وبعربی فاذوسفان ، یافاذوسبان گردیده است.

ایران دارای چهار پاذگس بود که آنهارا بجهات اربعه قسمت کرده بودند.

اول- اپاختر (یعنی ایالت شمالی) دوم- خراسان (یعنی ایالت شرقی)

سوم- نیمروز (یعنی ایالت جنوبی) چهارم- خورواران (یعنی ایالت غربی)

برای هر کدام از پادگس‌ها نایب السلطنه‌ای معین شده بود که او را پادگسبان میخواندند واوفرمانداران وبخش‌داران را معین میکرد ولی لشکردرتحت فرمان اونبود بلکه آنان از رئیس سپاه که سپه‌پت نام داشت (سپهبد) فرمان‌می بردند، عده سپهبدان نیز چهار بود. حکام شهرستانها رامرزبان‌می گفتند غیرازمرزبانان دربعضی‌از محل‌هافرمانروایانی بودند که‌استندارخوانده‌میشدنداینان‌سابقاًمدیران‌املاك‌خالصه بودند. قبل از انوشیروان سپه‌پتها برحکومت کشوری تفوق نداشته ولی از زمان انوشیروان‌تا برافتادن‌ساسانیان همه فرمانروایان کشوروپاذکسبانان تحت فرمان سپه پتها بودند.

قسمت‌اول- مغرب ایران یا خوروران یاخوربرآن برولایات‌زیراطلاق‌میشد:

۱- مای- ازمعبرحلوان تاهمدان‌و کنگاور که‌درقدیم کنگابارمی گفتندنیز جزواین‌ولایت‌بود کلمه مای‌همان مادقدیم‌است که بعدها ماه‌شده‌است چنانکه‌بعضی ازقسمتهای نهاوندوعراق عرب‌امروز راماه‌نهاوند وماه‌بصره‌و کوفه ودرجمع‌ماهات میگفتنداعراب مادرا ازنظرمالیاتی‌بدوقسمت کرده بودندیکی‌را ماه‌البصره «نهاوند» ودیگری ماه الکوفه «دینور» نام‌نهاده بودند - همدان یا اهمدان از شهرهای ماد بشمارمیرفت

۲-ماسپتان یامسپتن که بعربی آنرا ماس‌بذان میخواندند درزمان اعراب جزوخوزستان‌بود.

۳- مهرکان کتك که معرب‌آن مهرجان قذق میشود. محل‌اقامت هرمزان امیرخوزستان بود.

٤- کشکردرنزدیکی تیسفون درزمان‌خلفای‌عباسی یکی از۱۲استان کشور سوادبود. کشورسوادرادرزمان‌ساسانیان‌سورستان (آسورستان)میگفتند. شهرسینگار

(سنجار) و نصیبین که در زمان نرسی ساسانی بروم واگذار شد و در کردستان (نزدیك دیار بکر منسوب بقبیله‌ای عرب در مشرق ترکیه) بود جزو این قسمت شمرده میشد.

۵ـ گرمگان بعربی جرامقه و باجرمی کرسی آن کرخا بود که امروز آنرا کرکوك گویند شهرسلوکیه وانبار در این قسمت بود.

۶ـ **ایران آسان کرت کوات** یعنی شهر قباد که ایرانرا امن کرد یکی ازولایات سواد در نزدیکی موصل بود.

۷ ـ نوهاتر، یا نوتاترج بمعنی هاترای جدید یا الحضرالجدید در نزدیکی موصل بود.

۸ـ شیزکان در نزدیکی دریا چه ارومیه یاچی چست بود.

۹ـ ارزن یا ارهن که رومیها آنرا آرزانن می گفتند یکی از پنج ولایاتی بود که شاپور بزرگ از رومیان پس گرفت این ولایت در ارمنستان و نزدیکی ارزروم بود.

۱۰ـ زابده درعربی بزابدو شهردارا در نزدیکی سرحد ایران وروم جزو این قسمت شمرده میشد.

قسمت دوم ـ نیمروز یا ولایات جنوبی:

۱ـ پارس ـ پارس در زمان خلفا به شش قسمت تقسیم میشد: استخر ـ شاهپور (بیشابور) اردشیرخوره ـ داراب گرد ـ ارکان (ارجان) ـ پسا (فسا).

۲ـ خوزستان یا اهواز دوره‌ی اعراب شهرهای نامی آن وه‌اندیوك شاه‌پور یعنی شهر شاه‌پور که از آنطاکیه بهتراست که همان جندی شاهپور قرون بعد باشد وهرمزداردشیر که بعدها رامهرمز شده و شهرابله که بعدها بصره جای آنرا گرفت جزو این قسمت بوده است.

۳ـ اسپهان که بعربی آنرا اصبهان و بطلمیوس اسپدانای نوشته. این شهر جزو ولایاتی بود که آنرا پری‌تکان می گفتند که نام امروز آن فریدن است و ۲۶ **روستاك** داشت ـ اسپهان ازدو شهر گی (جی) و یهوتکان (یهودیه) تشکیل میشد.

کمندان یا کمیدان که شهر قم فعلی باشد جزو ولایت اصفهان محسوب میگشت.

٤ـ کرمان که‌شهر آن کرمان بود .

٥ـ طوران‌ومکوران‌ـطوران‌ومکران. کرسی آن قصدار بود که‌با کلات‌امروز دربلوچستان پاکستان تطبیق میشود. این‌ولایت‌ازمکران تاسند درسواحل دریای عمان واقیانوس‌هند امتداد داشته است .

٦ـ سندوسرمن .

۷ـاسپیت همان اسپیذباشد در میان نرماشیر کرمان وسیستان وآن دراصل نوهرمزداردشیر بوده وبردشیر کهوه‌یاویه‌اردشیر بوده‌ازاین‌ولایات‌شمرده‌میشده‌است.

۸ـوشت دربلوچستان‌امروزه‌درنزدیکی خاش‌یاخواص‌جغرافی‌نویسان‌عرب.

۹ـ زابلستان‌یا جابلستان . ولایتی‌است‌که شهرغزنه‌را در افغانستان غربی شامل‌بود.

۱۰ـ سکستان همان سجستان وسیستان دوره اسلامی .

۱۱ـ میشون‌یا میسان عرب درحدود خوزستان فعلی.

۱۲ـهگرـهجرعربی کرسی‌بحرین‌درساحل‌خلیج‌فارس‌قرارداشت‌این‌بحرین غیرازجزیره‌ایست که درخلیج فارس است واین جزیره همان نام را درقرون بعد یافته است .

۱۳ـ بنیات‌اردشیر(بنیاداردشیر)و.این‌شهررااردشیر دربحرین‌روی‌شهریکه‌قبلا الخط نام‌داشت بساخت‌وآن‌درقطیف‌درساحل‌خلیج‌فارس‌واقع‌وجزء‌بحرین‌بوده است .

۱٤ـ دیرین یادارین‌عرب جزیره‌ایست جزوجزائربحرین.

۱٥ـ میشن ماهیك‌یامسن‌ما هیج«ماش‌ماهی»جزیره ای‌بین‌بحرین وعمان .

۱٦ـ مزون نام‌ایرانی عمان‌درشبه‌جزیره عربستان‌ودر کنار خلیج‌فارس قرار داشت‌وکرسی آنرانام صحار بود

۱۷ خوژره‌هرستان (لارستان‌امروز).

۱۸ـ دیبول که‌بعربی آنراالدبیل‌میگویند درنزدیکی لاری‌بندر .

قسمت سوم باختر یا شمال

۱ ـ اتروپاتگان یا آذربایجان که دو کرسی داشت اول گنزك بعربی جنزق وشیز نزدیك تخت‌سلیمان، دوم اردبیل .

۲ـ ارمن یا ارمنستان شرقی شهر عمده آن والارشاپات (اچمیازین).

۳ـ ورژن یا ورژان و گرجستان امروز که بعربی جرزان میگویند.

٤ـ آران یا آلران یا آلبانی یونانی‌ها ولایتی بوده ودر قفقاز ما بین رود کورا یا ارس ودریای خزر و تقریباً دربند یا باب‌الابواب جزو این ولایت بود وقرا باغ وشیروان کنونی را شامل بود . ارانی‌ها از آریانهای ایرانی بودند بنابراین نباید نظر باسم یونانی آن این مردم را با آلبانی درشبه‌جزیره بالکان اشتباه کرد .

۵ـ بلسکان ـ یا بلاسجان عرب محلی درچهارده فرسنگی اردبیل .

٦ـ سیسکان ـ یاسیسجان عرب شهری در کنار رود ارس .

۷ـ ری ـ (در نزدیکی طهران بود) .

۸ـ گیلان .

۹ـ شنچان یا لارچان ولارز، درادوار اسلامی شهری در نزدیکی آمل مازندران

۱۰ـ دیلوم که شامل چالوس وطارم وشاهرود بود وعرب الدیلم نوشته است .

۱۱ـ دم‌باوندیا دنباوند عرب دماوند امروز، مسمغان یعنی رئیس مغان دراین شهر مینشست وفرمانروای این شهر نیز بود .

۱۲ ـ تپورستان ـ مشتق از نام قوم تپور که همان محل پتشخوار گر و طبرستان باشد.

۱۳ـ رویان ـ ولایتی بود جزو دیلم .

۱٤ـ آمل ـ ازولایات طبرستان.

قسمت چهارم خراسان یا ولایات شرقی ایران

۱ـ کومش ده بعربی قومس نویسندو یونانی‌ها آنر کمیسن گفته‌اند شامل ولایات دامغان وحوالی آن بود.

۲ـ ورکان یا گرگان که عرب آنرا جرجان مینوشت این ولایات شامل دهستان میشد که مشتق از نام عشیرۀ دهاتیره ای از سکاها بودند وما بین استرآباد و گراسنود سک امروزه در کنار دریای خزر بود.

۳ـ اپرشهر یا ابرشهر همان نیشابور امروز باشد ـ روستاهای مهم آن از اینقرار بود: ارغیجان، اسپراین، جوین، بیهك، بیهق، باخرر، خواف، زوزن، زام (جام) زاوه و حاکم این ولایات لقب کنارنگ داشت.

٤ـ مرو ومروروت (مرورود) در آغاز دو ولایت بود ولی در هنگام فتح عرب بدست یك حاکم بودند.

٥ـ هرو، یا هرات و کتاشان «قادس» در نزدیکی آن.

٦ـ نسای میانك ظاهراً میمنۀ قرون اسلامی است.

۷ـ تالکان یا طالقان خراسان، قلعه سرحدی کشور کوشان که بعدها بتصرف ایران در آمد.

۸ـ بژن یا آبشین یا افشین در غرشستان یاغرجستان در قسمت علیای رود مرغاب واقع بود.

۹ـ گوزگان یاجوزجان قرون اسلامی.

۱۰ـ اندراب. ظاهراً در نزدیکی معبر هندوکه.

۱۱ـ وست یاخوست یاخواست

۱۲ـ هروم بعربی هماره

۱۳ـ سمنگان در ماوراءالنهر (سه ولایت اخیر یك حکومت را تشکیل میدادند)

۱٤ـ زم در کنار جیحون این شهر جزو تخارستان بوده است.

۱٥ـ پیروزنخجیر، در نزدیکی بلخ

۱٦ـ دزین آوازك یادز آوازه شهری در حدود کشور هیاطله.

۱۷ ـ ورچان یاوروالیز (ولوالج) عرب یاقندوز قندز امروزی در افغانستان

۱۸ـ منسان در نزدیکی فاریاب.

۱۹ـ گچك بفارسی گزه و بعربی جزه شهری در نزدیکی جوزجان بوده است .

۲۰ـ آسان یا چهاریك شهری در نزدیکی بلخ.

۲۱ـ بهل بامیك که همان بلخ بامیان است .

۲۲ـ تره‌مذ در کنار جیحون .

۲۳ـ چریمنکان یاصرمنجان عرب شهری درمقابل ترمذ.

۲٤ـ شیر بامیکان (شیر بامیان) همان بامیان قرون اسلامی.

۲۵ـ دزروئین همان، پی کنداست که شهر بخارا درقرون بعدروی آن بناشد.

۲٦ـ پرکان یافرغان نزدیك سیحون .

شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران

و

دشت بین النهرین پیش از تاریخ

تنها راه آگاهی از احوال انسان در زمانهای پیش از تاریخ صنایعی است که انسان در آن روزگار از خود بیادگار گذارده است مثلا دقت در جزئیات نقوش و شیوه ساختمان یك ظرف گلی یا یك تبر و پیکان سنگی که از این روزگاران کهن بجای مانده بسیاری از مطالب تاریك را مربوط بزندگی انسان اولیه قبل از تاریخ روشن میکند. در ایران طرز زندگی انسان اولیه نسبت به اروپا متفاوت بود زیرا در این نقاط آب و هوا برای زندگی مساعدتر است در ایران بهترین جا برای ایجاد شهرهای اولیه جلگه‌های کوچك وحاصلخیز کنار رودخانه‌ها بوده است این شهرها برروی تپه‌های کوچك طبیعی در جلگه ها تشکیل میشد تا از خطر سیل مصون بماند خانه‌هائی که در روی این بلندیها ساخته میشد ابتدا شباهت بغارهای اولیه بشر در کوهها داشت. استخوان بندی این خانه‌ها از شاخه‌های بزرگ درختان تشکیل میشد و شاخه‌های کوچك روی آنرا میپوشانیدند بعدها برروی آن اندودی از گل نیز قرار دادند آثار این کلبه‌ها در کهن‌ترین طبقات سیالك نزدیك کاشان پیدا شده و کاوش کننده آن آقای **گیرشمن** قدمت آنها را به ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد نسبت میدهد کم کم در ایران ساختن خانه گلی معمول شد کاه گل در مرحله سوم ساختمانهای مشرق زمین قرار گرفته است خشت برای نخستین بار در بناهای **سیالك** و **شوش** بکار برده شد و بعدها در تمام نقاط ایران عمومیت یافت . آجر در دوره‌های بعد

معمول شد وچون تهیه آن گران تمام میشد ساختمان آجری برای همه کس میسر نبود کم کم شهرهای کوچکی با حصار و بارو بوجود آمد. هر قدر بر ساکنین شهر افزوده میشد اداره آن برای رئیس قبیله دشوارتر میگشت، در نتیجه افزایش شهرها و قدرت رؤسای قبایل اختلاف شدیدی میان آنان تولید میشد و موجب جنگ و ستیز بین آنها میگشت. در این جامعه بدوی وظیفه زنان سنگین بود و آنان نگهبان آتش و سازنده‌ی ظروف سفالین وفراهم آورنده‌ی میوه‌های طبیعی بودند حتی بر مرد نیز تفوق داشتند و به مقام روحانیت میرسیدند وحق داشتند شوهران متعددی برای خود بر گزینند و این یکی از اختصاصات نخستین ساکنان فلات ایران بوده است. نخستین سلاحی که انسان برای دفاع از خود اختراع کرد تبرسنگی است. سلاح دیگر گـرزهای سنگی بود وسپس ژوبین و تیرو کمان را اختراع کرد در حدود سه هزار سال پیش از میلاد مردم ایران بوجود مس آگاهی پیدا کردند و کمی بعد از اختلاط مس و قلع مفرغ اختراع شد و در همین اوان خنجر نیز ساخته شد. اهالی لرستان وطالش و کرانه‌های دریای خزر خنجر زیاد بکار میبردند. اختراع شمشیر خیلی دیرتر از دیگر سلاحهای فلزی یعنی در حدود یکهزار سال پیش از میلاد صورت گرفت و در اثر توسعه‌ی تمدن ارتباط بین شهرها و بلاد زیادتر شد و راهها و جاده‌ها بوجود آمد. ودر اثر این ارتباط هماهنگی در مصنوعات قدیم پیدا شد. چنانکه سبك وشیوه ظروف سفالین کاشان با نقوش وظروف همدوره خود در دامغان وری وشوش شباهت بسیار دارد.

درجلگه بین النهرین ارتباط بین اهالی شهرها بیش ازسایر نقاط بود، زیرا تقریباً همه شهرها در کنار رودخانه واقع شده بودند و بوسیله خیك‌های باد کرده در روی آب حمل و نقل انجام میگرفت. در آن ایام کشتی‌های بادی نیز وجود داشت چه نقش آن برروی یکی ازمهر های استوانه شکل زمان گودآ ۲۴۰۰ قبل از میلاد دیده میشود.

ایجاد راههای خشکی نخستین بار در زمان پادشاهان آگاده در حدود ۲۷۲۵ قبل از میلاد انجام گرفت. در این زمان روابط منظم بین پایتخت کشور **آگاده Agadee** وشهرهای دیگر برقرار بود. این راهاجز جاده‌های کوچك طبیعی نبود. برای حمل و نقل الاغ زودتر

ازهمه حیوانات مورد استفاده واقع شد. بعدها که اسب در دشت بین النهرین شناخته شد آنرا الاغ کوهستانی نامیدند. یکی دیگر ازوسائط نقلیه عرابه بود که برروی سنگ منقوش آناتوم Ennatum ربع اول هزاره سوم قبل ازمیلاد دیده میشود که برای جنگ بکار میرفت ومخصوص شاهان بود.

دردشت بین النهرین شیرودر کاشان ودامغان پلنگ مورد توجه بود و نقش آنها برروی مصنوعات آنان دیده میشود وبز کوهی در همه ایران موضوع نقاشی ظروف سفالین است. تربیت حیوانات اهلی درایران زودتر ازنقاط دیگر گیتی معمول گردید. برروی ظروف سفالین سگ های شکاری باریك اندام دیده میشود بخصوص درشوش ودر لرستان مجسمه های کوچکی ازسگ گله پیدا شده (موزه ایران باستان) گاو نیزازخیلی قدیم درایران بکار زراعت گمارده میشد . در دامغان مجسمه کوچکی ازبرنز متعلق به ۱۵۰۰ سال قبل ازمیلاد پیدا شده که موضوع آن دو گاو است که بگاوآهن بسته شده زارعی ازعقب آنها را میراند (موزه ایران باستان) در نواحی مختلف مصروکلده وایلام سنگ های دندانه دار که بجای داس زراعت بکار میرفت پیدا شده است. پوشاك انسان در آن ادوار بسیارساده بود.

کهنه ترین مجسمه انسانی که در فلات ایران پیدا شده ازکاشان است. این مجسمه استخوانی است که بجای دسته چاقوی سنگی بکارمیرفته ومتعلق به ٤٢٠٠ قبل ازمیلاد و لباس او منحصر به لنگی است که بر کمر خود بسته وشب کلاهی برسر دارد. درنقوش برجسته کلده وایلام ازهزاره سوم قبل ازمیلاد سربازانی دیده میشوند که جامه ای ازپوست حیوانات «ظاهراً پوست گوسفند» دربردارندوشالی که روی شانه چپ گره خورده وشانه راست برهنه وآزاداست. تزیینات وجواهرات ازقدیم درایران معمول بوده درقبرهای هزاره پنجم وچهارم قبل ازمیلاد تعداد زیادی مهره ودانه های گردن بند یا دست بند استخوانی وسنگ های رنگین ومهره هایی از گل پخته پیدا شده است .

احترام بمردگان وسپردن اشیاء در گور ایشان ثابت مینماید که مردم پیش از

تاریخ بزندگی دردنیای دیگر عقیده داشتند. در تمام فلات ایران و جلگه‌های بین‌النهرین همراه مردگان ظروف وجواهر را بخاك میسپردند. غالباً ظروف را درمقابل دهان یا سراو قرار میدادند. تقریباً در تمام قبرها پای مردگان خم و یکی ازدستهای او بطرف دهان آورده شده‌است. در **شهراور** در بین‌النهرین در قبری هنگام دفن پادشاه ۷۴تن اززنان وخدمتگزاران اورا باوی بخاك سپرده وانواع جواهرات و لوازم حتی آلات موسیقی را باا و بخاك سپردند. طبق کاوشهای دامغان بنا بآمار **دکتر اشمیت** در دوره اول تپه‌حصار مردگان‌را بجانب مشرق یعنی طرف طلوع خورشید خوابانیده‌اند واین‌رسم درادوار بعدمراعات نمیشد. در حدود ۳۶۰۰ تا ۳۰۰۰ قبل‌از قبلاددر تمام فلات ایران خورشید درشمار بزرگترین خدایان بودوپرستش میشددراغلب نقاط ایران مانند تخت‌جمشید ونهاوند وکاشان ودامغان بخصوص نواحی جنوبی ایران نقش خورشیددیده‌میشود. درناحیه‌فارس‌مانند **تل‌بگوم** نزدیك‌تخت‌جمشید کم کم‌خورشید بصورت صلیبی در آمده که روی بیشتر ظروف دیده میشود. این‌صلیب‌بتدریج به صلیب‌شکسته تبدیل گردید. علاوه برخورشید نقش بعضی‌ازحیوانات ماننده‌ار برروی ظروف‌سفالی هزاره‌چهارم‌قبل‌ازمیلاد دردامغان وکاشان وشوش ونهاوند وغیره دیده میشود که از آن بمظهرقوای زیرزمینی تعبیر گشته است.

درلرستان برخلاف‌سایر نقاط ایران‌مجسمه‌خدایان ونیمه‌خدایان بسیاردیده میشود. یکی‌ازخدایانی که‌درلرستان بیش‌ازهمه موردپرستش بود گیلگامش‌است که دربین‌النهرین جزو نیمه‌خدایان شمرده میشد وازاین‌رومعلوم میشود اهالی‌لرستان **یاکاسی** هاعقایدخودرا ازمردم‌جلگه‌ی‌بین‌النهرین تقلیدواقتباس کرده‌وبعدها تغییراتی بسلیقه‌خوددر آن‌داده‌اند. گیلگامش **Gilgamesh** درلرستان‌عموماً بشکل مردی‌است که‌روی‌سرش‌دوشاخ‌دیده‌میشود. علامت‌دوشاخ درمیان مردم بین‌النهرین نشان‌خدایی بود. گیلگامش حامی حیوانات‌و گلههای بزو گوسفند بشمارمیرفت‌ودر تصاویراو رابشکل‌انسانی‌دوشاخ که‌بادودست‌دوشیررا گرفته‌ومشغول‌خفه کردن آنهاست‌مجسم مینمودند. بعدها بجای دوشیر دو بز درطرفین آن قرار دادند که‌مشغول نوازش آنهاست.

افسانه گیلگامش مطابق‌مدارکی که ازدوره آسوربانی‌پال پادشاه آسور بدست آمده بدینقرار است :

گیلگامش پادشاه‌ارخ برای‌رعایای خودبارسنگینی بود ازاینرو مردم بمادر اوربةالنوع آرورو شکایت کرده‌تقاضا نمودندبرای گیلگامش رقیبی خلق کند که از زیاده‌رویهای‌اوجلو گیری نماید وی آنکیدورراآفرید. برخلاف‌انتظار گیلگامیش با انکیدورفیق‌شدومتفقا بجنگ هوواوا که عفریتی در کوهستان‌شمالی بودرهسپارشده ومردم‌را ازشراورهانیدندسپس ربةالنوع ایشتار به گیلگامش اظهارعشق کردوی‌عشق اورا نپذیرفت، لذا ایشتار از پدرش آنو تقاضا کرد گاوآسمانی را خلق نماید ولی گیلگامش آن گاورامغلوب کرد.چون پس‌ازاین واقعه انکیدور بةالنوع‌را تمسخر نمودمورد غضب‌واقع‌شده هلاك گردید.. گیلگامیش برای‌رهائی ازمرگ عزم رفتن نزداوتناپیشتین کرد تاازاوآب‌حیات بطلبد دربین‌راه بعجایبی برخورد وپس‌از ٤٥روز بمقصدرسید. اوتناپیشتین‌درختی راباونشان‌داد که‌رسیدن‌بآن‌مایه‌زندگی‌ابدی بود. گیلگامش پس از رنجهای‌بسیاربآن رسید ولی‌پیش‌ازآنکه بتواند بآن دست یابد اژدهائی آنرا بربود.

چنانکه دیدیم گیلگامش دربین‌النهرین نیمه‌خدائی بیش‌نبود ولی کاسی های لرستان اورابرتبه‌خدایی بالابردند.

ازآغازسده بیستیم میلادی‌باستان‌شناسانی که کشفیاتی دردره‌نیل و کنارفرات ودجله کرده وآن آثارازادوارتاریخی شمرده میشود ثابت نمودند که دراوایل عصر تاریخی آسیای غربی درحدود ۳۵۰۰ قبل ازمیلاد وپس از آن دراثرکاوشهائی که‌از ۱۹۲۲ دردره سند وبلوچستان ودر۱۹۳۳ در شمال جیحون نزدیك مروودر۱۹۳٦ درافغانستان (سیستان) بعمل آوردند باین نتیجه رسیدند که دردوره ٤ یا ٥ هزار سال قبل ازمیلاد مدنیت بزرگی ازوادی نیل وسواحل دریای مدیترانه گرفته‌تا حوزه‌رودسند و گنگ انبساط‌داشت که دراصول‌تمدن آنروز بایکدیگرارتباط‌داشتند این‌تمدنهای نویافته" راتاآنجا که دراین مختصر بکارآید ازنظرشرح احوال ایران

قبل از تاریخ در اینجا یاد میکنیم

فهرست آثار ماقبل تاریخ فلات ایران آثار یافته شده در تپه‌سیالك کاشان از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸ توسط گیرشمن فرانسوی، متعلق به‌چهار هزار سال قبل از میلاد. آثار تپه حصار دامغان توسط دکتر هرتسفلد و اشمیت از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ مربوط به‌سه هزار قبل از میلاد. آثار تپه گیان نهاوند از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۲ بین ۱۴۰۰ و ۱۰۰۰ ق‌م. آثار تپه‌جمشیدی در شمال شرقی الیشتر و مشرق هرسین توسط کنتنو و گیرشمن در ۱۹۳۱ که همعصر تپه گیان نهاوند است. آثار تپه بدهورا در هفتاد کیلومتری غرب همدان در ۱۹۳۲ توسط دکتر گیرشمن و کنتنو همعصر گیان و تپه جمشیدی. آثار ماقبل تاریخ شوش توسط هیأت فرانسوی. آثار آنو بین عشق آباد و مرو توسط پومپلی آمریکائی. آثار چشمه‌علی ری. آثار تل بگوم در تخت‌جمشید، آثار تورنگ‌تپه و شاه‌تپه استرآباد. آثار کله‌دشت‌ساوه. و آثار تپه حسنلوی آذربایجان در ۸۵ کیلومتری جنوب اورمیه. آثار حوزه‌ی سند از سال ۱۹۲۰ توسط سرجان، مارشال در دو نقطه‌موهنجودارو، و هرپا. آثار یافته‌شده در بلوچستان و سیستان. آثار گنج تپه در مغرب خوروین قزوین. آثار یافته شده در لرستان مربوط به تمدن کاسی‌ها. آثار یافته شده در تپه چراغلی در رودبار گیلان

کاوشهای تپه‌سیالك ــ بنا بکشفیات گیرشمن در ۱۹۳۳ و ۳۴ و ۳۷ یکی از قدیمترین نقاطی که در ایران مورد سکونت مردم پیش از تاریخ قرار گرفته تپه‌سیالك ــ Sialk کاشان است. این تپه‌های پیش از تاریخ در میان راه بین کاشان و فین واقع شده و هیئت فرانسوی که از طرف موزه لوور پاریس بنمایندگی آقای گیرشمن برای کاوش در تپه‌سیالك آمده بودند در مغرب تپه‌جنوبی بکاوش پرداختند و خاکهای اطراف بنای بزرگی را که از خشت و گل روی تپه‌جنوبی ساخته‌شده بود کنار زده **قبرستانهای الف و ب** را پیدا نمودند. از شاهکارهای صنعتی تمدن سیالك قطعه استخوانیست بشکل انسان که بمنزله دسته‌چاقوی سنگی بکار برده میشده لباس او منحصر بیك شبکلاه و یك لنگ کوتاه از پارچه و یا از پوست حیوان است و از چپ براست پیچیده شده‌است. این استخوان پیکره مردیست که در مقابل خدای خود در حال تواضع و دست بر سینه ایستاده، مجسمه مزبور

نخستین پیکره انسان پیش از تاریخ است که تا کنون بدست ما رسیده است.

سایر اشیاء آنجا عبارت اند از دست بندهای سنگی و مهره های سنگی و رنگین ظروف بسیار کوچك سنگی و آسیای کوچك و هاون و ظروف سنگی و ظروف سفالی. در طبقه سوم خاك فلزاتی مانند مس و مفرغ و آلاتی چون خنجر و داس و سنجاق و درفش و پیکان و تبر و غیره بدست آمده است. زر یافت نشده ولی دو تکمه سیمین دیده شده است.

ناحیه کاشان در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد- کویر مرکزی ایران باقی مانده ای از دریاچه بزرگیست که در قدیم وجود داشته. ناحیه کاشان در کنار همین کویر واقعست. پس از فرو نشستن آب دریاچه مرکزی در اطراف آن جلگه های کوچك و حاصلخیزی تشکیل شد و مردمی در آنجا سکونت کردند تدریجا آب دریاچه مرکزی خشك و ساکنان مجبور شدند نواحی آبخیز، مانند اطراف فین را برای سکونت خود انتخاب نمایند درهمین تاریخ است که تپه های شمالی سیالك مورد سکونت قرار گرفت. شغل مردم در این زمان زراعت و شکار حیوانات بود خانه خود را بشکل کلبه های چوبین میساختند شکارشان شیر و پلنگ بود و حیوانات اهلی بویژه بز و گوسفند را تربیت میکردند در اواسط هزاره چهارم قبل از میلاد بوجود مس نیز آگاهی پیدا کردند. کم کم خانه های گلی برای خود ساختند و تشکیل قریه یا شهرها و خانه های کوچك دادند. در دوره های بعد دیوار های خشتی معمول گردید و کوزه گری اختراع شد وجود صدفهای دریائی مخصوص خلیج فارس و بعضی سنگهای رنگین بویژه اطراف مشهد مانند (لاجورد) در اینجا ثابت مینماید که این مردم با نواحی مزبور یا ناحیه های دورتر رفت و آمد و ارتباط داشتند. باین ترتیب مردم آن رو بترقی میرفتند و معلوم نیست بچه علت ناگهان تپه شمالی را ترك و در جنوب آن مسکن اختیار کردند. بهر حال یك قشر خاکستری روی تمام این طبقات را فرا گرفته و تا مدتی این نواحی متروك بوده ولی مجدداً بقیه ساکنان سیالك زندگی را از سر گرفته و دوره دوم تمدن سیالك را تشکیل دادند. دراین دوره جدید ظروف سفالین شباهت زیاد به ظروف شوش در دوره اول دارد. در اواخر دوره چهارم ناحیه سیالك مورد هجوم اقوام و قبائل غربی واقع شده و در صنعت و

تمدن آن تغییرات بزرگی حاصل شد واستقلال صنعتی خود راازدست داد وزیر نفوذ صنعت و تمدن ایلام قرار گرفت که تقریباً تاریخ آنرا میتوان در حدود ۳۰۰۰ سال پیش ازمیلاد دانست. مسیو گیرشمن تاریخ ابتدای تمدن سیالك را تااواخر هزاره پنجم قبل ازمیلاد بالا برده است.

ناحیه دامغان و کاوشهای تپه حصار - دامغان در ۳۶۱ کیلومتری شرق تهران واقعست. اولین بار پروفسور ارنست هرتسفلد بفکر کاوش در آن افتاد دکتر اشمیت دنباله کاراورا گرفت و بخیال یافتن شهر **صددروازه** پایتخت اشکانی درروی چند تپه که مهمترین آنها تپه شیرژیان و تپه حصار میباشد از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ بکاوش پرداخت در دومی تپه شیرژیان آثار اند کی ازمردم پیش از تاریخ پیدا شد ولی عمده آن آثار در تپه حصار کشف گردید. اشیاء مکشوفه در حصار را بسه دسته یا طبقه حصار ۱ . و حصار ۲ حصار ۳ تقسیم کرده اند: ساختمانهای دوره حصار اول معمولا ازخشت یا چینه و با ساختمان طبقه دوم سیالك همدوره است. ظروف ایندوره عموماً منقوش ودر اواخر دوره شباهتی بظروف شوش وسیالك دارد. اشیاء فلزی دوره اول عبارت ازخنجر وسنجاق ومیله‌های مسی واشیاء سنگی وتبر وپیکان وقطعات اشیاء صیقلی یامدوراست.

دردوره دوم دیوارهای چینه‌ای کمتر ودیوارهای خشتی زیادتر است. خانه‌ها مانند دوره‌های اول است وازاطاقهای کوچك تشکیل میشود و بعضی اوقات دارای حیاطی نیز میباشد. ظروف سفالین این دوره که غالباً درقبرها پیدا شده باظروف خاکستری رنگ مخلوط بوده ومقارن همین تاریخ در همه نواحی شمالی ایران استعمال ظروف خاکستری رنگ معمول گردیده است وهرچه بنواحی جنوبی فلات ایران نزدیك میشویم ظروف خاکستری رنگ کمیاب ترمیشود. اشیاء فلزی این دوره ازدوره پیش زیادتر وحلقه‌های مارپیچی زیادی پیدا شده که ممکنست دست بند باشد. در دوره سوم حصار ساختمانهای متعددی پیدا شده وظروف سفالی رنگین بکلی ازمیان رفته وظروف خاکستری منحصراً بجای آن قرار گرفته ودرشکل ظروف نیز تغییرات زیادی حاصل شده است وظروف مرمری دردوره سوم حصار بسیار دیده میشود. مهره‌های کوچك گردن بند وبازو بند

فراوان است. تامدتی که‌ظروف‌منقوش معمول بوده مردگان خودرا بجانب مشرق می‌خوابانیدند. ولی‌پس‌ازظهورظروف‌سیاه‌رنگ‌این‌قاعده‌متروك گردید. چون‌ظروف سیاه‌رنگ‌شباهت کامل بظروف‌پیش‌ازتاریخ نواحی‌شمالی‌دارد‌میتوان چنین‌تصور کرد که براثرهجوم‌قبائلی ازطرف‌شمال وصحرای ترکمن بوده است وهرچه بجانب جنوب یعنی‌بطرف ری وکاشان‌وشوش نزدیك میشویم آثارظروف سیاه‌رنگ یعنی آثار مهاجمین کمتردیده‌میشود. چنانچه تاریخ دوره‌حصاردوم‌را مطابق سه‌هزارسال‌قبل ازمیلاد تقویم‌نماییم‌طبقه‌حصاراول‌همدوره‌ی باشوش اول‌یعنی: ۳۶۰ تا ۳۰۰۰سال‌ق.م ودردوره‌های‌بعدیعنی‌حصاردوم وسوم بین ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ قبل‌ازمیلادخواهدبود.

نهاوندوکاوش‌های‌تپه‌ی‌گیان - تپه گیان درجنوب‌غربی‌نهاوندواقعست‌اهالی قدیم این‌ناحیه‌مردگان خودرا بیشتر بسمت‌چپ‌و باالباس(دفن)میکردندزیراتزیینات آنان ازقبیل‌جواهرات‌و کمربندوخنجر کنار آن‌ظروف‌سفالی‌قراردارد ظروف‌سفالی که‌درعمیق‌ترین‌نقاط تپه گیان‌پیدا شده شباهت‌زیادی بدوره عبیددارد. ودراین‌نقاط آثارفلزی‌دیده نشده‌است‌در بخش‌فوقانی‌تپه آهن بمقدارزیاد وجوددارد- بدین‌ترتیب طبقه‌اول گیان بین ۱۴۰۰ و ۱۰۰۰ سال‌قبل از میلاد واقع میشود.

تپه جمشیدی- درفاصله ۲۵ کیلومتری‌درشمال‌خاوری **الیشتر** درسی کیلومتری خاوری هرسین واقع است ازکاوشهائی که در ۱۹۳۱ توسط آقای کنتنو گیرشمن - بعمل‌آمده معلوم میشود که‌تمدن این‌ناحیه بامدنیت گیان‌شباهت‌کامل‌داشته‌است.

تپه بدهورا - درهفتاد کیلومتری باختری همدان واقع‌است وطبق‌کاوشهای کنتنو گیرشمن‌در ۱۹۳۲ صنعت‌این ناحیه نیزتابع‌صنعت نواحی گیان‌وجمشیدی‌بوده تغییراتی‌نیزدردوره‌های مختلف آن‌حاصل گردیده است.

جلگه بین‌النهرین وارتباط آن‌باتمدن پیش‌ازتاریخ ایران

بین‌النهرین یکی‌ازقدیمی‌ترین نقاطی‌است که در آن‌تمدن‌بشررا میتوان‌پیدا کرد. مردم‌بین‌النهرین درهزاره‌چهارم وپنجم‌قبل‌ازمیلادازمتمدن‌ترین‌مردم آن‌زمان بشمارمیرفتند. قدیمترین آثاری که‌ازشمال این‌جلگه‌در نقاط‌تل **خلف** و **نینوا** وشنعار

بازاروغیره بدست آمده وبنام دوره تل خلف معروف گردیده عبارت ازظروف پایه‌دار صورتی رنگی است که نقوش بیشتر آن خطوط هندسی و بعضی اوقات حیوانات خیالی ودور از حقیقت است.

پس ازدوره تل خلف در بین النهرین شمالی وجنوبی در نقاطی مانند **تل عبید** واقع درحوالی شهر **العبید** نزدیك شهر اور قدیم وتل ورقاوا بوشیرین وتپه گورا ظروف سفالی زرد رنگ پیدامیشود که با کمال ظرافت ساخته شده و بشکل کاسه‌های دهان گشاد ویا آبخوری وظروف نوك دار میباشد. نقوش سیاه آن بیشتر مرکب از خطهای هندسی مانند مثلث ومستطیل وخطوط مستقیم یا منحنی ومتوازی و بعضی اوقات نقش حیوانات میباشد. آثار تل حلف با آثار ری و کاشان، آثار تل عبید با آثار شوش اول شباهت دارد. دیگر آثار جمدت نصر است که در نزدیکی شهر **کیش** واقع شده و **لانگدن و ماکی** در آن کاوش کرده‌اند.

مقایسهٔ تمدن‌های بین النهرین وایران:

جمدت نصر	۳۲۰۰ ـ ۳۰۰۰ ق‌م	هم‌عصر شوش دوم
پادشاهان اور	۲۹۵۰ ـ ۲۸۵۰ ق‌م	هم‌عصر گیان (٤)
پادشاهان لاکاش	۲۸۵۰ـ ق‌م	
پادشاهان آگاده	۲۷۲۵ ق‌م	

شوشـ شوش نقطه مشترك بین مردم فلات ایران ومردم جلگه بین النهرین است و باین علت در تمدن هردوقوم شرکت داشته‌است. کاوشهای شوش از سال ۱۸۹۷ میلادی شروع شدوتا کنون ادامه دارد. نخستین کسی که در شوش کاوش را آغاز کرد **ژان دمورگان** فرانسوی بود. ظروف سفالی کشف شده پیش ازتاریخ ازقسمت زیرین قبرستانی است، در این محل کاوش کننده بزمین بایری یعنی اولین نقطه اززمین که مردم اولی شوش در آن مسکن داشته اندرسیده است. اگر سطح جلگه را در نقطه‌ای صفر فرض کنیم ودرمنهای آبهای زیرزمینی، در بعلاوه ده‌متر، سطح تپه کوچکی است که اولین آثار مردم پیش ازتاریخ در آن پیداشده. پس از آن طبقه اول دارای سه متر وطبقه برزخ دارای ٥ متر میباشد. در بین دوهزارقبری که درشوش پیداشده تقریباً ٤٠٠٠ ظرف سفالین بدست آمده که ۲۵۰۰ عدد آن منقوش بوده‌است. خصائص این ظرفها که بنام ظروف دوره شوش اول نامیده

میشودو نمونه کامل آن درموزه ایران باستان در گنجینه مخصوص شوش وجود دارد این ظروف بقدری ظریف و نازك هستند که میتوان آنها را به پوست تخم مرغ تشبیه کرد. همراه این ظروف درمقابر اشیاء دیگری از قبیل اشیاء سنگی چون تبرو گرزوهاون، وازفلزات چون تبرمسی وسنجاق وپارچه های نخی نیز پیدا شده است کاوشهای شوش را بشوش اول و دوم که دوطبقه رویهم است قسمت کرده اند.

آنوـ آنوجایی بین عشق آباد و مرو است و کاوشهای آن بوسیله **پامپلی Pumpelly** آمریکائی درروی دوتپه انجام گرفته که آنها را تپه شمالی وجنوبی نامیده اند وقدمت تپه شمالی را تاهشت هزارسال پیش ازمیلاد بالا برده و تصور مینمایند که تمدن آنو درابتدای تمدنهای خاورزمین قرارمیگیردولی پس ازدقت درجزئیات میتوان ظروف سفالی آنورا باظروف سفالی تپه سوسیان شوش وابتدای سیالك وحصاروری دریك ردیف قرارداد.

ری ـ درشش کیلومتری جنوب تهران درخرابه های ری آثار زیادی ازدوره های مختلف پیداشده ودر۱۹۳۵ کاوشهای علمی توسط دکتر اشمیت در تپه های چشمه علی انجام گرفته ومعلوم میشود قدیمترین ظروف سفالی منقوش ری شباهت کاملی به ظروف سفالی دوره اول سیالك دارد. آنظروف بادست ساخته شده ورنگ آن معمولا زرد و نقش آن سیاه است. ظروف دسته دوم ظاهراً باچرخ کوزه گری ساخته شده و نظیر ظروف دوره دوم سیالك است. دسته سوم ازحیث نقش وجنس وشکل شباهت بدوره شوش اول وسوم سیالك پیدامیکند. دوره اول ودوم ری را با دوره تل خلف ودسته سوم رامیتوان باظروف دوره عبید دربین النهرین مقایسه کرد.

تل بکوم ـ درفاصله دو کیلومتری از آثارهخامنشی تخت جمشید واقع شده است. چند سال پیش هیأت علمی امریکائی در آن کاوشهائی کرده وظروفی که ازاین کاوش بدست آمده است شباهت زیادی بظروف دوره ی شوش اول دارد ـ بااین فرق که درشوش اول اشیاء مسی وجودداشت درصورتیکه درتل بکوم اشیاء فلزی پیدا نشده است. ازاینجامیتوان نتیجه گرفت که تل بکوم قدیمتر ازتمدن شوش اول است.

تل بکوم تنها نقطه ای ازفارس است که در آن کاوش علمی انجام گرفته آثار تل بکوم

از ۳۷۰۰ سال پیش ازمیلاد تجاوز نمیکند. درحدود ۳۳۰۰ سال قبل ازمیلاد دراثر اتفاقات غیرمترقبه که برمامعلوم نیست، ساکنین تل بگوم این محل را ترك کرده‌اند. مردم تل بگوم ظاهراً خورشید را میپرستیدند و آنرا برروی ظروف سفالی خود باشکال مختلف نقش و تدریجاً مختصر نموده به‌صلیب چهارپره‌وبعد به‌صلیب شکسته تبدیل کرده‌اند. اگر صلیب شکسته راعلامت مخصوص نژاد آریائی بدانیم بایدچنین تصور نمود که مردم تل بگوم مانندیگر ساکنین فلات‌ایران آریائی‌نژاد بودندو تااین تاریخ‌مدارك قطعی دیگری بروجود آریائیها درایران پیش ازهزاره دوم قبل ازمیلاد در دست‌نیست. بعلاوه‌همین صلیب‌شکسته بعضی‌اوقات‌در بین‌مردم بین‌النهرین که آریائی‌بودن آنان‌مورد تردید است دیده‌میشود.

گرگان – (استرآباد) وکاوش‌های تورنگ تپه وشاه‌تپه:

تورنگ‌تپه درفاصله ۱۹ کیلومتری شمال‌خاوری گرگان، وشاه‌تپه در شانزده کیلومتری‌غربی آن واقع‌است‌وبادریای خزر درحدود ۴۲ میل‌فاصله دارد. درنقطه‌اول آقای‌ف **وولسین** در ۱۹۳۱ ودرنقطه ۲ **آقای‌آرن** در ۱۹۳۲ کاوشهائی نموده‌اند. دراین‌دو تپه تعداد معینی سفال منقوش یافت‌شده که شباهت بظروف‌سفالی دردوره اول حصار دارد. دراین‌دوتپه چندین‌مجسمه گلی پیدا شده که‌نظیر آنها درتمام‌فلات‌ایران‌وجلگه بین‌النهرین موجود نیست– این‌مجسمه‌ها از گل‌پخته وقرمز‌رنگ باکمال‌هنرمندی ساخته‌شده‌شانه آنها‌بسیارپهن‌و کمر خیلی‌باریك است، نظیراین مجسمه‌هادردوره تمدن **میسن** یعنی‌قبائل قبل از هلن‌ها دریونان دیده میشود واین ارتباط مبدأ این دوقوم را میرساند. این‌مجسمه در گنجینه استرآباددرموزه‌ایران‌باستان موجوداست. ولی‌بیشك آنهاپیکره خدایان‌یا نیمه‌خدایانند زیرا مانند بعضی ازخدایان یونان‌و بین‌النهرین دستهای‌خودرا بجانب پستانهایشان‌برده شیرخود رانثارمیکنند. با این ظروف تعداد معینی آلات برنزی پیداشده است.

ساوه – کله‌دشت –در کله‌دشت نزدیك‌ساوه‌درسال ۱۳۱۲ خورشیدی کاوشهای‌تجارتی بعمل‌آمده ظروفی‌یافت‌شده است: اول‌ظروف‌زرد رنگ‌بانقش‌سیاه که‌شباهت بظروف

تپه گیان و لرستان دارد. دوم ظروف سیاه رنگ که شبیه ظروف دامغان و استر آباد است. وجود ظروف خاکستری رنگ در کله‌دشت ثابت مینماید که مردم شمالی تاحوالی ساوه نفوذ کرده بودند.

آذربایجانـ در نقاط مختلف آذربایجان در اطراف رضائیه و اردبیل در نتیجه کاوش آثاری یافت‌شده که اطلاعاتی بما ازمردم قبل‌ازتاریخ در آن سامان میدهد.

مردم آذربایجان در هزاره دوم قبل‌ازمیلاد زیر نفوذ صنعتی مردم جلگه بین‌النهرین قرار گرفتند و ظروف سفالین واشیاء برنزی آنـان شباهت بسیاری بظروف و اشیاء بین‌النهرین دارد. مثلا گیلگامش در این نواحی مورد پرستش اهالی بوده‌است. دیگر ظروف خاکستری رنگ مردم شمالی نیز در آذربایجان و کرانه‌دریای خزر فراوان است. ولی معلوم نیست این قبایل ازجانب قفقاز باینجا آمده‌اندیا از ترکستان و ازطریق مازندران و گیلان و طالش. کاسی‌ها نیز برای عبوراز زاگرس ورسیدن بجلگه بین‌النهرین از آذربایجان گذشته‌ویادگار بسیاری ازصنایع خود بویژه اشیاء برنزی گذارده‌اند. برنز آذربایجانی شباهت به برنز لرستان دارد. ولی رنگ آن کمی سیاه‌تر است ـ بیشتر اشیاء برنزی لرستان مانند تبر و پیکان و خنجر وشمشیر و دهانه اسب و زنگولـه وغیره در آذربایجان یافت‌شده‌است ولی خنجرهای آذربایجانی ازخنجرهای لرستان بلندتر است. اشیاءزرین ازقبیل گوشواره ودست‌بند در این نواحی نیز یافت‌شده است.

حسن‌لوـ درهشتادوپنج کیلومتری جنوب اورمیه در کنار جاده‌ای از اورمیه که به نقده‌واشنویه منتهی میگردد بفاصله سه کیلومتر در سمت چپ جاده تپه‌ایست بنام حسن لو که‌همنام قریه‌ایست که‌دردامن آنست. قریه حسن لو واطراف آن درجلگه وسیعی قرار دارد که به**سلدوز**معروف است که‌ازشمال بدریاچه‌اورمیه‌یا **چی‌چست** وازجنوب ومغرب بکوه‌های لاهیجان ومهاباد وازمشرق برود **قادرچای** محدوداست. جلگه‌حسن لو دراواسط هزاره‌دوم قبل‌ازمیلاد مسکن اقوام مهاجر بودو تازمان تشکیل دولت ماد و هزاره اول قبل‌از میلاد این محل خالی ازسکنه نبود ـ چه کشف اشیائی ازقبیل مفرغ و آهن و ظروف لعابی که همدوره بااین زمان است نظریه‌فوق را تأییدمیکند. در آنجا آثاری ازیك

شهر قدیمی پیداشده که حدس‌زده میشود آ نشهر توسط آشوری‌ها یاقوم دیگری ویران شده باشد. از روی آثار مکشوفه سه دوره دراینجا میتوان تشخیص داد : دوره‌ای که‌تپه مرکزی هنوزوجودنداشته واقوامی در آن نشیمن داشتند که‌دارای تمدن عالی نبودند . دوم‌زمانیکه‌تپه‌مرکزی آباد بوده وتمدن‌عالی تروجودداشته‌است. سوم‌موقعی که بنای اصلی شهروتپه مرکزی درنتیجه‌حمله‌اقوام‌دیگر که ممکن‌است آشوری‌ها یاسکائی‌هابوده باشند ویران گردیده باشد. اولین کاوشی که دراین محل بعمل آمده درسال ۱۳۱۳ شمسی بوده که جنبه تجارتی داشته و در ۱۳۱۵ **سراورل اشتاین** در آنجا حفریاتی کردودر ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ توسط اداره باستان‌شناسی در آن‌حدودحفریاتی بعمل آمد. اشیاءقابل‌توجه‌تپه‌حسن‌لو که‌ازیك‌تمدن‌مترقی حکایت میکند عبارت از ظروف سفالی ساده ولعاب‌دار ورنگی واشیاء فلزی ازقبیل مفرغ و آهن‌وطلاونقره و لوازم استخوانی‌ومهره‌های‌زیادی ازلاجورد وعقیق‌وسنگ‌وشیشه‌ومینا واسباب جنگ‌و گرز وپیکان‌ودهنه‌اسب‌ازمفرغ‌میباشد. چون‌دراغلب مقابراشیاءسفالین وقرمز رنگ‌مشابه باظروف سیاه وقرمزرنگ تپه سیالك کاشان پیدا شده لذا میتوان آنها را هم‌عصر قبرستان‌های الف سیالك‌دانست .

تمدن‌حوزه‌سندـ دراثر کاوشهائی که ازسال ۱۹۲۰ ازطرف عالِم انگلیسی‌سرجان مارشال‌دردره‌سند بعمل آمدودرنقاط‌موسوم‌به موهنجودارو Mohenjo Daro وهارپا Harpa تمدن کهنی کشف شده که‌ارتباط باتمدن بابل‌دارد وهم‌عصر آن‌ودرحدود سه هزارسال قبل‌ازمیلاد میباشد . بنظرمیرسد که آریاها پس‌از این تاریخ‌وتمدن بهندوستان آمده باشند. سرجان‌مارشال این‌تمدن رابه‌بومیان سند نسبت داده و آنان را از نژاد دراویدی میداند. بعضی این‌تمدن را آریائی‌دانسته‌اند که هنوزبه‌اثبات نرسیده‌است. این مدنیت نشان‌میدهد که‌درحدود ۴۰۰۰ ویا ۳۰۰۰ سال‌قبل‌ازمیلادحوزه سند دارای تمدنی درخشان بوده‌ومردم آن‌سرزمین‌شهرهائی داشته‌اند که‌بجاده‌های مرتب‌ومستقیم و حمام‌ها آراسته‌بوده ومردم آن گندم وجو را زراعت میکرده‌اند ودرخت خرما را می‌نشانیدند. وچهارپایانی چون‌استروشترو گاومیش و گوسفند واسب‌وخوك وسگ و

فیل‌را اهلی کرده‌ودارای تجارت بوده‌اند ، برای حمل‌ونقل‌عرابه‌نیز بکارمیبردندو فلزاتی‌ازقبیل‌طلاو نقره‌ومس‌وسرب‌در آنجا بدست آمده‌است. اسلحه‌ازفلزات ویا سنگ بوده وخنجروتیرو کمان و گرزوتبروداس واره‌بکارمیبردند وزیور آلاتی اززروسیم و عاج‌وغیره‌استعمال‌میکردند. برخلاف تمدن بابل‌ومصر که‌فقط کاخ‌پادشاهان و امیران باشکوه‌ساخته میشد، درموهنجودار، وهارپاخانه‌های توده‌مردم نیز بسبك‌جالبی معماری وبنامیشد- سرجان مارشال گوید مهره‌هائی که‌بر آن‌صورت گاوهای کوهان‌دار نقش شده ازنظرهنر بسیارجالب‌توجه‌است وحتی بپای عصر کلاسیك یونان‌میرسد-دانشمند مزبورشرح تمدن مذکوررا درسه جلدتحت عنوان موهنجوداروومدنیت وادی سند نوشته است.

بلوچستان - دربغضی نقاط بلوچستان‌مانندنال‌و جالوان نزدیك کویته (کرسی بلوچستان پاکستان) حفریاتی بعمل آمده که‌نظیرمدنیت وادی‌سنداست.

کاوش درسیستان وافغانستان-در۱۹۳۶توسط‌مسیوها کن‌و گیرشمن فرانسوی در محلی‌موسوم به‌**نادعلی** محل‌سابق زرنگ پایتخت‌سابق‌سیستان که در دوازده کیلومتری قلعه کنگ‌واقع‌است کاوشهائی بعمل آمده‌ومسیوها گن و گیرشمن تحقیقات‌خودرادر دونقطه تپه‌سرخ‌داغ وساروداغ آغاز کردند. ظروف گلی رنگین طبقه‌دوم سرخ‌داغ با ظروف گلی منقش آنو نزدیك‌مروشباهت‌دارد. بقول گیرشمن بعضی ازظروف‌سرخ‌داغ مخصوصاًظروف گلی خاکستری باشیائی که‌درتپه‌سیالك کاشان یافته‌اند شباهت‌دارد- ازاینروارتباط این‌تمدن‌بامدنیت‌های‌دیگر نقاط‌فلات‌ایران‌و بین‌النهرین باثبات‌میرسد.

ناحیه‌لرستان -کاسی‌ها-دراین ناحیه مدنیت‌قوم کاسیت یافت‌شده‌و چون با تمدن کاسی ها ازدوره پیش‌ازتاریخ خارج‌شده واردمرحله‌ای‌میشویم که‌هنوز نمیتوان بآن‌نام‌دوره‌تاریخی‌دادولی نظر بروابط زیادی که‌بادوره‌تاریخی‌بین‌النهرین‌پیدامیکند آنرا دوره **Proto Histoire** یابرزخ میان تاریخ‌وپیش ازتاریخ میتوان نامید - باید دانست که‌پس ازتشکیل کشورسومردر بین‌النهرین بزرگترین خطری که‌متوجه این کشورمیشد از ناحیه گوتی‌ها بود که از ماوراء کوههای زاکرس بآن کشورحمله

میکردند که حتی پادشاه هم نداشتند. پس از اینکه گوتی‌ها وارد جلگه بین‌النهرین شدند برای خود پادشاهی انتخاب کردند، عقاید و مذهب سومری‌ها را قبول نمودند و بالاخره در ۲۵۵۰ ق‌م مغلوب سومری‌ها شدند و از بین رفتند. هنوز خاطره گوتی‌ها در اذهان بود که بلای دیگر نازل شد که کاسی‌ها بودند از جانب کبیر کوه و پشت کوه به بین‌النهرین حمله کردند و پانصد سال بر آنجا حکومت نمودند ایلامی‌ها کاسیت‌ها را کوسی و آشوریها آنان را بنام **کاشو** میشناختند. برای اولین بار نام آنان در زمان پادشاهی **شمشوئیلونا** پسر حمورابی که در ۲۰۸۰ تا ۲۰۴۳ قبل ازمیلاد در بابل پادشاهی داشته دیده میشود - در زمان او کاسی‌ها ببابل حمله آوردند ولی مغلوب شدند. ۳۰۰ سال بعد در ۱۷۵۰ ق‌م بریاست پیشوای خود کانداش ببابل حمله کردند و تا پانصد سال یعنی تا ۱۱۸۰ قبل ازمیلاد در آنجا تسلط داشتند. دراین مدت ۳۶ پادشاه از آنان فرمانروائی کردند. کاسی‌ها اهلی کردن واستفاده ازاسب را بمردم بین‌النهرین آموختند ولی در درشئون دیگر تمدن شاگرد سومری‌ها و بابلی‌ها بودند وخط را از آنان فرا گرفتند ودر امور مذهبی از آنان اقتباساتی کردند. مثلا گیلگامش را بخداوندی خود برگزیدند در ۱۱۸۵ قبل ازمیلاد این قوم بکوهستانهای خود مراجعت کردند ودر تمام دوره تسلط خود بهیچوجه بامردم بومی بین‌النهرین ممزوج نشدند وشخصیت نژادی خود را نگاهداشتند. دردوره‌های بعد تا انقراض هخامنشیان نیز گاهی از کاسی‌ها نام برده میشود و آنان را بخونخواری و جنگجوئی یاد کرده‌اند ، بقول استرابون کاسی‌ها ازمادو کنار دریای خزر بحوالی لرستان آمده بودند. دومر گان آثار آنان را در طالش وقفقاز یافته است. از بررسی نامهای شاهان وخدایان آنان معلوم میشود که زبان ایشان بازبان مردم قفقاز یک ریشه داشته وشباهت زیادی بزبان هندواروپائی دارد، بنابراین میتوان تصور کرد که آنان چون مادها ازنژاد آریائی بودند که پیش ازقوم مادوپارس باین سرزمین آمده بودند. درخویشاوندی این قوم باساکنین اروپا شکی نیست زیرا اشیاء برنزی لرستان وطالش وقفقاز بقدری شباهت باشیاء برنزی مکشوفه درمجارستان وبلغارستان و آلمان وسویس وشبه‌جزیره اسکاندیناو دارد که باهم اشتباه میشود. وجود

این اشیاء درهزاره اول قبل ازمیلاد وشباهت آنها باشیاء مکشوفه درلرستان ازهزاره دوم قبل ازمیلاد ثابت میکند که این دوقوم باهم خویشاوندی داشته اند ودر آغاز دارای عقاید و کیش مشترکی بودند. بنابراین میتوان تصور کرد که درهزاره سوم قبل ازمیلاد مردمی بسمت جنوب ومعرب حرکت کرده وعده‌ای از آنان درهزاره دوم بایران و جلگه بین‌النهرین آمدند وعده‌ای دیگر درهزاره اول دراروپای مرکزی وغربی ساکن شدند. کاسی‌ها مردمی جنگجو بودند زیرا در قبور آنان خنجر و تیر و پیکان زیاد دیده میشود. درهیچ نقطه‌ای از فلات ایران باندازه لرستان و کردستان سلاحهای جنگی پیدا نشده است. اسلحه کاسی‌ها خنجر بود ولی بعدها بصنایع سومری آشنا شده تبرهای خود را شبیه تبرهای آنان ساختند. ـ اشیاء برنزی کاسی‌ها عبارت از: خنجر و تبر و تیر و پیکان و زوبین و سرنیزه و گرز برنزی و سنگی، و از زینت آلات گردن بند و دست بند و گوشواره و سنجاق و غیره است. دیگر کشف مقدار زیادی بت است از برنز که معمولا بشکل گیلگامش میباشد که در طرفین آن دو حیوان مانند بز کوهی یا شیر یا مرغهای نوك باریك قرار گرفته اند. گاهی حیوانات وجود ندارد و فقط خود گیلگامش باریش یا بدون ریش و دو یا چهار شاخ که علامت خدایی او است نقش شده و گاهی گیلگامش حذف و بنقش دو حیوان که روی پاهای خود ایستاده اند اکتفا شده است. ـ دهنه‌ی اسب در قبرهای لرستان و طالش تا اندازه‌ای زیاد است و آنها را باشکال کوچك و بزرگ ساخته و فقط برای علامت بکار میبردند نه دهنه اسب.

اهالی لرستان که درصنعت برنزکاری در ردیف اول ملل پیش از تاریخ قرار گرفته بودند در کوزه گری از خود هیچ ابتکاری نشان نداده و از سایر اقوام آنروز عقب مانده اند. ظروف سفالی لرستان ازحیث شکل و رنگ و خمیر شباهت کامل بظروف تپه گیان دارد. چنین بنظر میرسد که سازندگان ظروف سفالی لرستان مردم بومی آن سرزمین بوده و از حیث تمدن و نژاد با مردم تپه گیان و سایر نواحی قبل از تاریخ ایران خویشاوندی داشتند، سپس کاسی‌ها از جانب قفقاز هجوم آورده سرزمین آنان را غصب کردند ولی با آنان امتزاج ننمودند و مردم بومی در دوره استیلای آنان بتمدن خود ادامه داده ظروف سفالی شبیه ظروف تپه گیان ساختند. کاسی‌ها نیز بساختن برنزهای ذیقیمت خود که بمنزله

جواهرات آنروز شمرده میشد مشغول شدند. برخی کاسی ها را با اقوام شمالی چون سکاها واسلاوهاوسارمات‌ها ازیك نژاد وقوم دانسته‌اند.

گنج تپه ـ در دامنه جنوبی البرز ودر مغرب خوروین وجنوب آبادی آجین دوجین درراه تهران به قزوین بین کیلومتر ۶۶ و ۶۷ در جاده فرعی واقع است درخرداد ماه ۱۳۲۸ در آن تپه کاوشهائی صورت گرفت در قسمت جنوبی گنج تپه محل دیگری است بنام سیاه تپه که در آن ظروف قرمز رنگی نظیر قبرستان الف تپه سیالك پیدا شده و با ظروف سفالی سیاه رنگ گنج تپه تعلق بیك دوره دارد. دامنه شرقی این تپه محل سکونت اقوامی بوده که درهزاره دوم قبل ازمیلاد در آن حوالی سکونت داشتند. ازحفاری در گنج تپه نتایج زیر بدست میآید: اول اشکال ظروف متنوع که اغلب برنگ سیاه مایل بخاکستری و بعضی اوقات ظروف قرمز رنگ است. دیگر اشیاء مفرغی وطلا نسبت بسایر تپه‌های قبل ازتاریخ کمتر یافت شده ولی زنگ زدگی آنها بسیاراست این اشیاء با ظروف سیاه رنگ تپه حصار دامغان وتورنگ تپه گرگان و با آثار آذربایجان قابل مقایسه میباشد.

نتیجه بحث در ادوار ماقبل تاریخ ایران

درقدیمترین ازمنه ماقبل تاریخ درحدود پانزده هزارتاده هزارسال پیش ازمیلاد که عصر بارانهای متوالی درفلات ایران بانتها رسید مردمی در این سرزمین میزیستند که خانه ومسکن آنان درغارهای زیرزمینی بود که در کناره‌های پردرخت کوهها قرار داشت آنان این مغاك‌ها را باشاخ و برگ درختها میپوشانیدند که نمونه این گونه غارها را موسیو گیرشمن در ۱۹۴۹ در تنگ پبده Pabdé در کوههای بختیاری درشمال شرقی شوشتر کشف کرده است.

کم کم فلات ایران روی بخشکی مینهاد و دشتها سر از آب بیرون میآورد، با لطبع حیواناتی که در کوهساران میزیستند روی بدشتها مینهادند وانسان هم برای شکار آنان روی بدشتها نهاد. دیرینه ترین مکانی که از انسان پیش ازتاریخ درفلات ایران کشف شده تپه سیالك Sialk کاشان است.

درهزاره چهارم قبل‌ازمیلاد چینه‌جای خودرا به‌خشت‌های‌زمخت داد ورنگ قرمزی که باآن دیوارهای‌اطاق رامی‌اندودند معمول‌شدو آن‌رنگ ظاهراً مخلوطی ازاکسیدآهن بود. دراین‌عصراستخوان نوعی ازسگ‌تازی واسبی ازنوع پرژوالسکی Przewalski که‌چارپایی کوچك‌وتنومندوظاهراً حدوسط بین گورخرواسب باشدبدست آمده است. درعهدسوم آجر بیضوی‌شکل عهد پیش متروك‌و آجرصاف‌ومستطیل معمول شد. هنرمندان این‌عصرتمایل بیشتری به‌رئالیسم نشان میدادند وتصاویرمارو پلنگ و قوچ‌ومرال‌ولکلك وشترمرغ‌را پشت‌سرهم‌یادرفواصل مربع بامهارت‌نقش میکردند. بعضی ازباستان‌شناسان تصور کرده‌اند رموزمتنوعی را که‌نقاشان‌این‌عصر برای ظروف سفالین بکاربرده‌اند درحکم خط‌بوده است.

ازاین‌عصرتعداد زیادی مجسمه‌های سفالین ازربة‌النوع مادر که خدای نعمت وفراوانی بوده دردست است واغلب این‌مجسمه‌هابدون سرپیداشده است.

دراین‌عصرمس‌را ذوب‌وریخته گری میکردند. برای‌تشخیص مالکیت مهررا استعمال میکردند وروی کلوخه‌ای از گل‌رس علامت گذاری میشدو آنرا بر دهانه خمره‌هایی که حاوی مال‌التجاره‌بودجای‌میدادند قدیمترین مهر بصورت دکمه‌ای مخروطی‌شکل ازسنگ ومتصل به‌یك‌حلقه‌بود.

مردم‌این‌عصررااز‌نژادآسیانی Asianique میخوانند‌این اصطلاح با Asiatique که بمعنی آسیائی است‌فرق‌دارد. آسیانی باصطلاح باستانشناسان عبارت از نژادی ازبشراست که نه‌بدسته‌ای سامی متعلق بوده و نه‌بدسته هند وآریایی و **اورارتوها**، **عیلامیها** ، **میتانیها** ،**هیتی‌ها**، **باسك ها** ، از این نژادبشمارند. دین مردم این عصر درتحت تأثیرسرزمین بین‌النهرین قرار گرفته وبعقیده ایشان زندگی آفریده یك‌ربة النوع است وجهان ازنظر آنان حامله بودنه‌آبستن کننده ومنبع‌حیات بعکس آنچه مصریان می‌پنداشتندمؤنث‌بودنه‌مذکر. این ربة‌النوع درایران پیش‌ازتاریخ بصورت برهنه‌پیداشده‌وهمسری‌داشته که‌درآن‌واحدهم‌شوهروهم‌فرزنداومحسوب میشده‌است. ازاینجا میتوانیم اساس ازدواج بامحارم را در مذاهب قدیم‌ایران‌جستجو کنیم.

درهزاره سوم نفوذی شدیدازمردم نواحی مجاور جیحون وسیحون یاشایددورتر در تمدن ایران ما قبل تاریخ پیدا شد و رنگ ظروف روبسیاهی میل کرد. دراین عصر بین النهرین وارد عهد تاریخی شد. از نظریك دبیر بابلی که دراین عهدمیزیست عالم متمدن بدامنه‌های کوههای زاگرس خاتمه میافت. عیلامیان درربع اول هزاره سوم سلسله‌ای تشکیل داده برناحیه وسیعی تاسواحل خلیج فارس وبوشهر حکومت میکردند. کتیبه‌هایی که ازاین عصر کشف شده بزبان وخط سومری است.

باتشکیل سلسله سامی سارگن Sargon در آگاده Agadé، سارگن دوباربر عیلام غلبه کرد وحتی ظاهراً شوش راتسخیر کرد. بازدرزمان نرم سین Naramsin عیلام زیرنظراکد یعنی بابل بود. نرم سین اتحادیه قوم لولوبی وقوم **گوتی** رادرهم شکست وفتحنامه خود را برسنگی که درناحیه **شهرزور**است حجاری کرد درحدود نیمه هزاره سوم قبل ازمیلاد بابل براثرهجوم گوتی‌ها که ازمشرق زاب صغیرودره دیاله آمده بودند پایمال شدوسلسله آگاده منقرض گردید ولی پس ازچندی پادشاهان بابل برهبری سلسله جدید اور UR گوتیهارا براندند. دراین زمان فاتحی جدیدی از کشورسیماش S imash که‌محتملا درجبال واقع درمغرب اصفهان بود فرارسیداوشوش راتسخیر کرد ولی بعدهاشکست خورده رانده شد.

مشخص ترین موضوع نقاشی این عصردر گیان، نقاشی کاکل پرندگان است. درمیانه یعنی وسط سردوپرنده روبروی هم کاکلی شبیه‌شانه نقش میکردند که‌مایه اصلی سبك معروف بین النهرین یعنی عقاب درحال گرفتن طعمه‌خودمیباشد. درهزاره دوم قبل ازمیلاد دودسته ازاقوام هند و اروپائی که ظاهراً از دشتهای جنوبی روسیه رانده شده بودند بایران حمله کردند. یك دسته که آنرا شعبه غربی مینامیم دریای سیاه رادورزدند وپس ازعبورازبالکان وبسفردرآسیای صغیر نفوذ کردند. شعبه‌شرقی که بنام هندوایرانی معروف است درسمت مشرق دریای خزر بحرکت درآمده یك دسته‌ازایشان ازقفقازعبور نموده تاانحنای عظیم شط فرات پیش راندند وباهوریهای بومی که آسیانی نژادبودند درآمیخته‌سلطنت میتانی راتشکیل دادند. بهترین دوران

این پادشاهی حدود **۱۴۵۰** ق‌م است که مصر متحد میتانی‌ها شد و در پایان قرن چهاردهم قبل ازمیلاد سلطنت میتانی ازمیان رفت. در پیمانی که درمیان پادشاهان هیتی ومیتانی بسته‌شده نام میترا (مهر) و اورونا، ایندرا ، ناساتیا، خدایان مشترك آن دوقوم یاد شده‌است .

یکدسته ازسواران جنگجوی آریائی در دره‌های زاگرس برقرار شدند ولی بسرعت توسط اقوام دیگر بخصوص کاسی‌ها ازمیان رفتند .

سرانجام بخش بزرگ قبایل‌هند وایرانی که تشکیل دهنده‌شعبه شرقی بودند ازماوراءالنهر و جیحون گذشته و بطرف کابل وایران سرازیرشدند. بعضی انهدام تمدن مردم تپه گیان رابراثرهجوم این‌دسته‌ازاقوام آریائی‌میدانند.

مشخصات نژادی مردم پیش‌ازتاریخ فلات ایران ــ بنابر آنچه درپیش گذشت درفلات ایران وجلگه بین‌النهرین آثاری قدیم ترازهزاره پنجم قبل‌ازمیلاد در دست نیست،ولی مسلم‌است که‌پیش‌ازاین تاریخ‌مردمی‌دراین‌سر زمین‌مسکن‌داشته‌اند تمدن دوره اول تپه‌سیالك‌تمدن انسان‌اولیه‌نیست‌بلکه‌تمدن‌انسانی‌است که پس‌ازقرنهاچادر نشینی و صحراگردی بفکرساختن‌خانه‌های گلی‌افتاده‌است. آنچه مامیتوانیم ازروی آثار مردم پیشین‌ایران حدس بزنیم اینست که:

مردم هزاره پنجم قبل ازمیلاد یعنی‌نسل‌های سیالك از نقطه دیگر بسرزمین ایران‌آمده وتقریبا همه مردم فلات ایران در دوره‌ی اول‌سیالك ازیك‌نژادو لااقل دارای‌یك تمدن بوده‌اند. مردم سیالك بااهل ترکستان وهند و بین‌النهرین‌وآسیای صغیرخویشاوندی‌داشته‌ویالااقل باهم‌رابطه داشته‌اند. ویس‌ازمدتی ملل دیگرازجانب شمال خاوری ایران باین‌سرزمین آمده‌اند وبااهالی بومی مختلط شده‌اند وازجانب مغرب یعنی بین‌النهرین‌نیزحملاتی ببعضی نقاط ایران شده وبهرحال هیچگاه‌روابط تجاری و سیاسی بین‌فلات ایران وجلکه بین‌النهرین‌قطع نشده‌است. ازشمال غربی یعنی ازدربندقفقاز نیزمردمی واردخاك ایران وبین‌النهرین شدند ولی‌بامردم بومی نیامیختند وشخصیت و نژاد خود را حفظ کردند . در همین ایام در اوضاع دنیای

آنروز تغییرات سیاسی حاصل آمد وملل تازه وارد بومیان رادرهرجا مغلوب کرده‌و خود جای آنان را گرفتند. واین تغییرات سیاسی ارتباط کامل باورود قبائل تازه‌در خاك ایران دارد. آخرین اقوامی که بسرزمین ایران آمده‌اند و توانسته‌اند حکومت منظمی تشکیل دهند اقوام ماد وپارس بودند که خود را از نژاد آریائی میدانستند.

تشخیص نژادهاـ بهترین وسیله برای تشخیص و تمیز نژادهای مختلف از یکدیگر بررسی جمجمه‌های آنهاست ولی باید دانست که یافتن نژادخالص امکان ناپذیراست. برای اندازه گرفتن یك جمجمه چنین معمول است که نسبت بین پهنای جمجمه ودرازای آنرا میگیرند وعددیرا که بدست میآید اندیس سفالیك **I ndice cephalique**(علامت راسی)میگویند. وجمجمه‌های کم عرض ودرازترا مستطیل الراس **Dolichocephale** دولیکوسفال مینامند. اهالی شبه‌جزیره اسکاندیناو واسکیموها وبیشترسفیدپوستان ازاین نوع هستند. جمجمه‌های کوتاه وپهن را **Brachycephale** براکی سفال یعنی قصیرالرأس میگویند. ارمنی‌ها ازاین قبیل هستند. خصوصیات صورت در این تقسیم بندی دخالت دارد بعضی صورتهای پهن و کوتاه وبعضی دیگر بلند وباریك میباشد. شکل بینی رادرروی جمجمه از نسبت بین پهنای حفره بینی ودرازای آن بدست میآورند. بعلاوه برآمدگی صورت را نسبت به پیشانی باید در نظر داشت. برای تشخیص یك نژاد طرز بخاك سپردن مردگان نیز اهمیت دارد مثلا مسیو سرژی ــ **Sergie** درآنو نزدیك مروشش جمجمه را بررسی کرد در نتیجه معلوم شده که جمجمه‌های نامبرده از نژاد مدیترانه هستند.

شخصیت یك نژاد راازروی اسامی خاص آن میتوان یافت زیرادر نتیجه غلبه یك ملت برملت دیگر ممکنست غالبین زبان خودرا بر مغلوبین تحمیل کنند، ولی اسامی اشخاص وشهرها مانند سابق باقی میماند. مثلااسامی خاص کاسی‌ها و هیتی‌ها بزبان هند واروپائی خیلی شبیه‌است وباین دلیل تصور کرده‌اند که‌این اقوام ازنژاد هند واروپائی هستند.

ازمعاینه‌مردم کنونی ممکنست به‌منشأ نژادی اجداد آنان پی بردمثلا آماریکه

مسیو پیتارد **Pittard** از یهودیان خاور نزدیك تهیه نموده چنین نشان میدهد که در آسیای مرکزی ۷۲ درصد یهودیان براکیسفال و در شمال ایران و قفقاز اکثریت با براکیسفال ودر ایران جنوبی اکثریت با دلیکسفال است. مسیو **Pittard** چنین نتیجه گرفته که یك نژاد مخصوص یهود وجود ندارد، بلکه این نام را باید بیك عده از مردمی اطلاق کرد که از نژادهای مختلف بودند ولی دارای یك مذهب و یك عقیده اند.

بررسی های اسکلت ها نیز وسیله خوبی برای پیدا کردن منشأ نژادی یك ملت است. مسیو **Haddon** بر این عقیده است که در ایران ابتدا مردم براکیسفال شبیه به نژاد ارمنوئید کنونی مسکن داشتند پس از آن از طرف شمال و اطراف دریای خزر اقوام شمالی و از مغرب نژادهای مدیترانه از جنس مردم بین النهرین باین سرزمین آمده اند و در جنوب ایران مردمی از نژاد سیاه پوست وجود داشتند و تدریجاً از بین رفته اند.

در تپه حصار ۷۷ جمجمه مورد مطالعه قرار گرفته و تمام آنها دلیکوسفال با اندیس ۷۰/۸ برای مردها و ۷۲/۸ برای زنها است و آقای کاپرس **Kappress** اظهار میدارد که تمام این جمجمه ها از نژاد مردم اطراف دریای خزر یا هند و اروپائی میباشند.

چنانکه گفته شد **Indice Cephalique** نسبت بین درازا و پهنای یك جمجمه است مثلا اگر درازای یك جمجمه ۱۹۸ هزارم و پهنای آن ۱۴۸ هزارم باشد پس اندیس سفالیك آن ۱۴۸ ضرب در هزار تقسیم بر ۱۹۸ مساوی ۷۵/۱۲ میشود.

جمجمه های شاه تپه ــ یازده جمجمه در شاه تپه بوسیله آقای ارن **Arn** در ۱۹۳۱ مورد بررسی واقع شد پنج جمجمه متعلق به قسمت اول هزاره سوم قبل از میلاد دلیکسفال با اندیس ۷۲ تا ۷۹ و شش عدد دیگر متعلق به هزاره دوم با اندیس های ۷۸ تا ۷۱ میباشد. این جمجمه ها به جمجمه های تپه حصارها شباهت دارد.

آقای آرن **Arn** عقیده دارد که شاه تپه پس از هزاره دوم قبل از میلاد متروك شده و مجدداً در حدود قرن ۸ قبل از میلاد مورد سکونت واقع شد و ۱۷ جمجمه متعلق باین دوره اخیر را بررسی نموده اظهار میدارد که این جمجمه ها با جمجمه های دوره پیش متفاوت و از دسته براکیسفال هستند و حداکثر اندیس آنها به ۹۱ میرسد.

درحسن لو سر اورل اشتاین در ۱۹۳۶ هفت جمجمه متعلق بدوره مس در نزدیکی دریاچه ارومیه پیدا کرد که تقریباً تمام آنها دولیکسفال باا ندیس سفالیك ۷۴ تا ۷۷ بوده است. آقای گیرشمن راجع به جمجمه‌های سیالك پس از مقایسه‌ی آنها باجمجمه‌های سایر نقاط اظهار میدارد که درهزاره چهاروسوم قبل ازمیلاد وحتی درهزاره دوم عده دولیکسفال‌ها درایران اکثریت شدیدی دارند. بعقیده اومردمان این دوره از نژاد مدیترانه یا بعبارت صحیح‌تر پروتو مدیترانه میباشند ـ مردم بین‌النهرین وشام وآنو و ترکستان وبلوچستان ومهنجودارو ازهمین نژادند بنابراین بایدچنین تصور کرد که در دوره‌های سنگ ومس وبرنز پرو تو مدیترانه‌ای‌ها نواحی واقع بین مدیترانه ورودخانه سند و دریای خزر وخلیج فارس رامورد سکونت خویش قرارداده بودند. پس از آن مردمی از نژاد براکیسفال آلپین باآنها مخلوط شده ودرحدود هزاره اول قبل ازمیلاد مجدداً ازنژاد براکیسفال دیگری از دسته ارمنوئید هاواردایران گشتند.

منابع تاریخ ایران

تاریخ ایران را ازاین منابع میتوان پیدا کرد :

۱ــ نوشته‌های مورخان یونانی وررومی وارمنی وکلدانی که معاصر پادشاهان هخامنشی وسلوکی واشکانی وساسانی بوده واغلب ناظر وقایع تاریخ ایران بوده‌اند. ازاین روقول ایشان در نزد محققان بامختصر جرح و تعدیلی معتبر است مانند نوشته‌های هرودت و گزنفون و کتزیاس.

۲ ــ مورخان اسلامی اعم ازعرب وایرانی که تاریخ ایران بخصوص ایران درزمان ساسانیان راازقول ایرانیانی که قریب بعهد ساسانی بوده‌اند روایت کرده، یا اینکه مستقیماً ازمنابع پهلوی وزردشتی مانند خدای نامك وغیره استفاده کرده‌اند. قول این مورخان درمورد ایران قبل ازساسانی آمیخته با اساطیر وافسانه است . ازاین لحاظ درآن موردقابل اعتماد نیست ــ اما روایتشان درباره‌ی ساسانیان چون بطوریکه درپیش گفتیم عصر ساسانی متّصل بزمان اسلام وعرب است و آثار ساسانی تاچند قرن پس از سقوط آنان هنوز موجود بوده لذا فقط قول مورّخان اسلامی درمورد ساسانیان ورسوم وآداب ایشان حجت میباشد .

۳ ــ کتیبه‌هایی که درعصر هخامنشی بامر پادشاهانی چون داریوش وخشایارشا بزبان فرس باستان بردل کوهها و عمارات برسنك نوشته شده یا برلوحه های زرین وسیمین وغیره نقش گردیده وبزبانهای بابلی وآسوری وعیلامی و گاهی به آرامی نیز ترجمه گردیده است، درعصر پارتی وساسانی کتیبه‌ها را بزبان پهلوی و یونانی یاهردو نویسانده‌اند. این کتیبه‌ها ازمنابع معتبر تاریخ ایران شمرده میشود.

زیرا ازعصرخود پادشاهانی که ازتاریخ آنان اسم برده میشود بیاد گارمانده است .

٤ ـ کتب پهلوی بزبان پهلوی‌ساسانی- غیراز کتیبه‌هائیکه درپیش گفتیم چند کتاب باقیمانده که خط آنها جزشباهت مختصری، تفاوت‌زیادی‌باخط کتیبه‌ها دارد. کتب من‌بوراغلب کتب دینی وافسانه وداستان است. جزدوسه کتاب ازآنها که قبل ازاسلام وددرزمان ساسانیان نوشته شده بقیه کتب پهلوی دردوره اسلامی واغلب در قرن سوم وچهارم هجری‌نگاشته شده است. اطلاعات این کتابها جزدرمسائل‌دینی وادبی و لغوی یعنی زبانشناسی از لحاظ تاریخی چندان معتبرنیست وغالباً مخلوط باافسانه واساطیراست .

۵ ـ آثارمکتوبی که درزیرخاك روی اوراق مخصوص بزبانهای پهلوی و تخاری وایغوری وسانسکریت‌وغیره کشف شده‌است ازاینها آثارشهر **تورفان** است‌در ترکستان شرقی که یکی ازمنابع مهم تاریخ قدیم ایران بشمارمیرود .

۶ ـ روایاتی که ازایران درادبیات‌وتواریخ وسیاحت نامه‌های اقوام قدیم‌غیر ازیونانی ورومی‌وعرب موجود است. مانند اطلاعاتی که مؤرخان وسیّاحان چینی و هندی درروزگارقدیم ازایران داده‌اند .

۷ ـ آثارباستان شناسی یعنی آثاریکه ازتمدن‌های‌ما قبل تاریخ ایران‌وآسیای میانه اززیرخاك اخیراً کشف گردیده است مانندآثارمکشوفه از قریه سیالك‌کاشان وغیره .

۸ـ سکه وانگشتری‌ها ومهره‌هاووزنه‌ها که‌ازروزگارقدیم ازپادشاهان‌ایران مانده است .

۹ ـ روایاتی که ازایران قدیم‌در کتب مذهبی یهودونصاراچون توراة وانجیل، ودیگرکتب مذهبی ایشان چون نامه‌های شهیدان مسیحی آمده‌است. این روایات چون غالباً آمیخته بتعصب دینی است‌باید برروی آنها قضاوت تاریخی کرد ونبایستی آنها را بطورخام پذیرفت .

۱۰ـ کتاب‌ودا ـ مخصوصاً ریگ‌ودا که‌اززمان باهم زیستن آریایی‌های‌ایرانی

وهندی یادمیکند. ونیز کتاب اوستای زرتشت که گذشته ازمباحث مذهبی مارا بآداب واصول ایران قدیم آگاه میسازد. البته این منبع بخودی خود ازلحاظ تاریخی ارزشی ندارد وباید آنرا پس ازتحلیل وتجزیه بکمك منابع دیگر آورد.

ازمجموع این مدارك وجرح وتعدیل وتجزیه آنها، علمای تاریخ حقایق تاریخی ایران قدیم را استنباط کرده وما رااز اوضاع ایران دیرین و کهن وحوادثی که قبل ازپیدایش اسلام وحمله عرب براینکشور گذشته است آگاه میسازند.

منابع معروف یونانی ولاتینی

۱ ـ هرودوت ـ که بیونانی اورا هرودوتوس Herodotus گویند وپدر مورّخانش خوانند، ازمردم هالیکارناس مستعمره یونانی درآسیای صغیر بود و چون شهرمز بورازمستملکات دولت ایرانی بشمارمیرفت وی نیز ازاتباع ایرانی شمرده میشد. هرودوت از۴۸۴تا۴۲۵قبل ازمیلادمیزیست. اونتیجه سیاحتهای خودرا درممالك مشرق زمین نوشته که اکنون معروف بتاریخ هرودوت است. روایات هرودوت راراجع بتاریخ ایران مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» درجلد اول ودوم تاریخ ایران باستان خود بفارسی ترجمه کرده است. آقای دکتر هدایتی نیز تاریخ هرودوت را بزبان فارسی ترجمه وچاپ کرده وچهارجلد آن از طبع خارج شده است.

۲ ـ توسیدید Thucydide مورّخ یونانی ۴۶۰ـ۳۹۵ق.م. وی اوضاع ایران را درجنگهای پلوپونز Péloponése که بین اسپارت وآتن واقع شده شرح داده است.

۳ ـ گزنفون Xénophon مورّخ وفیلسوف یونانی ۴۳۰تا۳۲۵ق.م، ازشاگردان سقراط بود وچند کتاب راجع بایران دارد. اول ـ سفر جنگی کورش کوچك.

دوم ـ عقب نشینی ده هزار نفر یونانی.

سوم ـ کتابیکه درباره کودکان وجوانان نوشته وموسوم به سیروپدی Cyropédie میباشد، یعنی تربیت کورش. زیرا کورش بزرگ را وی مثل اعلای تربیت جوانان فرض کرده است. روایات گزنفون را مرحوم پیرنیا درتاریخ خود آورده است.

۴ ـ کته زیاس Ctesias از ۴۱۵ تا ۳۹۸ق‌م طبیب اردشیردوم بود ـ کتابهای اوازاین‌قراراست: پرسیکا Persica (تاریخ ایران)وایند کا Indica (تاریخ‌هند). درباب کوهها ورودها ودریانوردی بدورآسیا مطالبی نگاشته است، ولی‌نوشته های اوراجع بایران زیاد معتبرنیست.

۵ـ برس Bérose مورخ کلدانی‌معاصراسکندروسلو کیها بود که‌تاریخ کلده‌را بزبان یونانی‌نوشت ونام‌آنرا خالدایکا یعنی‌کلده گذاشت .

۶ ـ پلوتارك ـ بین ۵۰ ـ ۱۲۰ میلادی. مورخ یونانی است تحصیلاتش را درآتن کرد وپیروفلسفه افلاطونی شد . نوشته‌های او بدوقسمت تاریخی وفلسفی تقسیم میشود .

از کتب‌تاریخی‌اودو کتابست که درتذکره احوال رجال نامی یونان وروم نوشته . نوشته‌های اودراغلب جاها با تاریخ ایران‌مربوط میشود. کتاب پلوتارك را مرحوم کسروی تبریزی خلاصه کرده ودردوجلدبنام گلچینی ازپلوتارك جمع کرده است .ترجمه‌دیگری‌بنام‌حیات‌مردان نامی‌توسط آقای‌رضامشایخی منتشرشده است .

۷ ـ دیودورسیسیلی ـ مورخ یونانی بودویکدوره تاریخ عمومی جهان رادر چهل جلد نوشت که تنها بیست ویك جلدآن دردست است . تاریخ او موسوم به کتابخانه‌تاریخ میباشد Bibliothéque Historique . وی‌درقرن‌اول قبل‌ازمیلاد میزیست .

۸ـاسترابون Strabon ـجغرافی‌دان‌یونانی، درپونت‌تولدیافت ـ ۴۰ق‌م‌تا ۴۰ میلادی وی کتابی درجغرافیای‌آن روزگارنوشت که‌بسیارقابل‌اهمیت‌است.

۹ـ ازپ دوسزار Eusop De Cesare ازپ قیصری ـ از کشیشان مسیحی متولد‌درفلسطین ۲۶۳ـ۳۴۰ میلادی بود کتاب زیادی راجع به عیسویت وقسطنتین اول نوشت ـ اورا پدرتاریخ عیسویت خوانند، کتابی‌درتاریخ کلیسا ازابتدای ظهور مسیح تا۳۳۴میلادی نوشت که‌اطلاعات بسیاری‌راجع بمشرق‌وایرانیان میدهد.

۱۰ـ آممین مارسلن Ammien Marcelin (آم‌میانوس‌مارسلینوس) مورخ

یونانی ۳۳۰ ـ ۴۰۰ میلادی، وی کتب خودرا بزبان لاتین نوشت تاریخ معروف او تاریخ روم است از۹۶ـ۳۵۲ میلادی که در۳۱ کتاب نوشته وفقط ازمجلدات آن از۱۴ تا۳۱ مانده وراجع بساسانیان بخصوص جنگهای شاپور باروم اطلاعات مفیدی داده است.

۱۱ـ پروکپ Procope قیصری ـ مورخ بیزانسی (روم شرقی) در آخر قرن پنجم میلادی تولدیافت. وی منشی سردار معروف رومی بیلیزاربود و کتاب تاریخی خود را Historikon نامیده است. قسمت جنگهای ایران وروم این مورخ را آقای محمد سعیدی بفارسی ترجمه کرده است .

منابع مهم ارمنی

۱۲ـمارا پاس کاتینا Marapas Catina این مؤرخ ازقدیم‌ترین مورخانیست که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اند وی اصلا یونانی بود ودر روزگار «واغارشاگ یا والارشاك» نخستین شاهزاده اشکانی که برارمنستان سلطنت میکرد میزیست. وی از طرف آن پادشاه مأمور نوشتن تاریخ ارمنستان شدو مدارك خودرا از کتابخانه نینوا گرفت.

۱۳ ـ آگاتانژ Agathange منشی تیرداد دوم پادشاه ارمنستان بود ـ تاریخ او بدوزبان ارمنی ویونانی نوشته شده وازوقایعی صحبت میدارد که از۲۲۶ تا ۳۳۰ میلادی روی داده است .

۱۴ـفستوس بیزانسی Faustus de Bvzance ـازمردم بیزانس بودوسالنامه‌های او بزبان یونانی وحاکی ازوقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی است، وازلحاظ تاریخ ایران در قرن چهارم میلادی سندمعتبری است. درقرن پنجم این کتاب بزبان ارمنی ترجمه شده است.

۱۵ ـ موسی خورن ـ ازمورخان ارمنی درقرن چهارم میلادی وازشاگردان Mesrope مسرپ مخترع خط ارمنی بود. وی زبان سریانی را خوب میدانست مسافرتهایی بسوریه ومصرویونان ورم کرد. کتابی هم درجغرافیا نوشت که مادر بخش جغرافیای ساسانی از آن یاد کردیم .

منابع عربی

۱۶ ـ جاحظ ـ ابوعثمان عمروبن بحرالکنانی معروف به جاحظ متولد در بصره ۱۶۰ـ۲۵۵ هجری. مهمترین کتابهای او التاج والبیان والتبیین والمحاسن والاضداد

وکتاب الحیوان است که در آنها اطلاعـات مفیدی راجع بایران ودوره ساسانی آورده است .

۱۷ـ طبری ـ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالدالطبری آملی متولد در آمل مازندران متوفی ببغداد در ۳۱۰ هجری. کتاب او در تاریخ موسوم بتاریخ الامم والملوك ویا تاریخ الرسل والملوك است که راجع بایران پیش از اسلام اطلاعات بسیار مفید دارد. نولد که مستشرق معروف آلمانی قسمت راجع بساسانیان آن را بآلمانی ترجمه وبا تحقیقات وتتبعات سودمندی منتشر کرده است. کتاب تاریخ طبری را ابوعلی بلعمی وزیر سامانیان بفارسی شیرینی ترجمه کرده وقسمت راجع بایران آنرا دکتر مشکور بامقدمه مفصل وحواشی آنرا در سال ۱۳۳۷ ﻫ بطبع رسانیده است .

۱۸ ـ بلاذری ـ ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذری بغدادی متوفی در ۲۷۹ هجری. از تألیفات مهم او فتوح البلدان است که در باره‌ی دوره ساسانیان و شهرهای ایران که بدست عرب فتح شد اطلاعات مفیدی میدهد .

۱۹ ـ ابن خرداذبه ـ عبیدالله ابن احمد بن خرداذبه ۲۱۱ـ۳۰۰ هجری در آغاز زردشتی بود، سپس بدست برمکیان مسلمان شد. از تألیفات او المسالك والممالك در اعلام جغرافیائیست.

۲۰ ـ دینوری ـ احمد بن داود بن ونند حنیفه دینوری متوفی در ۲۹۰ صاحب کتاب الاخبار الطوال. که کتاب او حاوی اطلاعات مفیدی راجع بساسانیان است .

۲۱ ـ حمزه اصفهانی ـ حمزة بن الحسن اصفهانی متولد در اصفهان در ۲۷۰ ومتوفی بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ هجری. صاحب کتاب تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء که راجع به دوره ساسانیان دارای اطلاعات جامعی است .

۲۲ ـ ابن ندیم ابوالفرج محمد بن اسحاق بن ابی یعقوب الندیم الوراق. متولد در ۲۹۷ ﻫ صاحب کتاب الفهرست که حاوی اطلاعات مبسوطی راجع به کتب وخطوط دوره ساسانی است.

۲۳ ـ مسعودی ـ ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی، متوفی در سال ۳۴۵

هجری از کتب معروف او التنبیه و الاشراف، و مروج الذهب و معادن الجواهر است که حاوی اطلاعات ذیقیمتی است .

۲۴ - اصطخری - ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری متولد در اصطخر فارس صاحب کتاب صور الاقالیم و مسالك و الممالك در جغرافیای قدیم است که در قرن چهارم میزیست .

۲۵ - ابوالفرج اصفهانی - علی بن حسین بن محمد بن الهیثم عبدالرحمن بن مروان بن حکم قرشی اموی . صاحب کتاب الاغانی الکبیر، که ازموسیقی ساسانی اطلاعات جامعی میدهد. متوفی در ۳۵۶ هـ .

۲۶ - ابن حوقل - ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی الموصلی، اواز نویسندگان قرن چهارم هجری و صاحب کتاب المسالك و الممالك و المفاوز و المهالك در جغرافیای قدیم است متوفی در ۳۸۰ هجری .

۲۷ - ابوریحان بیرونی - محمد بن احمد البیرونی که ابوریحان کنیه داشت متولد در خوارزم، وی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیست. صاحب کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه و کتاب الهند است که هر دو آنها از مدارك مهم تاریخ ایران قدیم بشمار میرود. کتاب آثار الباقیه را آقای علی اکبر داناسرشت (صیرفی) بفارسی ترجمه کرده است .

۲۸ - ثعالبی ابومنصور - عبدالملك بن محمد بن اسماعیل الثعالبی اهل نیشابور متوفی در ۴۱۲ هجری و معاصر سلطان محمود غزنوی بود . کتاب معروف او غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم است که توسط آقای محمود هدایت بزبان فارسی ترجمه و تحت عنوان شاهنامهٔ ثعالبی منتشر شده است .

۲۹ - المقدیسی - مطهر بن الطاهر المقدیسی از علمای اواخر قرن چهارم هـ است و صاحب کتاب البدء و التاریخ است این کتاب را سابقاً به ابوزید بلخی نسبت میدادند ولی بعد معلوم شد که از مقدیسی است.

۳۰ - ابن مسکویه - احمد بن محمد بن یعقوب الخازن الرازی، اهل ری بود

ومعروف به ابن مسکویه معاصر عضدالدوله دیلمی است. وی در قرن چهارم هجری میزیست ونخست زردشتی بود وسپس اسلام آورد واوصاحب کتاب تجارب الامم وتعاقب الهمم است که قسمت ایران آن دراغلب موارد عین مطالب تاریخ طبری است.

۳۱ ـ ابن اثیر ـ ابوالحسن علی ابن ابی الکرم الشیبانی معروف به ابن اثیر ازاهل جزیره عمر (جایی بالای موصل) صاحب کتاب کامل التواریخ است وی معاصر چنگیز مغول بود وتاریخ خود راتاششصدو بیست وهشت هجری نوشته است.

۳۲ ـ یاقوت حموی ـ ابوعبدالله یاقوت ابن عبدالله الرومی الحموی ملقب به شهاب الدین، وی عبد مکاتب بود (۵۷۵ـ۶۲۶) ازتألیفات مهم اومعجم البلدان است که دائرة المعارف جغرافیائی است و کتاب مراصدالاطلاع خلاصه کتاب مزبورمیباشد.

۳۳ـ ابن العبری ـ گریگوریوس ابوالفرج ابن اهرون ازعلمای مسیحی مشهور به ابن عبری است. تألیفات بسیاری به سریانی وعربی داشته ـ درششصدوهشتاد پنج هجری درمراغه وفات یافت.

دو کتاب مهم در تاریخ ازوی بیادگار مانده یکی بسریانی ودیگری بعربی که مختصر کتاب سریانی است ومختصر الدول نام دارد وقسمتهائی راجع بایران باستان این دو کتاب را دکتر مشکور ازمتن سریانی وعربی استخراج وبزبان فارسی ترجمه وباحواشی وتعلیقات تحت عنوان (ایران باستان: بروایت ابن عبری) درتهران منتشر کرده است. کتاب ابن عبری ازاین لحاظ اهمیت دارد که تاریخ ایران قدیم را بخلاف دیگر مورّخان دوره ی اسلامی ازروی کتب ومآخذ یونانی گرفته است.

۳۴ـ ابولفداء ـ اسماعیل ابن محمود ابن عمر ابن شاهنشاه ابن ایوب الشافعی. اصلا کرد وازسلاطین ایوبی وملك حماة بودو الملك المؤید لقب داشت ۶۷۲ـ۷۳۲ هجری ازتألیفات او المختصر فی اخبار البشر درتاریخ و کتاب تقویم البلدان درجغرافیا است.

۳۵ ـ ابن خلدون ـ ولی الدین عبد الرحمن بن محمد بن خلدون تونسی الحضری الاشبیلی در ۷۳۲ در تونس تولد یافت ودر ۸۰۶ هجری بقاهره در گذشت. وی معاصر امیر تیمور گورکان بود. کتاب او در تاریخ بنام کتاب العبر و کتاب المبتدا والخبر فی

ایّام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر است ، که بتاریخ ابن‌خلدون معروفست. این کتاب را مقدمه‌ایست در فلسفه‌ی تاریخ وعلم‌الاجتماع که از نظر علمای بزرگ تاریخ وجامعه‌شناسی اروپا بسیار اهمیت دارد این مقدمه‌را آقای پروین گنابادی دردوجلد بفارسی ترجمه کرده‌است.

۳۶ ـ ابوعلی‌محمد بلعمی وزیر عبدالملك بن نوح و منصور بن نوح سامانی صاحب کتاب ترجمه‌تاریخ‌طبری‌است که تاریخ‌محمدجریر طبری را در ۳۵۲ هجری بامر امیر منصور سامانی بفارسی ترجمه کرد و اکنون معروف به‌ترجمه تاریخ‌طبری است. دکتر مشکور این ترجمه را بامقابله بااصل عربی و مقدمه مفصلی در ۱۳۳۷ شمسی در تهران منتشر ساخته‌است.

۳۷ ـ فردوسی ـ حکیم ابوالقاسم از مردم طوس خراسان ۳۳۰ـ۴۱۱ صاحب یکی از بزرگترین کتب حماسی (کتاب رزمی) جهان است که شاهنامه‌نام دارد. ازشاهنامه فردوسی در باره‌ی ساسانیان میتوان استفاده کرد.

۳۸ ـ ابن اسفندیار ـ بهاءالدین محمد کاتب صاحب تاریخ طبرستان که در ۶۱۳ هجری آنرا تألیف کرده است. نامه‌ی تنسر را بشاه طبرستان که ابن‌مقفع از پهلوی بعربی ترجمه کرده‌بود ابن‌اسفندیار در کتاب خود بفارسی ترجمه کرده‌است. نامه‌ی تنسر را آقای مجتبی مینوی تصحیح کرده‌است. این نامه از نظر تاریخ ساسانیان بسیار قابل اهمیت است.

۳۹ ـ ابن بلخی ـ نویسنده‌ی کتاب فارسنامه که بفارسنامه‌ی ابن بلخی مشهور است وی در قرن پنجم میزیست.

۴۰ ـ مجمل‌التواریخ‌والقصص ـ تاریخ عمومی عالم است ازخلقت تا ۵۲۰ هجری. مؤلف این کتاب معلوم‌نیست. این کتاب‌را مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار باحواشی سودمندی در تهران بطبع رسانیده است.

۴۱ ـ گردیزی ـ ابوسعید عبدالحی بن‌ضحاك بن‌محمود از اهل گردیز بین غزنین وهند صاحب تاریخ گردیزی‌است. تألیف این کتاب در بین سالهای ۴۴۰ و ۴۴۴

است . قسمت راجع به‌ساسانیان این کتاب را آقای‌سعید نفیسی ازروی نسخه‌ی عکسی آن‌درمجله‌ی پیام‌نو که ازانتشاراتِ انجمن‌فرهنگی ایران وشوروی‌است در تهران بطبع رسانیده‌است .

۴۲ ـ خواجه نظام الملك ـ ابوعلی‌حسن‌بن‌علی وزیر آلب ارسلان وملکشاه سلجوقی صاحب کتاب سیاستنامه‌یاسیر الملوك است که آنرا در۴۸۴ تألیف کرده است این کتاب اطلاعات مفیدی راجع به‌مزدك‌وخرم‌دینان میدهد .

۴۳ـ حمدالله مستوفی‌قزوینی ـ متوفی در ۷۵۰ هجری‌صاحب تاریخ گزیده و کتابی درجغرافیا بنام نزهة القلوب است .

۴۴ ـ محمدبن خاوند شاه معروف به‌میرخواند متوفی به‌هرات درسال۹۰۳ صاحب کتاب روضة‌الصفا است که جلداول آن راجع بتاریخ ایران‌قدیمست.

۴۵ ـ میرزاتقی‌خان سپهرصاحب کتاب ناسخ‌التواریخ که باملحقات آن قریب ۱۵جلدمیشود. جلداول‌راجع بتاریخ‌انبیاءِوایران‌قبل ازاسلام‌است. مرحوم سپهرمعاصر ناصرالدین‌شاه‌قاجار بوده است .

۴۶ ـ عوفی‌ـ سدیدالدین (یانورالدین) محمد عوفی ازمردم بخارادراواخر قرن ششم‌واوایل قرن‌هفتم میزیست. کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات او مطالب بسیاری راجع به‌تاریخ ایران قدیم دارد.

۵۷ـ منهاج سراج‌ـ ابوعمرومنهاج‌الدین‌عثمان‌بن‌سراج الدین‌محمد، صاحب کتاب طبقات ناصری درتاریخ عمومی ازابتدا تاحدودسال ۶۵۸ هجری.

۴۸ـ خواند میرـ غیاث الدین‌محمد متوفی در۹۴۱صاحب کتاب حبیب‌السیر است که تاریخ عمومی است .

عصر ودایی

عصر ودایی عصری است که آریاهای ایرانی وهندی باهم میزیستند ویاتازه‌ازهم جداشده وهنوز آداب ورسوم یکدیگر را فراموش نکرده بودند ـ این عصر را بنام کتاب ودا که قدیم‌ترین کتب آریائی است عصر ودایی نامند قدمت کتاب ودا را از ۸۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته‌اند .

کتاب ودا بترتیب قدمت بچهار بخش منقسم میشود : ریگ‌ودا Rig veda یجورودا Yajur veda ساماودا Samaveda اثروان‌ودا Athravan veda باید دانست که همه‌ی ودا در یکزمان ویک عصر سروده نشده بلکه از حیث قدمت اجزاء آن باهم تفاوت دارند، وبین تاریخ سرودن اولین قسمت آن با آخرین قسمت آن قرنها فاصله است وچون ریگ‌ودا کهنه‌ترین قسمت ودا است ودر عصری سروده‌شده که آریاهای ایرانی وهندی باهم میزیسته‌اند ویاتازه‌ازهم جداشده بودند از این‌رو موضوع بحث ما آن قسمت است نه اجزاء دیگر کتاب ودا. ودا از نظر لفظ ومعنا وریشه‌ی لغات شباهت بسیاری بکتاب مقدس اوستا دارد ودرحقیقت مادر یا خواهر بزرگ آن شمرده میشود که چند قرنی پیش از آن دستورالعمل زندگی آریاهای ایرانی وهندی بوده است . ریگ‌ودا مشتمل بر ۱۰۱۷ قطعه شعر و ۱۰۵۰۰ بیت است که ابیات آن ازهشت تادوازده سیلاب میباشد.

معنی کلمه آریا از نظر دینی پرستنده وقربانی دهنده وازلحاظ اصطلاح ملی قدیم شریف ونجیب وآقاومالك وصاحب اختیاراست. درریگ ودا بمسکن اصلی آریاهای ایرانی وهندی اشاره شده واز آن به آریاورته Aryavarta که همان آئیریان وائجه Aerian Vaeja اوستائی است اشاره رفته‌است.

آریاورته بمعنی جایگاه وچراگاه آریاهاست. ومیویسد که در آن صدزمستان وخزان اتفاق افتاده است. این اشارات میرساند که آریاهای ایرانی وهندی پیش از آنکه بفلات ایران وسرزمین هند برسند درمنطقه سردسیری که بتحقیق معلوم نیست در کجا بوده باهم زندگی میکردند وبواسطه سردی بسیار وتنگی جامجبور بجدایی ازهم ومهاجرت بسرزمین های گرمترشده اند.

ماکس مولر **Maxmuller** عقیدهٔ دارد که سرزمین اصلی آریاها دردامنه های شمالی هندو کش وحوزه ی رود اکسوس یا جیحون بوده است.

اعلام جغرافیائی دروداـ سرودهای ودا بااینکه منظومه ای مذهبی است حاوی اطلاعات جغرافیائی نیزمیباشد واشاره بسرزمین هائی میکند که آریاهای ایرانی دربدو تاریخ خوددر آن میزیسته اند ـ اعلام مهم جغرافیائی درودا ازاین قراراست:

۱ـ رود کوبها **Kubha** که بارود کابل فعلی تطبیق شده است وبیونانی آنرا رود کوفن **Kufn** نوشته اند.

۲ـ رود کرومو **Kroumu** که درجای دیگر کرامو **Kramou** آمده است ظاهراً همان کرم رود افغانستان است.

۳ـ رود گوماتی **Gomati** با رود گومل **Gumel** درافغانستان جنوبی تطبیق میشود.

٤ـ روداسوتی **Sveti** که درجای دیگر سوواتو **Souvatu** آمده و بطلمیوس آنرا **Souvastus** خوانده درافغانستان جنوبی واقع است.

۵ـ رودراسا **Rassa** که آنرا بارود کُنر **Konar** درچترال **Chetral** تطبیق کرده بین اسوتی و کوبها دانسته اند ودرمنابع یونانی بنام خواسپس آمده است.

٦ـ رود تریشتانا **Trishtana** یا انی تابها **Ani-Tabha** درافغانستان.

۷ـ رود سپته سندو **Sapta Sendhu** که دراوستا هپته هندو **Hapta Hendu** آمده که بمعنی هفت رود یاهفت آب است. بعقیده بعضی ازهفت رودمز بوردو رود آن خشك شده و پنجاب فعلی از آن مانده است نام پنج رود یاپنجاب که درسرودهای وداذکر

شده ازاینقرار است :

۱ـ ویتاستا Vitasta (یارود هیداسپ Hydasp) که امروزجهلم نام دارد.

۲ـ اسیکنی Assikni یاچاندارا تا گا Chanadrataga یاچناب امروزاست

۳ـ پاروشنی Paroushni (پاراوی، امروز)

٤ـ ویپاس vipass یا بهاس امروز.

۵ـ سوتوردی Soutourdi یاستلج امروز.

باید دانست که رود گنگا یکبار بیشتر درودا ذکر نشده است و آریاهای ایرانی حوزه‌ی گنگ رادر آن زمانهای قدیم نمیشناخته‌اند.

نام برخی از قبائل آریایی در کتاب ودا ـ علاوه براعلام جغرافیائی نام بعضی ازقبایل آریائی در آن کتاب آمده و بجنگجوئی‌ها و کشور گشائی‌های ایشان اشارت رفته است از آن جمله نام قبیله بهارات Baharat است که ازقبابل جنگجوی آریائی بوده‌اند ودرپنجاب میزیسته‌اند . کتاب مهابهاراته که از کتب حماسی ورزمی سانسکریت است شرح جنگجوئی‌ها و کشور گشائی‌های ایشان میباشد. دیگر قبیله پکتها Packatha وقبیله پنکه جانا Pankajana (پنج قبیله) وغیره هستند .

آیین زندگی درعصرودایی ـ آیین زندگی آریاها درعصرودائی براساس خانواده وعشیره وقبیله بود که تقسیمات وتحولات آنرا درزیرمیآوریم .

۱ـ خانواده یا کولا Kula- خانواده هسته‌مرکزی تشکیلات اجتماعی آریائی بود که‌ریاست آنرا پدرخانواده‌داشت. نام‌پدر بزبان ودائی پاتی Pati یعنی‌داراومالك وحافظ‌وحامی ویاپیتری Pitri، یعنی‌خوراك‌دهنده آمده‌است. پدرمتصدی‌امرقربانی وادای آداب مذهبی و مربی فرزندان و اهل خانه خود بود. مادررا ماتری Matri میگفتند که بانوی خانواده شمرده‌میشد .

۲ـ گوترا Gotra این کلمه بمعنی عشیره است وپس ازخانواده درمرتبه‌عشیره قرارداشت‌معنی کلمه گوترا Gotra محل‌حفاظت گاوهااست. چون آریاها قومی گله‌دار بودند معلوم میشودخانواده‌هائی که برای نگاهداری گاوهای خودیك آغل مشترك

داشتندجزویك‌عشیره‌یا گوترا Gotra بشمارمیرفتند. این گوترا Gotra یا آغل مشترك ازخود رئیسی داشت که آنرا گوتراپاتی Cotra Pati میگفتند. خانواده‌هائی که چهارپایانشان‌دریك آغل بودوی‌رامشترکابرگزیده‌وازاوفرمان‌میبردند. خانواده‌بزرگ رامها کولا میخواندند.

۳ـ گشتی ـ Goshti بهمین‌ترتیب خانوادهای چندی که دریك گوترا یعنی آغل‌انباز بودند چراگاه‌مشترکی نیز داشتند که آنرا گشتا ـ Goshta یاوراجا ـ Vraja میخواندند. خانواده‌ها وعشیره‌هائی که یك گشتا یعنی یك چراگاه مشترك داشتند آنرا گشتی Goshti میگفتندو گشتی‌عشیره‌بزرگتر بود که‌ازچند گوتراتشکیل شده بود.

٤ـ گرامه ـ Grama ازاجتماع چند گشتی یك گراماتشکیل میشد که معنی آن‌مجموعه‌ومجتمع‌است‌این‌اجتماع‌رارئیسی‌بود که‌اورا گرامنی‌-Gramani میگفتند یعنی‌رئیس گراما.

۵ـ ویس‌یاویسه Visa از گراما بالاتر بود، چنانکه‌ساکنان‌چنده‌رامعمولا ویسه میگفتند ورئیس آنرا ویس‌پاتی‌میخواندند.

٦ـ جانه ـ Jana مجموعه چندویس‌رایك‌جانه‌یاقبیله‌بزرگ میخواندندوچنین سرزمین‌راکه‌مردم آن درشیوه وروش‌زندگی یکسان بودند جاناپادا ـ Janapada میخواندندورئیس آنراراجان‌یعنی‌شاه‌میخواندند که‌بمعنی‌نجیب‌است. درتقسیمات‌نخستین آریاهاترتیب‌طبقات که بعدها درمیان آریاهای هندوایرانی معمول‌شدوجودنداشت. اساس حکومت آریائی حکومت‌سلطنتی بود واین‌اساس‌ازپاتی یعنی‌پدرخانواده که کوچکترین کانون‌اجتماع‌بود آغازشده‌وبرئیس‌عشیره‌ورئیس‌قبیله‌ورئیس‌قریه‌وشخص پادشاه که‌اورا(راجان) میخواندندمی‌رسید. درآن‌اوان شاه‌هم‌انتخابی‌بود ودرانتخاب اوریشی‌ها یعنی (روحانیون ودانایان) و گرامنی‌ها ومجالس‌عوام دخالت میکردند. خانواده‌شاهی محترم‌بود واعضای آنرا (راجانا) یا(راجایانا) میخواندند. شاه‌جامه فاخروهزین بزرو گوهر برتن‌میکرد و بتخت‌شاهی‌مینشست. مشاورین اواعضای قبیله

شاهی وگرامنی‌هاوسوتا Suta (عرابه‌ران‌شاهی)وسنانی- Senani سردارسپه بودند. سبها Sabha نام شورای‌ده‌وسیمتی‌Semeti نام مجلس اعیان باروحانیون بود.

هجوم آریاها بهند : چنانکه گفتیم آریاهای ایرانی وهندپس از جدایی از یکدیگر دسته‌ای بمغرب یعنی‌بسوی ایران و گروهی بسوی جنوب یعنی‌هندوستان سرازیرشدند. سکنه بومی هندوستان پیش از آریاها دراویدها Dravidians بودند که پس ازقرنها مقاومت بالاخره مغلوب وزیردست آریاهای مهاجم‌شدند. آریاها درهزاره اول پیش ازمیلاد درهمه‌شمال‌هند تانواحی غربی بنگال‌پراکنده شدند. ظاهراً کتابهای دیگر وداواوپانیشادها Upanishads که مباحث دینی است دراین‌عصر بوجودآمده است. چون آریاها درهند خودرا برترازبومیان میدانستند بزودی رسم طبقاتی‌را در آنسرزمین بوجودآوردندیعنی‌Castes-system این‌طبقات‌یاچهارورنا Varna ازلحاظ شغل‌وکارمردم‌ازاینقراراست:

۱- طبقه برهمنان‌یاروحانیون، ۲- طبقه کشتریا Kshatriya یاجنگیان که شامل‌سپاهیان وفرماندهان وشاهان‌میشد.

۳- طبقه‌وئی‌سیا Vaisya یابازرگانان‌وکشاورزان

٤- طبقه‌سودراها Sudras یا طبقات‌عامه‌وپست اجتماع

زناشویی وعروسی - زناشویی دراقوام‌آریایی قدیم‌تشریفات‌خاص و کیفیات شیرین داشت وازامورمقدس شمرده میشد - عروس وداماد قبلاً یکدیگررا انتخاب کرده وبعد طبق آداب مخصوصی زناشویی میکردند - دامادجامه نوبرتن میکرد وبادوستان وخویشان خودبخانه عروس میرفت ودست عروس‌راکه‌بازیباترین وضعی آراسته شده بود گرفته هردودر بالای تخته سنگی میایستادند دامادروبه‌عروس کرده باآوازبلند میگفت :

« من مردهستم وتوزن، من آسمانم توزمین ، من و تو بـاهم مینشینیم وازما فرزندانی بوجودخواهندآمد». آنگاه‌اورادرعرابه‌ای که گاوهای‌سفیدآنرامی کشیدند وباگلهای‌طبیعی‌خودرو زینت یافته‌بود نشانیده وبانوای سازودهل‌وخواندن‌سرودهای

مخصوص بخانه خود میبرد .

آریاها معمولا یکزن میگرفتند ــ دختران بزرگتر زودبشوهر میرفتند . عدم وجود پسر دریك خانواده وبال عظیمی شمرده میشد. آنان زن را برای مرد واجب میدانستند ومیگفتند زن آنچنان برای مرد ضرورت دارد که زه از برای کمان .

عقاید دینی آریاها درعصرودائی ــ آریاها دراین عصردارای عقاید ساده وبی آلایش بودند وبیشتر مظاهر طبیعت مانند آفتاب و ماه و آسمان و کوه وسپیده‌دم و ستارگان را میپرستیدند وبرای آنها قربانی میکردند. آنان مجموعه عناصر مفید و نورانی را داوس Davos یعنی ذرات درخشنده می گفتند چنانکه در اکثر زبانهای آریائی نام خداوند از این کلمه مشتق است و رب الارباب راداوس پاتر Davos Pater میگفتند . مهمترین خدایان وارباب انواعی که آریاهای عصرودائی می پرستیدند ازاینقرارند :

۱ ــ ایندرا Indra رب النوع رعد وجنگ .

۲ ــ وارونا varuna رب النوع آسمان پرستاره که عنوان رب الارباب بخود گرفته بود .

۳ ــ اگنی Agni رب النوع آتش .

٤ــ سوما Smua عبارت ازمشروبی بود که ازعصاره یك نوع گیاه کوهی آمیخته باشیروعسل ساخته میشد وبواسطه نیروو حرارتی که دربدن تولید مینمود درشمار خدایان محسوب میگشت. روحانیون عصر ودائی راریشی میگفتند واینان علاوه از مقام روحانیت از شعراء و سرایندگان عصرودائی محسوب میشدند چنانکه کتاب وداراعده‌ای ازایشان سروده‌اند .

عصر اوستایی

چنانکه درپیش گفتیم درحدود سه هزار سال پیش ازمیلاد شعبه آریاهای ایرانی ازدسته نژادهندواروپایی جداشده و پیش ازانقسام بدودسته نژادهندو نژادایرانی وجدایی ازیکدیگر دیرگاهی باهم در آسیای وسطی، و بیشتر بین رودسیحون وجیحون ودامنه‌های کوههای هندوکش (هندوکه) میزیسته و زبان دین وعقاید وداستانهای مشترکی داشتند، وخودرا آریا یعنی شریف و نجیب می‌نامیدند. زبان وداواوستادارای تفاوت‌های مختصری بایکدیگرند چنانکه میتوان آن‌دورالهجه‌های دوگانه اززبانی اساسی واصلی دانست که آن زبان راباید زبان هندوایرانی گفت وامروزه اثری از آن دردست نیست. پس ازعصرودائی درحدود هزارسال قبل ازمیلاددوره‌ای میآید که آنرا بنام کتاب اوستا که منسوب به‌زرتشت پیغمبر قدیم ایران است وتنهاسندی است که از آن‌عصر باقیمانده دوره یاعصراوستایی گویند.

مهاجرت آریاهاـ چنانکه درپیش گفتیم نام سرزمین اصلی آریاهای ایرانی دراوستاائریانا وئجا Aeryana Vaeja (ایران ویج) آمده است که بیشتر خاور‌شناسان این سرزمین رادرخاورایران و بعضی درخوارزم قدیم دانسته‌اند. درحدود ۱۴۰۰ سال قبل ازمیلاد بنابه موجبات وعواملی که برمامعلوم نیست آریاهای ایرانی ناگزیر شدند ازدیگرهم نژادان خودجدایی گزیده ازمسکن اصلی خویش که ائریانا وئجا (ایران ویج) نام داشت بتدریج بسرزمین‌های غربی مهاجرت نمایند. طبق خط سیری که ازمهاجرت آنان در کتاب اوستا نشان داده شده، ایشان بسغد ومروو بلخ و هرات و کابل رفته وپس ازآن بطرف رخج و هیرمند رهسپار شدند وچون دریاچه زرنکا

مانع عبور آنان بود بآن طرف نگذشته وپس از اشغال سیستان بسوی مغرب رفتند، وولایات جنوبی خراسان وصفحه‌ی دماوند وری را اشغال کردند وبعداً درنواحی دیگر پراکنده شدند . چون درضمن مهاجرت های خودبااقوام بومی این سرزمین مانند آماردها (آملی‌ها) وتپوری‌ها (طبرستانی‌ها) وکادوسیان یعنی طالش‌ها وعیلامی‌ها و وقبایل زشت روی سیاه پوست روبروشدند ناگزیر بجنگ وستیزه باایشان گشتند. شرح این محاربات ازصورت حقیقت تاریخی خارج گشت وجامه افسانه پوشیده ودرداستانهای حماسی ایران چون شاهنامه بجنگ ایرانیان ودیوان مشهورشده است .

درهمین عصر یکدسته بزرگ از نژادهندواروپائی بنام سکا (سیت) وبعضی دیگر ازنژادهای آریائی که هنگام مهاجرت آریاهای ایرانی ازنژادمزبورجدا گردیده ودر آسیای مرکزی وسواحل شمالی دریای خزرودریای سیاه تاحدود رود دانوب پراکنده بودند، براثر تنگی جایاعلل دیگر پیاپی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرقی ایران حمله میکردند. جنگهای ایرانیان دربرابراین مهاجمین دیرگاهی درخاطرها باقی ماند ودرداستان‌ها ازاین مهاجمین بنام توریاد شده ودرحماسه های ملی جنگ ایرانیان وتورانیان آمده است. داستان زندگی آریاها دراین دوره در کتاب اوستامسطور است. وچون اوستا کتاب آسمانی زرتشت پیغمبرایران است ازاین رونخست به‌شرح حال زرتشت وبحث درکتاب اوپرداخته وسپس زندگی آریاهارا دردوره‌ی اوستائی مورد مطالعه قرار میدهیم .

زندگانی زرتشت ـ چنانکه در پیش گفتیم روحانیون عصر ودائی **ریشی** نام داشتند . ریشیها حافظ سنن وآداب ورسوم وعقاید ملی آریائی بودند وازخانواده گرفته تاعشیره وقبیله وقریه وشهرودربارپادشاهی درهمه جانفوذ داشتند. زرتشت اسپیت‌مان پیغمبر بزرگ ایران درآغاز یکی از ایـن ریشیها بشمارمیرفت. بعدها که براثر مهاجرت آریاهای ایرانی وپیدا شدن جامعه جدید وموجبات تازه لازم آمد که در سنن قدیم ودائی تجدید نظرشود ، زرتشت بنام یك مصلح وپیغمبر ازمقررات وسنن قدیم ودائی آنچه که موافق زمان وجامعه جدید آریائی میدانست اخذ کردوتغییراتی

درمذهب آریائی قدیم داد ودینی پدیدآورد که بعدها بنام او آیین زرتشتی ومزدیسنا خوانده شد .

نام زرتشت دراوستازرتوشترا Zarathostera آمده که بمعنی دارنده‌ی اشترزرد است. برای نام وی معنی دیگری نیز ذکر کرده اند، ازجمله هوگ Haug انگلیسی ترجمه نام اورا راهنمای اعلی دانسته است. لقب وی اسپیتمان Spitman ونام پدرش پوروشسب Paurushaspa ونام مادرش دوغدو بوده است. زرتشت در ۲۰ سالگی از مردم کناره گرفت وبریاضت میگذرانید. ودرسی سالگی در کنار رود دائی تی ازطرف اهورمزدا باو امرشد کهمردم را بخداشناسی دعوت کند. پس از آن زرتشت به تبلیغ عقایدخود درمیان مردم توران وسکستان پرداخت ولیکن پیشرفتی نیافت زیراروحانیونی که Kavi کوی نام داشتند براو قیام نمودند وبرضداوشوریدند. سپس اوبامر اهور مزدا بدرگاه گشتاسب پادشاه باختررفت واورا باآیین خود آورد. وزیر گشتاسب که جاماسب نام داشت دخترزرتشت را گرفت وبرادرزاده خودهووی Huvi را که دخت فرشوستر بود بزرتشت داد. زرتشت دراواخر عمر بجنگهای مذهبی برای اشاعه دین خود پرداخت ووقتیکه بامـردم هیون که سردارشان (ارجاسب) بود ودرمقام مدافعه باوی جنگ میکـرد بدست مردی تورانـی که (توری براتروخش) نام داشت کشته شد .

در کتب پهلوی واسلامی اصل زرتشت آذربایجانی یادشده و نوشته است که از آنسرزمین برای تبلیغ آیین خودبمشرق ایران یعنی بدربار گشتاسب به بلخ رفت. شاید این عقیده از آنجاناشی شده باشد که آذربایجان ازروزگارهخامنشیان مرکزمغان ودرعهد ساسانی وپیش از آن محل بزرگترین آتشکده‌ی ایـران یعنی آذرگشنسب بوده است .

اوستا ــ اوستا کتاب آسمانی زرتشت است که پس ازوداقدیمترین کتاب مقدس آریائی است. تعیین زمان تألیف اوستا بیش ازهرچیز مربوط بیافتن زمان زرتشت است که باهمه تحقیقات دانشمندان قدیم وجدید هنوز مبهم است. بنا ببعضی دلائل ممکنست

عهد حیات زرتشت درحدود قرن دهم پیش‌ازمیلاد باشد. بنابراین گاتها یعنی قسمتی ازیسنا که اثرطبع زرتشت است متعلق بهمین قرن وتقریباً از آثار سه‌هزارسال پیش ازماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگراوستا دشواراست وتنهامیتوان یسنا راازسایر قسمتهای موجود کهن‌تر دانست. در کتاب‌دینکرد که‌از کتب‌معتبرزبان پهلوی‌است آمده که اوستای قدیم بیست ویك باب (نسك) داشت و آنرا بفرمان گشتاسب دردو نسخه نوشته ودردژ نپشتك و گنج شپیکان نهادند. بنابروایت دیگر بفرمان آخرین دارا که‌دارا پسردارا بود یکی‌ازاین دونسخه‌را در گنج شپیگان‌ونسخه‌ی دیگر که در دژنپشتك بود بفرمان اسکندرسوخته‌شد ونسخه گنج شپیگان‌را بزبان‌یونانی ترجمه کردند. پس‌ازاسکندر، پادشاه اشکانی‌ولخش(بلاش)اول‌معاصر نرون۵۱ـ۷۸ میلادی فرمود تا اوراق پراکنده اوستا را گرد آوری کنند. پس‌ازوی اردشیرساسانی **تنسر** را که ازموبدان زرتشتی بود خوانده فرمان داد که بقیه‌اوستارا گردآورد ومدون سازد. پس ازاوشاپوراول ساسانی فرمود تا قطعات اوستارا که راجع به نجوم وطب وجغرافیا وفلسفه بود ونزد هندوان ویونانیان وجود داشت بدست‌آورده جزواوستا سازند. وبالاخره‌شاپوردوم پسرهرمز **آذربدمهراسپند** را فرمود که **بلوستا**مرور کرده سند وحجتی برصحت آن بدست دهد.

غالباًهرجا که‌ازاوستا نام‌برده میشود(کلمه زندوپازند) رابآن نیزمی‌افزایند بایددانست که‌زندتفسیریست که‌بزبان‌پهلوی‌درزمان‌ساسانیان براوستانوشته‌اند، وپازند عبارتست ازشرحی که بر کتاب‌زندنوشته‌اندوآن‌تفسیراوستاست.

کتاب اوستا در آغاز امر و پیش ازحمله‌ی اسکندر کتابی عظیم بوده است پلینوس Polinus مورّخ رومی که درقرن اول میلادی میزیست مینویسد که‌هرمی پوس Hermippos مورخ یونانی برای شرح عقایدزرتشت از کتاب‌او که دربیست مجلد وحاوی صدهزار بیت بوده‌استفاده کرده‌است. درصورت صحت این مدعا اوستا کتاب بزرگی بوده است. اقوال دیگری که ازمآخذقدیم بمارسیده است‌این دعوی راتأیید میکند، درنامه‌ی تنسرمعروف بعهداردشیر که بگشنسفشاه پادشاه طبرستان

نبشته است چنین آمده: «اسکندر از کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت» «به استخر» محمد جریر طبری مورخ معروف اسلامی روایت قدیمی نقل میکند که زرتشت اسپیتمان کتابی آورد که در دوازده هزار پوست گاو نر نوشته شده بود، گشتاسب بفرمود که آنرا در **دژنبشت** در استخر نهادند.

پس از حملهٔ عرب بایران بیست و یك نسك اوستا که بروزگار ساسانیان مجدداً گرد آورده شده بود پراکنده و بی ترتیب شد و بتدریج قسمت بزرگی از آن ازمیان رفت و تنها خلاصه‌ای از آن در کتاب دینکرد و برخی از کتب پهلوی باقی ماند.

اوستای موجود به پنج قسمت میشود از اینقرار: یشتها، یسنا، ویسپرد، وی‌دیوداد (وندیداد)، خورده اوستا که امروز کتاب مقدس زرتشتیان ایران و پارسیان هنداست.

آیین اوستایی — در اوستا دو نیروی عظیم و متضاد همیشه تظاهر میکنند یکی نیروی نیکی بنام اسپنت مینو (خرد و معنای مقدس) و دیگری انگره مینو (خرد و معنای خبیث) که بعدها آندو را به یزدان و اهریمن تعبیر کرده‌اند. بشر مختار است که از این دو نیرو یکی را برگزیند اگر نیکی را اختیار کند مستوجب بهشت و اگر بدی را اختیار کند مستحق دوزخ خواهد بود. سعادت و نیك بختی عبارتست از تشخیص نیکی و بدی و پیروی از اصول و دستورات نیك. بنابراین یك فرد زرتشتی در انتخاب این دو اصل آزاد و مختار بود و روی این فکر بزرگ خود را در طبیعت مختار و آزاد حس میکرد و از افکار جبری و صوفیانه احتراز میجست و میدانست که سعادت و شقاوت بدست خود اوست که میتواند خویش را نیکبخت یا بدبخت سازد. چون دین مزد یسنی (خداپرستی) یا زرتشتی بر اصول اخلاقی استوار بود از اینرو برای نجات و خوشبختی سه اصل در آن دین مراعات میشد که آنها را سه «بوخت» یا سه راه نجات گفته‌اند و آن سه را هومته (پندار نیك) هوخته (گفتار نیك) هوورشته (کردار نیك) گویند. اهورامزدا سرسلسله و آفریدگار کائنات و مظهر نیکی و عدالت است.

ارباب انواعی که جنبهٔ فرشته بودن آنها برجنبهٔ خدائیشان غلبه دارد **یزته** میباشند وجمع آن یزتان و ایزتان نامیده میشود. ایزدان و ارباب انواع جاویدانی را

که تنها جنبه‌ی معنوی دارد . امشاسپندان گویند که به‌معنی مقدسات نامیرا میباشند و آنها شش روانند از این قرار:

۱ وهومنه Vahumana (بهمن یا اندیشه نیك).

۲ـ اشاوهیشته Ashavahishta یعنی اردیبهشت و بهترین پاکی .

۳ ـ خشتراوئیریا Xshtra Vairiya یعنی شهریور (دولت یا حکومت خوب) .

٤ ـ اسپنتا ارمئی‌تی Spanta Armaiti یعنی اسفندارمذ یعنی عدالت و گذشت وجوانمردی.

٥ ـ هئوروتات Haurvatat خرداد یعنی تندرستی و نیکبختی .

٦ـ امرتات Amertat امرداد یعنی جاودانی و فناناپذیری.

پایین‌تر از امشاسپندان وجودهای مجردی هستند که یزته نام دارند که هر کدام از آنها چیزی را حمایت میکنند. آفتاب و ماه و ستارگان و آب و آتش و خاك و هوا هر کدام تحت حمایت یکی از یزته‌ها میباشند. مثلا آتر Atar فرشته حامی آتش و وات Vata باد، وزما Zamâ (زمین) و آسمانه. یزته‌های حامی باد وزمین و آسمانند . پس از یزته‌ها فره‌وشی Faravashi (فروهران) یا ارواح مجردی هستند که حافظ انسانند و پیش از تولد او در آسمانند و پس از فوت انسان با روح او با آسمان میروند .

اهریمن و یزدان و نیك و بد و خیر و شر با هم همواره درجنگ‌اند و سرانجام هرمزد با ایزدان خود بر اهریمن ولشکریان او چیره خواهدشد و جهان بخیر و نیکی محض تبدیل خواهد گشت .

مقایسه‌ی آیین اوستائی با ودائی ـ در اوستا بسیاری از کلمات با مختصر اختلاف لهجه با الفاظی که در ودا آمده است یکی است و غالباً حرف سین ودائی یا سانسکریت در زبان اوستائی و فرس باستان به «ها» تبدیل میشود . چنانکه سیندو: هندو، واسورا: اهورا، وسپت: هپت، وسومه : هومه(۱) میشود .

در اوستا چهار بار از هند یاد شده و علاوه بر تشابهی که بین زبان سانسکریت یعنی زبان کتاب ودا با اوستاست، بین ارباب انواع ودائی و ایزدان اوستائی شباهت بسیار موجود

(۱) هئومه گاو خدایی بود که مرده و سپس زنده شده بود و خون خود را همچون نوشابه حیات بخش به آدمیزادگان بخشیده بود .

است. مثلا **وارونا** یارب النوع آسمان پرستاره ورب الارباب ودائی دراوستا تبدیل به اهورمزدا شده وصفت جدیدی که دراوستا باو داده شده است دانای توانا است. در ودا نام دیگری ازرب الارباب موجود است که اسورا میباشد ودراوستا تبدیل به اهورا گردیده است. چنانکه میتهرا با میترا در ودا واوستا اختلاف جزئی در تلفظ دارند و هردو رب النوع آفتابند وحتی دوا **Deva** که در کتاب ودا اطلاق بارباب انواع مفید و نورانی میشد در اوستا بشکل **Daeva** در آمده ومفهوم مخالف پیدا کرده و بمعنی شیطان و خبیث و رب النوع بد و دیو تغییر معنی داده است. همچنین میتوان سوما و هئوما **Haoma** (شراب مقدس آریائی) و آگنی و آتر را که در هر دو دین ایزد آتش بودند باهم مقایسه کرد.

اختلاف اساسی آریاهای زرتشتی باادیان هندی از اینجاست: اولا اسوره‌ها که در دین ودا نام هفت رب النوع بوده وواروناو میترا از آنها بوده‌اند در کیش زرتشتی مبدل بیك خدای قادر دانا که اهورا است شده‌اند. ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیر و نورانی هندی‌ها تبدیل به ارواح بد و اهریمنی شده‌اند. لیکن نباید تصور کرد که کلیه دیوها درمذهب زرتشت مردود شده‌اند زیرا از اوستا بر میآید که بعضی از دیوهای ودائی مورد ستایش واحترام آریاهای ایرانی بوده اند مانند وراتراهن **Verathrahen** که صفت ایندرا رب النوع رعد و جنگ بود واژدهائی را که وراترا **Vratra** نام داشت بکشت و نام او در اوستا وراتراغن آمده و بجای رب النوع جنگ یعنی ایندرا (تندر) مورد ستایش واحترام ایرانیان بوده و نام دیگر آن بهرام است که ایزد پیروزی است واز آن در زبان لاتین تعبیر به مارس میشود. موکل آتش مقدس را هندی‌ها و ایرانیان هردو اتروان میگفتند. عده‌ی اسوره‌ها در ودا بغیر از وارونا شش تا بوده است در اوستا نیز عده‌ی امشاسپندان پس از هرمزد شش است. از آنچه گفتیم باین نتیجه میرسیم که آریاهای ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدتها باهندی‌ها دریکجا زندگی کرده ودارای معتقدات واحدی بودند، بعدها بین آنان جدایی افتاد و معلوم نیست این افتراق در چه زمان بوده است. در لوحه سفالینی که در ۱۹۰۷ در بوغاز کوی (درمحل **peteria** پایتخت قدیم هیت‌ها) پیدا شد و موضوع آن معاهده نامه‌ایست که در میان پادشاه هیت‌ها و پادشاه میتانی‌ها که هردو آریائی نژاد

بوندا انعقاد یافته، نام میتر اووارو ناوایندر ایادشده است و این خدایان نگهبان آن عهدنامه گردیدند و نشان میدهد در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدایی مذهبی بین آریاهای ایرانی وهندی روی نداده بوده است بعدها دوتیرگی مابین آریاها حاصل شد بدین معنی که ارباب انواع خیر و خوب هندیها مبغوض آریاهای ایرانی گردید و بعکس ارباب انواع بد آنان مقبول ایرانیان شد. این تیرگی همچنان ادامه یافت تا بدرجه‌ی توحید رسید و با پیدایش زرتشت توحید تثبیت گردید و بصورت آیین مزدیسنا درآمد.

خانواده و حکومت در اوستا ـ شکل حکومت بطوریکه از اوستا دانسته میشود پراکنده شاهی (ملوك الطوایفی) بود. اصطلاح خانواده در اوستا نافه **Nafa** آمده و خانه‌را مان میگفتند. پدر رئیس خانواده وزن کدبانوی آن بود. از چند خانواده تیره یا تئوما تشکیل میشد و محل نشیمن آن ده بود که آنرا ویس میگفتند از چند تیره، عشیره تشکیل میشد که آنرا **زنتو** میخواندند و محل سکنای آن بلوك بود که آنرا گئو می گفتند. چند عشیره یا قوم مردمی را تشکیل میدادند که محل نشیمن آنان **دهیو** یا ولایت بود. رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره **یا ویس پت** و **ویس پت‌ها** رئیس عشیره را انتخاب میکردند. خود دهیوپت یا رئیس ولایت هم انتخابی بود چون چند قوم در زیر اداره یك شخص واقع میشدند اوراشاه بزرگ میخواندند دهیوپات‌ها امرا و پادشاهان محلی بودند که ازشاه بزرگ اطاعت میکردند. اقتدار شاهان محدود بود ولی بعدها بواسطه آنکه در موقع جنگ فرماندهی را نیز عهده دار بودند باختیارات خود افزودند.

پدر رئیس خانواده و مراقب اجاق (دودمان) خانواده بود تا نگذارد آتش آن خاموش شود فرزندان تابع محض پدر بودند وقتی دختری راشوهر میدادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره‌ی شوهر میشد.

طبقات ـ تازمانیکه آریاها درسرزمین اصلی بودند رسم طبقاتی یا کاست **Chaste** معمول نبود و پس از مهاجرت بهند و فلات ایران و برخورد با بومیان آن دو کشور و نیز توسعه‌ی نژاد ایشان رسم طبقاتی نیز درمیان آنان معمول گردید. نزد ایرانیان مردم بچهار گروه یا **پیشترا** که همان طبقه باشد منقسم گردیدند که نخستین گروه موبدان و

هیربدان و آموزگاران وهمه اهل هنر و دانش بودند که دراوستا اتروان خوانده شده‌اند. گروه‌دوم جنگجویان وسپهبدان ودلاوران بودند که رته‌ئشتر (ارتش‌داران: دارنده‌ی گردونه‌وعرابه‌ی‌جنگی) خوانده‌میشدند. گروه‌سوم کشاورزان‌بودند که‌واستریا (برزیگران) نام داشتند. گروه چهارم پیشه‌وران و کارگران بودند که آنان‌راهوئیتی (هوتخشان) نامیده‌اند.

در نوشته‌های‌پهلوی‌این‌چهارطبقه اثورنان، ارتشتاران،وستریوشان،وهوتخشان آمده‌است. در کتاب‌ودا نیزهندوان‌را بچهارطبقه Varna قسمت کرده‌اند، ازاینقرار: برهمانا Brahmana که‌طبقه‌ی‌روحانیون‌ودانشوران‌باشند. کشتریا Kshatria که طبقه‌ی جنگجویان ورزمیان هستند . وئیسیا Vaisiya که طبقه‌ی کشاورزان وبرزیگرانند - سودرا Sudra که طبقه‌ی‌دست ورزان و کارگران‌هستند .

پادشاهان داستانی‌بروایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

افسانه‌ی آفرینش ــ در کتاب بندهشن که‌از کتب‌معتبرزبان‌پهلوی‌است‌درباره‌ی آفرینش‌چنین آمده‌است:

هرمزدچون همه‌چیزرامیدانست بوجوداهریمن نیز آگاهی‌داشت وپی برده بود که جنگی‌میان‌او واهریمن روی خواهدداد. ازاینرو آغازبه‌آفرینش‌جهان کرد. جهان درمدت سه‌هزارسال تنهاعالم ارواح بود پس اهریمن روشنایی رادیـد وبآن حمله کردوشکست خوردودرتهیه‌ی جنگ‌جدیدی باهرمزد شد ودیوها ودروج‌هارا بیافرید. هرمزدباو گفت بیاتاصلح کنیم اهریمن نپذیرفت ولی‌راضی شد که موعدی برای جنگ‌معین شود. این‌موعد سه‌هزارسال بعدمعین گردید هرمزددانامیدانست که سه‌هزارسال نخستین بخواست‌واراده‌ی‌اوخواهد گذشت‌ودرسه‌هزارسال‌دوم اراده‌ی اوواهریمن بهم‌خواهدآمیخت ودرسه‌هزارسال سوم‌اهریمن توانایی خودرا ازدست خواهدداد. پس‌هرمزد کلمات‌یتااهووائیریورا که‌همان‌سروداهونوراست‌واساس کتاب اوستااست بسرودودراثر آن اهریمن بترسید وبآزدرتاریکی افتادوسه‌هزارسال بدون نیروواراده گردید. پس‌هرمزدبآفریدن‌جهان‌مادی پرداخت ودر آغاز آسمان ووهومنا

(اندیشه‌ی نیك) وروشنایی مادی ودین مزدیسنا وامشاسپندان را آفرید. پس از آن آب وزمین ودرختان وچارپایان ودرپایان آدمی را آفرید. اهریمن نیز مشغول آفرینش چیزی‌های بدشد از آفرینش هرمزد نخستین حیوان گاو ونخستین انسان گیومرث بود که در اوستا نام او گیه‌مرتنه Gayamarethna آمده یعنی زنده‌ی فناپذیر. چون سرشت گیومرث پاك بود اهریمن سست‌شد و بی‌حرکت ماند واز ترس گیومرث سر بر نمیداشت تا آنکه جه Jeh که عفریته‌ای پلید بود پس از سه هزار سال فریاد بر آورد: ای پدرما برخیز تا چنان جنگ وستیز درجهان برپا کنیم که اندوه وتیرگی آن هرمزد وامشاسپندان را بیچاره کند. چون این سخن در اهریمن اثر نکرد دوباره جه بانگ بر آورد: ای پدرما برخیز در این جنگ چندان بدبختی برسر آدم نیکوکار و گاو کارکن بریزیم که اززندگانی خودسیر شوند. این بار سخن جه در اهریمن اثر کرد و باشور وشادی از سستی برست و باهمه دیوان بجنگ روشنایی شتافت نخست بآسمان حمله بردو آسمان از وحشت او بلرزید و چون اژدهایی از آسمان به‌زمین جست و بآب و گیاه و آدم و آتش حمله برد وبسوی نیمروز (جنوب) رخت بر بست وجهان در تاریکی اندرشد که گویی شب دیجورشد. او جانوران آزارنده وزهردار چون مار وکژدم و وزغ را در زمین پراکند، چنانکه بقدر سرسوزن جایی خالی نماند. سپس بر گاو و گیومرث تاختن آورد و آز و نیاز ورنج وتشنگی و ناخوشی و خواب را بر آنها چیره ساخت. گاو ناتوان و بیمار گشت و بمرد و پیش از آنکه به گیومرث پردازد هرمزد عرقی در او ایجاد کرد واز عرق او جوان پانزده‌ساله‌ای درخشان بوجود آمد. پس از آنکه عرق گیومرث خشك شد دید که جهان پر از موجودات موذی است و آسمان میگردد و آفتاب وماه درحرکتند. اهریمن هزار دیو مرگبار بر گیومرث چیره ساخت ولی چون اجلش فرا نرسیده بود نمرد. چه مرگ او را هرمزد سی سال پس از حمله‌ی اهریمن بوی قرارداده بود. آنگاه گیومرث گفت اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است اما آدمیان همه از نسل من خواهند بود و بکارهای نیك خواهند پرداخت. سپس اهریمن بآتش پرداخت و آنرا بادود و تاریکی بیامیخت و در اثر فساد دیوان ستارگان بکره آسمان برخوردند و اختلال عظیمی درهمه جهان پدید آمد. نود روز ایزدان

آسمانی با دیوان در جنگ بودند تا آنکه دیوان شکست خوردند و بدوزخ و تاریکی افتادند و آسمان سنگری در مقابل آنان گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند. پس از مرگ گاو از تن او ۵۵ گونه گیاه و دوازده گونه درختی که پزشکی را بکار آید بروئید. تخمه‌ی او بماه سپرده شد و پس از آنکه پاك گردید گاو نر و ماده‌ای و از هر کدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند پرندگان در هوا و ماهیان در آب ماندند تخمه‌ی گیومرث پس از آنکه بوسیله‌ی روشنائی پاك شد دو ثلثش به نریوسنگ و یك ثلث آن به ایزد نگهبان زمین اسفندارمذ رسید و در مدت چهل سال مشیك و مشیانك که آدم و حوای ایرانیان باشند از خاك روئیدند. در آغاز آنها چنان بهم چسبیده بودند که مرد از زن شناخته نمیشد. پس از آن روح در آنها دمیده میشد هرمزد بآنها گفت شما آدمید. شما نیاکان بشر هستید باید نیکو کردار و نیك اندیش و نیك گفتار باشید و دیوان را نیز نپرستید. پس از آن در دل ایشان گذشت که هر یك پسند دیگری است. نخستین چیزی که گفتند این بود: آب، زمین، گیاه، ستارگان، ماه، آسمان، آفتاب، آفریده‌ی هرمزد است، ولی اهریمن دل آنان را تیره کرد و آنها فریاد زدند که این چیزها آفریده‌ی اهریمن است. اهریمن از این دروغ گوئی شاد شد و بر اثر آن هر دو فاسد شدند و روانشان تا روز رستاخیز سزاوار دوزخ گردید. پس ایشان آتش روشن کردن و لباس دوختن را آموختند و تبری از آهن ساختند. از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند و کشتن گندم را یاد گرفتند. پنجاه سال مشیك و مشیانك بیکدیگر تمایل نداشتند و پس از آن ۵۰ سال یك پسر و دختر همزاد آوردند یکی را پدر و یگری را مادر خورد و پس از آن هرمزد مزه‌ی گوشت طفل را از کام ایشان زایل کرد تا دیگر بچه‌گان خود را نخورند. پس از آن هفت جفت فرزند توام آوردند که در هر جفتی یك پسر و یك دختر بود. این هفت پسر و دختر نیاکان نژادهای گوناگون بشر بودند از تاز و تازك که از فرزندان آنان بودند تازیان بوجود آمدند. از فرواك و فرواکه این مازندرانیان و سغدیان و تورانیان و نژاد سینی (چینی) و نژاد دائی‌ها (مردم دها) و سندی‌ها (هندی‌ها) وغیره از هوشنگ و گوزگ ایرانیان بوجود آمدند.

در روایات دیگر پهلوی آمده که چون گیومرث پدید آمد هرمزد اورا بسوی

اهریمن فرستادو بااهریمن جنگ کرد و بر او چیره شد و بروی سوار گشت ودرهرسوی گیتی همی تاخت . اهریمن ازاوپرسید که چه چیز در پیش تو بسیار زشت است گیومرث گفت که دوزخ. پس اهریمن اورا تادوزخ برد و بصدفریب خویش را ازدست او آزادساخت و بر او سوار گشت وپرسید ترا چگونه فرو برم، گیومرث میدانست که کار اهریمن وارونه است، گفت از پایم فرو بر که زمانی دیر در گیتی بمانم اهریمن اورا ازسر فرو برد چون بزیر نافش رسید دوقطره ازنطفه‌ی گیومرث بزمین افتاد وپس ازچندی بشکل ریباس اززمین بروييد وپس از آن به پیکر زن ومردی گشت که مشیك ومشیانك بودند.

لقب گیومرث در زبان پهلوی گرشاه است یعنی پادشاه کوه . چون درپهلوی املای «را» و«لام» یکی است مؤرخان اسلامی آنرا گلشاه خواندندوملك الطين ترجمه کرده اند! فردوسی گیومرث راپادشاه کوه دانسته است چنانکه فرماید:

گیومرث شد بر جهان کدخدای　　　نخستین بکوه اندرون ساخت جای.

درشاهنامه آمده که گیومرث راپسری بنام سیامك بود که بدست دیوان کشته شد. بنوشته بندهشن یکی از آن هفت جفت فرزندان مشیك ومشیانك، سیامك ونشاك نام داشتند. از آنان فراواك وفراوا كين بوجود آمدند.

هوشنگ ـ نام او دراوستا هئوشنگه **Haosangha** آمده و بقول یوستی **Justi** معنی نام اوفراهم‌سازنده منازل خوب میباشد. اسم وی چنانکه برخی ازفرهنگ نویسان پنداشته‌اند مرکب از هوش و فرهنگ نیست و منشأ این لغت سازی این شعرشاهنامه است :

گرانمایه را نام هوشنگ بود　　　تو گفتی همه‌هوش و فرهنگ بود

دراوستا هوشنگ باصفت پرذاته **Paradhata** (پیشداد) آمده که بمعنی قانون گزار نخستین میباشدعنوان پیشداددرشاهنامه‌ازهوشنگ تازاب بپادشاهان یك سلسله اطلاق میشود. دردین کرد آمده که هوشنگ خواجه‌ی جهان بود دوثلث دیوان را بکشت ورسم زراعت و کشاورزی را بمردم بیاموخت. دربندهشن آمده که هوشنگ و گورك نخستین پدرومادرایرانیان بودند. بنابه‌زات اسپرم از کتب پهلوی مهاجرت ایرانیان ازخونیرث

(کشور مرکزی آریاها) بکشورهای خارجی درزمان هوشنگ روی داد و این مهاجرت روی گرده‌ی گاو نری موسوم به سرسئوک انجام گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود وچون مهاجران میخواستند از دریا بگذرند این آتشها بدریا ریخت و گوهر آنها یکی بود و بسه بهره شد و دوباره در سه جای فروزان گشت و به آذر فرنبغ (آتش موبدان در فارس) و آذر گشنسب آتش پادشاهان وارتشتاران (در آذربایجان) و آذر برزین مهر (آتش کشاورزان درخراسان) موسوم گشت در بندهشن آمده که هوشنگ پسر فرواك پسر سیامك پسر مشیك پسر گیومرث بود.

درشاهنامه هوشنگ از پادشاهان پیشدادی است که پس از گیومرث ٤٠ سال پادشاهی کرد و انتقام پدر خویش سیامك را از دیوان بکشید و آتش را او پیدا کرد و جشن سده را که در دهم بهمن و پنجاه روز به نوروز مانده است او بنیاد نهاد. آن داستان چنین است که روزی ماری را دید و شاه بسوی وی سنگی انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر آمد و اخگری از آن برجست و بگیاهان خشك که در گرد آن بودند رسید و آتش گرفت شاه به این واقعه فال نیك زد و جشنی بنام سده برپا کرد فردوسی فرماید:

فروغی پدید آمد از هردو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز	پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هر آنکس که برسنگ آتش زدی	زاو روشنایی پدید آمدی

کریستنسن دانمارکی در کتاب نخستین بشر و نخستین شاه مینویسد که **پرذاته** با کلمه پارالاتس **Paralatos** نام سکایی برابر و از یکریشه است. وی هوشنگ را همان تارگیاتس **Targiatos** میداند که نخستین بشر سکایی است و پدر خاندان پارالاتایی است که همان پیشداد باشد و معتقد است که ایرانیان پیش از ظهور زرتشت این افسانه را از قوم سکاها که قومی آریایی بودند گرفته اند.

طهمورث ــ نام او در اوستا تخمو اوروپه **Taxmóurupa** آمده که جزء اول آن بمعنی نیرو و قوت است چنانکه کلمه تهمتن لقب رستم بمعنی قوی تن است. در کتب تاریخ دو صفت به طهمورث داده اند یکی دیو بند که معنی آن معلوم است و دیگری زین آوند

که معنی آن دارنده‌ی زین وسلاح است . دراوستا آمده کــه طهمورث زیــن آوند ازوایو ایزدهوا درخواست کرد که وی را بهمه دیوان وپریان ومردمان چیره سازد واهریمن را بشکل اسبی در آورد تابراوسوارشود. باری اهریمن به‌پیکر اسبی در آمد ومدت‌سی سال طهمورث براوسوارشدو بدو کرانه‌ی زمین همی تاخت. در بندهش آمده که طهمورث برادرجمشیداهریمن راسی سال در بندداشت و براوزین نهادوهرروزسه بار گرد گیتی میگشت و برسروی گرزپولادین میکوفت وچون از گردش گردجهان بازمیگشت اورادربند مینمود و اوجزز‌خم گرز گران خواب وخوراکی نداشت . زن طهمورث واقعه‌ی اسب بی خواب وخوراک را ازشوهرش پرسید. طهمورث گفت اهریمن میگوید که خوراک من از گناه است، هرچه از مردم بیشتر گناه سرزندمن خوشنودترم. اهریمن روزی بزن طهمورث وعده‌ی آوردن انگبین وابریشم راداد، بشرطیکه اوازشوهرش بپرسد که درهنگام تاخت وتاز بر فرازو نشیب البرزدر کجا ازسرعت سیروی طهمورث‌راترس فرامیگیرد. زن چون این پرسش راازشوهر کرد طهمورث گفت هنگامیکه اوازالبرز به‌تندی‌روی سوی نشیب مینهدبیم مرافرامیگیردو گرزپیاپی بسرش می کوبم تااز گزند اوبرهم. زن طهمورث آنچه‌ازشوهرشنیده بود به‌اهریمن باز گفت وعسل‌وابریشم بگرفت. روزدیگرتهمورث براهریمن‌اسب‌پیکر برنشست‌و گرد گیتی میتاخت تا برفرازالبرز برآمدوازآنجاروی به‌نشیب نهاد. آنگاه اهریمن سرکشی آغاز کردوتهمورث گرز می‌نواخت‌و برمرکب نهیب می‌زدسودی نبخشید. اهریمن اورابزمین افکندودم‌در کشید ووی رافروبرد وروی به گریز نهاد. سروش جمشید راازمرگ تهمورث آگاه ساخت جمشید باتدبیری لاشه‌ی اوراازشکم وی بیرون آورد به‌استودان نهاد. دردینکرد نام‌پدر تهمورث‌ویونگهان آمده وتواریخ اسلامی آن را نونجهان وویونجهان ضبط کرده‌اند .

درشاهنامه‌ی فردوسی آمده که‌تهمورث‌پسرهوشنگ بود، پس‌ازپدر بتخت نشست وموبدان ودلیران را گفت که جهان راازدیوان پاک کند. وی پشم ریسیدن‌را بمردم آموخت ویوزوقوش شکاری وخروس‌را برای خبردادن وقت بامدادات‌واهلی کرد. وی راوزیری بنام‌شیداسپ بود. طهمورث رافرایزدی بود ازاین‌رو براهریمن سوارشد

روزی دیوان ازغیبت شاه استفاده کرده بشوریدند شاه با گرز گران بسیاری از آنان را بکشت و دیگران پوزش خواستند و وعده کردند که نوشتن و خواندن را باو بیاموزند. سی خط باو آموختند و زبان‌های رومی و هندی و چینی و تازی و پهلوی و پارسی را باو یاد دادند. نویسندگان دوره‌ی اسلامی چون طبری و خوارزمی نوشته‌اند که درزمان تهمورث بوداسپ نام در هندوستان پدید آمد و کیش صابئین آورد. بقول بعضی طوفان معروف درزمان اوروی داد و تهمورث دژی درجی اصفهان بساخت و کتابها را در آنجا گرد آورد تا از بین نرود. بنای مرو و بلخ را باو نسبت دادند. کریستنسن تهمورث راهمان ارپوك زائیس سکائی Arpoxais دانسته و پسر تارگیاتس نامبرده در پیش میداند و گفته است ارپوك زائیس درداستان سکائی نام نخستین پادشاه ملتی بنام ارپا بوده است که دراوستا ارپا Arpa شده است.

جمشید ــ دراوستا نام او Yima Xshaeta یما خشئیت یعنی جم درخشنده و نورانی آمده که جزء اخیر صفت اوست. صفت دیگر او دراوستا S r i r a سریره است که بمعنی زیبا و خوشکل است و پسر ویونگ‌هوانت Vivang havant است که بفارسی و پهلوی ویونگهان میشود. پس از تهمورث بتخت نشست. مردم درروزگار او آسوده خاطر بودند بیماری و مرگ و گرسنگی و تشنگی و رشك و حسد درزمان وی وجود نداشت. ازاینرو سکنه‌ی گیتی افزون شد. جمشید تنها از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق به آریاهای هندی نیز میباشد. در ادبیات سانسکریت نام جمشید یما Yama آمده و نام پدرش ویوسوانت Vivasvant است. درودا و مها بهاراته داستان یم شباهت بسیاری به یمای اوستایی دارد. این پهلوان داستانی بین دوملت آریایی هندوایران مشترك است شاید او کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنی نژاد ایرانی زحمات بسیار کشیده است. از کتاب ریگ ودا معلوم میشود که داستان جمشید از دوره‌های بسیار قدیم و قبل از مهاجرت آریاهای ایرانی بایران است. در وندیداد آمده که زرتشت از اهورمزدا پرسید: ای خرد پاك درمیان نوع بشر بجز من برای نخستین بار با کدامین کس مکالمه نمودی و دین اهورایی را به که سپردی. اهورا مزدا گفت: ای زرتشت من بغیر

از تو نخستین بار باجم زیبا ودارنده‌ی رمه‌ی خوب مکالمه کردم‌ودین اهورایی را باو سپردم، و گفتم ای جم زیبا پسرویونگهان، من آیین خویش را بتو میسپارم جم گفت ای اهورامزدا من از برای اینکار ساخته نشده‌ام پیغمبری‌ودین گستری ازمن نیاید. من باو گفتم که تو آن به که جهان‌را به‌پیرایی‌و به گیتی‌فزایش‌و گشایش دهی. جم‌زیبا گفت پذیرفتم بشرط آنکه‌در هنگام پادشاهی من باد سرد و گرم نوزد ومرگ و ناخوشی‌نباشد. آنگاه من بجم دوچیزدادم یکی‌نگین زرین ودیگری‌عصای‌زرنشان. سیصد زمستان ازپادشاهی وی گذشت زمین از چهارپایان خردوبزرگ پرشد و جای برهمه تنگ گشت. پس‌بخواهش‌وی‌اسپندارمذفرشته موکل‌زمین یك‌ثلث‌زمین را بزرگتر کرد. سیصد زمستان دیگر ازسلطنت او گذشتِ زمین‌بار دیگر از چهارپایان خرد وبزرگ ومردم وسگها ومرغان‌و شعله‌های سرخ آتش پرشد وجای‌برهمه تنگ گشت. باز بخواهش وی‌اسپندارمذیك‌ثلث‌دیگر برزمین بیفزود. سومین بارجم به ترتیب‌مذکور یك‌ثلث‌دیگرزمین‌را فراخ‌ترنمودودرایرانویج اهورامزدا با ایزدان مینویی‌انجمنی بیاراست وجم را گفت بجهان زمستان سختی‌خواهد رسیدوبرف بچندین ارش ببارد یك ثلث‌ازجانوران هلاك شوند برای جلو گیری‌ازآن وبقای نسل جانداران باید باغی بنام وره vara بناکنی که ازهرچهارسوی بـه بلندی یـك میدان اسب باشد ، درآنجا چهارپایان خرد وبزرگ وسگها ومرغان وشعله های سرخ آتش‌را گردآوری، اصطبلی‌به‌بلندی هزار گام‌برای‌ستوران بسازی ودر آنجا آب روان کنی وچراگاه فراهم‌نمایی ومردان‌وزنانی‌را که درروی زمین بهترین وزیباترین هستند درآنجا جمع کنی‌واشخاص وحیوانات‌ناقص‌الخلقه را درآنجا راه‌ندهی. جم‌پرسید که این باغ را چگونه بسازم اهورامزدا گفت خاك‌را باپاشنه‌ی‌پای خویش نرم کن وبا دستهای خویش گل‌بساز. آنگاه بدین ترتیب باغ ساخته شد و در هرسال یکبار ستارگان وماه خورشید و درآنجا طلوع وغروب میکردند وبنظرساکنان‌وره‌یکسال مانندیکروز بود ودر هرچهل‌سال ازهریك‌جفت مخلوقات وره یك جفت دیگر بعمل میآمد. این باغ‌را بزبان پهلوی وره‌جم کرت میگفتند یعنی وری که جم کرده‌است.

پس از برطرف شدن طوفان سرما جم‌وساکنان وره بیرون آمده زمین را دیگر باره آبادان نمودند در کتاب سوم دینکرد آمده جمشید مردمان را بچهار طبقه‌ی روحانیون، جنگجویان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد. این چهارطبقه‌را فردوسی کاتوزیان ونیساریان ونسودی واهنوخوشی مینویسد.

بقول **شاهنامه** جمشید پسر تهمورث بودوپس ازاو بتخت نشست وبساختن آلات جنگ پرداخت وذوب آهن را بمردم بیاموخت. خود وزره ساخت ودراین کارپنجاه‌سال رنج بردپنجاه‌سال دیگر رشتن وبافتن ودوختن جامه‌را بآدمیان آموخت وخانه‌ساختن رادیوان بامراومعمول کردند. کشتی رانی را بمردمان آموخت ودراینها نیزپنجاه سال رنج برد وتختی ساخت که‌چون میخواست دیو برمیداشت وازهامون به گردون برمیافراشت ودر روز هرمزد ازماه‌فروردین برتخت بنشست ومردم آنروزرا نوروز خواندند وازآنگاه درسرهرسال‌درآنروز جشن‌میگرفتند. جمشیددرآخرکارازفرط عزت مغرورشد وخویشتن را خدای جهان دانست وچون چنین گفت فرکیانی از اودورشد و سرانجام ضحاك تازی برایران‌چیره‌شد. جمشید ازضحاك زخم‌برداشتو صدسال‌متواری‌بودتااینکه‌در کنار دریای‌چین ضحاك براودست یافت واورا باارّه‌بدو نیم کرد ودوخواهر جمشید راکه یکی‌ارنوازودیگری شهرناز نام‌داشت‌بزنی گرفت وبعدهافریدون آن دورا ازچنگ ضحاك‌نجات داد. سلطنت‌جمشید درداستانها ۶۵۰و بقولی ۷۰۰ سال نوشته شده است.

ضحاك ــ نام اودراوستا اژیدهاکا آمده است که بمعنی اژدهای ده عیب است دراوستااژیدهاك‌ازمردم‌باوری **Bavri** است که‌همان بابل باشدواودارای سه‌پوزه وسه‌سروشش‌چشم‌وداردنده‌ی‌هزار گونه‌چالاکی‌بودونیزازشکست‌دهنده‌ی‌اوفریدون‌یاد شده ونیز آمده که‌اژیدهاك‌در کوی‌رینتا **Kavirinta** (کرند) برای‌وایوفرشته‌ی‌هوا قربانی کردوازوی درخواست نمود تااورا یاری دهدتاهرهفت کشوررا ازآدمی تهی سازد. ولی وایوخواهش اورابرنیاورددربندهش وکتب مذهبی زرتشت نام‌پدرضحاك **اروندارسب** یا **خروتاسب** ونام‌مادرش **اذاك** **Odhág** آمده‌است ولقب ضحاك بیوراسب است‌یعنی‌صاحب ده‌هزاراسب‌ونسب او به‌عرب میرسد.

بروایت فردوسی بروز گارجمشید در دشت سوران نیزه گزار (عربستان) نیکمردی بنام‌مرداس بود که پسری زشت‌سیرت و ناپاك‌امادلیر وجهانجوی بنام ضحاك داشت که اورا بیوراسب میگفتند. بفریب ابلیس درسرراه پدرچاه کند واورا بکشت وبشاهی نشست آنگاه اهریمن بصورت جوانی خوبروی‌ظاهرشدوخوالیگراوشد وروزی کتف اورا ببوسید ودراثر آن دومارا زدوشهای وی بروئید.چون آن مارهاباعث رنجوری او شدنداهریمن بصورت پزشکی درآمد وضحاك را گفت چاره‌ی آن دومارسیر داشتن آنهاست بامغزسر آدمی وبایددوتن از آدمیان را هرروز کشت وازمغزایشان‌خورش باین‌دومارداد وباین‌حیله اهریمن میخواست نسل آدمیان‌را براندازد. ضحاك‌پس‌از کشتن‌جمشیدهزارسال‌ویکروز کم پادشاهی کردوبرمردم ستم مینمود وهرروزدوتن ازجوانان‌را میکشت ومغز آنانرا بماران میداد.

دومرد گرانمایه‌وپارسا که از گهرپادشاهان وبنام‌آرمائیل‌و کرمائیل‌بودندبر آن‌شدند که بخوالیگری (طباخی) بخدمت ضحاك روندتا مگرازاین راه‌هرروز یکتن را ازمرگ برهانند. بجای‌آنکه هرروزدوتن را برای خورش ماران بکشند یکتن را بکشندچنانکه هرماه سی‌تن‌بهمت‌ایشان‌ازمرگ نجات میافتند وآن‌سی نفررا بصحرا بشبانی‌میفرستادند ونژاد کردازایشان پدیدآمده‌است. تاروزی کاوه‌ی آهنگر که ضحاك یازده پسراورا کشته بود وخیال کشتن پسردوازدهم‌وی را داشت پیش‌بندچرمی آهنگری‌خودرا برسر نیزه کردومردم‌را برضحاك بشورانیداین‌پیش‌بند بعدهاباسم **درفش‌کاویان** نامیده گردید. کاوه‌فریدون‌را بشاهی برگزیدبقول‌بندهشن فریدون برضحاك دست‌یافت‌وخواست‌اورا بکشد هرمزداورا گفت که‌اگرتوضحاك‌را بکشی‌زمین‌پرازمخلوقات‌موذی‌وزیان‌آورخواهدشد. پس‌اورا بربسته‌بدماوندکوه‌برد ودرغاری‌بیاویخت. درسنت‌زرتشتی‌است که‌درهزاره‌ی‌هوشیدرماه‌دومین‌موعدمزدیسنی، ضحاك‌دردماوندزنجیرخودرا گشوده ویك‌ثلث‌ازمردان وستوران‌را نابود خواهد کرد آنگاه‌هرمزد گرشاسب‌راازدشت‌زابلستان‌برانگیخته آن‌نابکاررا نابودخواهدساخت.

داستان‌ضحاك ظاهراًخاطره‌ی تسلط‌سامی‌هارا برایران درروز گاران قدیم‌بیاد

میآورد. ازمجموعه این روایات برمی آید که اژیدهاك ازمردم ممالك غربی ایران، بابل یا آشوربوده وعلی الظاهر از آشوریا کلده بر ایران تاخته است. چنانکه میدانیم پیش ازتشکیل دولتهای ماد وهخامنشی ایران چند باردچارمهاجمین وسفاکی لشکر آشورشد وازاین مهاجمات خاطراتی، درذهن ایرانیان باقی ماند واین خاطرات سینه بسینه نقل میشد وباعث پدید آمدن داستان ضحاك گشت ودرروزگارانیکه ایرانیان تاریخ کلده وآشوررا فراموش کرده بودند ضحاك را به نژادعرب که ازقبایل سامی وبا آشوریان وبابلیان ازیك نژاد بودند نسبت دادند.

فریدون ـ نام اودراوستا **Thraetaona** ثرائه تئونه ونام پدرش **Athvia** (اثویه) بود که در کتاب ودا **Aptya** (اپتیه) وبفارسی آتبین یا آبتین شده است ودراوستا در نسبت بپدرش (اثویانه) **Athviana** ودر پهلوی اسپیان وبفارسی وعربی اثفیان شده است یعنی پسر اثویه. زادگاه فریدون بنا بقول اوستا در **ورنه Varena** یعنی در صفحات گیلان بود . در بندهشن نسبت فریدون به جم میرسد وپانصد سال پادشاهی کرده است .

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجوداست بدین ترتیب که **Traitana** (ترائی تنه) یافریدون اژدهایی را که سه سروسه چشم داشت بکشت. این اژدها، داسه نام داشت که همان ضحاك است. وجودنام فریدون درودا میرساند که داستان اومتعلق بدوره ای است که هنوزدوقوم آریایی وهندی وایرانی ازهم جدا نشده بودند.

بقول اوستا فرشاهی که بصورت مرغی ازجمشید جداشده بود فریدون آنرا دریافت.

بنا باوستا فریدون را سه پسر بود: آئی ریه **Airya** به پهلوی ارچ **Eréch** وبفارسی ایرج، سئیریمه **Sairima** به پهلوی سرم وبفارسی سلم، توریه **Tuirya** به پهلوی توچ وبفارسی تور. دردینکرد امده که فریدون پادشاه خونیرث (ممالك مرکزی) کشور خونیرث را میان سلم وتور وایرج تقسیم کرد.

بقول شاهنامه فریدون ازنژادجمشید پسر آبتین بودومادرش فرانك نام داشت. آبتین را ضحاك بکشت ومغزاورا بماران داد. فرانك به بیشه ای گریخت وفریدون را به نگاهبانی گاوی که پرمایه نام داشت سپرد. او بشیر پرمایه بزرگ شدچون ضحاك از

داستان او آگاهی یافت فرانك فریدون را برداشته از ایران گریخت. ضحاك پرمایه را کشت و فریدون چون بزرگ شد بر ضحاك بشورید و بشاهی نشست و بجایگاه ضحاك هجوم بردو از دجله بی کشتی بگذشت و بدژهوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر نازوار نوازرا رها کرد و ضحاك را در بند نمود. فریدون سه پسر داشت ایرج، سلم و تور، وی دختران سروشاه، ملك یمن را بزنی برای آنان گرفت و کشور خود را بین آنان تقسیم کرد. ایران را به ایرج و توران را به تور، وروم را به سلم داد. تور و سلم، ایرج را بنامردی کشتند و فریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست.

داستان فریدون چون در اوستا و ودا هم آمده مربوط بزمانی میشود که هنوز آریاهای ایرانی و هندی باهم میزیستند. راجع به تقسیم مملکت فریدون بین سه پسر او باید آئیریا همان آریاهای ایرانی، **سئیریمه** (سرم یا سلم) مردمانی از سکاها باشند که مابین دریاچه‌ی آرال و جنوب روسیه میزیستند که یونانیان قدیم آنان را سرمت می نامیدند. توئیریا، یا تور نیز قومی سکایی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگی میکردند که از آنها به تورانیان نیز تعبیر شده است. بنا بر این سه اسم مذکور نام سه قوم و مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از جنگ بین سلم و تور با ایرج جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایگان آریایی نژاد ایرانیان چون سکاها است به ایران. در اینجا باید متذکر شویم که منظور از تورانی ها اقوام ترك نیست که در قرون بعد در نواحی پشت جیحون پیدا شده اند چه قوم ترك در قرن دوم قبل از میلاد از نواحی چین به نواحی مزبور مهاجرت کردند و در آن عصر داستانی و قبل از تاریخ در نواحی سیحون و جیحون هیچگاه ترکان سکنی نداشتند. بنا بر این جنگ ایرج و سلم و تور جنگ اقوام آریایی نژاد است بایکدیگر که بعدها در زمان ساسانیان شاخ و برگ پیدا کرده و بصورت داستانهای اساطیری در آمده است.

منوچهر ــ نام او در اوستا منوش چیثر **Manush Chithra** یعنی از نژاد و پشت منوش در بندهشن نسب منوچهر به شش پشت به ایرج میرسد و نام پدر او منوش کرنر **Manush Karnar** آمده است و نوشته است که ایرج دو پسر داشت یکی وانی تار **Vanitar** و دیگری واناستوخ و یکدختر بنام گوزك داشت. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج

را نجات داد و از این دختر دختری پیدا شد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گوزك را کشتند. فریدون دختر گوزك را پنهان ساخت و فرزندان او را تا ده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد و انتقام ایرج را از سلم و تور بگرفت و آنان را بکشت پس افراسیاب تورانی آمد و منوچهر را شکست داد و سرانجام درمیان ایشان صلح افتاد.

بنابروایت فردوسی پس از کشته شدن ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادرزاده ی خود پشنگ داد و از ایشان پسری بوجود آمد که منوچهر نام یافت و چون برشد رسید فریدون او را بکین خواستن ایرج از سلم و تور فرستاد و منوچهر بیاری پهلوانانی چون گرشاسب و سام و نریمان و قارن پسر کاوه نخست تور را بکشت و سرش را نزد فریدون فرستاد. دراین گاه کاکوی نبیره ی ضحاك در دژ هوختگنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامیکه بجانب دژ آلان میگریخت بقتل رسید. پس از آن فریدون منوچهر را بشاهی بر گزید. منوچهر ۱۲۰ سال پادشاهی کرد در ایام پادشاهی او سام سوار بمازندران رفت و با گرگساران و سگساران بجنگید و آنان را شکست داد.

گویند در جنگ با افراسیاب منوچهر بمازندران پناه برد و آمل را پایتخت خویش ساخت و پیمانی بین او و افراسیاب بسته شد باین ترتیب که یکی از دلاوران ایران تیری افکند و هرجا که تیر او افتد آنجا سرحد طرفین باشد. آرش شواتیر یا کمانگیر که از پهلوانان ایران بود در اوستا نام او ارخش **Arexsh** آمده بر قله ی دماوند بالا رفت و تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز پرش میکرد وسرانجام در کنار جیحون بزمین افتاد و این رود مرز بین ایران و توران گردید.

نوذرـ نام او در اوستا نئوترا **Naotara** آمده و او پسر منوچهر است و در پهلوی نوتر آمده که بفارسی نوذر شده است مؤسس خاندانی است که در اوستا نئوتریا **Naotariya** خوانده میشود یعنی نوذریان.

بنابروایت فردوسی نوذر که پسر منوچهر بود پس از پدر بشاهی نشست و خیالی جز گرد کردن مال نداشت و همواره در کاخ خود تنها میزیست و از دادرسی امتناع مینمود. مردم از او بیزار شدند. اما سام باندرز خود او را براه باز آورد. چون پشنگ شاه توران

ازمرگ‌منوچهر آگاه‌شد دوفرزند خود **افراسیاب واغریرث**را باسپاهی عظیم بجنگ نوذرفرستاد. افراسیاب نوذرراشکست‌داد واورا بکشت‌خودبجای او نشست و۱۲ سال پادشاهی کرد. نوذردوپسر بنام‌طوس و گستهم‌داشت که‌بعدها ازپهلوانان ایران‌شدند. نوذرهفت‌سال پادشاهی کرد. ازاین‌داستان چنین برمیآید که‌ایرانیان‌ازسکاهاشکست خوردند وخودشاه اسیرشدوبعدها کشته آمد.

زاب ـ نام او در اوستا اوزوا **Uzava** و نام پدرش توماسپه **Tumaspa** یعنی دارنده‌ی اسبان‌فربه‌ودرپهلوی نام‌او **هوزوب** وبپارسی زاب‌یازو وبه‌پهلوی نام‌پدرش **توماسب** است که‌همان‌طهماسب‌فارسی‌است‌دربندهشن آمده که‌زاب‌افراسیاب‌را براندو پنج‌سال‌پادشاهی کردواو نواده‌ی پسری‌نوذر بود.

بروایت‌فردوسی‌چون‌افراسیاب نوذررا کشت‌طوس‌و گستهم‌لیاقت‌پادشاهی رانداشتند ایرانیان‌زاب‌را که ازتخمه‌ی‌فریدون بودا گرچه‌سالخورده بود بشاهی برداشتند وی پنج‌سال پادشاهی کرد وبیاری پهلوانان ایران باافراسیاب جنگ‌نمود وچون‌خشک سالی ایرانیان وتورانیان‌را برنج‌آورده بودهردوجانب پس ازپنجسال صلح کردند وزاب‌به ۸۶سالگی بمرد. درواقع این صلح باپادشاه‌سکاها بوده است.

گرشاسب - ازاین‌پادشاه ذکری‌دراوستانرفته‌است بروایت‌فردوسی‌پس‌ازمرگ زاب گرشاسب جای‌اورا گرفت ونه‌سال جهاًنداری کرد. درآخرین سال پادشاهی او افراسیاب بایران‌حمله‌آورد گرشاسب دراین‌اثنا بامر زال پهلوان ایران پسر خود رستم‌را بالبرز کوه فرستادتا کیقبادرا که‌ازنسل فریدون بودبشاهی‌ایران‌دعوت کند، گرشاسب آخرین‌پادشاه پیشدادی‌است‌وپس‌ازایشان درتاریخ داستانی‌وحماسی‌ایران نوبت‌به کیانیان‌میرسد. مدت‌سلطنت‌پادشاهان‌پیشدادی‌درداستانهای‌ایران‌چنین آمده:

هوشنگ۴۰سال، تهمورث ۳۰سال، جمشید۶۵۰سال، ضحاك۱۰۰۰سال ویکروز کم، فریدون۵۰۰سال، منوچهر ۱۲۰سال، نوذر۷سال، زاب۵سال، گرشاب۹سال، جمع ۲۳۶۱سال ویکروز کم.

خلاصه و تجزیه و تحلیل‌عصر پیشدادی:

۱- این‌عصرشامل قرون قبل ازتاریخ است وبه دوقسمت تقسیم میشود ازآغاز

پیشدادیان تامنوچهر واز او تا پادشاهی کیقباد .

۲- قسمت اول شامل دوره‌هایی است که آریاهای ایرانی وهندی باهم میزیستند وجمشیدوفریدون یابتعبیر بهتر سلسله‌ی جمشیدی‌ها وفریدونی‌ها ازاین ادوارند .

۳- قسمت دوم شامل عصری است که آریاهای ایرانی در ایران برقرارشده و وسلسله‌ی منوچهری‌هاوزابی‌ها ازاین عصراند.

٤- جمشید وفریدون ازنظر آنکه نام آنها در کتاب وداذکر شده برهوشنگ وتهمورث که تنها نامشان دراوستا آمده ازحیث زمان مقدّم بودند.

٥- سلسله‌ی جمشیدی‌ها درفشار اقوام آریایی نژادواقع شده منقرض گردیدند.

٦- مدت سلطه‌ی این اقوام مهاجم (ضحاکیها) به‌اندازه‌ای که درداستانها گفته شده طولانی نبوده وظن قوی اینست که حکومت آنان ازدوقرن تجاوز نمیکرده است.

۷- فریدونی‌ها نیز درفشار مردمان آریایی واقع شده پس ازجنگهای متمادی منقرض شدند .

۸- باسلسله‌ی منوچهری‌هادول شرقی ایران تشکیل شد. ظنّ قوی میرود که پایتخت این دولت در آمل مازندران بود و آنان تکیه باستحکامات طبیعی البرز داشتند .

۹- سکاها بازاین دولت رادرفشار گذاشته آنان رامنقرض کردند.

۱۰- بازدولتی تشکیل شد که آنرادولت زابی‌ها باید نامید . این دولت موقتاً قراری باسکاها بست ولی صلح طولی نکشیدزیرادولت شرقی درحال انحلال بودوبالاخره درتحت فشارسکاهادولت زابی‌هانیز منقرض شد.

۱۱- وقایع عهدپیشدادی درهردوقسمت وقایع قبل ازتاریخ است باستثنای سه فقره: اول سلطه‌ی آشوری برایران که‌داستان گویان ادوار بعد آنرا باآخردوره‌ی جمشیدی وضحاك مربوط نموده‌اند. دوم خلاصی ایران ازقید آشور که‌باابتدای دوره‌ی فریدونیان منتقل گردیده‌است یعنی واقعه اولی راتقریباً ۸ قرن ودومی را ٦ قرن پیش برده‌اند. سوم آمدن سکاها بماد، درزمان هوخشتره که خاطره آن بواسطه شباهت آن بااستیلای سکاهااز

طرف مشرق باخاطره‌های يك‌قرن قبل‌ازاين مخلوط شده‌است.

۱۲ ـ زمان آمدن آرياهای ايرانی بمشرق ايران مقارن‌اول قرن نهم‌قبل از ميلاديادرحدود آن‌است‌ودراواخرقرن‌هشتم كانون‌شمال‌شرقی آرياهای‌ايرانی‌خاموش گرديدوپس‌از آن مشرق‌ايران‌نيزچون مغرب ايران‌درقرن هفتم قبل‌ازميلادبدست آشوری‌هاوبعدها بدست‌مادهاافتاد.

کیانیان

کلمه‌ی کی که در اوستا kavi و در پهلوی و فارسی کی میباشد در تاریخ باستانی ایران عنوان دسته‌ی معینی از پادشاهان شده است. در گاتای زرتشت لقب کوی به امرای دشمن آن پیغمبر اطلاق شده و در عین حال ویشتاسب حامی او نیز بهمین عنوان در گاتها یاد شده است. از این تضاد نتیجه گرفته میشود که کوی در اوستا بمعنی مطلق شاه و امیر آمده است. محیط استعمال این عنوان محققا ایران خاوری بوده زیرا هیچیک از پادشاهان ایران غربی یعنی پادشاهان ماد و هخامنشی هرگز باین لقب خوانده نشده‌اند بنا بر این عنوان کی در ایران شرقی بمعنی مطلق شاه بوده است فردوسی فرماید:

تهمتن همیدون یکی جام می　　　بخورد آفرین کرد بر شاه کی

دور نیست کلمه‌ی کیا که لقب شاهان مازندران بوده هم. لهجه‌ای از کی بمعنی مطلق شاه باشد منوچهری فرماید:

چون قصد بری کرد و به گرگان و به آمل　　　بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

فرّ کیانی - بی مناسبت نیست که در باب فر کیانی که در تاریخ اوستایی و داستانهای حماسی ما از آن بسیار سخن رفته است مختصری نیز بیان نماییم کلمه‌ی فرّ در اوستا خورنو Xvareno و در پهلوی خره و در پارسی فر و فره آمده است. این کلمه بمعنی شکوه و جلال و در اصطلاح اوستایی حقیقتی است الهی و کیفیتی است آسمانی که چون کسی را حاصل آید اورا بشکوه و جلال پادشاهی و بمرحله‌ی تقدس و عظمت معنوی میرساند. بوسیله‌ی همین فرّ است که پادشاهان بپادشاهی میرسند و تا هنگامیکه این نیرو با او یار است او پادشاه است. چنانکه در شرح حال جمشید دیدیم فره یا خره چون بپادشاهی تعلق میگرفت در

اوستاخورنو کوئنیم Xvareno Kavaenem نامیده می‌شد، که درفارسی فرّ کیانی می‌شود. معمولاً دراوستافر، بشکل مرغ وشاهین ودرادبیات پهلوی بشکل خروس یا بره وغیره مجسم گردیده‌است .

کیقباد - نام اودراوستا کویکوات Kavi Kavâta آمده ودرپهلوی **کی کوات** ودر پارسی کیقبادمیباشد. در دینکرد آمده که فر کیانی از گرشاسب به کیقباد رسید واو کیان نیاك یعنی جد کیانیان است. دراوستااوازاعقاب منوچهر شمرده شده است در بندهشن آمده **کی کوات** کود کی خردبود که‌اورا درصندوقی نهاده بر آب افکندنداو ازسرما میلرزید. زاب اورا دیدوازآب بیرون کشید وبه‌پسری پذیرفت ووی را کوات نامید درروایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست‌ولی درروایات ملی که مورد استفاده‌ی مورخان اسلامی بوده نسبت اوچنین آمده‌است: کیقباد پسر زگ پسر نوتران یانوترگان پسر منوش پسر نوتر(نوذر). درشاهنامه آمده که‌چون تخت‌شاهی از گرشاسب خالی‌ماند زال نام ونشان کیقبادرا که‌ازتخمه‌ی فریدون بودازموبدان بپرسید، پس رستم را نزداوبه البرز کوه فرستادووی کیقبادرا بیاورد وبرتخت‌شاهی ایران نشانید. فردوسی ازقول رستم گوید :

قباد گزین را ز البرز کوه من آورده‌ام در میان گروه

چون کیقباد بشاهی ایران رسید بجنگ افراسیاب شتافت‌وی تاب مقاومت نیاورد ازپشنگ پدرخود درخواست که تقاضای صلح باایرانیان کند وقرارشد که جیحون مرزایران وتوران باشد .

کیقباد پس‌ازآن بپارس‌روی نهاد واستخررا بپایتختی برگزید وبسی شهرو آبادی ساخت‌وآنگاه گردجهان بگشت‌وباز بپارس آمد وبراینگونه صدسال‌پادشاهی کرد کیقباد را چهارپسر بودازاینقرار کوی‌اوسن Kavi Ussan یا کیکاووس، کوی ارشن Kavi Arshan یا کی آرشن، کوی‌پیسینا Pissina یا کی‌پیشین ، کوی‌بیارشن Byarshan یا کی آرمین .

برخی سلطنت کیقبادرا از آن لحاظ که درپارس مسکن داشته‌و نیز ازروی نامهای

پسرهایش بادوره‌ی سلطنت اجداد کورش کبیر تطبیق کرده اندو **کمبوجیه** را با **کاووس** و **کورش** را **باکی آرش** و **چایش پیش** را **باکی پشین** و **آریارام نه** را **باکی ارمین** مطابق دانسته اند.

کیکاووس–دراوستا کوی اوسن **Kavi usan** یا کوی اوسذن **Kavi usathan** آمده که بقول یوستی در کتاب نامهای ایرانی بمعنی آرزومنداست این نام در پهلوی به کیوس وبفارسی به کیکاووس تبدیل یافته است. در دینکرد آمده که کیوس ازسه برادر دیگر خود بسال، بزرگتر بودو برهفت کشورودیوان و آدمیان سلطنت مطلق یافت و برالبرز کوه هفت کاخ بساخت: یکی ازرز، دواز سیم، دواز پولاد، دو از آبگینه. وهر که ازضعف پیری دررنج بود چون بدان کاخها میرفت بجوانی بازمیگشت وپانزده ساله میشد. از تفسیر پهلوی وندیدات چنین برمیاید که جم و کاوس هردو جاودانی آفریده شده بودند ولی براثر خطاهای خود فناپذیر شدند. بنابه کتب پهلوی ازخبط های کاوس آن بود که بر آن شد که بر آسمان و جایگاه امشاسپندان دست یابد وچون به آسمان رفت سرنگون بیفتاد. دیگر آنکه اوشنر **Oshnar** داناوزیر نیکو کارخودرا بکشت ودیگر ازتباهکاری‌های او کشتن گاوی است که حافظ مرز ایران و توران بود. هرمزد آن گاورا برای آن آفریده بود که هرگاه جنگی میان ایرانیان و تورانیان در گیرداوسم خویش برمرزواقعی ایران و توران بکوبدو جنگ را ازمیان ببرد. در بندهشن آمده که سلطنت کاوس ۱۵۰ سال بودوی باسمبران شاه (شاه هاماوران) یعنی یمن جنگیدودر آنجا به بندافتاد ودیوی بود زنگیاپ نام که زهر بچشم داشت واز کشور تازیکان آمده بودتابر ایرانشهر پادشاهی کندوهر که را بدیده مینگریست هلاك میساخت. ایرانیان افراسیاب را بکشور خودخواندندواوزنگیاپ را بکشت وپادشاه ایرانشهر شدوایران راویران کردتاروتست–تخمك (رستم) ازسیستان لشکر بیار است وسمبران شاه را بگرفت و کیوس ودیگر ایرانیان را از بند بگشادو باافراسیاب نزدیك سپاهان کارزار کردواورا بترکستان براند. بنابشاهنامه پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت نشست نخست آهنگ گشادن مازندران کرد وارژنگ، شاه مازندران ازدیوسپید درخواست کمك کرد واو بجادویی ، کاوس

ولشکریانش را کور کرد و به بند افکند. این خبر بزال رسید واورستم را به مازندران گسیل کرد رستم دیوسپید را بکشت وجگراورا بر چشم ایرانیان کشید وهمگان را بینا ساخت. کیکاووس مازندران را باشارت رستم به **اولاد** سپرد و بایران باز گشت.
پس ازچندی بتوران وچین ومکران رفت وپادشاهان این نواحی فرمانبردار اوشدند سپس بــه بربر لشکر برد شاه بربر بیاری پادشاه مصروشاه هاماوران (حمیرویمن) با او بجنگ برخاست و آنان شکست یافتند آنگاه کاوس سودابه دخت شاه هاماوران را بزنی خواست شاه هاماوران بحیله کاوس را با جمله ایرانیان همراه او به بند افکند. وچون این خبر شایع شد اعراب بایران تاختند. افراسیاب با تازیان جنگ کرد وایشان را ازایران بیرون راند وخود براین کشورپادشاهی یافت. پس رستم بهاماوران رفت و کاوس را رهایی بخشید و باسودابه دخت پادشاه هاماوران وپهلوانـانی چون گیووگودرزوطوس بایران باز گشتند سپس رستم افراسیاب را ازایران براند. کاوس کاخی بلند درالبرز کوه برافراشت وپس ازچندی بفریب دیوان به آسمان رفت وسرنگون در بیشه‌یی نزدیک چین بزمین افتاد کاوس تا آنزمان که کیخسرو افراسیاب را کشت زنده بود. وی ۱۶۰ سال پادشاهی کرد وچون درپایـان عمرفر کیـانی ازاوجدا شده بود افراسیاب بایران تاخت و بیدادها کرد وهفت سال باران ازایرانشهر ببرید. کاوس مردی تندخووخودکامه وحق ناشناس بوداما درقدرت وشوکت همانند جمشید بود وپهلوانی بی نظیرچون رستم داشت ازکاوس غیرازسیاوش پسری دیگر بنام فریبرزمانده بود.
در کتاب **ریگ ودا** نام کاوس اوسنه کاویـا **Ussana Kâvya** آمده ، بـایستی که شهرت وقدرت کاوس درنواحی شرقی ایران باعث پراکنده شدن نام اودردره‌ی سند گردیده وی درزمره‌ی پهلوانان ودایی درآمده باشد درسیرالملوک‌ها آمده که کاوس در بلخ سکونت داشت بعضی کیکاوس داستانی را ازنظر بوالهوسی وخودرایی ولشکرکشی وی به مصروبربروسومالی باکمبوجیه پسر کورش تطبیق کرده‌اندو آندوشخصیت را یکی دانسته‌اند.

سیاوش ـ نام اودراوستا **Kavi Siavarshan** (کوی سیاورشن) که درپهلوی

سیاووخش و بفارسی سیاوش میشود که بمعنی دارنده‌ی اسب نرسیاه است. دراوستا میویسد که سیاوش دلیر بخیانت کشته شد وپسرش کیخسروانتقام پدررااز کشنده‌اش افراسیاب تورانی گرفت ودربندهشن آمده که سیاووخش با افراسیاب جنگ کرد و بخیانت سوتاپك(سودابه)زن کیوس (کیکاوس) دیگر بایرانشهر نیامده‌واورا افراسیاب پیش خود بزینهار پذیرفت و دخت افراسیاب بزنی گرفت و ازاو کیخسرو بزاد. سیاووخش‌را درترکستان بکشتند ودرکتب‌پهلوی‌نوشته‌شده که سیاوش‌بانی گنگ‌دژ بود. دراوستا نام گنگ‌دژ، کنگهه Kangha آمده که درآنسوی‌دریای وروکشه Vurukasha بود وخورشید چهریکی‌ازپسران‌زرتشت درآن‌سکونت داردوازآنجا لشکرپشوتن را بواپسین نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی خواهد کرد این پشوتن پسر گشتاسب وازجاویدانهاست گنگ دژراهفت‌دیواراست: زرین، سیمین، پولادین، برنجین، آهنین، آبگینین، کاسیکنین(مرصع بجواهر) باهفتصدفرسنگ راه اندرمیان‌وپانزده دروازه‌دارد ساکنان‌آن همواره‌خرم وسرافرازودیندارونیکو- کاربودند وبایرانشهرباز نخواهند گشت‌مگرآنگاه که پشوتن‌پس ازپیروزی‌بادشمنان آنانرا بایران‌آورد.ازمطالعه‌ی‌این روایت‌چنین‌معلوم‌میشود که گنگ‌دژووره‌جمکرد باهم شباهت دارند.

گنگ‌دژرا فردوسی‌چندبارسیاووش کردخوانده است.

برفتند سوی **سیاووش کرد**   چوآمد دوتن‌رادل وهوش گرد

بهمین جهات میتوان پنداشت که‌افسانه‌ی گنگ‌دژزماناً‌مقدم برافسانه‌ی‌کاخ کاوس است بعبارت‌دیگر نخست‌افسانه‌های گنگ‌دژ ازروی‌داستان**وره** ساخته شده و آنگاه قصه‌ی کاخ کیوس از داستان گنگ دژ گرفته شده است.

درشاهنامه داستان سیاوش چنین‌آمده که روزی توس و گودرزو گیو درشکار گاهی نزدیك توران زمین دختری یافتند ازخویشان گرسیوز(دربعضی نسخ دختر گرسیوز) اورا بدرگاه‌آوردند کاوس اورا بخویشتن مخصوص کرد وازاوفرزندی بنام سیاوش‌آورد که نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شدرستم اورا ازسیستان

نزد پدر برد سودا به دختر شاه هاماوران ونا مادری سیاوش که زن کاوس بود دل بایر پسر باخت اما سیاوش بخواهش اوتن در نداد پس سودا به اورا نزد پدر متهم ساخت و وخیانت کارخواند قرار شد برای اثبات اتهام، سودا به باسیاوش ازمیان دو آتش بگذرند یعنی محاکمه‌ی وریه بعمل آیدسودا به ترسیده وابا کرد سیاوش ازپی اثبات بی گناهی خود ازمعبر تنگی که درمیان دو آتش بود سواره بگذشت. هیچ گزندی بوی نرسیدو بیگناه شناخته شد پس ازچندی باسپاه بجنگ افراسیاب رفت افراسیاب التماس صلح کردقرار برصلح نهادند اما کاوس تندخو به اینکار تن در ندادو سیاوش رادر نامه خودسرزنش کرد شاهزاده‌ی ایرانی ازپدر بر نجیدو بتوران زمین رفت نزدافراسیاب. افراسیاب و پیران ویسه مقدم وی را گرامی شمردندو پیران دخت خودجریره را باوداد. افراسیاب فرنگیس را، پس ازچندی سیاوش به اجازه افراسیاب سوی ختن رفت ودر آنجا زمینی را بر گزیدو گنگ دژرا بر آورد. روزگاری شادان میزیست تا گرسیوز براورشك بردوافراسیاب را بکشتن او برانگیخت چون خبر کشته شدن پسر کاوس یعنی سیاوش بایران رسید هنگامه‌ی بزرگ برخاست رستم سودا به را به کین سیاوش کشت وبتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد. ازسیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو ازفرنگیس دخت افراسیاب و دیگر فروداز جریره دخت پیران ویسه بازماند.

کیخسرو ـ نام او دراوستا کوی هئوسروه **Kavi Hausravah** و به پهلوی کیخسرو یا کوی خوسروك و بفارسی کیخسرو آمده است. در اوستا یادشده که کیخسرو پدید آرنده‌ی شاهنشاهی ایران برای اردویسور آناهیت ایزد آب نزدیك دریاچه‌ی چی‌ـ چست، صداسب و هزار گاو وده هزار گوسفند قربانی کرد وازاو در تسلط بر دیوان و آدمیان یاری خواست وی ازبیماری و مرگ بر کنار بود و فرّ کیانی داشت و پیروزگر بود ودشمنان خود بویژه افراسیاب تورانی و گرسیوز را با نتقام خون پدرش سیاوش بکشت.

در ادبیات پهلوی مولد کیخسرو گنگ دژ آمده وی بتکده‌ی بددینان را که بر کنار دریاچه‌ی چی چست (درشاهنامه دردژ بهمن) بود ویران کرد و آذر گشنسب آتش پادشاهان را بر کوه اسنوند که نزدیك آن بود بنهاد و گنگ دژرا که در آغاز بر سر دیوان بود کیخسرو

آنرا برزمین نشاند وافراسیاب و گرسیوزرا بر کناردریاچه‌ی چی‌چست بکشت وچون روزرستاخیز نزدیک شود کیخسرو وایوفرشته ورهبرمردگان وهوا را خواهد دیدواورا بصورت شتری درمیاورد وبراوسوارمیشود پس ازاینکه وایواورا درجائیکه پهلوانان ایران چون طوس و کی اپیوه خفته‌اند راهبری میکند کیخسروسوشیانس موعود آخر الزمان رامی بیندوخودرا باومیشناساند. آنگاه گرشاسب باگرزی دردست فرامیرسد طوس ازجای خودبرمیخیزد و گرشاسب را باآیین مزدایی میخواندوجنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغازمیشود. دربندهشن مدت پادشاهی کیخسرو ۶۰ سال آمده کیخسرو دراوستا وادبیات پهلوی ازجاویدان ها است . در شاهنامـــه داستان کیخسروچنین آمده که پس از کشته شدن سیاوش فـــرنگیس زن اوپسری آورد بنام کیخسرو ، وافراسیاب فرمان داد که ویرا نزدیک شبانان بکوه فرستند تاازنژادخویش آگاه نباشد. پیران ویسه چنین کرد واورا بشبانان سپردوچون چندی برآمد پیران اورانزدخویش آورد آنگاه باشارت افراسیاب اوومادرش فرنگیس رابگنگ دژفرستاد تاسرانجام گیوپسر گودرزپس ازهفت سال جستجودرتوران وی رابیافت وبامـــادرش فرنگیس بایران آوردپس ازرسیدن کیخسرو بایران برسرجانشینی اووفریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد وسرانجام قرار بر آن شد که هر کس دژبهمن رابگشایدسزاوار سلطنت است. اینکارتنها ازدست کیخسرو که فرّ کیان هااوبودبرآمد. آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدرش سیاوش برخاست وپس ازسالها جنگ، افراسیاب را که بغاری درنزدیک بردعه (تفلیس) پناه برده بودبیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد وبرادرش گرسیوزرا بکین پدرش در نزدیک آب زره بکشت پس ازقتل افراسیاب کاوس سلطنت را بکیخسرو داد، وخودپس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد کیخسرو جهن پسر افراسیاب را ازبندبرآورد وپادشاهی توران دادوخودپس ازچندی از کارجهان غمگین شدولهراسب پسرعم خودرا بجای خویشتن بسلطنت نشاندوخودباطوس و گودرزوفریبرز بکوه بلندی رفت ودرچشمه‌ای شستشو کرد وازدیده‌ها ناپدید شد، همراهان او که میخواستند باوی باشند درزیر برف زیادی مانده مردند ودرآسمان باوملحق شدند .

کیخسرو از نظر شباهت کارهایش بکورش کبیر، اورا بدلایل زیر با این پادشاه تطبیق کرده اند :

۱- مادر هر دو نسبت بقومیت پدرشان اجنبی هستند. مادر کیخسرو دخت افراسیاب ومادر کورش دخت پادشاه ماد بود .

۲- هر دو دور از دربار پدر بزرگ شدند. کیخسرو در دربار تورانی و کورش در دربار ماد .

۳- کیخسرو پس از جنگهای متمادی تورانیان را از ایران می راند ودست آنان را بکلی کوتاه می کند کورش نیز پس از چندین سال جنگ سکاها را از ایران رانده و مرز ایران را تا سیحون پیش برد وشهری در کنار آن رود بنام شهر کوروش بنا کرد.

٤- در داستانها آمده که کیخسرو اژدهایی را مابین اصفهان وفارس از بین برد این افسانه ممکن است کنایه از یك واقعه ی تاریخی باشد چه اصفهان از ولایات ماد بودو چون بنا بر وایات یونانیان آخرین پادشاه ماد آستیاك یا آژی دهاك نام داشت و وی در بین اصفهان وفارس با کوروش جنگ کرده و منجر بشکست او شده ممکن است پارسی ها لقب اژی دهاك را که بمناسبت نارضامندی به ایختوویکو آخرین پادشاه ماد داده بودند سبب اختراع این افسانه شده باشد و بعدها آنرا داستانسرایان بکیخسرو داستانی نسبت داده اند.

۵- همینطور که کیفیت مرگ کیخسرو مجهول است چگونگی مردن کورش نیز درست معلوم نیست مؤرخان قدیم را در کیفیت فوت او اختلاف است و ممکن است همین ابهام سبب ایجاد این افسانه شده باشد .

۶- دیگر عقل ودرایت وعدالت کیخسرو است که با تدبیر وداد گری وضعیف پروری کورش قابل مقایسه است

خاندان اسپه

این پادشاهان بآخر نامشان کلمه‌ی اسب افزوده شده است و آنان طبقه‌ی دوم ازسلسله‌ی کیانی میباشند. چون اسب درزندگی آریاهای ایرانی وجنگاوران شرقی در روزگار قدیم نقش بزرگی را بازی میکرد، سواری و فروسیت ازافتخارات ایشان محسوب میشد. ازاینرو نامهای کسان بسیاری رامی بینیم که بکلمه‌ی اسب ختم میشود، مانند: لهراسپه یاائوروت اسپه، گشتاسپه، پوروشسبه، ارجت سپه، جاماسپه.

لهراسب - نام این پادشاه در اوستا ائوروت اسپه **Aurvat aspa** آمده، یعنی صاحب اسب تندرو. درمتون پهلوی وفارسی به لهراسب مبدل شده در بندهشن مینویسد که لهراسب پسر از **OZ** پسر منوش پسر کی پشین برادر کیوس بود، و نیز در دینکرد آمده که لهراسب بهمراهی بوخت نرسه (بخت نصر) به اورشلیم تاخت، ویهودان را پراکنده ساخت.

بروایت فردوسی کیخسرو تخت شاهی را به لهراسب که مردی گمنام بود بخشید. بزرگان گفتند اوازتخمه‌ی پادشاهان نیست اما کیخسرو نژاد اورا آشکار ساخت و گفت که وی ازپشت کی پشین وازتخمه‌ی قباد کیانی است. لهراسب درروز مهرازماه مهرتاج شاهی برسر نهاد، ودر بلخ شارستانی بر آورد و آتشکده‌یی بنام (بورزین) برزین ساخت. لهراسب دوپسر داشت: یکی زریرودیگری گشتاسب. وبردرگاه خود دوتن ازنبیره های کاووس داشت که ازایشان به پسران نمیپرداخت این معنی بر گشتاسب گران آمد، از پدر آزرده شد، نخست عزیمت هندوستان کرد. ولی برادرش به او گفت: کسی که بردین راستین است نباید به کشور بت پرستان قدم گذارد! وی سپس بسوی روم رفت، ودر موقع عبورازدریا بایك رومی **هیشوی** نام که مردی دانا وغیب گو

بود، آشناشد، واوراهنمای گشتاسب درروم گشت . گشتاسب درروم نزد آهنگری بشاگردی در آمد، واز زورمندیی که داشت پتک وسندان را بشکست ودر نتیجه بیرونش کردند! دهقانی ایرانی که درروم بود اورا گفت که از کتایون دخت قیصر خواستگاری کند. کتایون نیز دلبسته‌ی اوشد. قیصر باین ازدواج تن در داد، بشرط آنکه گرگ مهیبی که در جنگل فاسقون واژدهایی که در کوه سقیلا آسایش را ازمردم سلب میکرد، بکشد. گشتاسب این دو کار را انجام داد. پس از آن قیصر ازخزرها باج خواست، و گشتاسب بکشور خزر لشکر کشید. و **الیاس** شاه ایشان را گرفتار کرد، بعد قیصر سفیری کالوس نام بایران فرستاد و مطالبه‌ی باج کرد. لهراسب درحیرت افتاد، واز سفیر قیصر جهت این گستاخی راپرسید. سفیر گفت که درروم پهلوانی پدید آمده که کارهای شگفت انگیز میکند. چون زریر برادر گشتاسب حاضر بود، سفیر آن مرد دلیر را باو تشبیه کرد. لهراسب دانست که آن پهلوان گشتاسب فرزند اوست. زریر را نزد قیصر فرستاد، که پاسخ اورا داده گشتاسب را بایران بیاورد. پس گشتاسب با کتایون بایران باز- گشت. پدرش لهراسب اورا بآغوش کشید، وسلطنت را باوسپرد. وخود بنوبهار بلخ رفت وبه‌ستایش خدای پرداخت ومنزوی شد.

بعضی لهراسب را ازجهت کارهایش جانشین دوشخص تاریخی گرفتند: یکی گئوماتای مغ، ودیگری داریوش اول. ازحیث روحانیتش به گئوماته، وازجهت اینکه درشخص اوسلطنت ازشاخه‌ی اصلی کیان منتقل بشاخه‌ی فرعی میشود، شبیه داریوش اول دانستند. ولی معلوم نیست که سلطنت او با تاریخ مزبور مطابقت داشته باشد.

گشتاسب- نام گشتاسب بیش ازدیگر پادشاهان کیانی، دراوستا و متون پهلوی آمده است. نامش دراوستا ویشتاسپا **Vishtaspa** صاحب اسب رمنده آمده است. ودر آن کتاب راجع به او چنین آمده: ویشتاسب بلند همت دارنده‌ی اسبان تندرو ازخاندان نوذر، ودوست زرتشت پیغمبر شهریاری مزداپرست ودارای فر کیانی بود، ودین اهورایی را بمقامی بلند رسانید، وبر دشمنان خود غلبه کرد. ودختران خویش: هماو به آفرید را که اسیر خیوئان (تورانیان) شده بودند، رها کرد. زن گشتاسب هوتئوسا **Hutaosa** ازخاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین زرتشت را پذیرفت. واز کسان

اوپشوتنو، Peshutanu واسپنوداتSpentodata اسفندیار بودند. وزیراوفرشوستر وبرادرجاماسپا بود.

بنابروایت بندهشن دراواخرهزاره‌ی سوم، ویشتاسب بجای لهراسب بسلطنت نشست وچون گشتاسب سی‌سال پادشاهی کردآخرهزاره شد. پس هـزاره‌ی چهارم فرارسید. زرتشت، دین‌را ازاهورامزدا (هرمزد) بپذیرفت، و بیاورد. ویشتاسب دین او پذیرفت وآشکار کرد، وبا ارجاسب بستیزید ومردم انیران (غیرایرانی) با ایرانیان دشمنی‌های فراوان کردند. دردینکرد آمده کـه روح یکی از مقدسان بنام اسریت SRIT از گروتمان (آسمان) عرش‌خداوندآمده بود، بر گردونه‌یی‌باشکوه، که‌خود بخودحرکت میکرد. برویشتاسب ظاهرشد، واو راازوجود دیوی سهمناك خبرداد. آنگاه‌این گردونه‌بدوبهره‌شد: یك‌بهره‌ی جسمانی‌ویك بهره‌ی‌روحانی. آنراکه‌جسمانی بود، گشتاسب برنشست، وباآن‌میان نوذریان رفت وبرآن که روحانی بوداسریت برنشست وبه گروتمان (آسمان) بازگشت.

ازسه‌آتشکده‌ی بزرگ‌ایرانی‌دوآتشکده‌ی آذرفرنبغ باآذربرزین‌مهرمنسوب به‌گشتاسب است. بنابردینکرت ارجاسب پادشاه خیونان (تورانیان)، دوتن‌بدربار ویشتاسب فرستاد، وباج خواست. ویشتاسب با ارجاسب آغازجنگ کرد که‌به‌پیروزی او دین‌مزدیسنا انجام گرفت. عمرویشتاسب ۱۵۰سال‌بود. وپسری بنام‌پشوتن‌داشت که ازجاودانی‌ها است.

بنابروایت شاهنامه گشتاسب وزریر پسران لهراسب بودند. گشتاسب زیبا و پهلوان بود. پس ازرستم همتانداشت. بعهد سلطنت اوزرتشت آیین خداپرستی آورد. گشتاسب دین‌اوپذیرفت، اماارجاسب تورانی برسراینکار باگشتاسب جنگ کرد. دراین‌جنگ زریر برادر گشتاسب کشته‌شد. سپس‌ارجاسب به‌بلخ حمله کرد، شهررا گرفت، ولهراسب ازانزوا بیرون‌آمد، وبامردم باختربجنگ ارجاسب بیرون شد،و درحین‌کارزار کشته شد. زریر سپه‌سالارایران‌بود، درآن جنگ بی‌درفش‌جادو کشته شد. شرح‌دلیری‌های‌این‌پهلوان‌در کتاب‌رزمی‌یاد گارزریران‌بدست آمده‌است. پسرزریر

بستورنام داشت که انتقام پدررا بگرفت ، وپس ازاوسپه‌سالارایران‌شد .

زرتشت نیزدراین جنگ کشته‌شد. گشتاسب ابتدا شکست خورد، ولی بالاخره بتدبیروزیرخود، پسرش اسفندیاررا که دربند بود، آزاد کردووعده‌داد که اگرارجاسب راشکست دهدتخت‌شاهی راباووا گذارد؛ پس اسفندیارارجاسب‌را شکست‌داده بکشت ودوخواهرخودرا نجات‌داد وچون گشتاسب بهیچ‌بهانه ازدست اسفندیار و اصراراو برای گرفتن تخت‌پادشاهی آسوده‌نمیشد، اورا بجنگ رستم فرستاد. واین‌شاهزاده که‌رویین‌تن بودباصابت تیربچشمانش بدست‌پهلوان سیستانی، که مذهب زردشت‌را نپذیرفته بود، کشته‌شد. پس ازاو گشتاسب سلطنت را به پسراسفندیار، که‌بهمن نام داشت وا گذار کرد، ودر گذشت .

گشتاسب رابسیاری باویشتاسب تاریخی پدر داریوش‌بزرگ یکی دانستند . چه‌ویشتاسب در باخترسلطنت داشت، وپسرارشام‌ونوه‌ی آریرمنه ونبیره‌ی چئاشپش است. سوابق داستانها گشتاسب هم‌آئوروتسپه ونوه‌ی اروند یا ارمین ونبیره‌ی کی پشین‌است،وچنانکه‌درپیش گذشت، اورا باچائش‌پیش‌مطابق‌دانستند. سلطنت گشتاسب داستانی برخلاف تاریخ است . زیرا ویشتاسب‌شاه نبوده‌واین شخص درتاریخ جای دوخشایارشارا گرفته‌است .

جنگ اسفندیاربارستم میرساند که خانواده‌ی رستم پیرودین زرتشت نبوده‌اند، وذکری که درداستانها ازبت‌پرستی درزابل وهندیاجای دیگرمیشود اشاره بمذهب بودایی است که درشرق ایران رواج داشته‌است .

بهمن - نام‌بهمن دراوستا نیامده، واین نخستین باری‌است که ریشه‌ی روایات ما از اوستاجدا وباتاریخ هخامنشی آمیخته میشود. دربندهشن آمده که درهزاره‌ی چهارم چون‌پادشاهی بوهومن‌سپنداتان (بهمن پسراسفندیار) رسید، ایران ویران بود. وایرانیان بایکدیگر به جنگ وستیز برخاسته بودند وازتخمه‌ی پادشاهی‌کسی باقی‌نمانده بود.

ازاین روی همای، دخت بهمن بپادشاهی نشست. ودر آن کتاب دوره‌ی سلطنت بهمن ۱۱۲ سال آمده است. درزند وهومن یسنا، نام بهمن اردشیر نوشته شده است.

بروایت فردوسی درجنگ بارستم دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و نوش آذر کشته شدند، وبهمن بماند. اسفندیار او را برستم سپرد، تاوی را رسم شاهی بیاموزد. وچون چندی بر آمد. گشتاسب نبیره‌ی خویش‌را ازرستم بخواست، وبشاهی نشاندواورا اردشیر خواند. وی شاهی داد گر بود. نخستین کار بهمن دادخواستن ازدودمان رستم بود. پس به‌سیستان رفت، وزال را که بپوزش آمده بود، ببند فرموده آنگاه فرامرز پسررستم باسپاهی بزرگ ازبست بیامد، وجنگی سخت در گرفت. سپاهیان فرامرز بپرا کندند، ویا کشته‌شدند، واوخود زخمهای فراوان برداشت، واسیر شد، واورا بفرمان بهمن بردار کردند، وبه‌تیر باران بکشتند. رستم دراین میان بحیله‌ی برادرش شغاد درچاهی افتادودر گذشت. پشوتن پسر گشتاسب‌ووزیر بهمن از نفرین رودابه زن‌رستم بترسید، و بهمن را بر آن‌داشت که برزال ببخشاید، وهمه خاندان‌رستم رابجای خود بازفرستد، بهمن نیزچنین کردوبایران باز گشت، بهمن‌راپسری بنام‌ساسان ودختری‌بنام همای ملقب به‌چهرزاد بود، چهرزادسخت نیکوروی‌بود:

پـدر در پـذیرفتش از نیکوی   بدان‌دین که خوانی ورا پهلوی

همای ازپدر آبستن شد، ودرهمانحال بهمن بیمار گشت‌ودر بسترمرگ، همای را بجانشینی خودبر گزید. سلطنت بهمن درشاهنامه ۹۹ سال آمده است. بهمن رادر داستانها اردشیردرازدست گفته‌اند. دراینجا یك‌اردشیر جانشین سه اردشیرهخامنشی شده، ودرتاریخ آمده که اردشیرسوم وهوکا لقب‌داشت. اردشیراول، درازدست بود، و اردشیردوم بروایت پلوتارك بادخترخود آتسا ازدواج کرد. راست است که بهمن ازوهومن میآید، نه ازوهوکا؛ ولی تصحیف آن درداستان گویی تعجبی ندارد. مسعودی نوشته که باز گشت جهودان باورشلیم درعهد پادشاهی بهمن صورت گرفت؛ وبقول دینوری بهمن چون زنی یهودی داشت، دین یهودپذیرفت وتاچندی بعددست از آن آیین برداشت‌وبکیش‌مغان باز گشت، این‌دوروایت نشانه‌ی آمیزش دوتن ازپادشاهان است باتاریخ زند گی‌بهمن.

بازفرستان یهودیان باورشلیم درتاریخ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت. وازشاهان هخامنشی آنکه زنش یهودی بود، بروایت تورات اخشویرش است (خشایارشا) که استر یهودی را بزنی گرفت. بنا بقول طبری بهمن کی اردشیر بیونان سپاه آورد، و این با لشکر کشی خشایارشا بیونان تطبیق میکند.

همای- بروایت بندهشن، پادشاهی همای سی سال بود. درشاهنامه سلطنت او سی ودوسال آمده است. لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی چهر آزاد وطبری شهر آزاد نوشته اند. بعضی ازمورّخان قدیم اسلامی چون حمزه نام دیگری برای همای ذکر کرده اند، که شمیران است، که بی تناسب با نام سمیرامیس ملکه ی داستانی آشور نیست. برخی ازمورّخان اسلامی نام همای را، خمانی یاخمای نوشته اند.

بنا بروایت فردوسی بهمن راپسری بنام ساسان بود' ولی شاه وصیت کرد که جانشین او کسی است که ازهمای دختروزن اوتولد شود. همای پس ازمرگ بهمن بتخت نشست، سه ماه بعدپسری آورد' که اوراداراب نامیدند. چون ملکه نمیخواست که ازسلطنت کناره گیرد اورا درصندوق نهاده در آب فرات افکند! و گازری وی را از آب بر آورد' و او را داراب نامید، وپس ازاینکه بحد رشدرسید، و آوازه ی دلاوری اورادرجنگ باروم شنید، همای اوراخواست وپادشاهی را به اوداد.

داراب - بروایت بندهشن وفردوسی و دیگرروایات، پادشاهی وی دوازده سال بود. بقول فردوسی اوباشعیب عرب که بحدودایران تجاوز کرده بود، جنگ کردو پیروزی یافت. وپس از آن بافیلیفوس پادشاه روم(یونان) رزم نمود، واورا مجبور کرد که ناهید دخترخود را بداراب دهد. ازاین دختراسکندرتولد یافت، ولی پیش ازآنکه دختر فیلیفوس بزاید، شاه اوراطلاق داد، ونزد پدرش بروم فرستاد.

بروایت فردوسی داراب را که دوپسریکی دارا ودیگری اسکندربود، این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است؛ زیرا هردوپسراردشیر درازدست میباشند، ولی کارهای او کارهای داریوش اول است که درباز گشت از کشورسکاها لشکری دراروپا گذاشت، وترا کیه ومقدونیه را بایران ضمیمه کرد. این کارداریوش اول را

بعدها بداریوش دوم یاداراب داستانی نسبت داده‌اند. اسکندر موافق داستانها پسر داراب است ، بدیهی است این نسبت باتاریخ مطابقت نداردوازاین جهت جعل شده که برایرانیان قدیم تسلط اسکندر برایران شاق بوده وخواسته‌اند بگویند هرچه باشد اوپسر پادشاه ایران است .

دارا- از این پادشاه در کتابهای پهلوی چندبار سخن رفته است . و بروایت دینکرد، او فرمان داد که دونسخه از اوستاوزندرا حفظ کنند ، وبنابمأخذپهلوی و فارسی و عربی اسکندر درروزگار اوبایران تاخت. بروایت فردوسی این شاه دارا پسرداراب بود. وی مردی تندخو بود، ومردم ازاو رنجیده خاطرشدند، وشهر زرنوش رااو بنانهاد. دارا سفیری نزداسکندرفرستاد ومطالبه‌ی خراجی را که فیلیفوس برعهده گرفته بود کرد. این اقدام برای اسکندربهانه‌ی جنگ باایران گردید. دارا لشکری آراست وبااسکندرجنگ کرد وشکست خوردوبکرمان گریخت. وازپادشاه هند مدد خواست. اما اسکندرازپس اوبرسید، ودراین هنگام دو دستور او ماهیارو جانوسیار بامید رسیدن بجاه ومقام درخدمت اسکندر ، شاه را هلاك کردند، و کشور ایران بدست اسکندرافتاد. اسکندر بربالین دارارفت، ودردم واپسین اورا نوازش‌ها کرد. دارا از اسکندرسه خواهش نمود: اول کشندگان او را قصاص کند ، دوم دخت او روشنك را ازدواج نماید ، سوم شخص بیگانه رابامارت پارس نگمارد . اسکندر وصایای اوراپذیرفت ودارادر گذشت. نعش اورا باشکوه هرچه تمامتر بفرمان اسکندر بخاك سپردند .

این شاه همان داریوش سوم است؛ و کاملا باتاریخ مطابقت دارد . تندخویی که باونسبت میدهند از حقایق تاریخی نیست؛ همینطور مطالبه‌ی باج از روم یعنی مقدونیه ویونان ورسیدن اسکندرازدنبال او، هیچکدام مطابقت باتاریخ ندارد. واگر رکسانه زن اسکندر رامصحف روشنك بدانیم ، بازاودخترا کسیارتس والی باختر میشود، نه دخت داریوش، ودرحقیقت دختر داریوش استاتیرا بود ، بمعنی ستاره، که اسکندر بااو ازدواج کرد.

اسکندر

اسکندر در بندهشن چنین یاد شده: پس از پادشاهی دارای دارایان، الکساندر کیسر (قیصر) از روم به ایرانشهر حمله آورد، وشاه داراب را بکشت وهمه دودهٔ پادشاهی ومغ مردان ونامبردار ایرانشهر راپراکند، وبسی آتشکده راخاموش ساخت و دین مزدیسنا را خوار کرد وزند رابروم فرستاد، واوستا را بسوخت، وایرانشهررا به نود کدخدایی قسمت کرد، تادرهمان هزاره‌ی چهارم **ارتخشیر پاپکان** آشکار شد، وآن کدخدایان را بکشت، وپادشاهی ایران رازنده کرد. درمتون پهلوی اسکندر باصفت گچستك (ملعون) یاد شده. صفت دیگر اسکندرویران کره (ویران کار) آمده است.

درشاهنامه، اسکندر جزو سلاطین کیان آمده، ودر آنجا مردی بزرگ خوانده شده، وبرخلاف منابع پهلوی پادشاهی ستوده است. دراسکندر نامه‌ی نظامی، مانند شاهنامه از او به ستایش سخن رفته، و وی را پیغمبر شمرده، و بـه آب حیات برده است. مأخذ تمام این روایـات مجعول اسکندر نامه‌ی کالیستینس دروغی است Roman de Pseudo - Callisthéne: وبدین داستانها نیز در ایران شاخ و برگهایی پس از اسلام افزوده، واسکندر نامه‌هایی پرداخته‌اند.

مدت سلطنت پادشاهان کیان- مدت سلطنت سلسله‌ی کیان درداستانها این چنین آمده: کیقباد ۱۰۰ سال، کیکاوس ۱۵۰ سال، کیخسرو ۶۰ سال، لهراسب ۱۲۰ سال، گشتاسب ۱۲۰ سال.

بهمن ۱۱۰ سال، همای ۳۲ سال، داراب ۱۲ سال، دارا ۱۴ سال، جمع ۷۱۸ سال.

کیانیان وهخامنشیان ــ چنانکه درپیش اشاره کردیم گروهی ازخاورشناسان، کیانیان‌را باسلسله‌ی هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند، میان پادشاهان این دوسلسله، که یکی داستانی ونیمه تاریخی ودیگری تاریخی است؛ ارتباطی بوجود آورند. **هرتل** آلمانی Hertel در کتاب خود «هخامنشیان‌وکیان» براین‌عقیده رفته ومنات‌عقیده‌ی‌اودراین‌حدس‌وجودعده‌یی‌ازهخامنشیان‌است، که‌باآیین‌زرتشتی، میانه‌ی خوبی‌نداشتند، و گفته‌است که زرتشت دردوره‌ی ویشتاسب پدرداریوش اول میزیست. هرتل‌پنداشته که‌نخستین‌پادشاهان کیان‌یعنی‌از کیقبادتاکیخسرواز‌رؤسای قبایل‌غربی‌ایران بودند. ولی‌مابقی‌سلاطین‌بعقیده‌ی‌اوهمان‌شاهان هخامنشی‌هستند. **هرتسفلد** آلمانی ازاین‌عقیده‌پیروی کرده و گفته است که‌اولین پادشاهان کیان‌همان شاهان‌ماد بودند؛ و کوروش‌نیزهمان کیخسرواست. **کریستنسن** دانمارکی‌دلایلی‌بررد هرتل‌وهرتسفلدآورده میگوید، که ناحیه‌ی شرقی ایران مهدآیین زرتشت است. و قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا، راجع به‌ایران خاوری وتمام این حوادث‌در ایران شرقی روی داده‌وارتباطی به‌سلسله‌ی هخامنشی ندارد. وبویژه آنکه **بنونیست** Benveniste خاورشناس‌فرانسوی در کتاب مذهب پارسیان بنابمآخذیونانی، ثابت کرده که پادشاهان‌هخامنشی بنابرآنچه که‌ازآثارمورخان یونانی‌و کتیبه‌هابرمیآید بهیچ روی کیش‌زرتشتی نداشته، بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بوده‌اند. بنابراین نظر، یکی‌دانستن کی گشتاسب که‌حامی‌زرتشت‌است باویشتاسب‌هخامنشی‌پدرداریوش امری محال خواهد بود.

خلاصه‌ی دوره‌ی‌کیانی بنابعقیده‌ی‌کسانی‌که‌کیانیان وهخامنشیان‌را یکی‌دانسته‌اند:

۱ــ سلسله‌ی کیان جایگزین دوره‌ی هخامنشی شده است، باین معنی که‌با پادشاهی کیقباد سال‌های‌پادشاهی نیاکان کورش بزرگ را ازچائیش‌پیش‌تا کمبوجیه پدر کوروش پر کرده‌اند.

۲ــ کاووس جایگزین سه کمبوجیه شده، و کیخسرو بجای کوروش بزرگ هخامنشی نشسته، یعنی داستان گویان قرون‌بعد، اسامی شاهان‌نامبرده‌ی هخامنشی

رافراموش کرده ، و کارهای آنان را که درخاطرها مانده بودبشاهان داستانی‌یعنی کیکاووس و کیخسرو ،نسبت‌داده‌اند.

۳ـ لهراسب و گشتاسب وهمای راداخل این‌سلسله کرده‌اند تا جاهای خالی راپر کنند، زیرا جای شش‌شاه تاریخی خالی مانده ویك داریوش، دوخشایارشا، و دواردشیر ،ویك‌ارشك . مدت طولانی سلطنت لهراسب و گشتاسب ازاینجهت است .

٤ـ اردشیر وداراب همان شاهان تاریخند؛ ولی‌بجهاتی که درپیش گفته‌شد ، جایگزین سه‌اردشیر ودو داریوش شده‌اند .

۵ـ کارهای کیانیان بعضی ازکارهای‌هخامنشی‌است وبرخی ازکارهای‌دیگر آنها فراموش شده است .

٦ـ امورشمال شرقی ایران، بقدری مورد توجه‌بوده که‌کارهای حدودغربی تاآمدن اسکندر بایران فراموش‌شده ، باستثنای لشکرکشی کمبوجیه بمصر ،سفر جنگی داریوش به‌اروپا ، ولشکرکشی‌خشایارشا به‌یونان.

۷ـ دوفقره‌ازوقایعی که بدوره‌ی کیانی منتسب‌شده ،خارج ازاین دوره‌است: اول‌شکست سکاهاازمادها وترك‌خاك ایران درزمان هوخشتره، که درداستانها بزمان کیقباد مربوط نموده‌اند. دوم‌جنگهای‌ایران باخیون‌ها (هون‌ها) که درزمان‌شاهپور دوم ساسانی بوده بلهراسب داستانی و گشتاسب نسبت داده‌اند .

۸ـ نام همه شاهان هخامنشی فراموش‌شده ، باستثنای چهارتن : گشتاسب ، اردشیر، دارا وداراب .

پهلوانان داستانی

۱- پهلوانان سیستان - بزرگترین پهلوانان ایرانی در رزمنامه‌های ملی، از سیستان برخاستند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان بجمشید میرسید. پیشتر گفتیم که جمشید هنگام گریختن از پیش ضحاك، دختر کورنگ، شاه زابلستان را بزنی گرفت، واز او پسری بنام تور پدید آمد. از تور، شیدسپ واز او طورگ واز او، شم واز او اثرط، واز او گرشاسب، واز او نریمان واز او سام، واز او زال، واز او رستم بوجود آمد.

گرشاسب - در اوستا نام او **Keressaspa** یعنی دارنده‌ی اسب لاغر، ودر ادبیات پهلوی وفارسی از مشاهیر پهلوانان ایران است. وی پسر اثرط، در اوستا تیری ته **Thrita** آمده. گرشاسب اژدهای شاخدار را که اسبان و آدمیان را می‌بلعید بکشت، واین اژدها دارای زهری زرد رنگ بود، وبر پشتش جویی زرد رنگ، بکلفتی یك بند انگشت از زهر روان بود. گرشاسب بسیاری از دیوان را بکشت، وچون سومین بار فر، از جمشید دور شد، گرشاسب آنرا بر گرفت، بنا باوستا، گرشاسب جاویدان و نامردنی است. وچون ضحاك در آخر الزمان زنجیر بگسلد، وجهان را بویرانی آرد گرشاسب از خواب برانگیخته شده، وضحاك راهلاك میکند، وجهان را بعدل وداد بازمیاورد.

درشاهنامه گرشاسب پهلوان فریدون ومنوچهر است. اسدی طوسی منظومه‌یی بنام این پهلوان تحت عنوان گرشاسبنامه ساخته است.

نریمان - نام نریمان از صفت نئیرمنو **Nairemanu** یعنی نیرومند پیدا شده که بعدها اورا بصورت پهلوانی در آوردند. واین صفت را در اوستا بگرشاسب دادند، وهمین نام نریمان است که در شاهنامه گاهی بصورت نیرم دیده میشود. از نریمان بعنوان

پهلوان معروف خاندان سام درشاهنامه سخن رفته واین پهلوان دردژسپند کشته شد ،
ورستم انتقام اورا بگرفت .

سام - نام اودراوستا SAMA (سامه) وآن نام خاندانی است، نه نام کسی. اما
درروایات پهلوی نام دوتن ازدلیران سیستانی است: یکی پدر اثرط که در گرشاسبنامه ی
اسدی طوسی بصورت شم آمده است، وباید اصل آن سام باشد، ودیگر نواده ی گرشاسب
وپدرزال میباشد. سام درشاهنامه ازپهلوانان دربارمنوچهر ونوذر بود.

زال - پسرسام بود . ازاین پهلوان دراوستا نامی نیست. پدرش سام اورا براثر
سپیدی موی درشیرخوارگی ازخود دور کرد ، وبر کوه البرز نهاد، تادرهمانجا تباه
گردد. اما سیمرغ که دراوستا نامش Merequ Saena مرغوسئن است، اورا بدیدو
برداشت، وبآشیان خودبرد، وچون فرزندان خویش بپرورد، وسرانجام بپدر باز-
گردانید. این پهلوان درشاهنامه زال زرودستان نام دارد ،وبنابقول فردوسی زال افزون
ازهزارسال زندگی کرد! ورستم پسراوبود اماسیمرغ یامرغوسئن بقول اوستا، مرغی
فراخ بال است، چنانکه درپروازخودپهنای کوه را فرا گیرد، ولانه ی اوبردرختی در دریای
Vurukasha (وروکشه) یادریای فراخکرت که ظاهراً دریای خزراست قراردارد.
این درخت درمان بخش است، و تخم همه گیاهان در آن نهاده شده. نام سیمرغ به
پهلوی سین مورو آمده است .

رستم - نام او در اوستا Raota Staxma (رئوتـه استخمه) ؛ و در پهلوی
Rat Staxmak رت استخمك، ودرفارسی رستم یارستهم آمده است .رستم ازپهلوانان
سیستان وزابل است، وشاید که داستان رستم راسکایی ها که درایام تاریخی بسیستان
تاخته ودر آنجا ساکن شده بودند، باخود ازسرزمین اصلی خویش آورده باشند. ولی
چون نام رستم ونام مادرش روتابك یارودابه ایرانی است این تصور بعید بنظرمیآید.

موسی جورن مورخ ارمنی در کتاب خود ،ازرستم نام برده، و گفته است که
نیروی او برابربرصدوبیست فیل بوده است! در متون سغدی نیز بجنگها وشرح حال
رستم اشاره شده است. یعنی رستم را مانند گودرز و گیووبیژن ومیلاد ، از سرداران

زمان اشکانی دانسته‌اند، واورا یك‌وجود تاریخی مینامند. **رخش** که همان‌اسب رستم باشد، نیز حیوان عجیبی بود، چنانکه رستم بااوسخن میگفت.

از کارهای رستم در اوستا هیچ ذکری نرفته است. از اینجهت بعضی چون اشپیگل Spiegel آلمانی عقیده دارند که نویسندگان اوستا رستم را میشناخته‌اند. اماعمداً ازاونامی بمیان‌نیاورده‌اند، زیرا رفتاراو مطبوع طبع زرتشتیان‌نبوده‌است. نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی باوبرمیخوریم، نجات‌دادن کاووس از بند شاه ها ماوران، وراندن افراسیاب ازایران‌است. وروایات دیگر ازقبیل پروردن سیاوش، و گذشتن‌ازهفتخوان، و کشتن‌دیوسفید، وخونخواهی‌سیاوش، وجنگ‌باسهراب پسرش وغیره، ازروایاتی‌است که بعدها ساخته شده‌است. بالاخره رستم درزمان‌بهمن بدست برادرش شغاد ازبین رفت.

۲ـ کاوه وفرزندان‌او ـ دیگرازخاندان‌های‌معروف پهلوانی ایران، خاندان کاوه است که افرادآن درشاهنامه، عبارت‌از: کاوه وپسرش قارن‌وقباد است. داستان کاوه‌ی آهنگروعلم اورا درقصه‌ی فریدون دیدیم. وی چون‌ازستم‌ضحاك بستوه آمد، چرمی راکه برشیوه‌ی آهنگران هنگام کاربرپیش می‌بست برسرنیزه کرد، ومردم را بیاری خویش خواند، وفریدون رابشاهی نشانید، وبیداد ضحاك راپایان‌بخشید.

کاوه یکی ازپهلوانان داستانی است که داستان اوظاهراً دردوره‌ی اشکانی‌یا ساسانی ابداع شده است. وعلت‌این ابداع وجود درفش‌معروف کاویانی بوده‌است. ازداستان کاوه دراوستا اثری نیست؛ ودراوستاازدرفشی بنام گائوش‌درفشه Gaush Drafsha ذکرشده، که‌میتوان آنرادرفش گاویا گاودرفش‌معنا کرد. درمیان آسوریها بیرقی باصورت گاووجود داشت وظاهراً سپاه ایران‌درروزگارهخامنشی نیزدرفشی بهمین‌شکل داشته‌است، وممکن است، ذکراین اصطلاح دراوستا موجب پدیدآمدن داستان کاوه‌شده باشد.

قارن ـ قارن پسرکاوه درشاهنامه ازمشاهیرپهلوانان ایران درعهد فریدون وایرج ومنوچهرونوذراست. **کارن** درتاریخ نام یکی ازخاندان‌های اشکانی‌است که

درامور لشکری و کشوری اشکانیان دخالت بسیار داشته است. ممکن است داستان سرایان ادوار بعد کارهای این خانواده را به اعصار پیشتر برده و آن را منسوب بدوره‌های داستانی کرده باشند. بنابروایت فردوسی کاوه راپسر دیگری بنام قباد بود.

۳ـ **پهلوانان اشکانی** ـ مراد از پهلوانان اشکانی دسته‌یی از پهلوانانند که اصلا ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بوده، ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته ودر شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند. ازمیان ایشان مهمتر از همه خانواده‌ی گودرزیان هستند که گودرز گشوادگان و گیو و بیژن ورهام وبهرام از آنان بودند. ونیز به پهلوانان منفردی مانند **شاپور** و **زنگه** و پلاشان وفرهاد درشاهنامه برمیخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی وازخاندان اشکانیان باشند. ازعجایب آنکه پهلوانی بنام **فرود** که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده، اصلاازشاهان اشکانی است.

٤ـ **نوذریان**ـ ازخاندانهای بزرگ پهلوانی درشاهنامه، خاندان نوذری است که‌ازتخمه‌ی نوذرپسر منوچهر بودند. وبزرگترین پهلوانان آن‌طایفه طوس و گستهم و زراسپ بوده‌اند. دراوستا از این خاندان سخن رفته است، وطوس و گستهم فرزند نوذر بودند چون فرنداشتند بشاهی ننشستند. طوس همواره سپهسالار ایران‌بوده، واو ازکسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شده‌اند. ودرادبیات‌زرتشتی‌ازجاودانیهاست. پسر طوس درشاهنامه‌نام **زراسپ** دارد. ودرحقیقت ازشاهان اشکانی است که درروایات ملّی داخل شده است. ازاو دراوستا اصلا سخنی نرفته است. اما گستهم پسر دیگر نوذر است که در ادبیات زرتشتی از جاویدانها بشمارمیرود.

دشمنان ایران

۱ـ دیوانـ درپیش گفتیم که سردستهٔ موجودات خبیث و مخرب در اوستا انگرمینو **Angra Mainyu** یااهریمن است. واوراا تباع وپیروانی است که‌دراوستا دئو**DAEVA** نام دارند در آن کتاب دیو بمعنی مخلوق خطرناك وآسیب رسان ودر ردیف جانوران و پریان است . وبعلاوه دیو برخدایان مذهب غیرایرانی هم اطلاق میشود . اصطلاح دیویسنا بمعنی دیوپرستی ازآنجا ناشی شده است . چنانکه گفتیم **Deva**درسانسکریت ومذهب ودا بمعنی خداوفروغ وموجود درخشنده است ، ودر اینجا تضادمذهب آریایی وودایی بااوستایی معلوم‌میشود.زبانشناسان کلمهٔ **Daeva** دراوستا و **Deva**درسانسکریت راازیك ریشه‌شمرده‌اند،ودو کلمهٔ زئوس**Zeus** یونانی ودئوس**Daus**لاتین را از آن اصل‌دانسته‌اند. دررزمنامه‌های ملی گرچه‌دیوان، نژادی غیرازآدمیان شمرده شده‌اند، ولی از صفات آدمی بی بهره نبودند. چنانکه چون آدمیان شاه وسردار داشتند ، وسخن میگفتند ، وچاره اندیشی میکردند. ایرانیان شکل آنانرا باهیئتی نزدیك بانسان، منتهی باوضعی خارق‌العاده تصورمینمودند. معمولا دیوان سیاه پوست ونیرومند بودند، ودندانهایشان مانند گراز و مویی دراز براندام داشتند. دوبیت‌زیر ازفردوسی راجع به دیوان شاهد این مدعا است:

سرش چون‌سرپیل وموپش دراز — دهان پرزدندانها چـون گراز

دو چشمش سفید و لبانش سیاه — تنش را نشایست کردن نگـاه

باتوصیفی که درادبیات ملی شده، دیوان مردمانی زشترو ودژم خوی وغیر آریایی وخارج از کیش ایرانیان مزداپرست بودند. فردوسی فرماید:

تومر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس

علّت آنکه برای دیوان شاخ ودم تصورمیکردند، چنین مینماید که آنان بومیان ایران بوده، ودرتمدن از قوم آریایی فروتر بودند، وهنوز ازبافتن ودوختن آگاهی نداشتند. وپوست حیوانات بجای لباس بکارمیبردند ، وشاخ گاو را برای زینت بر آن نصب مینمودند. خطرناکترین ایشان دیوان مازندران بودند، که دراوستااز ایشان بنام‌مزنه‌دئوه Mazana Daeva سخن رفته است . در کتب پهلوی آمده که دیوان مازندران موجودات عجیب‌الخلقه وعظیم‌الجثه‌یی بودند، که درغارها سکونت داشتند، وآب دریامعمولا درمیان سینه‌ی ایشان بود !

مازندران طبق روایت پهلوی هیچگاه یك‌ناحیه‌ی‌ایرانی شمرده نمیشد، وحتی مردم این سرزمین رااز یکجفت پدرومادرغیراسلاف ایرانیان دانسته‌اند. درشاهنامه نیز ازآنان چون‌یك‌نژادی دیگرسخن‌رفته. ازشاهان ایران‌تنها کاووس‌قصد گشادن مازندران را کرد وبدست دیوسفید که خطرناکترین دیوها بود گرفتار گشت.رستم پس از گذشتن‌ازهفت‌خوان‌دیوسفیدرا بکشت، وکاووس رانجات داد.

۲ـ تورانیان ـ بزرگترین دشمنان ایران، پس از دیوان تورانیان بودند ، مهمترین‌جنگهای پهلوانی ایرانیان بااین قوم صورت گرفت. نام توران‌درشاهنامه‌از اسم‌تورپسرفریدون پیداشده است. سخت‌ترین جنگهای ایرانیان باتورانیان درعصر کاووس‌بود، که رستم‌پهلوان نامی ایران شکستهای سختی بآنان واردآورد.

• توران نامی‌است‌برای‌تعیین سرزمینهایی که درشمال شرقی‌ایران‌قرار گرفته. واین نام متعلق بدوره‌هایی است که پیش ازدوره‌ی متوسط تاریخ ایران واقع‌است. وچون«آن» علامت نسبت‌است،توران بمعنی سرزمین منسوب بقوم تورمیباشد . در اوستا کلمه‌ی‌تور بصورت تورا TURA آمده وازقبیله‌ی‌تور باصفت‌اسواسپه Asu Aspa یعنی دارنده‌ی اسب‌تیزروسخن رفته‌است. کشورتوران دراوستا توری‌یانا Turyana آمده‌است. محل قوم‌تور دراوستا درحوالی کنگهه‌Kangha (گنگ‌دژ) آمده است.و آن‌محل رامیتوان درحدودخوارزم یانقطه‌یی ازماوراءالنهردانست. **مارکوآرت آلمانی**

معتقد است که گنگ دژ در بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنگ KHANG گویند، درمتون پهلوی چندبار بجای توران ترکستان آمده است.

در شاهنامه نیزاین اصطلاح تکرار شده. مسلم است که تورانی‌های قدیم که درعصر اوستایی میزیستند ترك نبودند، ولی چون ایرانیان همیشه از ناحیه‌ی این همنژادان تورانیان خود که‌اصلاسکایی و آریانژاد بودند،صدماتی متحمل میشدند. وخاطره‌ی این‌مهاجرت قرنها درذهن آنان باقی بود، بعدها که اقوام جنوبی وترك نژادی که‌پس‌ازمهاجرت‌تورانیهای آریایی‌نژاد بداخل ایران‌ونقاط دیگرجای‌ایشان راگرفته، ودردوره‌ی‌ساسانیان بایران حمله میکردند. ایرانیان‌روی خاطرات‌ملی، آنان‌یعنی ترکان‌رانیز تورانی پنداشته ونام‌ترك‌را به تورانیهای‌قدیم‌نیزاطلاق کردند.

پهلوانان وشاهان توران - پس‌ازتوربزرگترین شاه توران زمین، درشاهنامه پشنگ، وپس‌از آن‌افراسیاب‌است. نام‌افراسیاب دراوستافرنگرسیان Frangrasyan باصفت‌تئیریا NAIRYA یعنی گناهکار آمده، و از دشمنان بزرگ ایران و کشنده‌ی سیاوش است. جنگهای اوباایرانیان ازعهد منوچهر آغازشده. وی پسرپشنگ بود، ونسب به‌تورپسر فریدون میرساند. وپس‌از کشتن نوذرپیشدادی دوازده‌سال برایران حکومت کرد.

در دینکرد آمده که اهریمن،افراسیاب را مانند ضحاك والکساندر گجستك جاویدان وفناناپذیرخلق کرده‌بود. اماهرمزد ایشان رافناپذیرساخت. هرتل آلمانی معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده‌است.

افراسیاب درشاهنامه‌علاوه برپهلوانی، جادویی زورمندبود چنانکه میتوانست بجادویی جهان رابرچشم هماورد تیره‌سازد، وقوت ازبازوان اوسلب کند. افراسیاب ازمیان پهلوانان ایران تنها ازقارن وزال و ازهمه بیشترازرستم بیم داشت. دراوستا آمده که افراسیاب بدست هئوم گرفتار شد. بنابروایات پهلوی و شاهنامه سرانجام افراسیاب‌بدست کیخسرو وبانتقام سیاوش کشته شد.

اغریرث ـ افراسیاب دو برادر داشت: یکی اغریرث، ودیگر گرسیوز. نام اغریرث دراوستا Aghraeratha (اغرئه‌رثه) باصفت نروا Narava یعنی دلیر آمده است. واز جمله‌ی نیکان است که بدست فرنگرسین (افراسیاب) کشته شد. کیخسرو، کین او بگرفت. بنابروایت پهلوی، اغریرث راپسری بنام Gopatshah (کپت‌شه) بود، که ازسر تا کمر بصورت انسان، ومابقی تنش بشکل گاو بود.

درشاهنامه اغریرث جوانی باتدبیروخردمند وبخشنده ومهربان است، وبعلت آزاد کردن اسرای ایرانی ودرجنگ افراسیاب با نوذر بدست برادرش افراسیاب کشته‌شد.

گرسیوز ـ نام او دراوستا Keresavazda کرسوزدا، برادردیگر افراسیاب بود، که درخبث طینت ازافراسیاب کم نبود ودرقتل سیاوش دست‌داشت. وسرانجام بدست کیخسرو در کناردریاچه‌ی چی‌چست کشته شد.

ارجاسب ـ نام اودراوستا ارجه‌تاسپا AreJataspa یعنی دارنده‌ی اسب‌قیمتی و باارج آمده. وی پس ازافراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران است که آخرین دشمن پادشاه ایران شمرده میشد، و اورا از قبیله‌ی Xyaona خیائونه (خیون) یاهونهادانسته‌اند. ازجنگهای او باالهراسب و گشتاسب وزریر دریادگار زریران که رزمنامه‌ی پهلویست بتفصیل سخن‌رفته است درپهلوی نام او **ارژاسب** یا **ارجاسب** آمده. ازجمله‌ی پیروان ارجاسب دریادگارزریران بیدرفش جادوست. ارجاسب سرانجام بدست اسفندیار رویین‌تن پسر گشتاسب کشته شد.

خاندان ویسه ـ نام‌خاندان ویسه‌دراوستا وئسه کایه Vaesakaya، ونام‌مؤسس آن وئسه کا Vaesaka آمده است. بروایت فردوسی درعهد پشنگ پدر افراسیاب سالارسپاه ویسه بود ودرعهد افراسیاب، پسرویسه بنام پیران این‌منصب رابارث برد. پیران‌مردی‌دلاوروخردمند ومهربان‌ودرعین‌حال‌فرمانبرداروطیع ووطن‌دوست بود نسبت به‌سیاوش وفرزنداو، کیخسرومهری فراوان‌داشت. وی سرانجام بدست گودرز گشوادگان که پهلوان ایران بود، کشته شد. پسران ویسه در شاهنامه، ویسه‌نژاد آمده وجنگ آنان باطوس سپهسالارایران معروفست.

اقوامیکه قبل از تسلط آریاها در ایران،

بین النهرین وخوزستان تشکیل دولت داده بودندعبارتنداز:

سومر، اکد، بابل، آشور، کلده.

مقدمه- درمغرب فلات ایران شبه جزیره‌ی بزرگی است که‌از مشرق بخلیج فارس وایران، وازجنوب باقیانوس هند و از مغرب بدریای احمرواز شمال‌غرب و شمال بدریای مدیترانه، وآسیای صغیرمحدود است،وآنرا شبه جزیره‌ی عربستان گویند. مردم آن ازنژادسامی هستند که شعبه‌یی‌ازنژادسفیدپوست‌است، وآنرا اقوام مختلفی است که معروفترین آنان درقدیم عبرانیان و بابلیان وآسوریان وعربها و آرامیها وفنیقیها بودند.

مردم ساکن عربستان ازروزگارقدیم‌تاکنون‌بچادرنشینی وبدویت‌میگذرانند ومعمولا بطلب‌چراگاه‌ازیك‌سرزمین‌بسرزمین‌دیگرمیروند. درقرون‌قدیم‌مردم‌این‌شبه جزیره درجستجوی زمینهای خوش‌آب‌وهوا وپرعلف ازجنوب روبشمال رفتند، ودر حدودسه‌هزارسال قبل‌ازمیلادطوایفی ازآنان درمنتهای شمال غربی‌ایران ودرساحل مدیترانه ودرسرزمین فلسطین مسکن گزیدند. این طایفه کنعانیان بودندکه پیش ازعبرانیان بآن نواحی مهاجرت کردند. درشمال این قسمت قبیله‌ی نیرومندی‌از نژاد سامی بنام‌آموری ساکن‌بودند، ودرهمسایگی آنان درطول ساحل سوریه‌فنیقیها مسکن گزیده‌بودندو آشوریهاو بابلیهاواکدیهاو آرامیهانیزاقوام‌سامی نژاد دیگر بودند، که‌ازشبه جزیره‌ی‌عربستان مهاجرت کرده ودرنواحی‌بین‌النهرین‌ساکن شده‌بودند.

معرفت خاورشناسان باحوال بین‌النهرین وعیلام. — پیشرفتی که درقرن نوزدهم در امرحفاری مصر بعمل آمد، علما را شایق کرد که در کلده و آشور نیزدست بکارکاوش بزنند. **بوتا** Botta نام فرانسوی در ۱۸۴۲ میلادی بسمت کنسول فرانسه بموصل رفت، وبرای پیدا کردن نینواپایتخت قدیم آسورچندین تپه را کاوش کرد. وعاقبت در خورس آباد مجسمه‌های عظیم گاوبالدار را کشف کرد که ازخرابه‌های کاخ سارگن، شاه آشور بود. عاقبت خرابه‌های نینوا توسط **لایارد** Layard انگلیسی پیدا شد ودر خواندن الواح میخی آسوری‌وبابلی در ۱۸۵۷ **راولینسون** Rawlinson انگلیسی **واپر** Oppert فرانسوی‌توفیق حاصل کردند. اولین کسیکه‌تحقیقات‌علمی راجع بشوش راشروع کرد **لفتوس** Loftus وچرچیل انگلیسی بودند (۱۸۵۰میلادی). پس ازلفتوس دو هیئت فرانسوی یکی در تحت ریاست‌مارسل دیولافوآ Marcel Dieu la Foy در۱۸۸۴شروع بحفریات‌نمودوکارهای‌لفتوس‌را دنبال کرد. پس ازاو هیئت دیگری تحت ریاست**ژان‌دمرگان** J.de Morgane کارهای دیولافوآراتعقیب کردند. کاپیتن کمپبل‌تامپسن Campbel Thampson در ۱۹۱۸ و**مسترهال** در۱۹۱۹ در ابوشهرین و تل‌العبید کشفیاتی کردند. بالاخره **لئونارد وولی** Leonard Wooly در بین‌النهرین وآقایان**دمنکم‌وگیرشمن** درشوش وخوزستان‌حفریاتی نمودند.

سومریهاـ درحدود چهارهزارسال‌قبل‌ازمیلاد، طوایفی کوهستانی‌ازکوهستانهای شمالی بسرزمین شنعاریاسومردربین‌النهرین، روی آوردند. ودرآنجامسکن گزیدند. نژادآنان معلوم نیست، وحدود کشورایشان را نمیتوان درست معین کرد. همینقدر معلوم‌است که‌اوروارخ‌ونیپ‌پورازشهرهای نامی‌سومربوده‌است. سومریهابدواًدررأس خلیج‌فارس‌وطرفین‌شط‌العرب‌زندگی میکردند.

دراین اختلاف است که‌آیاسکنه‌ی اولیه‌ی بابل سومریها بودند یاسامی‌ها. امروزاین عقیده اکثریت دارد که سومریها ساکن بابل‌بودند. نام سرزمین‌سومردر توراة شنعارآمده است، وخود ایشان کشور خودرا شومرمیخوانند. ازآثارمفرغی که درسومربدست آمده، چنین استنباط گردیده کەورود آنان درسواحل فرات ناگهانی

بوده، و آنان تمدن خود راازجنوب‌شرقی بحر خزرباخود آورده بودند، ولی بسیاری راعقیده براین است که سومریان ازطرف دریا باین سرزمین مهاجرت کردند. دلیل آنان روایت برس Berose مورخ بابلی‌است که‌چندی پس ازاسکندر کتابی نوشت‌در باره‌ی بابل، ودر آن نوشته است که سکنه‌ی‌قدیم بابل مانند چارپایان بدون قانون و شریعت میزیسته‌اند:

«در آن هنگام مخلوق عجیبی که نیم بدنش ماهی ونیمی دیگر آدمی، ودارای عقل‌بود که‌اوانس Oaness نام داشت ازدریا بیرون آمد. وخطوودانش‌وصنعت وشریعت بمردم‌آموخت. سپس در آب دریا ناپدید شد، وپس از گنشتن مدتهای درازطوفانی پدیدآمد.»

این‌افسانه را محققان دلیل‌آن میگیرند که‌قومی که دارای تمدن‌عالی‌تری بوده وظاهراً همان سومریان بودند، ازراه‌دریا باین سرزمین آمده وبومیان را بتمدن خود آشنا ساختند. سومریها قومی‌تیره‌موی‌بوده‌اند، وسرزمین‌اصلی آنان کوهستانی بود، وخدایانشان را درحالیکه روی کوهها ایستاده‌اند، نمایش میدادند. ونیزازطرز معماری آنان که برمساکن خودتیروالوار قرارداده‌اند برمیآید که سرزمین مزبور دارای جنگل وبیشه بوده است.

پاته‌سی‌های سومر Patessi — رؤسای‌شهرهای‌سومرپاتسی‌نام‌داشتند. اینان‌امیرو پادشاهان‌محلی‌بودند، وجنبه‌ی‌روحانی‌را بجنبه‌ی کشورداری‌توأم‌نمودند. وبنا بمعتقدات سومریها، امورشهررا موافق میل رب‌النوع‌ها اداره میکردند. یکی از پاتسی‌های سومر که باعیلام جنگیدند ان ناتوم Ennatum اول نام‌داشت که‌پاتسی شهرلاگاش بود، ودرحدود سه هزارسال قبل ازمیلاد شهرمعروف Umma (اوما) را ضمیمه‌ی مستعمرات خود کردند، وبقول خودبه‌عیلامیها شکست سختی‌دادزیرامردم کوهستان عیلام‌پیوسته‌بسومرحمله‌میبردند، وپاتسی‌های‌مزبورحملات‌آنانرادفع کرده‌اند. نامه‌یی درباره‌ی این واقعه از کاهن ربة‌النوع نین‌مار Ninmmar که بیکی ازدوستان‌خود نوشته‌بدست‌آمده که مربوط به ۳۰۰۰ سال قبل ازمیلاد است، و از این‌رو ازاسناد بسیارقابل توجه میباشد.

یك سلسله‌ی قدیمی ـ در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد پس از سقوط سلسله‌ی سوم اور وقایع نگاران شرح احوال سلسله‌های اولیه را جمع آوری کرده ومدون ساختند. در این فهرست‌ها ده پادشاه نشان داده شده که بقول آن وقایع نگاران قبل از طوفان نوح سلطنت کرده‌اند. کشف آثاری نیز بعضی از اقوال این وقایع نگاران را تأیید میکند.

آرتش سومر ـ اطلاعات ما از ارتش سومر مبنی بر یك درفش ویك قطعه خاتم کاری از صدف وسنگ لاجورد، و نیز یك قسمت از افزار جنگ میباشد، که در شهر اور در گور شاهی کشف شده. این درفش در سه صف مرتب گردیده. در صف پایین عرابه‌هایی هستند که هر کدام را باچهار الاغ میکشند درهر عرابه یك راننده ویك سرباز جادارد و اسلحه‌ی او عبارتست از نیزه‌های سبك (زوبین) برای پرتاب کردن که آنها در ترکشی که درجلوی عرابه وصل است جادارد، و نیز تازیانه‌هایی برای حمله در صف میانه‌ی پیاده نظام است که بانظم پیش میرود، ودارای کلاه خودهای مخروطی مسی و قبای نظامی بانیزه‌های دراز برای حمله درصف بالای شاه قراردارد، که باتیشه و تازیانه‌ی مخصوص سنگین مسلح است. در آثار مکشوفه، تیر و کمان وپیکان نیز یافته شده‌است.

مذهب سومر ـ معبد سومر زیگورات **Zigurat** نام داشت وعبارت بود از مکعب‌های عظیمی که ازخشت ساخته وبرروی‌هم انباشته بودند، وهرچه بالا میرفت کوچکتر میشد تامیرسید بعبادت گاه قدسی، که ازهمه کوچکتر و درسر بنا قرارداشت. این معابد دوام زیادی نداشت وبامعبدهای سنگی وآهکی مصر قدیم طرف مقایسه نبود. وسومریها چون خدایان وامثل انسان محتاج میدانستند، معابد را برای ایشان پر ازغذا وذخایر وجواهر میکردند. وباوجود آن سه رب‌النوع بزرگ را نیز میپرستیدند: آنو ـ خدای آسمان، **EA** آآ خدای دره‌ی ژرف و بل **BEL** خدای زمین. بعدها سومری‌ها برای خدایان خود بتقلید انسان زوجه وزن قایل شدند چنانکه آنتو زوجه‌ی آنو بود. سومری‌ها گذشته ازخدایان، بگروهی ازارواح شریره وعفریت وجن معتقد بودند، وبرای آنکه ازشر آنها درامان باشند برای ایشان قربانی میکردند. اگرهیکل خدای شهری را بشهر دیگر میبردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را باسارت برده‌اند. خدایان در

نظرسومریها دارای صفاتی بودند، مانند: صفلت انسانی ازغضب وشهوت وعشق وتنفرو غیره. پاتسی‌های شهرعلاوه برریاست شهرجنبه‌ی روحانی واداره‌ی امورمذهب رانیز داشتند. زندگی پس‌ازمرگ راسومری‌ها عالمی‌پرازدردومحن میدانستند. وازاین‌رو برای سلامتی مردگان خود دعامیکردند، بزرگترین خدای سومری ربةالنوع فراوانی بود که بمردم وخلق زمین روزی میداد. این خداوندگارسومریها، معمولا، بشکل زنیکه پستانش رابدست گرفته و شیرخود را نثاربنماید، مجسم میشد. این ربةالنوع درایران نیزموردپرستش بود. ومجسمه‌ی آن درکاشان ودامغان و گرگان ونهاوند دیده‌شده است. ربةالنوع فراوانی بعدها در آسیای صغیر و یونان بنام ونوس خوانده شد. درشهرهای مختلف بین‌النهرین او را، نیناوایشتار میخواندند. اناتوم Ennatum پادشاه‌لاگاش، ربةالنوع ماه‌را بنام گوساله‌یی پرزورمی‌خواند. رب‌النوع تموزبشکل‌ماری‌بود که‌درزمین‌پادشاهی‌میکرد، ومردوك گاونری‌بود که‌درمردابهای تاریك بسرمیبرد. خورشید رابابروماه‌را نانرمیخواندند و آنها را میپرستیدند.

آفرینش - ابتدا آپسووتیامات، آب‌ملایم‌و آب‌شور باهم‌مخلوط بودندوخدایان‌ازاین دوعنصرخلق گردیدند، و آنان‌دراول‌قدرتی نداشتند. بعدازنسل آنان‌خدایان‌نیرومندی بوجود آمد که آنووائاازهمه مقتدرتر بودند، وسرانجام در بین خدایان جنگ افتاد، وتیامات‌تصمیم گرفت‌همه‌ی آنهارانابود کند. ازطرف‌خدایان‌دیگرمردوك‌بفرماندهی انتخاب شد، وجنگ آغاز گشت، ومردوك تیامات را باشمشیردونیم کرد، وازیك‌نیمه آسمان وازنیمه‌ی دیگرزمین راخلق کرد. پس‌از آن مردوك بشررا خلق کرد وشهر بابل‌رابرپا نمود.

داستان طوفان نوح - خدایان ازبشرناراضی شدند، ومحرمانه تصمیم گرفتند، که بشررا نابود کنند. ولی‌ائاEA این رازرا به‌بوته‌ی خاری گفت. وبوته‌ی خار آنرا به‌زیوسودو Ziusuddo که بقول بابلیها اوتناپیشتینUtnapishtin بودتکرار کرد، وباونصیحت داد که‌زورقی بسازد. اوتنا پیشتین خودوخانواده‌اش رادر آن‌زورق‌جای داد، وسپس طوفانی شدیدروی‌داد. خدایان بوحشت‌افتادند. ربةالنوع ایشتاراعتراض

کرد، و گفت: من مردم را خلق کرده‌ام که شما آنان را مانند بچه‌های ماهی در آب بریزند. پس از آنکه همه‌ی زمین را آب فرا گرفت، طوفان رفته رفته ساکت شد، وزورق بکوه بلندی رسید، واوتناپیشتین از کشتی پیاده شد، وبرای خدایان قربانی کرد.

حادثه‌ی طوفان تاچند سال پیش جزو افسانه‌ها محسوب میشد ولی بنابکشفیات لئونارد وولی **Leonard Wooly** در شهر اور، این داستان صورت حقیقت بخود گرفته است. بدین طریق درمحلی که سیل وطغیان آب طبقات مختلفه‌ی خاك را شسته، وزمین را بطبقه‌ی خاك مربوط به ۳۲۰۰ قبل از میلاد رسانیده بود، گودالی بعمق ۴۸ پا و عرض ۷۵ پا کندند. دراینجا هشت ساختمان دریك لایه‌ی زمین پشت سرهم پیدا شد که کف اطاقهای آنها از گل سفت کوبیده شده بوده است. دراین ساختمانها، چندین رقم آجر بکار رفته که از آن جمله آجر سمنتی بوده است. یك طبقه از ریگ خالص بقطر ۱۱ پا در اثر طوفان درعمق ٤۰ پا کشف گردید وپایین تر از آن یك طبقه‌ی بیقاعده و نامنظم پیدا شد، که نشان میداد مردم پیش از طوفان، ازمدتی متمادی در آنجا مسکن داشتند. این مردم در خانه‌هایی از آجر که درهای چوبین داشت زندگانی میگردند، ومردگان خودرا بپشت خوابانیده پاهای آنها رابهم وصل میکردند. مردمی که بعد از طوفان دراین سر-زمین مسکن گرفتند، از نژاد مردم قبل بوده وهمان اشیاء و ظروف سفالین را استعمال میکردند. اما در تمدن پست تر از آنان بوده‌اند. پس انقلابی در تمدن آنان روی داد، ومردمی از نژادی غیراز نژادی که طوفان رامیشناختند، بجای آنها نشسته‌اند. و احتمال میرود این واردان جدید سومری‌ها بوده باشند.

اکدی‌ها ـ اکدی‌ها قومی سامی نژاد بودند، که در شمال شرقی سومری‌ها نشیمن داشتند. غالباً در تاریخ، سومروا کد باهم ذکر میشود. بعد از سومر، نوبت اکد رسید. **سیپار** و **کیش** و بابل از شهرهای مهم اکد بود. خاندان پادشاهی **لاگاش** که ذکر آن در پیش گذشت بدست لوگال زگیسی **Luggal Zaggissi** از پا در آمد و ازسومر دولتی که دوره‌اش خیلی کوتاه بود، تأسیس کرد. وپایتخت اوهم شهرارخ بود. بالاخره سومریان پس از ۲۵ سال حکمرانی بدست سارگن **Sargon** شکست خوردند وسارگن

بانی دولت اکدشد ،وسومررا هم ضمیمه‌ی‌سلطنت خود کرد. خرابه‌های اکدتپه‌ی کوچك‌الدیردرچند میلی جنوب غربی بغداد واقع است. سارگن ازغرب‌تاشامات‌و ازشمال تاکوه‌های زاگرس راتسخیر کرد. واز کارهای او آن بود که کلیه‌ی‌اسناد مذهبی وقوانین‌سحر وجادووغیره بفرمان اوبزبان اکدی که لغتی سامی‌بودترجمه شد ودرمعبد ارخ ضبط گردید، که‌بعدهااز این نوشته‌هاآسوربانیپال شاه‌آسورنسخه برداشت. سارگن کشورعیلام‌راغارت کردوآنراباج گذار اکدنمود. پس ازسارگن پسرش ریموش‌شاه‌شد.وپس‌ازاو مانشتو بسلطنت‌رسید. این‌دونفراشتباهاً ازپادشان کیش شمرده‌شده‌اند. دمرگان‌فرانسوی‌ستونی سنگی از نارامسین **Naramsin** یافته است که‌آن پادشاه‌درآن نقش قیافه‌های سامی دارد‌وسیاهان را بفیروزی سوق میدهد. این ستون بیادگارفتح لولوبی که ناحیه‌یی بین بغداد و زاگرس بود در کوههای کردستان‌هنوزموجود است. نارامسین پادشاه‌اکدبود، ودرنقش‌مزبوربخوبی معلوم میشود، که درلشکرپادشاه نامبرده یکعده سیاهان بودند . ازاین گذشته در دره‌ی حلوان آثاردیگری ازیکی از سلاطین سامی موسوم به «آنوبانی‌نی» کشف شده که تاخت وتازاکدها رابااین نواحی ثابت میکند ، منظور از این جنگها نبرد باعیلام بوده است .

گوتی‌ها Gutiens- پس‌ازچندی سلسله‌ی سامی دیگری دراکدبرقرارشد که پایتخت آن شهرارخ بود. درزمان این سلسله مردم سامی نژاد دیگری که گوتی نام داشتند ودرمشرق زاب صغیردولتی تشکیل داده بودند به‌اکد حمله‌بردند ودرصفحات شمالی وجنوبی‌بابل استیلا یافتند . وسومرواکد بدست‌آن قوم وحشی افتاد.پس از چندی توخگال پادشاه ارخ باتیریکان، پادشاه گوتی‌ها جنگ کرد واورااسیرنمود وقدرت وسلطه‌ی گوتی‌هارا خاتمه داد.

تجدیدحیات سومر- در ۲۵۰۰ پیش‌ازمیلادسومرحیات‌سیاسی‌خودراازسر گرفت. و شهرلاگاش پایتخت پادشاهی بزرگ موسوم به گودا **Gudea** گردید . این پادشاه انزان **Anzan** یعنی عیلام رامطیع کرد. وبعدل و کشورداری پرداخت . دوره‌ی او

ازادوار درخشان تمدن اوراست. وی ابنیه‌ی فراوان بساخت. وبنای معبدنین گیرسو Ningirsu رب النوع شهر لاگاش رابا و نسبت میدهند.

سلسله سوم اور - در ۲۴۵۰ قبل ازمیلاد ، حکومت بشهر **اور** منتقل شد . در اینجا سلسله‌یی ازشاهان محلی برقرار گشت . ازاینکه دراین زمان بجای زبان سامی که معمول زمان سارگن وشاهان سامی نژاد بود، زبان سومری رواج یافت. میتوان فهمید که بازسومری‌ها نیروی خودرا بدست آورده بودند .

اورانامو، پاتسی اور دولت دیگری ازسومر واکد بوجود آورد، وبرج زیگورات که شرح آن گذشت درزمان این خاندان سومری ساخته شد درزمان دونکی Dungi دومین پادشاه این سلسله استعمال کمان ، که تا آن زمان مخصوص سامیها بود ، بین سومری‌ها معمول شد، و آن پادشاه استیلای خودرا برعیلام ولولوبی بسط داد . طبق اسنادی که از تلو که در محل لاگاش است پیداشده، دراینموقع عیلام کاملا تحت تسلط سومر بـود. دونگی معبد شوشیناك را که درشوش بود مرمت کرد .

انقراض سومر یا اور سومر بدست عیلام - بدرفتاری سومری‌هـا درعیلام باعث شورش آن قوم شد . وبالاخره عیلامیها بنای تاخت و تاز رادرسومر گذاردند، وپادشاه اوررا بانزان (عیلام) باسارت بردند، ودرسال ۲۲۸۰ قبل ازمیلاد پادشاه عیلام «کودور نان خوندی» شهر اوررا گرفته غارت کرد. ومجسمه‌ی نانا Nana رب النوع ارخ را جزء غنایم به عیلام برد وقریب ۶۰ سال سومر جزء عیلام بماند، تادرحدود ۲۲۳۹ قبل ازمیلاد درسومر سلسله‌ی نی سین برقرار شد .

سلسله‌های نیسین - این سلسله سامی نژاد بودند . ومردی موسوم به ایشبی ایرا Ishbi Irra این دولت رادر نیسین تأسیس کرد. او برسومر واکد حکومت داشت وظاهرا ۱۶ پادشاه در آن سلسله سلطنت کردند. در عین حال دولتی درلارسا ، انتهای باتلاقهای فرات تأسیس شد، که رقیب دولت نیسین بود. ریمسین پادشاه عیلام این دولت رادر ۲۱۱۵ قبل ازمیلاد منقرض ساخت. دولت مزبور پس ازاین انقراض قدرت خودرا ازدست داد ، وملت سومر واکد درمیان سایر ملل حل شد. وقومیت خودرا ازدست دادند. دمرگان

عقیده‌دارد که‌غلبه‌ی‌عیلامی‌ها بقدری باخشونت بود ، که‌مردم سومر مجبور بترك اوطان خود شدند، وبالاخره مهاجرت حضرت ابراهیم باطایفه‌ی خود بفلسطین، وهجوم قوم هیکسوس بمصر، در نتیجه‌ی غلبه‌ی‌عیلامی‌ها بر ملل سامی نژاد بود، ونیز در همین زمان گروهی ازسامیها بسواحل مدیترانه رفته وشهرهای فینیقی‌را تأسیس کردند .

تمدن سومریـ خطمیخی‌را برای‌اولین بار سومری‌ها اختراع کردند، وقوانین‌را آنها برای‌نخستین بار وضع نمودند، وعلوم وصنایع ازایشان بدیگر ملل انتقال یافت. تقسیم‌ساعت به ۶۰ دقیقه‌و ۶۰ ثانیه‌و تقسیم‌سال به ۱۲ ماه‌و ۳۶۵ روز از کارهای سومری است. اوزان را آنهامعمول کردندچنانکه واحدوزن‌را **مینا** میگفتند که همان‌من باشد. وولی‌میگوید تمدن مصر بتمام‌معنا مدیون‌تمدن سومر است، وسومری‌ها در تمدن‌معلم بشر قدیم بودند .

دولت بابلـ بابلیها از نژاد سامی بودند. درموقعی که عیلامی‌ها ازمشرق ، کشور را موردتاخت وتازقرار میدادند ،ازجانب مغرب‌قومی بنام **آموریها** که‌از نژاد سامی بودند، بسال ۲۰۵۰ قبل ازمیلادشهر کوچك بابل‌را ، که‌در کنار فرات بود،تسخیر کردند،وآنرا آنقدررونق بخشیدند که پس‌ازمدتی‌جای سومر را گرفت، **آموریها** درحدود سیصدسال در بابل سلطنت کردند ، وبتدریج سراسر سومروا کدرا بتصرف در آوردند . بابلی‌ها چون سومریان بخدایان گوناگون، که‌هر یك‌مظهر نیرویی‌از طبیعت‌بود ،اعتقاد داشتند ،بزرگترین‌خدایان ایشان‌مردوخ یامردوك نام داشت ، وایشتاررب‌النوع عشق‌شمرده‌میشد وشمشا خدای‌آفتاب بود طالع گویی‌وعلم ستاره شناسی‌در بابل رواج‌داشت ،ولی‌بابل‌درمعماری وحجاری‌ترقیات بسیار نکرد .وصنعت آن،ازدوره سومرپست‌تر بود .

حمورابی ـ پادشاهان‌سلسله‌ی‌اول آموری، ۱۵ تن بودند که‌ششمین آنان‌حمورابی بود، که‌از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ قبل‌ازمیلاد ، به‌اصلاح‌امور کشوری پرداخت، ووضع قوانین کرد. وی‌فرمانهایی‌روی‌لوحه‌های گلی، بفرمانداران‌خودصادر کرد. وبرای‌اینکه‌الواح بهم‌نچسبد ، شن‌ریزه بر آن می پاشید ، ورو‌ی آنرا با یك پوشه‌از گل مانند پاکت

میپوشانید،وسپس روی آن، نام و نشان مخاطب را مینوشت، غیر از نامه‌های مزبور، استوانه‌یی از حمورابی بروی سنگ در شهر شوش پیداشده در بالای آن نقش حمورابی دیده میشود، که در برابر شمشا خدای خورشید، بافروتنی ایستاده، مجموعه‌یی ازقوانین را دریافت میدارد .این سنگ بطول دومتروه۲۵ سانتیمتراست.وقوانین حمورابی بر آن نوشته شده.ومرکب از ۳۶۰۰ سطر و ۲۸۲ ماده‌است .

قانون حمورابی چندین قرن پیش از شریعت موسی تدوین شده ،ودر نظر بسیاری ازدانشمندان اساس ومأخذ شریعت موسی میباشد. کاشف این سنگ «دمرگان» استو اکنون آن در موزه‌ی لوور پاریس میباشد. قانون حمورابی کهنه ترین قانونی است که بدست ما رسیده‌است ،وآن مبنی بر قوانین قدیمی تری است که قبل از سومری ها وجود داشت. این قانون حاکی ازتمدن عالی بابل در ۴۰۰۰ سال قبل است .این استوانه، نخست در سیپار ازشهرهای اکدبود. ویکی از فاتحان عیلام آنرا به‌غنیمت بشوش برده. آن بیشتر شامل قوانین مدنی وجزایی است. مواد آن راجع است به‌اقرار سوگند دروغ ورشوه‌بقاضی وبیعدالتی قضات ومالکیتو روابط ارباب ورعیت وحقوق تجارتی وحقوق خانواده وتعدیو تجاوز بحق غیر وحق الزحمه‌ی طبیب ومعمار و کشتی‌سازی واجاره سفاین و کرایه‌ی چهارپایان وحتی تکالیف آقا نسبت ببنده‌ومیراث. درقانون حمورابی آزادها درمقابل قانون برابر ندوفرقی بین بابلی وغیر بابلی نیست .

پسر حمورابی **شمشوایلونا** بود (یعنی شمس خدای ما است) که پادشاه عیلام موسوم به کودور مابوک‌را شکست داد ،ولی بازعیلام استقلال خودرا بدست آورد. وتوسط شاهی موسوم به **خون‌بان‌نومی‌نا** دوباره دولتی درعیلام تشکیل شد ،ولی در ناحیه‌ی جنوبی بابل بسر دودمانی **ایلو ماایلو** سومری که معاصر **شمشوایلونا** بود، سلطنتی تشکیل گردید کەموسوم به کشور دریایی بود. واسامی یازده‌تن ازاین سلسله معلوم شده‌است .

سلسله‌ی اول بواسطه‌ی فشار وهجوم قوم هیت ازمیان رفت. وتسلط هیتی بر بابل دوام زیادی نکرد، زیرا مردم دیگر موسوم به کاسی‌ها تحت قیادت پیشوای خودموسوم

به گانداش سلطنتی را در بابل تشکیل دادند، که به‌سلسله‌ی سوم معروف است(١٧٦٠ـ١١٨٥ ق . م.) سلاطین اولیه‌ی کاسی ها باحکمرانان آخری سلسله‌ی دوم که در صفحات دریایی بودند، معاصر بوده‌اند . ولی ایگامیل از آخرین شاهان سلسله‌ی جنوبی از صفحات دریا، به عیلام لشکر کشی کرد . اما بعد بدست کاسی‌ها مغلوب شد، و از میان رفت و کشور جنوبی نیز بدست کاسی‌ها افتاد .

دراین زمان دولت آشورقدم بعرصه‌ی وجودنهاد، ودوباره بابل راتسخیر کرد (١٢٧٥-١١٠٠ق.م.) . ولی این تسلط موقتی بود، وسرانجام بشکست آشور منتهی گشت. درزمان این سلسله، یعنی کاسی‌ها روابط بین‌مصروبابل حسنه بود. باز دراین دوره شاه‌عیلام **شوتروك نان خون‌تا** بابل راتسخیروثروت آنرا غارت کرد، وبشوش برد. ازجمله‌ستون نرامسین بود که‌درحفریات شوش بدست آمد. ودیگرپیکرخدای بزرگ بابلیها بلمردوك، که ٣٠سال درشوش بماند وسپس ببابل واردشد. تاخت‌وتازعیلامیها بالاخره سلسله‌ی **کاسوررا** ازپای درآورد، ومنقرض ساخت .

سلسله‌ی چهارم پاش‌هاـ در٧١٨٤ ق.م. خاندانی تازه بنام پاش‌ها که نام یکی ازمحلات بابل بود، برعیلامیهاغلبه کرد.ومجسمه‌ی **بل‌مردوك** را ازآن‌قوم‌باز گرفت. ازپادشاهان نامبردار این سلسله، **نبوکد نصر** یعنی بخت‌النصراول بود، که حدود کشور بابل راتادریای مدیترانه رسانید (١٠٥٣ق.م.)

سلسله‌ی پنجمـ این سلسله **بازی‌ها** نام داشتند. وازحدود١٠٥٢تا١٠٣٢ق.م. در صفحات دریایی پادشاهی میکردند. و آنان سلسله‌ی دوم دریایی هستند. این دوره بازعیلام بابل را گرفت، ولی این‌تسلط بیش ازشش سال دوام نکرد.

این سلسله دراثرهجوم گوتی‌ها ازشمال وعیلامی‌ها ازمشرق ناتوان گشت.

گوتی‌هامزارع بابل‌راویران‌وشهرهاراغارت کردند. دراین احول **اداداپلوودین** نامی که تخت بابل راغصب کرده بود، ازپادشاه آسور کمك خواست، و دختر خود را باو داد .

عیلامیهانیزازموقع استفاده کرده دربابل تسلط یافتندوشاه‌عیلامی‌دربابل بتخت

نشست ونام بابلی برخودنهاد .

دراین هنگام که عیلامی‌ها بابل را غارت کرده وآشوری‌هانیزچشم طمع بر آن دوخته بودند قبایلی سامی نژاد موسوم به کلدانی ازشمال شرقی عربستان، ببابل حمله کرده وبدومدعی سابق، ثالثی افزود! این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق.م. طول کشید، دوره‌ی اغتشاش وهرج ومرج بودو کلدانیها بکمك عیلامیها، میخواستندتخت بابل رااشغال کنند، وآشوریهامانع بودند. بالاخره درسلطنت نبو کدنصر از ۷۴۷ تا ۷۳۲ ق.م. بابل درقسمت استیلای دولت آشوردر آمد، وپس ازانقراض آشوردولتی دربابل پیداشدموسوم به بابل و کلدانی که وقایع آن درجای خود گفته خواهدشد.

دولت آشور ـ آشوری‌ها مردمی‌سامی نژادبودند، که بامردم سامی نژاددیگردر بابل میزیستند، وبعد مهاجرت کرده بقسمت میانه‌ی روددجله و کوهستانهای مجاور آن رفتند، ودولتی کوچك بنام آشوریا آسور تشکیل‌دادند، که‌ازنام‌رب‌النوع آنها آشور گرفته شده بود .

شهر آشور نخست‌پایتخت آنان‌بود. اولین‌بارازاین شهر که‌ذکری بعمل‌میاید درنامه‌یی اززمان حمورابی‌است، وبین‌سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ق.م. که کشور آشور، باستقلال‌نایل‌شد؛شهر آشور کم کم متروك گردید وشهر کالاه درتوراة (کالح) که‌امروز محل نمرود است؛ پایتخت آشورقرار گرفت . و بالآخره نینوا نزدیك موصل حالیه پایتخت آنان شد .

آشوری‌هامردمی کشاورزو آزادبودندوچون به‌سرزمین تازه‌آمدند، وآنرا کم حاصل‌یافتند؛ بر آن‌شدند که‌ازدسترنج‌دیگران‌استفاده کنند. دربهارهرسال آشوری‌ها بتاخت و تاز در سرزمینهای همسایه میپرداختند، باین منظور که کشوری را غارت و اهالی آنرا باج گذارخود کنند. یکی از خصایص آشوریها شقاوت و بیرحمی آنان نسبت به‌شکست‌یافتگان بود. وآنان‌می‌پنداشتند که‌هرچه‌بیرحم وشقی‌باشند‌بیشتردر نزدخدایانشان مقرب هستند. ودیگراینکه چون آنان جمعیتشان کم‌بودبرای اینکه درملل مجاور خود که ازحیث عده بر آنان فزونی داشتند؛ نفوذ کرده و ایشان را

مرعوب خودسازند؛ بشقاوت و بیرحمی وقتل وغارت متوسل میشدند.

باری این دولت هزارسال دوام یافت، وحدودخود را ازهرطرف توسعه‌داد. از مغرب وجنوب غربی دولت هیتی هارا معدوم وفلسطین رامطیع کرد، و بمصردست انداخت. ازمشرق وجنوب تاکوه دماوندو کویرلوت پیش رفت؛ وماد وپارس را مطیع کرد و عیلام را چنان برانداخت که دیگر آنکشورچندهزارساله کمرراست نکرد.

پادشاهان آشور نخستین پادشاهانی بودند؛ که بساختن راهها وجاده‌ها همت گماشتند. وبرای رسانیدن اخبار؛ پیکهای مخصوص داشتند چنانکه نامه‌های گلی از آن روزگار بدست آمده که‌ازشهری بشهری فرستاده‌اند از آنجمله نامه‌ی خودسناخریب است که بپدرش سارگن نوشته است.

نیروی نظامی آشور معروف بودوسپاه ایشان از هولناکترین لشکرهای آن روزگارشمرده میشد. بیشترجنگ آوران؛ تیراندازانی بودند، که گروهی زوبین‌افکن وسپردارهم پشتیبان آنان بود. آشوریهاازمیتانیهااسب سواری آموختند. ارابه‌ی‌جنگی هم بکارمیبردند. درجنگ خیلی‌سخت کش و ویران کننده بودند. همه‌ی مغلوبین را میکشتند؛ وسرزمین‌ایشانرا ویران‌میکردند؛ واموالشان را بغارت‌میبردند.

ودرفن معماری وحجاری استادبودند، ودرپیکر نگاری دست‌داشتند، ولی پیکرهای انسان رامعمولا بیروح وخالی‌ازعلایم‌حرکت وعاطفه میساختند، چنانکه مجسمه‌های آنان فاقد علایم‌شادی واندوه است، ودر برخی ازحجاریها صورت شکارشاهان‌دیده میشود. وجانوران درنده را بهترتراشیده‌اند. آسوریها ازموسیقی نیزاطلاع داشتند. آنان‌در کاشتن‌نباتات نیزمهارت بخرج میدادند. وتخم بعضی‌از گیاهان‌رااز کشورهای دور میآوردند. خواندن و نوشتن را میدانستند، و حتی کتابخانه ترتیب میدادند، چنانکه کتابخانه‌ی‌آسوربانی پال که از آن ۲۹ هزارلوح کشف شده ، واکنون در موزه‌ی بریتانیاست، شاهد این مدعی است. آنان نوشته‌های خودرا برروی لوحه‌های گلی‌نوشته، وسپس بصورت سفال می‌پختند. قدیم‌ترین این‌الواح در زمان سارگن نوشته شده‌است

دولت قدیم آشور- ۹۰۰ - ۱۵۰۰ ق.م. چون دبیران شاهی بامر آسور، بانی‌پال وقایع مهم آشور و بابل را در دفاتر و سالنامه‌هایی مرتب کرده‌اند. از اینجهت میتوان گفت که تاریخ آشور، از ۱۵۰۰ قبل از میلاد تقریباً مدون است. اولین واقعه که ذکر شده معاهده‌ایست میان کارااینداشی Karaindashi پادشاه کاسیتها و شاه آشور ریمنی ششو و دوره‌ی بعد ارتباط بین آشور و پادشاهان مصر است. و نیز در ۱۳۰۰ قبل ازمیلاد ادادنیراری اول دولت میتانی را منقرض ساخت و پسرش شلمانصر اول در ۱۲۷۰ فتوحات پدر را ادامه‌داد. در دوره‌ی او، پایتخت دوم آشور، یعنی کالاه، بین دجله و فرات ساخته شد. تقریباً در ۱۱۰۰ ق. م. تیگلات پالسر اول، بتخت نشست. فتوحات بسیار کرد، و کشور خود را تا سر چشمه‌ی دجله بسط داد، و تصویر و کتیبه‌ی وی نیز هنوز در آنجاست، و هیتی‌ها را شکست داد، و تا دریای مدیترانه راند؛ و با فرعون مصر روابط حسنه یافت. سپس ببابل لشکر کشید، و آنرا متصرف شد. ولی بابل دوباره کمر راست کرد؛ و کشور آشور را دست نشانده‌ی خود ساخت.

از وقایع مهمه‌ی این عهد هجوم و مهاجرت آرامیها از عربستان بنواحی بابل و آشور بود (۱۳۰۰-۱۵۰۰ق.م.). فشار آرامیها بقدری بود که دولت آشور را برانداختند؛ و بسوریه و دمشق و حلب رفته و آنجا را تسخیر کردند. و دولتها تشکیل دادند (۱۱۰۰ ق.م.)

دولت آشور میانه- این دوره، از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق.م. امتداد داشت. این دولت بر آرامیها فایق آمد؛ و از نو دولت آشور را تشکیل داد. بزرگترین پادشاه آن دوره‌ی آشور نصیر پال بود (۸۶۰ تا ۸۸٤ ق.م.). وی حدود آشور را بزمان تیکلات پالسر رسانید. وی مردی سفاك و خونریز بود. اسیران و کودکان مغلوب را در آتش میسوزانید. پسرش شلمه‌نصر دوم؛ بر بابل تسلط یافت. دولت آشور در این عصر نیرومندترین دولت آسیای غربی بود. ولی در این هنگام دولت نوظهوری در ارمنستان ووان بنام اورارتو یا آرارات طلوع کرد. حاصل آنکه باز کشورهای تابع آشور از هم متلاشی شدند؛ وشورشها پدید آمد.

دولت آشور جدید - از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق. م. بالاخره رئیس شورشیان بنام تیگلات پالسر چهارم، بر تخت نشست. وی آرامیان و کلدانیان را در بابل شکست داد، و نبو کدنصر پادشاه بابل باطاعت آشور در آمد. تیگلات پالسر در شمال بادولت اورارتو جنگ کرد، واگرچه نتوانست آندولت را از میان بردارد، ولی ولایات جنوبی آنرا متصرف شد و دولت دمشق را بر انداخت. دیگر از پادشاهان این سلسله، سارگن دوم ۷۰۵-۷۲۲ قبل از میلاد بود. درزمان او لشکر آشور از حال ارتش ملی خارج شد. وچون پیش از او، روحانیونی که دارای اراضی زیاد بودند از مالیات معاف بودند، ونمیخواستند زارعین در قشون داخل شوند، بالاخره مقرر شد، که بجای زارعین، اسرا را بکارهای کشاورزی وادارند، تا کشاورزان بتوانند، بخدمت لشکری در آیند. وچون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، سر بشورش برداشتند که سرانجام به تعیین سارگن منتهی گشت. ودولت مجبور شد، افرادی را که کسر دارد بطور مزدور استخدام کند. واز آنجا که این نوع سربازان، سپاهیان ملی نبودند، ودر مواقع سخت میگریختند، لذا از این ببعد پایه‌ی دولت آشور متزلزل گشت. در ایندوره جنگهای آشور با عیلام آغاز شد، که با نقراض دولت عیلام خاتمه یافت ماشرح این جنگها را در ذیل تاریخ عیلام بیان مینماییم.

تاریخ عیلام وجنگهای او با آشور - آگاهی ما تاشصت سال پیش از عیلام، منحصر بذکر مجملی بود که در توراة از آنقوم رفته، واز پادشاهی بنام کدرلاعومر یادشده بود ولی در نتیجه‌ی حفریات شوش از این دولت اطلاعات زیادی بدست آمده است.

حدود عیلام - تمدن عیلام در حوزه‌ی رود کارون بوجود آمده، و کشور عیلام از این سرزمینها تشکیل یافته بود:

خوزستان، لرستان. پشتکوه و کوههای بختیاری وحدود آن از مغرب دجله، و ازمشرق قسمتی از پارس وازشمال راهی که از بابل بهمدان میرفت، وازجنوب ازخلیج پارس تابوشهر، شهرهای عمده‌ی آن عبارت ازشوش در نزدیکی اندیمشك ومادا کتو درساحل رود کرخه، وخایدالو، که درجای خرم آباد کنونی بوده و دیگر اهواز بود. کلمه‌ی عیلام بمعني کوهستان است. واهالي عیلام دولت خودرا **انزان سوسونکا**

میخوانده‌اند. نژاداین قوم هنوز بخوبی معلوم نیست. وساکنان اولیه‌ی آنرا ازنژاد سیاهان دانسته‌اند. قدیمترین زبان ایشان زبان انزانی بود که بنظر درمرگان درسه‌هزار سال قبل ازمیلاد متروك شد. وپس از آن زبان سومری و زبانهای سامی رواج یافت. بعددر ۱۵۰۰ ق. م. بازبان انزانی زنده شد ؛ ولی کتیبه‌ها بزبان سومری و بابلی نوشته میشد.

خط عیلامی ازانواع میخی است؛ وباخط بابلی و آشوری تفاوت دارد. ازیکی از پادشاهان قدیم عیلام بنام **باشاشوشیناك** که قبل ازغلبه‌ی سومریها برشهراور سلطنت میکرد کتیبه‌یی ازسنگ یافت شده، که سمت راست پادشاه؛ خط عیلامی ودرسمت چپ خط بابلی نوشته شده‌است.

ازمذهب این قوم معلومات کافی دردست نیست. همین قدر معلوم است که آنان نیزمانندسومریها، عالم راپرازارواح میدانستند؛ وخدای بزرگ‌راشوشیناك مینامیدند. ولی پرستش اوفقط بپادشاهان وکاهنان اختصاص داشت؛ ومکان اودرجای متبرکی ازجنگل بود. شش رب‌النوع دیگر با شوشیناك درخدایی شریك بودند؛ و بدودسته‌ی ثلاثی تقسیم میشدند. یك قسمت ازادعیه ورسوم مذهبی آنان ازبابل گرفته شده؛ مانند: صفحه‌ی برنجی شلخاکین شوشیناك؛ که اززیرخاك بدست آمده، وآن ادعیه راجع به آیین غسل بود؛ که آنرا وقت‌طلوع آفتاب انجام میدادند. عیلامیها مانند بابلیهاعقیده داشتند، که وقتی بت شهری رابشهر دیگر میبرند، خدای آن‌شهر نیز بشهر دیگر انتقال میابد. شوش پایتخت عیلام بود عیلامیها شاهان خود را، پیامبر خدا، پدر و شاه میخواندند. ربةالنوع‌شالا وهمسرش **این‌شوشی‌ناك** مورد پرستش بودند.

عیلام درافسانه‌ی گیلگامش

گیلگامش که بانمرود درتوراة تطبیق میشود ،در داستان او گفتگو در انقیاد عیلام‌شده‌است .وآن‌داستان چنین بود که **خوم بابا** پادشاه‌عیلام ببابل حمله‌ور گشت، ومعابدآنرا خراب‌وپرستش خدایان بابلی راتبدیل بخدایان عیلامی کرد. واین‌هنگام گیلگامش وخادم‌او ، که‌خلقتی عجیب بود، **وآیابانی** نام‌داشت، برای‌مقابله باپادشاه

عیلام‌عزیمت کردند ،وبتوسط‌زنی جادو گردریافتند ، که‌دشمن در بیشه‌ی مقدسی پنهان‌است ،پس‌پیش‌رفتند تابدرختهای سرو آزاد رسیدند ،ومحل‌خوم‌بابا را کشف کردند،ودروقتیکه پادشاه‌عیلام‌میخواست‌بعزم گردش بیرون‌رود گیلگامش وخادم‌او ویرا‌غافلگیر کرده بکشتند، وبشهرارخ باز گشتند . دیگر ازپادشاهان قدیم‌عیلام **کودورکو کومل** است که‌برخلاف **خوم بابا** بابلی‌هارا شکست‌داد ، وکشورایشان‌را غارت کرد .

تقسیم‌گذشته‌ی عیلام

دمرگان گذشته‌ی عیلام‌رابدو قسمت‌اعصارپیش‌ازتاریخ، وقرون‌تاریخی‌تقسیم مینماید ، واشیاییکه پیدا شده غالباً ازسنگ و گل رس میباشد. دمرگان این‌اشیاء را، ازهشت‌هزارسال‌قبل ازمیلاد میداند، وآنرامرتبط باآثارمصری میشمارد. ولی دانشمند دیگرموسوم به‌ کینگ عقیده‌دارد که این اشیاءشبیه‌آثار آنووتورنگ‌تپه است. ازاین‌جهت حدس‌زده‌اند، که‌شاید عیلامیها ازجانب‌شمال باین سرزمین آمده باشند .قرون‌تاریخی عیلام‌بسه قسمت‌میشود :

۱ـعهدی که تاریخ عیلام ارتباط‌کامل باتاریخ سومروا کددارد (اززمانهای خیلی‌قدیم‌تا ۲۲۲۵ ق.م .)

۲ـعهدی که‌عیلام ارتباط‌بابابل‌دارد (از۲۲۲۵ تا۷۴۵ ق.م.)

۳ـدوره‌یی که‌طرف‌عیلام دولت‌آشوراست(از۷۴۵ تا۶۴۵ ق.م.)

عهداول ـ دراین‌عهد، تاریخ‌عیلام تاریك‌است.همینقدر معلومست که‌عیلامیها ازهمسایگان غربی‌خود، یعنی سومریهاوسامیها،در تمدن‌پست‌تر بوده‌اند .چون‌قسمتی ازعیلام کوهستانی بوده، بعقیده‌ی دمرگان هروقت که‌ملل خارجی برعیلام دست میافتند ،اهالی کوهستان آن‌مستقل‌می‌ماندند .

عهد دوم ـدراین عهدعیلامیها باپادشاهان‌بابل‌درزد وخوردبودند ،ودردوره‌ی کاسیها **خورباتی‌لا** پادشاه‌عیلام‌با **کوری گالزو** پادشاه‌بابل بجنگید ،**وشوتروك‌نان خون‌تا** بابل‌را گرفته وغارت‌کرد. ودولت‌عیلام کاسیهارا ازپای‌درآورد. ازپادشاهان‌عیلامی

دراین دوره، شیل خاکین شوشیناك است که پادشاهی مدبر بود. وابنیه‌ی بسیار بنا کرد وتاریخ بنای آنهارا در کتیبه‌یی بسامی وانزانی مینوشت. ودراین دوره عیلام ازنظر صنعت ومعماری باوج ترقی خودرسید.

عهدسوم — وقایع عمده‌ی این عهد جنگهای آشور باعیلام است درزمان تیکلات پالسر چهارم. آشوریها بامردم بین‌خودوعیلامیها جنگیده، وآنان را ازمیان بردند، و بالطبع باعیلامیها همسایه‌شدند.

جنگ اول — چون عیلام ازتجاوزات آشوریـهامیهراسید، ازنظر دوراندیشی بابابل‌عهد اتحاد بست. سارگن‌شاه آشور ازشنیدن خبراین اتحاد، قبل‌ازرسیدن کمك به‌عیلام، بآن کشورحمله‌برد، ودراین‌زمان آشور برعیلام برتری‌داشت، زیرا آشوریان متمدن‌تر ازعیلامیها بودند. وسواره‌نظام آنان‌ازحیث‌عدد ومشق برسواره نظام‌عیلامی تفوق‌داشت، واسلحه‌ی آشوریان بمراتب بهترازعیلامیها بود. باوجوداینهاعیلامیها آنقدر دردفاع پافشردند، که آشوریهامجبور بعقب نشینی شدند. این‌جنگ‌درمحلی‌موسوم به‌**دوری‌لو** اتفاق‌افتاد(۷۲۲ـ۷۰۵ق.م.) سارگن پس‌ازاین‌جنگ بامصریان درافتاد، وشکست سختی بایشان‌داد. سپس به‌تسخیر ساماری‌پایتخت دولت اسرائیل پرداخت‌و سرزمین هیتیهارا نیزضمیمه‌ی آشور کرد.

جنگ‌دوم — پس‌ازسارگن‌دوم، سناخریب‌بر تخت‌آشور نشست. دراین هنگام عیلامیهاتحت فرماندهی **کال‌لودوش**، شمال‌بابل‌راعرصه‌ی تاخت وتازقرارداد. حتی پسرپادشاه‌را باسارت‌بردند.

ولی‌پس‌ازچندی، شورشی‌ازطرف‌مردم‌عیلام برضدپادشاهان کال‌لودوش، روی‌داد واودراین بلوا کشته شد. سناخریب، شاه‌آشورازموقع‌استفاده کرده، ازسمت‌جنوب، یعنی‌خوزستان‌داخل‌جلگه‌ی‌شوش‌شد؛ سی‌وچهار قلعه‌وبرج‌راویران‌ساخت، وگروهی راباسارت بآشوربرد.

دراین‌هنگام عیلامی‌ها **کدورنا خونددی** راپادشاهی برگزیدند. وی‌در کوهستان ماند واقدامی برای جلوگیری ازلشکر آشورنکرد. آشوری‌ها به‌مادا کتو کـه‌در

کوهستان بود، حمله بردند وچون درّه‌ها بواسطهٔ باران و برف قابل عبور نبود ناگزیر به آشور باز گشتند. مردم عیلام بر کدور ناخون‌دی از جهت بی لیاقتی که نشان داده بود، شوریده و او را بکشتند (۶۹۲ ق. م.)، و بجای او، **اومان مینانو** را بپادشاهی برداشتند. این پادشاه سروصورتی به آرتش عیلام داد، و با بابل متحد شده و از خزاین ارباب انواع بابلی برای تجهیز قشون استفاده کرد، و با آشور بجنگید، با آنکه طرفین تلفات بسیار دادند، و سردار عیلامی در این جنگ کشته شد، باز جنگ بی نتیجه ماند. و دو لشکر بکشور خود باز گشتند.

در ۶۸۹ قبل از میلاد سناخریب بالشکر خود، بجنگ بابل رفت. وعیلام بعلت بیمار بودن پادشاهش به متحد خویش بابل یاری نکرد و بالنتیجه بابل مسخر آشوری‌ها شد. و آنان آن شهر را باخاك یکسان کردند، و بر خرابه‌های آن شهر آب بستند!

پس از سناخریب، **آسورهادون Assurhaddon** بتخت نشست (۶۸۱–۶۶۹ ق. م.). این پادشاه بترمیم خرابیهای بابل پرداخت، و در ۶۷۴ ق. م. خوم بان کالداش دوم، پادشاه عیلام ببابل حمله برد، و تا شهر سیپ پار پیش رفت و با غنایمی بشوش باز گشت. پس از مردنش برادر او، اورتاکو بتخت نشست، و با آشور روابط حسنه داشت. وخدایانی را که از سیپ پار بغارت آورده بودند، مسترد داشت، و در عوض در سال قحطی آشور، به عیلام کمك کرد. در این زمان آشور بمنتهای قدرت خود رسید، **آسورهادون** در ۶۷۰ ق. م. مصر را فتح کرد، و تمام دنیای متمدن آنروز، باستثنای عیلام، در تحت تسلط او در آمد.

آشور بانی پال (۶۶۹–۶۲۶ ق. م.) — پس از **آسورهادون**، آسور بانی پال در آشور بشاهی نشست، نخست هم خود را متوجه فرو نشانیدن شورش در مصر کرد عیلامیها از فرصت استفاده کرده، و تحت ریاست **اورتاکو** به بابل، که در آن هنگام پادشاه آن **شمش شوموکین** برادر آسور بانی پال بود، حمله بردند. وچون استحکامات بابل را استوار دید، حوالی آنرا غارت کرده، بشوش باز گشتند. پس از چندی اورتاکو در گذشت و برادرش **تاومان Téumman** بجای او، در عیلام بر تخت نشست. این پادشاه در صدد بر آمد که برادرزادگان خود و گروهی از شاهزادگان عیلامی را بکشد. از این جهت، شصت تن از

شاهزادگان عیلام گریخته بدربار آشور پناه بردند. آشوربانی پال مقدم ایشان را گرامی شمرد. دراین ضمن آشوربانی پال بالشکری از مجرای نیل بالارفته، بشهر تبرسید ،و آن شهر ومعبد آمون را غارت کرد.

دراین هنگام تئومان باکمبولا که گذرگاههای دجله را در تصرف داشت متحد گردیده قصد بابل کرد ،وپیش از آنکه ازسرحد بگذرد ،آسوربانی پال را بین جنگ وتسلیم فراریهای عیلامی مخیر گردانید .شاه آشورجواب رد داد.وسپس بعیلام حمله کرد.این جنگ درمحلی موسوم به تول لیزروی داد که شهری نزدیك شوش بود .قبلا عیلام یکی از سردارانش را برای مذاکره ی صلح فرستاد، تادراین ضمن فرصت جمع آوری لشکررا پیدا کند. ولی پادشاه آشورملتفت این معنا شده فرستاده را بکشت ،وجنگ شروع شد. وبسیاری ازلشگریان عیلام بکارون ریخته شدند. اومان باآنکه دلیرانه می جنگید، مجروح شد ودرحین فرار بدست یکی ازشاهزادگان فراری عیلام ازپای درآمد ،وسر اورا به نینوا فرستادند (۶۵۹ق.م.)

پس این شکست ،پادشاه آشور خوم بان ایگاش پسر بزرگ اورتاکو را بتخت عیلام نشانید، وآشوری ها باج ازعیلام گرفته وبه نینوا باز گشتند. پس ازاین فتح آسوربانی پال آنقدرمغرورشد که برادرش شاه بابل ازاوبرنجید ،واتحادیه یی برضد آسوربانی پال تشکیل داد. در آغاز پادشاه عیلام بیطرف ماند ؛ولی وقتیکه آسوربانی پال ازاوخواست که عیلامیها بت نانا رب النوع شهر ارخ را رد کنند ، چون این مجسمه قرنها درشهر شوش مانده بود ومعتقدان بسیار داشت ،واسترداد آن بسلب حیثیت شاه عیلام تمام میشد ،ازپس دادن آن بت امتناع کرد، وناگزیر گشت که با بابل متحد شود.

دراین هنگام تام ماری تو Tammaritu برادر پادشا عیلام برخوم بان ایگاش شاه عیلام شوریده اورا بکشت ،ولی سیاست برادر مقتول را در جنگ با آشور تعقیب کرد. لیکن باز بتحریك آشور این پادشاه نیز گرفتار طغیان یکی ازدست نشاندگان خود موسوم به ایند بوغاش Inda Bugash شد، وشکست یافته بطرف خلیج فارس گریخت وبالاخره گرفتار گشت وبه نینوا باسارت برده شد . آشوربانی پال به تام ماری تو روی خوش نشان

داد زیرا وی را برای اجرای مقاصدخود لازم‌داشت. آشور بانی‌پال پس‌از آنکه کار بابل رایکسره ساخت‌تصمیم گرفت که‌بکار عیلام خاتمه‌دهد، ورد کردن کلدانیهائیرا که درزمان‌طغیان بابل‌بآن کشور کمك کرده وبه‌عیلام گریخته بودند ، بخواست.ولی دراین‌هنگام **ایندا بوغاش** بدست‌شاهزادگان‌عیلامی کشته‌شد؛و بجای‌او**خوم‌بان‌کالداش** بسلطنت نشست .

دراین‌هنگام آسوربانی‌پال طرفـداری ازتام‌ماریتورا بهانه کرده ووی را بـا قشون‌آشور روانه‌ی عیلام کرد واوشوش را گرفته‌بتخت نشست‌ولی‌او درصدد کشتن سرداران‌آشوری که‌وی‌را در آن جنگ کمك کرده‌بودند ،بر آمد.این‌رازافشاءشد، وآشوری‌هااورا گرفته‌بزندان انداختند وعیلام‌را غارت کرده به‌نینوا باز گشتند.

برافتادن عیلام‌در ٦٤٥ ق.م.

آشوربانی‌پال که‌ازنتیجه‌ی ناقص‌این‌جنگ ناراضی‌بود ؛ برای‌بهانه‌ی‌مجدد ، تام‌ماریتوخائن‌را به‌عیلام‌فرستاد،وازخوم‌بان کالداش‌رد‌بت نانا. و کلدانیهای‌مزبوررا خواست،وچون‌برای‌پادشاه‌عیلام‌قبول‌این‌تقاضابامرگ‌برابر بودازردآنها‌امتناع کرد.

آشوری‌ها واردشوش‌شده وآنچه دلشان میخواست کردند ،وثروت‌وبت های معابدعیلام‌را به‌نینوا بردند ،ومردم‌را کشتند ،واستخوان پادشاهان عیلام‌و سرداران رااز گور بیرون‌آوردند وبه‌نینوافرستادند! چنانکه‌حزقیل پیغمبردر توراةدرباره‌ی سقوط‌عیلام گوید:« اینست‌عیلام وتمام جمعیت آن‌دراطراف قبرهای‌آنان، همگی کشته‌شدند، وهمه‌ازدم‌شمشیر گذشتند !»

باری‌مجسمه‌ی نانا رب‌النوع ارخ‌را که ۱٦۳٥ سال درتصرف عیلامیها بـود آشوری‌ها بشهرارخ‌باز فرستادند .خوم‌بان کالداش که‌گریخته بـود دستگیر شد وآشوربانی‌پال منتهای کامیابی خودرادر این‌دید که‌اووتام‌ماریتو را که‌پادشاه سابق عیلام‌بود باخوم‌بان کالداش‌بعرابه‌ی‌خودبندد ،ومجبورشان کرد که عرابه‌ی‌سلطنتی راتامعبد آشورواپشتار بکشند! این‌است ترجمه‌ی کتیبه‌ی آسوربانی‌پال درباره‌ی‌فتح وانقراض عیلام :

«خاک شهر شوشان وشهرمادا کتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور به‌توبره کشیدم ودر مدت یکماه و یکروز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این کشور را از عبور حشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و بدرندگان و مارها و جانوران کویر و آهوان اجازه دادم که آنرا فرو گیرند».

تمدن عیلام– عیلامیها یک نوع تمدن خاصی داشتند، وخطی برای خود ترتیب داده بودند، ولی هیچگاه نتوانستند از حال ملوک الطوایفی بیرون آیند، چنانکه همیشه قسمت کوهستان آن مستقل یا نیمه مستقل بود باوجود آن عیلامیها در مدت چند هزار سال قومیت خود را در برابر اقوامی نیرومند، چون سومریها واکدی‌ها و بابلیها و آشوریها حفظ کردند. وبالاخره از جهت اختلاف داخلی وجنگهای خانگی از دشمن خود آشور شکست خورده از صفحه‌ی روزگار برافتادند. مورّخان قدیم چیزی درباره‌ی آنان نمیدانستند و گرنه استرابون نمینوشت: کورش پایتخت خودرادر شهر شوش قرار داد. درمال میر بختیاری وشگفت سلمان (۱٦ فرسنگی مشرق شوشتر) آثار بسیاری از عیلامیها دیده میشود. در اینجا حجاری های برجسته با خطوط میخی شوشی وانزانی بسیار یافته‌اند که بقول محققان این آثار مربوط به قرن ۱۲ و۱۳ قبل ازمیلاد است.

سقوط آشور– دوره‌ی اقتدار آشور بیش از صدسال دوام نیافت. یعنی باجلوس سارگن دوم بسال ۷۲۲ شروع، وبمرگ آسور بانی پال درسال ٦۲٦ بپایان رسید. ستم وبیداد آشور نسبت بملت‌های دست نشانده ومغلوب، بیشتر سبب انقراض آن دولت گردید؛ چنانکه پیاپی طغیان‌هایی برمیخاست، ودولت آشور برای فرونشانیدن آنها مجبور بصرف قوای خود بود، مخصوصاً آشور پس ازجنگ باعیلام و مغلوب کردن آن دولت نیروی خود را ازدست داده و آشور بانی پال در ٦۲٦ قبل ازمیلاد در گذشت و پس از آن **نبوپولاسار** حاکم آشور در بابل، سر به‌شورش برداشت ودولت بابل و کلدانی را تأسیس کرد. پس از آسور بانی پال پسرش آشور اتیل ایلانی ئوکینی **Assur-Etil-ylani-Ukini** پادشاه شد وبتعمیر شهر کالاه پرداخت وپس ازاو برادرش سین شاروو کین که یونانیان نام او را سارآکوس نوشته‌اند از ٦۲۰ تا ٦۱۲ قبل ازمیلاد پادشاهی کرد وانقراض آشور

درزمان او اتفاق افتاد .

در این وقت دولت نوظهور ماد که سابقاً در زیر سلطه‌ی آشور بود و تازه خود را از تسلط آن دولت رهانیده و دولتی عظیم تشکیل داده بود، بزرگترین خطر برای آشور بشمار میرفت . در این زمان هوخشترا پادشاه ماد با نبوپولاسار حاکم بابل متحد شده و در ٦۱۲ ق.م. نینوا را که پایتخت آشور بود محاصره و فتح نمود . ساراکوس شاه آشور چون از مقاومت ناامید شد، آتش روشن کرده خود و خانواده‌ی خویش را در آن بسوخت. بالنتیجه دولت نامی آشور منقرض گشت . و درست ٤۰ سال پس از آنکه عیلام از صفحه‌ی روزگار برافتاد دولت آسور نیز محو شد !

دولت کلدهـ چنانکه در پیش گفتم ، کلدانیها از نژاد سامی بودند، که در آغاز در کنار خلیج فارس جای داشتند؛ و چندین قرن با پادشاهان بابلی در زد و خورد بودند و از قرن نهم قبل از میلاد قدرت و نفوذی بهم رسانیده تا قرن هفتم قبل از میلاد سخت نیرومند شدند و شهر بابل را که سناخریب ویران ساخته بود ، مرمت کرده، و پایتخت خود قرار دادند؛ و بتدریج بین النهرین را بدست آوردند . از این رو آن سرزمین از قرن نهم قبل از میلاد معروف به کلده شد.

کلدانیهای بابل تجارت را رونق دادند ، و بعلم نجوم و حساب زیاد اهمیت میدادند. علوم آنان با عقاید دینی همراه بود ، و تصور میکردند که سیارات پنجگانه مشتری و زحل و زهره و مریخ و عطارد خدایانند ، چنانکه زهره را مظهر ایشتار، خدای عشق؛ و مشتری را مظهر مردوخ رب الارباب میدانستند. و حرکت و طلوع و غروب این سیارات را در طالع مردم و کشور خود مؤثر میدانستند. آفتاب و ماه را مظهر خدایان میشمردند. در نجوم، ثوابت را از سیارات فرق میگذاشتند . آنها ستاره‌ها را رصد کرده و خسوف و کسوف را تشخیص میدادند . ولی ایشان در صنعت و حجاری پیشرفتی نکرده و از آشوریان تقلید مینمودند.

بنیاد گذار دولت کلده **نبوپولاسار Nabopolassar** بود، که نخست از طرف آشوری‌ها بر بابل حکومت داشت ، سپس بر آنان یاغی شد ، و بدستیاری ایرانیان نینوا را

تسخیر کرد. از پادشاهان معروف کلده نبوخودنصر یا بخت‌النصر پسر نبوپولاسار بود که از سال ۶۰۴ تا ۵۶۱ قبل از میلاد پادشاهی کرد و نخائوفرعون مصر را ازشامات بیرون کرد. وبیت‌المقدس را گرفته یهودیان را ببابل باسارت آورد(۵۸۶ق.م.)وشهر صور را پس از ۱۳ سال محاصره، تسخیر کرد. شهر بابل در زمان او بمنتهای عظمت و آبادی خود رسید. گرداگرد آن شهر ۴۵ کیلومتر مربع وسعت داشت. حصار شهر که از آجرو قیراندود بود، ۹۵ذراع ارتفاع و ۲۵ ذراع عرض داشت، و ۱۵۰ برج مربع بر روی آن ساخته بودند، وصد دروازه‌ی مفرغی داشت. از وسط آن شهر رود فرات میگذشت، وپلی سنگی دو طرف رود را بهم میپیوست. خیابانهای شهر بشکل عمودی باهم تقاطع کرده بقصر شاه منتهی میشد. خرابه‌های این قصر شامل ۱۴ هکتار زمین است. بر بام قصر سلطنتی درختهای ونباتاتی کاشته بودند، که بحدایق معلقه یا باغهای آویزان معروف بود واز عجایب هفتگانه‌ی جهان قدیم بشمار میرفت، وثروت آن شهر زبانزد مردم آن روزگار بود.

سقوط کلدهـ پس از بخت‌النصر درمدت شش سال، سه تن در بابل پشت سرهم بتخت نشستند. در ۵۵۵ ق.م. کاهنان بابلی تاجری را که نابونید پسر کاهنه‌سین(ماه) نام داشت بتخت نشانیدند. اتفاقاً زمان او تصادف باظهور کوروش بزرگ در ایران شد. نابونید مردی نبود که بتواند درمقابل کوروش، بابل و سلطنت کلده را حفظ کند، زیرا او میل مفرطی به آثار عتیقه داشت، ودر خرابه‌های معابد قدیم بابل، بفرمان او کاوشهایی شد. از اینجهت کارهای کشور، در دست پسر او بلشصر (بالتازار) بود.

کوروش دراین هنگام ببابل اعلان جنگ داد؛ وسردار کلده دراین جنگ پسر نبونید بلشصر بود، وسرانجام لشکر او شکست خورد، و بابل که آخرین پایتخت باعظمت دنیای قدیم بود. درسال ۵۳۸ق.م. بدست کوروش شاهنشاه ایران برافتاد. واو پس از چند هزار سال به تسلط سامی ها بر آسیا خاتمه داد و بجای ایشان یکه‌تاز آن میدان ایرانیها که از نژاد آریایی بودند، گشتند.

اورارتو یا دولت آرارات

سرزمینی که ازاوایل قرن ششم قبل ازمیلاد ارمنستان نامیده‌میشد، قبل از آن تاریخ کشوروان یا آرارات نام داشت. وتمدن آن متخذ ازمدنیت آشوروبابل بود. در کتیبه‌های آشوری نام این قوم اورارتو **Urartu**، درتاریخ هرودوت آلارود **Alarode** آمده‌است ودرتاریخ بنام دولت‌وان یا آرارات یادمیشود، که‌هنوز نام کوهی درشمال‌غربی ایران است که مأخوذ از لفظ اورارتو میباشد. قوم اورارتو پیش از قرن ششم ق.م. و آمدن ارمنی‌ها در آن نواحی سلطنت‌میکردند، وکشورایشان میان‌سه‌دریاچه‌ی وان‌واورمیه و گوگچه‌بود. پایتخت ایشان‌درمحل وان‌وتوپراق قلعه‌بود. وپیش از آنکه‌ارامنه‌باین نواحی‌مهاجرت کنند، اورارتوها تمدن‌عالی‌ودرخشان‌داشتند در کتیبه‌هاییکه‌ازپادشاهان وان‌تا کنون کشف گردیده، اسم‌شش‌شاه برده‌شده، که‌نامهای ایشان‌بدون‌رعایت ترتیب‌تاریخی ازاین‌قراراست:

آرگیشتی-Argishti معاصر باسارگون‌پادشاه آشور ۷۲۰-۸۰۰ق.م. وپسر اوروسای دوم که‌دربرابر قوم مهاجم کیمری‌ها که مردم آریایی نژادبودند، مقاومت کرد، ودژهاوقلعه‌هادر کشورخودبنا نمود. دیگردوتن پادشاه بنام سردوری **Sarduri** بودند که‌دومین آنان‌معاصر آسوربانی‌پال ۶۴۴ق.م. بود وپادشاه آشورباوی‌جنگ کرد ودوتن‌بنام روسا، ویکتن بنام‌منوآس **Menuas**. ظاهرا دراواخرقرن‌هفتم ق.م.قوم تازه نفسی که ازنیاکان ارمنی‌های امروزباشند، از کاپادوکیه بسوی کشور آرارات هجوم‌آورده ودولت‌وان‌را منقرض‌ساختند، وبربومیان آلارودی استیلا یافتندودر آن سرزمین سکونت گزیدند. بعضی‌ازعلمای‌تاریخ‌برآنند که‌هوخشترا پادشاه‌ماد پیش

از آنکه بادولت لیدیه از در جنگ در آید در ۵۸۵ ق.م. دولت اورارتو را از میان برداشت.
باید دانست که باین سرزمین غیر از وان و آرارات نامهای دیگر هم داده اند، که از آن جمله **خالدا** است. یونانیان، بومیان اصلی آنرا خالداها یا کلدانیها نیز گفته اند.
گمان میرود ،وجه تسمیه‌ی این کشور به‌وان بمناسبت نزدیکی آن مملکت بدریاچه‌ی وان است. و نامیده شدن ایشان بخالدا و کلدانی بمناسبت شریك بودن بومیان آن کشور با کلدانیها در پرستش خدایان مشترك و همنام بین آن دو قوم بوده است.

قوم اورارتو رسم الخط و طرز نوشتن کتیبه‌های خود را از آشوری‌ها تقلید کردند. و پادشاهان ایشان در ابتدا بخط میخی آشوری مینوشتند. ولی بعدها خط میخی جدیدی بوجود آوردند، که بنام خط میخی اورارتو خوانده میشود. نقاطی که آثار مردم مزبور در آن یافت میشود ،از ارمنستان و ارزروم در شمال آغاز و بدریاچه‌ی وان تا اورمیه در جنوب منتهی میگردد. کنجکاوی راجع به کتیبه‌های میخی اورارتو از ۱۸۴۰ میلادی آغاز شده و آثاری که بدست آمده از صدها متجاوز است و مقدار زیادی از آن در اوچ کلیسای نخجوان و توپراق قلعه‌ی وان کشف گردید. خواندن خط میخی اورارتو در آغاز بسیار دشوار می نمود ،ولی پس از آنکه نوشته‌هایی بدو خط اورارتو و آشوری یافتند کار اسان تر شد و بالاخره Guyard گویارد در ۱۸۸۰ میلادی بخواندن آن، کامیاب گشت و سپس، سیس -Saycc در ۱۸۹٤ کار اورا تکمیل کرد. بیشتر کتیبه‌های اورارتو راجع بتاریخ بنا و حفر قنوات، ومشهور تر از همه سالنامه‌ی آرگیشتی مربوط بوقایع سلطنت اوست. نخستین کتیبه‌ی اورارتو که در ایران کشف گردیده توسط نگارنده در حوالی قریه‌ی سقین دل از محال اوزومدل در ارسباران است. برای اطلاع بیشتر رجوع به کتاب تاریخ مردم اورارتو یا کشف یك سنگنبشته بخط اورارتو در آذربایجان تألیف نگارنده شود.

منائی‌ها - Mannâis در توراة کتاب ارمیا نام این کشور می نی، ودر کتیبه های آشوری مین نی، وهرودوت و پولی بیوس آنان را منائی خوانده اند. این قوم در نواحی جنوبی کشور اورارتو ،ودر جنوب دریاچه‌ی اورمیه پیرامون رودخانه‌ی تاتاوو

جغاتو وقادرچای و رود گدارمیزیستند .و آن مناطق شامل مهاباد وشاهین دژ (صائین قلعه) وسقز وسلدوزمیشود. در کتیبه‌های آشوری بین ۸۴۸ و۶۲۵ق.م. از آنها یاد شده است دو شهرعمده‌ی منائی یکی ایزیرتو Izirtu که شاید درمشرق شهر سقز، ودیگری مستا Mesta است که در نزدیکی دریاچه‌ی اورمیه یعنی داش تپه، دوازده میلی شمالغربی میاندواب میباشد وقلعه‌ی آنرامینو آس پادشاه اورارتو ساخته است وبقول هرتسلفد این شهرپایتخت منائی‌ها بوده است .

از کسانیکه از طایفه‌ی منائی در کتیبه‌ها نام ایشان آمده است **کاسپین سوبارین** میباشد واز ابتدا اسامی خالص آریایی در بین فرمانروایان آنان وجود داشته است . ازمنائی‌ها در کتیبه‌ی سارگن دوم ودر کتیبه‌ی آشوربانی‌پال ، که در ۶۶۵ ق.م. باین نواحی حمله کرده یادشده است .محل حسن‌لو که درجنوب غربی دریاچه‌ی ارومیه واقع است، در آن زمان جزو مساکن منائی‌ها محسوب میشده است بطوریکه از کتیبه‌های آشوری بر می آید در حمله‌ی مادها با آشور این قوم از نظر قرابت نژادی که با مادها داشتند با آنان متحد گردیدند .شایدمنائی هاازمهاجرین اولیه‌ی آریایی بودند ، که پیش ازمادها در نواحی آذربایجان مسکن گزیدند .وظاهراً این دولت درعصر هوخشترا پادشاه ماد ضمیمه‌ی دولت ماد گردید .

هیتی‌ها یاهیت‌ها ـ آنان از مردمان شمال غربی ایران قدیم بودند. طبق تحقیقات دانشمندان ،موطن هیتی‌ها آسیای صغیر درمنطقه رودهالیس و کشورشان **خاطی** وپایتخت آن **خطوشش** در نودمیلی شرقی انکارا در بوغاز کوی بودو بعداقوامی ازایشان بطرف جنوب ومشرق منتشر شدند، ومیتانی‌ها که قومی ازایشان بودندقبل ازدیگران شروع بمهاجرت کردندپس از آن هیتی‌ها بمعنای اخص حرکت کردند (قرن ۱۵ قبل ازمیلاد) بعددرقرن یازدهم قبل ازمیلاد نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع شد.ودرمیان آنان بعضی طوایف آریایی بمعنای اعم یاهندواروپایی بودند .این مهاجرت‌ها انقلابی درعالم قدیم پدید آورد، که دامنه‌ی آن تامصر کشید و کشوربزرگ هیتی‌ها را جاروب کرد ،وبجای آن دولتهای کوچکی تشکیل گردید .

احوال چنین بود ،تااینکه دولت کیلیکیه، وبعدلیدیه درقرن نهم قبل ازمیلاد

تأسیس شد وتقریبادر هزارسال‌پیش ازمیلاد درحدودجنوبی آسیای‌صغیر ،دولتهای هیتی‌و آرامی ودرمشرق آن‌دولت وان‌یااورارتو وجود داشتند ، که‌باآسوری هادرزدو خوردبودند. این‌دولت‌ودولت‌هیتی‌وآرامی‌رانهضت مردمان‌هندواروپایی منقرض کرد.

از هیتی‌ها آثاری‌درتل‌العامر نه‌ی مصروبغاز کوی درپتریاPeteria پایتخت‌قدیم هیتی‌ها که‌در کاپادوکیه‌نزدیك آنکارادرمشرق آسیای‌صغیرواقع‌بود، کشف‌شده‌است. آثاربغاز کوی ازدفاتررا کدهااست. از کلیه آثارمشکوفه‌بخط‌میخی،سعی ، کرده‌اند که‌عقیده‌ی عمومی‌را راجع‌بآن‌قوم‌اختیار کنند. ولی‌چیزی که‌قبول ا کثریت‌رادارا باشد، نگفتند. بعضی‌هم‌مانندهمل Hommel تصورمیکند که‌آثاری از نفوذزبان‌هیتی‌ها درزبان گرجی فعلی مانده‌است. پرفسورمارعقیده دارد که‌اثراتی‌ازاین‌زبان درزبان ارمنی هم‌مشاهده‌میشود . آثاری‌هم‌از هیتیهادر سوریه‌ونقاط‌دیگر آسیای صغیر بدست آمده.این‌نوشته‌ها ایدئو گرامی ونموداری‌است .وتصور میکنند که‌هیتی‌ها پیش از اقتباس‌خط میخی‌ازمردم‌بین‌النهرین، باین خط‌مینوشتند بعض‌علماموطن‌اصلی‌هیتی‌ها را آسیای‌صغیرومخصوصاً کاپادوکیه‌میدانند. درایوك‌وبغاز کوی معابدو آثاربزرگی از آنان‌یافته‌اند .ودرهمین‌جاهم‌بایگانی هیتی‌ها(درحدود۱۳هزارقطعه‌مکتوب) بدست آمده‌است. این دفاترحاوی‌هزاران‌سند است‌ومانندقسمتی ازاسناد تل‌العامرنه‌ی‌مصر میباشد. همل‌وادواردمیر Edward Meyer عقیده‌دارند، که‌اسامی‌بعضی‌ازامرای‌قسمت جنوبی فلسطین‌چنانکه‌درتل‌العامرنه‌دیده‌میشود صورت‌آریایی‌دارد. کتیبه‌های‌هتی‌ها بعضی بخط‌میخی وبرخی‌بخط هیرو گلیفی‌است (کـه‌تااندازه‌یی‌غیرازهیرو گلیفی مصراست. ازعلمای‌معروف‌هیتی‌شناس‌هرزنی Horzny (۱۸۷۹-۱۹۵۲) است که‌ازمردم چکسلواکی بود.

امپراطوری‌هیتی‌هاملوك‌الطوایف‌بود. پادشاه‌بزرگ‌را «یاتلابارناش» میگفتند پادشاه‌بزرگ، خودرا پدرملت میدانست، وشاه‌پس‌ازمرگ عنوان‌خدایی پیدا میکرد. هیتی‌هاخشونت آشوریها رانداشته‌ونسبت بـه‌دشمنانی که‌باطاعت ایشان درمیآمدند رئوف بودند .

سوباریهاوهوریهاــ درشمال غربی بابل قدیم قومی بنام سوباری بوده‌اند. دراین سرزمین درحدود دوهزارسال ق.م. اقوام مختلفی من جمله هوریـهاساکن بوده‌اند. هوریها آسیایی نژاد وبراکی سفال ودارای بیق خمیده بودند. وازپنجهزار سال پیش در این ناحیه ساکن بودند. پایتخت قوم هوری‌ها ظاهراً اورفا بوده است هوری‌ها نه‌سامی بودندو نه آریایی ومدتها بین دریاچه اورمیه و کوه‌های زاگرس مسکن داشتندو در اواخر قرن هشتم ق.م. به بین النهرین حمله کرده وبر آنجا دست یافتند.

کاسی‌ها ــ کاسی‌ها قومی بودند آسیانی نژاد که در نیمه‌ی اول هزاره‌ی دوم ق.م. در دامنه‌های کوه‌های زاگرس بسرمیبردندو ظاهراً مسکن اصلی ایشان در نواحی جنوب غربی دریای خزر بود. عیلامیها باین قوم **کوسی**، وآشوریان آنان را بنام **کاشو** میشناختند آنان درحدود شش قرن دراثر حملات متمادی بر بابل حکومت کردند (۱۱۷۱ـ۱۷٤٦ ق.م.) سرسلسله‌ی ایشان در بابل پادشاهی بنام **گانداش** بود. کاسی‌ها طرز اهلی کردن اسب را بمردم بین النهرین آموختند در ۱۱۸۵ ق.م. به کوهستانهای خود در لرستان و کردستان باز گشتند، ودر تمام دوره‌ی تسلط خود بهیچوجه با مردم بومی بین النهرین نیامیختند. خدای بزرگ آنان **کاشو** بود. ودوخدای دیگر بنام **شوریاش ومارو تاش** مورد پرستش آنان بود. کاسی‌ها مردمی جنگجو بودند ودر گورهای ایشان خنجر و پیکان زیادی دیده میشود. ودرهیچ نقطه‌یی از ایران باندازه‌ی لرستان و کردستان سلاحهای جنگی پیدا نشده، اشیاء یافته‌شده از کاسی‌های عبارت از خنجر وتیر و پیکان و گرز و گوشواره ودست بند است که غالباً از برنز است. ودیگر کشف مقداری زیادی بت است که معمولا بشکل گیلگامش میباشد، ازاین جهت اهالی لرستان درصنعت برنز کاری در ردیف اول ملل پیش از تاریخ قرار گرفته‌اند.

میتانی‌ها ــ میتانی‌ها را قومی از هیت‌ها دانسته‌اند، که از ایشان جداشده و مهاجرت کرده‌اند، ودر بین النهرین وصفحات جنوبی برقرار شده‌اند، وبیشتر در قسمت شمالی بین النهرین میزیسته‌اند وینکلر که در ۱۹۰٦ میلادی درپتریا در بغاز کوی پایتخت قدیم هیت‌ها حفاری میکرد، اسنادی در بایگانی هیت‌ها یافت که مراجع بقوم

میتانی میباشد. در این اسناد معلوم میشود که میتانی ها بخدایان هندی: ایندرا وارونا ناساتیا ومیترا قسم یاد کرده و آنهارا حامی عهدنامه یی که بین ایشان وهیتها بسته شده بود، قرار داد ند. از اینجا «ادوارد مایر» استنباط کرده که نجبا و یا رؤسای میتانی ها آریایی بوده اند، وظهور آریاها در تاریخ از همین زمان است (بین قرن چهارده و بیستم ق.م.). بعدها در سال ۱۹۱۹ میلادی معتقد باین عقیده شدند که در کتیبه ی بغاز کوی هشت زبان، پیدا شده، و نه عشر کتیبه ها بزبانی است که هر چند زبان هندواروپایی است ولی باز بانهای دیگر مخلوط بوده است. پایتخت میتانی ها **واشوگانی** و بزرگترین پادشاه ایشان توشراتا نام داشت.

آرامیها ـ آرامیها مردمی سامی نژاد بودند که در حدود سده ی پانزدهم پیش از میلاد از شبه جزیره ی عربستان بسوریه و عراق مهاجرت کردند. سامیها نام آرام را بکشور لبنان وسوریه وعراق اطلاق میکردند، ودر توراة از کشور آرام، سرزمین های واقع در شمال شرقی فلسطین تا بین النهرین و آشور نام برده شده است، واز غرب بدریای روم واز شمال بکوههای توروس در آسیای صغیر محدود میشده است. از کتیبه های بابلی که از قرن ۱۴ ق.م. بدست آمده معلوم میشود که گروهی از اقوام سوتی واخلامی که هردو از قبایل آرامی نژاد بودند؛ ودر نواحی دمشق ومناطق جنوب فرات و نزدیك خلیج فارس مسکن داشتند. بنابراین مرکز مسکن اقوام آرامی بدو قسمت میشود: دسته یی از ایشان درشمال غربی بلاد کنعان مأوا گرفته، و گروه دیگر بطرف مشرق درصحرای عراق و در پیرامون بابل و آشور مهاجرت کرده اند شاهان بابل و آشور کوششهای بسیاری در بیرون راندن قبایل آرامی از شهرهای آبادان آنزمان کردند ولی بعلت مهاجرت مداوم آن قبایل بمناطق مزبور بآنکار توفیق نیافتند.

هجوم قوم هیتها در حوالی قرن ۱۲ ق.م. بآسیای صغیر وسوریه وعراق وقتل وغارت آنان در آن نواحی، مهاجرت آرامیها را بعراق وسوریه آسان کرد، زیرا پادشاهان آن عصر چون خود را در برابر خطری بزرگتر دیدند، از جلوگیری آرامیها بآن ممالك منصرف گردیده، با تمام قوا با قوم تازه نفس هیتی که از طرف شمال کشور ایشان را تهدید میکردند، بنبرد پرداختند. آرامیها نیز موقع را مغتنم شمرده، از فرات گذشته،

بافراغ بال در بلاد آبادان عراق وسوریه مسکن گزیدند ؛ ودر حوالی ۱۰۰۰ ق.م. که مقارن عصر داود نبی است ، دولتهای کوچکی در سرزمین سوریه تاحدود کشور اسرائیل تشکیل دادند ، که معروفترین آنها آرام دمشق و آرام صوبا درسرزمین حوران شام، و آرام بیترحوب دراطراف یرموك ، و آرام معخادر منطقه‌ی جبال حرمون بود . بعلاوه دولتهای کوچکی درسوریه‌ی شمالی تشکیل دادند ، که مهمترین آنها دولت شمأل بود.

آرامیان بعلت نزاع دایمی، بین زعمای خود باتحاد و تشکیل دولت نیرومند مستقلی قادر نشدند ، وپیوسته باخود ودیگر اقوام مجاور درمنازعه میزستند؛ چنانکه بنی اسرائیل از بدترین دشمنان آرامیها بشمار میرفتند ، در توراة جنگهای آن دوقوم مسطور است .ودرعهدنامه‌ی شلمانصر شاه آشور ۸۵۹-۸۲۵ ق.م. آسوریان جنگهای سختی با آرامیها کردند (۷۳۸ ق.م.) ودراثر آن ارکان دول آرامی متزلزل شد. وبالاخره حکومتهای ایشان در نواحی درسنه ۷۱۰ ق.م. پس ازسقوط دولت شمال بغلبه لشکر آشور تمام شد .

درقرون بعد دولتهای کوچك آرامی نیز در تاریخ پیدا شدند ، که ازجمله دولت تدمر (بیونانی پالمیر) درسوریه، سرراه کاروانرویی که ازسوریه بمصر میگذشت تشکیل شد، ودولت ایشان سرانجام در ۲۷۶ میلادی بدست رومیان منقرض گشت. ودیگر دولت عربی و آرامی نبطی است که دولتی درشبه جزیره‌ی طورسینا تشکیل دادند. وپایتخت ایشان شهر سلع بود که بیونانی آنرا **پترا** بمعنی سنگ میگفتند این کشور تا بصحاری سوریه امتداد داشت ، ودمشق واطراف شهر فرات را در قلمر وحکومت خود آورد، وحتی بقسمتی ازحجاز نیز دست یافت . این دولت در ۱۰۶ ق.م. بدست رومیها ازمیان رفت. دیگر دولت کوچك اسروئن با خسروان درسوریه که پایتخت آن ادسا، اورها یا اورفا بزرگترین مرکز تمدن و فرهنگ آرامی سریانی بود که در ۱۳۲ ق.م. تشکیل و بالاخره ضمیه‌ی دولت روم شد باانقراض دول آرامی، نفوذ معنوی ایشان ازمیان نرفت، بلکه زیادتر شد. ودیری نگذشت که فرهنگ وزبان ایشان در آسیای قدامی (پیشین) شایع گشت وزبان بین المللی ملل خاور نزدیك گردید.

شاهان هخامنشی چون برای مرتبط کردن شاهنشاهی خود به یک زبان سهل وروان احتیاج داشتند. زبان آرامی را زبان بین المللی ورابط بین ممالك دست نشانده‌ی خود ساختند ، وآن زبان آرامی شاهنشاهی است ، چنانکه کتیبه‌ها و آثاری که از خط وزبان آرامی از آن عصر بدست آمده صحت این مدعا را ثابت میکند. دبیران ومنشیان دربار هخامنشی غالباً آرامی نژاد بودند، وتوسط ایشان بود که لغات و کلمات سامی و آرامی در خط و کتابت‌های ایرانی چون پهلوی اشکانی وساسانی وسغدی راه یافت، حتی ایرانیها بعدها خط خود را از آرامیها اقتباس کردند وخط پهلوی ودیگر خطوط آسیای میانه از آن رسم الخط مأخوذ است .

ورود ایرانیان بفلات ایران

بقول گیرشمن، ایرانیان در هزاره‌ی اول ق.م. به داخله‌ی فلات ایران مهاجرت کردند. پیش از این زمان یکدسته از سواران جنگجوی آریایی، در چین خورد گیهای کوههای زاگرس، از دربند قفقاز نفوذ کرده، همچون اقلیتی در دره‌های زاگرس برقرار شده بودند، ولی بسرعت توسط اقوام دیگر بخصوص کاسی‌ها از میان رفتند.

دسته‌ی دیگر از ایشان از جیحون گذشته و بطرف کابل سرازیر شدند. بعضی انهدام تمدن مردم تپه‌ی گیان را بر اثر هجوم این دسته از اقوام آریایی میدانند در هزار اول ق.م. باز همان دو جاده‌یی را که در نخستین مهاجمه‌ی خود سپرده بودند، طی کردند یعنی دو راه قفقاز و ماوراء النهر، ولی بعکس سابق در این زمان توسط قوم بومی آسیانی مستهلك نشدند.

شعبه‌ی شرقی ایرانیان که از ماوراء النهر آمده بودند نمیتوانستند در جنوب هندوکش مستقر شوند، زیرا همه‌ی ناحیه‌ی رخج و پنجاب در دست برادران آریایی آنان بود، که هندیان آینده باشند و قبلا بآن نواحی مهاجرت کرده بودند، از اینجهت آنان راه بلخ را بطرف مغرب پیش گرفتند.

مهاجرت قوم **هند و اروپایی** بآسیا، باعناصر **تراکیه و فریژیان**، در آسیای صغیر و ایرانیان در فلات ایران که در حدود همان زمانها واقع شد، بایستی باهم ارتباط داشته؛ باشد؛ زیرا کلتها و ایطالیاییهای قصیر الرأس در اروپا مانند هند و اروپاییان در ایران، جایگزین اقوام مستطیل الرأس شدند.

بعضی معتقدند ارتباط لغوی بین هندوایرانی و ایطالیایی و کلتی وجود دارد. و نیز بر آنند که پارسی باستان خویشاوند زبان اسلاوهای بالت است. این امر موجب این فرضیه شده است، که اجداد ایرانیان در کنار اسلاوها میزیستند، ومعتقدند که استهای

Ossetes امروزی درقفقاز واسطه‌ی بین اسلاوها وایرانیان بوده‌اند . بدویانی که باروپاهجوم بردند، مانندایرانیان، قومی شبان وپرورنده‌ی اسب بودند. مقابر آنان‌مانند گورهای‌ایرانیان بتقلیدخانه‌های اقوام‌شمالی اروپا نردیك Nordique سقفی داشت شیروانی‌شکل، دارای‌دوشیب. سواران‌ایرانی باخانواده واحشام خودواردمیشدند. بعضی‌ازآنان واردخدمت امرای‌بومی‌محلی‌میگردیدند ،وبعد کم کم‌بامارت‌رسیدند. درناحیه‌ی سیالك‌کاشان یکی‌ازاین امیران آریایی مقرباشکوهی برسرتپه‌یی‌مصنوعی بناکردوگرد آنرادیواربکشید وبرجهایی‌ساخت دراین قلعه‌دیگر قبرهادر کف اطاقهاحفر نمیشدبلکه چندصدمتردورازشهر گورستان قرارداشت .مرده‌ها درخاك سپرده‌میشدند، وظروف‌وزینت آلات واشیایی‌مفرغی و گاهی آهنین وظروف‌سفالین‌را نیز با آنان‌بخاك‌می‌سپردند. دربین‌این اشیاء‌تصویر گردونه‌ی‌خورشیدوصورت‌بز کوهی واسب‌وسوار برروی آن‌ظروف‌جالب‌توجه‌است .قبورمانندارو‌پا بخانه‌های‌شیروانی‌دار شباهت داشت،مانندقبر کورش درپازار گاد.

این‌مسأله‌رابطه‌ی ایرانیان‌را باکشورهایی که اروپاییان‌در آنهاساکن‌شده بودندثابت‌میکند . بیشترجمجمه‌ها قصیرالرأس‌است .یعنی مربوط بمهاجمین‌است نه‌بومیان که مستطیل‌الرأس بودند .این‌طرزبنا کردن زمینی‌مسطح که‌روی آن‌باید قصرواقامتگاه نجباساخته‌شود ،مستلزم گروهی کار گروبناوآجر چین‌وسنگ کش بود،وطبعاً بایستی بومیان‌مطیع شده‌متکفل این‌امورباشند. دراین‌جامعه امیران نه تنهابا‌امرای‌محلی‌ونیز بایکدیگر میجنگیدند ،بلکه‌همواره بادول بزرگ غربی‌چون آسوریها،درمحاربه‌بودند. امیر باملتزمان‌رکاب‌خود زندگی‌میکرد،وبرروستاییان‌خود حکومت‌مینمود ،ودرآمدش‌را ازاملاکش تأمین‌میکرد، واغلب‌غنایمی که‌ازجنگها بدست‌میاورد ،جبران کسردرآمداورامیکرد .

جامعه‌به امیران، نجبا، آزادمردان یعنی‌مالکان‌زمین، پیشه‌وران، وبردگان تقسیم‌میشد .روستاییان‌این عصرازآزادی درایران‌بیشتر استفاده‌میکردند، تادربین النهرین‌ویامصر؛چنانکه‌دراین‌عصرخرده‌مالك بین‌روستاییان‌ایران وجودداشته‌است.

برای‌استفاده‌ی بیشتری‌امیر ،حامی بازر گانان میشد ،وبازر گانان که‌غالباً غیرایرانی بودند، درراهها‌ازطرف امیرحمایت میشدند. استعمال‌روز افزون‌آهن انقلاب‌بزر گی‌دراجتماع‌قدیم‌برپا کرد. آهن‌راهتیهاومیتانی هادرقرن‌پانزده قبل‌از میلادمیشناختند ،ومصر یان‌درقرن ۱٤ق.م. از آن‌اطلاع‌یافتند .ولی‌استعمال آهن محدودبود وبدست‌همه‌نمیرسیدازاین‌رونتوانست جانشین آلات‌مفرغی ومسی گردد حتی‌بقول‌هرودوت‌درحدود ۵۰۰ ق.م.هنوز بعضی‌ازاقوام‌شرقی ایران‌چون‌ماسازت‌ها ازاستعمال آهن‌بی‌اطلاع بودند. آشور مصرف کننده‌ی بزرگ آهن‌بود؛ ولی‌خود ازمعادن آن‌محروم‌بود ازاین‌جهت برای‌استخراج آن‌توجه‌بفلات ایران کرد. بعلاوه ایران،اسبهای‌فراوانی‌داشت که‌برای‌سپاه آسور بسیارمفید‌بودازاینجهت بود که‌آسور میخواست‌بهرقیمتی‌باشدمنطقه‌ی‌زاگ.س‌راکه سرحدشرقی ایران‌بود‌آرام کند.این قسمت‌درمعرض توطئه‌های سلاطین اورارتو بود . آشورپیش‌از سلطنت‌آشور نصیرپال ۸۸۴ـ۸۶۰ ق.م. سواره‌نظام نداشت‌فقط‌عرابه‌های جنگی‌داشت که‌در جاده‌های کوهستانی نمیتوانست‌از آنهااستفاده کند .

آشوریهاپس‌از لشکر کشی‌های بسیار به‌ماوراءزاگرس‌ودیدن‌سواره نظام‌ملل آن‌نواحی،فهمیدند که‌بایدبرای برتری‌جنگی سواره‌نظامی ایجاد کنند .

مـادهـا

مادهاقومی بودند آریایی‌نژاد، که‌در آغازقرن هفتم‌یاپایان قرن‌هشتم‌ق.م. دولت‌مادرا تأسیس کردند. این کشورشامل آذربایجان‌وعراق‌عجم‌و کردستان‌میشد. دمرگان‌راعقیده آنست که‌مادها در ۲۰۰۰ق.م. بایران آمده‌اند وچون نتوانستندبا دولت‌نیرومندآرارات‌بستیزند آذربایجان‌امروز و کردستان رامتصرف‌شدند. کشور مادرا بسه‌قسمت کرده‌اند :

اول ــ **مادکوچك**، شامل آذربایجان .

دوم ــ **مادبزرگ**، یاعراق‌عجم‌و کردستان .

سوم ــ **راگیانا**، که‌شامل‌ری وولایات اطراف آن‌میشد .

ولی بعبارت‌صحیح‌تر باید گفت که‌دوماد وجود داشته‌است،زیراری جزءماد بزرگ‌بود چنانکه‌درقرون بعدری‌راجزو عراق‌عجم‌میدانستند .حدشمالی‌مادظاهرا ارس،وحدشرقی آن‌ابواب‌خزر، وحدغربیش کوههای‌زاگرس وازجنوب بکویر، وحدوداصفهان محدودمیگشت .سرزمین‌ماد درقدیم‌درپرورش‌اسب، شهرت‌عالم گیری داشته‌است .واسبهای‌پرورش یافته‌درمادرا مورّخان یونانی چون‌هرودوت وآریان توصیف بسیار کرده‌اند. هرودوت‌مینویسد که‌مادهاخودرا آریا میناميدند .

ذکرماددرکتیبه‌های آسوری ــ تیگلات پال‌سرشاه آسوردر ۱۱۰۰ق.م. بنواحیی که‌بعدها جزوماد‌محسوب میشد، لشکر کشید، واز کوههای زاگرس گذشت. ولی نامی‌ازمادها نبرده‌است ۳۰۰سال پس‌ازاو، شلمه‌نصردوم ۸۴۴ق.م. به‌نمری **Namri** کـه‌امـروز آنرا کردستان گویند ،درآمد. این‌ناحیه مدتهادرتحت نفوذبابلیها بوده وامیر آن‌در

آن‌هنگام «مردوك‌مودام‌میك» Marduk Mudammik نام‌داشت. وی‌ازپیش‌لشکر آشوربگریخت، وبکوهستان‌پناه‌برد. شلمه‌نصر شخصی‌راازکاسی‌هابنام **یانزو** درآنجا بامارت‌نشانید .وچون‌یانزو سربشورش برداشت ،شلمه‌نصر، پس از آن بسوی پارسوا (پارس)رفت‌و۲۸امیررااسیر کرد،وازآمادای(ماد)وخارخار(محلی‌درحدود کرمانشاه) گذشته‌وسرانجام یانزورادستگیر کرد (۸۳۶ق.م.) این‌نخستین باراست که‌نام‌ماد «آماد»درتاریخ برده‌می‌شود.جانشین‌وی‌شمشی«اداد»Shamshi Adad چهارم‌در کتیبه‌ی خودنام‌مادهارابرده،و نوشته که‌کشور آنهارابگرفت؛وایشان‌راباج گزارخود کرد. در ۸۱۰ق.م.«ادادنی‌راری»Adadnirari سوم که‌زن‌او شاهزاده‌خانم‌بابلی‌تمورامات (ظاهراسمیرامیس)بود، بمادلشکر کشید ،ونواحی‌غربی فلات‌ایران‌را بگرفت .

قبیله‌ی‌سوم، یعنی‌غیرازآمادای وپارسوا (پارسی‌ها) که‌در کتیبه‌های‌آشوری ازایشان یادشده‌زی کیرتو Zikirtu یابقول‌یونانیهاساگارتی است که‌شاید درحوالی تبریزفعلی‌مسکن‌داشته‌اند .

تیگلات‌پالسرچهارم‌در۷۴٤ق.م. بکشورمادبتاخت ،وشصت‌هزار اسیروغنیمت بسیارازگوسفند وشتروقاطر گرفته‌به‌کالاه پایتخت‌آشوربرد .یکی‌ازسرداران او، تا دامنه‌ی‌بیکنی Bikini یاکوه‌لاجورد(کوه‌دماوند کنونی) براند. وآشوریان آنکوه راپایان‌جهان‌میدانستند، وبواسطه‌ی‌این فتح‌بزرگ که‌بآخردنیا رسیده‌بودند، از آن سرداردرآشور تجلیل‌بسیار کردند.در۸۳۷ق.م.در کتیبه‌های‌آشوری،درمیان‌شهرهای تصرف‌شده، فلات‌ایران‌بنام **شیرکاری یاشیلکاکی** برمیخوریم، که‌ممکن‌است همان سیالك‌کاشان‌باشد.شهرهای‌خراب‌شده‌دراثرجنگ،مجدداتعمیرشد. این‌عمل‌ممکن است‌در گیان‌اتفاق افتاده‌باشد، چه‌آنجادربالای تپه‌بقایای قصرآشوری‌موجوداست. تیگلات‌پالسرازسفرجنگی‌خودبماد ۶۵۰۰۰اسیر آورد که‌آنان‌رادردرّه‌ی‌دیاله‌مستقر ساخت،وبجای آنان آرامیان‌را درفلات‌ایران جای‌داد .

در۷۲۳ بازمادمورد تاخت‌وتاز آشور واقع‌شد .این‌بار بمادها صدمات‌بسیار رسید.حتی نواحی‌دوردست آن‌ازهجوم آشورمحفوظ نماند. آشوریان‌اسیر بسیاراز

آن کشور گرفتند وظاهراً آشوریها بعده‌ی اسرا اهمیت بسیارمیدادند . زیرا ایشان‌را بساختن کاخها وابنیه‌ی خود میگماشتند .

سارگن دوم در ۷۲۲ ق.م. شهر **سامـاری** رادرفلسطین بـگرفت ، بـقول توراة عده‌یی از بنی اسرائیل را که اسیر کرده بودند، به‌شهر کالح (کالاه) وخابور (بر نهرجوزان) وشهرهای ماد تبعید کرد . این شاه چندی بعد باقوم منائی که بامادهاهم نژادبودند،ودر جنوب دریاچه‌ی اورمیه‌مسکن داشتند، بجنگید، ویکی ازامیران ایشان‌را ، که‌دیااکو نام‌داشت باسارت برد، واورا به حماةشام تبعید کـرد .

بعضی ازمحققان ایـن شخص رادیااکو که‌نخستین شاه‌ماد بودو بیونانی آنـرا دیو کس Diokes میگفتند، تطبیق کردند.

آسوریها در کتیبه‌های خود ولایات دیااکورا درماد، بیت دیااکو (یعنی خانه دیااکو) نامیده اند. پس ازاین واقعه ۲۲ تن ازامیران ماد، بپای شاه آسورافتادند ونسبت بوی سوگندوفاداری خوردند (۷۱۳ ق.م.) .

کیمریـهاـ دراین زمان بنا بمأخذ آسوری قوم **گامـی را** که بقول **توراة جومر** وبنا بتواریخ یونانی کیمروی Kimmeroi نام‌داشته، وآریایی نژاد ،وظاهراً ازاقوام سکایی بودند، ازسواحل دریای آزف، ازراه قفقاز بحوالی فلات ایران، هجوم آوردند؛ و چون قومی جنگجوویغما گر بودند ،دردنیای آنروزوحشت غریبی ایجاد کردند.شاه وان‌وآرارات ارگیشتی بـازحمات زیادی‌در برابرهجوم کیمریها دفـاع کـرد،وسپس گروهی‌ازآنان بآسیای‌صغیررفته ،ودسته‌یی بسوی جنوب آمدندو**درمان‌نا** بـرقرار شدند،ودولتی تشکیل دادند کـه‌تـوراة آنـرا **اشکناز** نـامیـده، زیرا **آشکوز**راپـسر جومرمیدانستـنـد .

ازپایان قرن هشتم ق.م. قبایل آریایی نژاد کیمری موجب اغتشاش درآسیای قدامی شدند. ممکن‌است بین نـام کیمریهـا وشبه‌جزیره‌ی کـریـمه، دردریای سیاه ارتباطی باشد، وآنان نام‌خودرا از آن ناحیه گرفته باشند؛ یا بآنجا داده باشند . یك‌عده‌از کیمریها، با ترزها Trers قومی ازاقوام آسیانی متحدشده‌درساحل جنوبی دریای سیاه مستقرشدند .

کیمریها بسلطنت فریژی‌ها، در آسیای صغیر خاتمه دادند. آشور بانی‌پال کیمری‌ها را در گردنه‌های کیلیکه شکست داد. در کتیبه‌های آسوری نام این مردم «آشکوزا» آمده است. این قوم بآشور فشار سخت آوردند.

در این زمان آسارهادون در سال ۶۷۴ ق.م. از دماوند گذشته تا کنار کویر بزرگ بتاخت، و دوشاه را که موسوم به سی‌دیرپارنا **Sidirparna** و اپارنا **Eparna** بودند اسیر کرد. دیری نگذشت که آریاها متحد شده، و کشاتریت **Kshâtrit** مادی با گروهی از مادها و کیمریها و منائیها و سکاها به **کیشاتو** که در ناحیه‌ی پارسوا (ظاهراً در حوالی دریاچه‌ی اورمیه بود،) حمله برد. مادها در تحت اداره‌ی امیر خود مامی تیارش و سکاها بسرکردگی **اسپاکا** و سکاهای دیگر از قوم ساپاردا (در توراة صنارد) و بسرداری دوسان‌نا بودند باسکاهای مزبور اتحاد داشتند. آسارهادون در ابتدا از آنان بهراسید. ولی بالاخره کشاتریت را شکست داد (۶۷۲ ق.م.).

سپس در بین آریاها اختلاف افتاد و آسارهادون با بارتو (در تاریخ هرودوت: **Protothius**) شاه سکاها که در آذربایجان دولتی تشکیل داده بود، عقد اتحاد بست، و دختر خود را باو داد. راجع بکلمه‌ی **کشاتریت**. چنین بنظر میرسد، که این واژه، اسم کسی نیست بلکه لقب است؛ و مادها ظاهراً شاه را **اکشاتریت** میگفتند. چنانکه داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون درباره‌ی شورش ماد گوید:

«فرورتیش نامی یاغی شد و بمردم گفت من کشاتریت هستم از دودمان هوخشتره».

مادها بروایت هرودوت و بروس ــ هرودوت گوید: اولین مردمی که سر از فرمان آشوریها بپیچیدند مادها بودند. وی مینویسد عده‌ی طوایف ماد شش است: **بوس‌ها، پارتاکنها، استروخاتها، آری‌سانت‌ها، بودیها، مغها.**

بروس مورّخ کلدانی مینویسد که: مادها تقریباً در ۲۵۰۰ ق.م. بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال بر آن حکومت کردند. ظاهراً بروس کاسی‌ها را با مادها اشتباه میکند زیرا درزمان بروس این صفحات موسوم بماد بوده است.

پادشاهان ماد ــ درباره‌ی پادشاهان ماد، و سالهای پادشاهی آنان، میان هرودوت

و کتزیاس اختلاف مهمی است. کتزیاس شاهان آن سلسله ومدت پادشاهی آنان راچنین بیان میکند :

آرباکس ۲۸ سال؛ ماندا کس ۵۰ سال؛ سوسارمس ۲۸ سال؛
آرتیکاس ۵۰ سال؛ آربیان ۲۲ سال؛ آرته‌یس ۴۰ سال؛
آرتی‌نس ۲۲ سال؛ آستی‌باراس ۴۰ سال؛ آسپاداس (آس‌تی گاس) ۳۵ سال:
جمع ۳۱۵ سال.

هرودوت عده‌ی شاهان ماد را چهار تن دانسته :

دیو کس ۵۳ سال، فراارتس ۲۲ سال ، کیا کسار ۴۰ سال؛
آستیا گس ۳۵، جمع ۱۵۰ سال.

ازفهرست کتزیاس فقط اسم آخر با نوشته‌ی هرودوت موافق است. اگر نوشته‌های کتزیاس درست باشد تاریخ مادها از آغاز سده‌ی نهم قبل ازمیلاد است. نولد که Noldeke خاورشناس آلمانی گوید که: کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های مادی‌ها نوشته است. و آنان خواسته‌اند ازجهت احساسات قومی ،مدت دوام دولت خود را بدو برابر و بیشتر بکنند. چون نوشته‌های کتزیاس مورد توجه نیست ،دراین باره باید ازفهرست هرودوت پیروی کرد.

دیوکس بیونانی **Diokes** بنیان گذار پادشاهی ماد (۷۰۸–۶۵۵ ف.م.): هرودوت نوشته که دولت ماد را دیو کس نام فرااورتس بنیان گذارد، وظاهرا دیو کس نام یونانی دیاا کو است. وی در آغاز مردی دهقان بود، وچون رفتارو کرداری نیك داشت مردم در کارها واختلاف خود بوی رجوع میکردند، واورا در بین خویش بداوری برمیگزیدند. ووی ازروی دادو نیکی درمیان آنان قضاوت میکرد. پس ازچندی بعذر آنکه نمیتواند، بکارهای خود برسد ،ازدادرسی در میان هم شهری‌های خود کناره گرفت ،وبالنتیجه دزدی وستم و ناامنی فراوان شد، ناچار مردم گرد آمدند واورا بپادشاهی خود برگزیدند. وی نخستین کاری که کرد نگهبانانی برای خویش اختیار نمود وشهر همدان را پایتخت خود ساخت .

همدانـ نام این شهر در کتیبه‌های آسوری **آمدانه** **Amadâna** ودر کتیبه‌های هخامنشی **هگمتانا** **Hagmatana**، ودر تاریخ هرودوت ومآخذ یونانی **آگباتان واکباتان** آمده‌است. وآن درپای کوه الوند واقع است .ومکان آن برای پایتخت شدن کمال مناسبت را داشته، زیرا مشرف برراهی بود که ببابل وآشور میرفته‌است .معنی شهر همدان رامحل اجتماع نوشته‌اند ولی بعقیدهٔ نگارنده چون در کتیبه‌های آسوری نام آن شهر **آمدانه** آمده، این اسم بایستی مشتق از کلمه‌ی ماد باشد زیرا چنانکه در پیش گذشت آسوریان قوم ماد را آمادای ذکر کرده‌اند. واین تصریح دلالت دارد، که نام آن قوم را در آن زمان آمادا میگفتند وچون پسوند (آن) درزبان فارسی وزبانهای ایرانی علامت ادات مکان است، ودر آخر غالب شهرهای ایران وجود دارد، ازاین رو آمادانا بمعنی محل مادها و جایی است که مادها در آن زندگی میکردند. کلمه‌ی ماد در زمان ساسانیان مبدل به‌مای شد، ودر قرون اسلامی آنرا ماه میگفتند، مانند: ماه نهاوند وماه کوفه وماه بصره .در ایران غربی امکنه‌یی وجود دارد، که نامشان باماتر کیب‌شده، مانند: مار آباد. بعضی گویند که‌مار همان ماد است. ویکتور لانگلوا **Victor langloi** که نوشته‌های مورخان ارمنی را گرد آورده، گوید : مادی را بارمنی مار گویند. واعقاب آژی دهاك آخرین پادشاه ماد را بارمنی ویشتا بازونك **Vishtabasunac** یعنی اژدهازادگان میگفتند وبزبان پهلوی به‌همدان «اهمدان» میگفتند.

بقول هرودوت دیاا کو همدان را که سالها پیش ازوی آباد بود، پایتخت ساخت، و شهر را برروی تپه‌یی که‌امروز مصلی نام دارد بنا کرد، وهفت دیوار گرد آن بکشید، چنانکه هردیوار بردیگری مشرف بود .ودیوار درونی، یعنی هفتمی ازدیگر دیوارها بلندتر بود و کوشك پادشاه و گنج خانه‌ی وی درهمانجا بود. برجهای کوشك رنگ زرین داشت. ودیگر برجها بتقلید از بابل هریك برنگ مخصوص ونمودار سیارات هفتگانه بود. دیاا کو تشریفات دربار آشور را اقتباس کرد، وبرای خود حاجب ودربان معین نمود، ورسوم ایشان را اختیار کرد .

فرورتیش **Fravartish** (٦٥٥-٦٣٣ ق.م.)-هرودوت نام اورا فرااورتس **Fraortes**

نوشته‌است. پس از پدر بتخت نشست، و مانند یاا کو مناسباتش با آسور خوب بود، و با آسور- بانی پال باج میپرداخت و مردمان آریا نژاد مشرق ایران و همچنین فارس را تحت تسلط خود در آورد. پس از چندی چون خود را نیرومند یافت بخیال آنکه ماد را از دست نشاندگی آشور برهاند بسرزمین آشور لشکر کشید، ولی سپاه چریك ماد تاب مقاومت را در برابر قشون ورزیده‌ی آشور نیاورده، شکست خوردند. و فرورتیش پادشاه ماد نیز در این جنگ کشته شد.

هوخشتره Huvakhshatra (۶۳۳-۵۸۵ ق.م.)- نام او را هرودوت بیونانی کیاکسار **Kyxar** نوشته است، و داریوش در کتیبه‌ی بیستون، هوخشتره آورده است. وی بزرگترین شاه ماد است. پس از فرورتیش بتخت نشست. و از شکست پدرش در برابر آشور درس عبرت گرفت، و دانست که باید بفکر تربیت قشون مشق کرده و منظم باشد. و سپاهیان چریکی او نمیتوانند در مقابل لشکریان کاردیده‌ی آشور مقاومت کنند. از اینرو سپاهی باسلوب لشکر آشور ترتیب داد. و پیاده نظامی مسلح به تیر و کمان و شمشیر، و سواره نظام سواری آموخته‌یی مرتب ساخت که در حال سواری، با کمال مهارت تیر میانداختند. وی بخاك آشور حمله برد، بر سرداران آشور بانیپال غلبه کرد. و شهر نینوا پایتخت آشور را محاصره کرد، ولی در این هنگام خبر هجوم سکاها که خبری وحشت آور بود، بوی رسید. سکاها از در بند قفقاز گذشته و کشتار کنان بشمال ماد آمده بودند. هوخشتره ناگزیر دست از محاصره‌ی نینوا برداشت و به مقابل آنان شتافت و در شمال دریاچه‌ی ارومیه نبردی سخت با آنان کرد، و شکست خورد. تاخت و تاز سکاها تا دریای مدیترانه کشیده شد. علت هجوم این قوم بفلات ایران معلوم نیست. هرودوت گوید که: سکاها، کیمریها را دنبال کرده بآسیای غربی در آمدند. بعضی تصور کردند که آشوریها چون عرصه را بر خود از دست مادیها تنگ دیدند، سکاها را بکمك طلبیدند. ولی حقیقت این است که آمدن سکاها بآسیای غربی، دنباله‌ی همان نهضت آریایی بود که از قرنها پیش آغاز شده بود. و آریاها بمعنای اعم گروه گروه بفلات ایران و آسیای غربی میگذشتند، ۲۸ سال سکاها در ماد بودند تا اینکه هوخشتره، مادیس سردار ایشان را با سرکردگان آنان بمیهمانی دعوت کرد و آنان را مست نموده همه‌ی ایشان را بکشت و لشکر آنان را از ایران براند.

گیرشمن مینویسد که :سکاهادر موقع اشغال ایران، سقز ناحیه‌یی از کردستان راپایتخت خود قرار دادند. چنانکه آثاری از ایشان در آن حوالی پیداشده ،و گوید که: کلمه‌ی سقز از اسم سکا مشتق است .

تسخیر نینواـ بطوریکه درپیش گفتم چـون هوخشتره ازسکـاها آسوده‌شد، با نبو پولاس‌سار حاکم بابل متحدشد. هوخشتره باتسخیر هرهار (خرخار) که‌محلی در کناررود دیاله‌ومـرکزاداری درّه‌های زاگرس بود ، و برضد آسور قیام کرد، نینوا رامحاصره کرد .وسارا کـوس پادشاه آشور چـون‌دید، تاب‌مقاومت ندارد، خـودو خانواده‌اش رادر آتش بسوخت .واین‌شهر نامی که‌یکی‌ازبزرگترین شهرهای‌مشهور جهان‌قدیم‌بود ،تسخیروباخاك یکسان‌شد(۶۱۲ق.م.).

پس‌از آن‌مادها ،ارمنستان‌وقسمت‌علیای‌رود دجله‌و کاپادو کیه‌در آسیای‌صغیر را که پس‌ازتاخت وتازسکاها دولت آنان ضعیف شده‌بود، تصرف کردند دراین‌موقع نیرومندترین‌دولت آسیای‌غربی‌مادبود،و بابل بواسطه‌ی‌ازدواج **آمی تیس** نوه‌ی‌هوخشتره بانبو کدنصر(بخت‌النصر)پسروجانشین نبو پولاس‌سارعقداخوت‌بست.مادها درحالیکه درمغرب آسیاپیش‌میرفتند ،بالیدیها کـه درتحت اداره‌ی آلیات‌بودند مصادف‌شدند.

لیدیهـ کشوری‌بوددر آسیای‌صغیر،وچون‌مردم آنرا، تورات‌از بنی‌سام‌پنداشته، سابقاً آنانرا سامی‌میدانستند. ولی‌اکنون‌این‌عقیده‌باطل‌شده ،و نژاد آنان درست‌معلوم نیست؛وچنین بنظرمیآید، که لیدیهاازمردم بومی آسیای‌صغیر بودند. بعدهادرقرن‌نهم‌و دهم‌ق.م. قومی‌موسوم به‌ریگ‌ها **Rigs** یافریگی‌ها **Frigis** که‌ازملل‌هندواروپایی‌بودند، و بایونانیان قرابت‌داشتندو باین‌سرزمین آمده، غلبه‌یافتند، و بعد مستحیل وجزو لیدیه شدند.درقرن‌هشتم‌ق.م.میداس‌نامی **Midas** درلیدیه‌پادشاهی‌میکرد، که اورادر تاریخ **میتای‌موشکی**‌نیزخوانده‌اند . درحوالی ۷۷۰قبل‌از میلاد این‌پادشاه بـاروسا **Rousa** پادشاه کشور آرارات‌متحدشده، باسارگون دوم‌جنگ کردند. ازاختلاط لیدی‌هابا فریگی‌هادولتی تشکیل شد که پادشاهان آن به هراکلی‌ها معروف بودند. اگرون **Agron** نامی‌این‌سلسله‌رابنیاد گذارد.ودرروزگاراین‌خانواده‌فریگی‌هایکبار بابومیان

بیامیخنند. پس ازاین سلسله، خانواده‌ی دیگری در لیدیه بشاهی رسیدند که **مرمناد Mermenád** نام داشتند، و بنیان گذار آن مردی بنام ژیگ **Gig** بود، که بقول هرودوت نخست نیزه‌دار سادیارتس **Sadyartes** آخرین پادشاه لیدی از سلسله‌ی هرا کلی‌ها بود، وعاشق زن شاه شد، اورا کشته بجای وی بتخت نشست. ژیگ دولت لیدیه را نیرومند ساخت، ودامنه‌ی متصرفات آنرا بسط داد. وقشون آنرا مرتب ساخت. چنانکه سواره نظام لیدی در مشرق شهرت بسزا داشت. وی بلاد یونانی آسیای صغیر را دست نشانده‌ی خود کرد.

چون قوم کیمری همواره بخاك لیدیه تجاوز میکردند. در سال ۶۶۷ ق.م. ژیك سفرایی نزد آشور بانیپال پادشاه آشور فرستاد، وازاو در مقابل کیمری‌ها در خواست کمك کرد. با آنکه شاه آشور پاسخ ژیك را مؤدبانه داد، ولی در موقع لزوم باو مددی نرسانید؛ وچون آن پادشاه تنها ماند، از کیمریها شکست خورده کشته‌شد. پسرش آردیس **Ardis** فراریان جنگ را گرد آورده، با کمکی که از یونانیان سواحل آسیای صغیر میرسید، باسکاها بجنگ پرداخت. وچون یونانیان راسگان جنگی بود، وباسبان وسواران کیمریها هجوم میکردند، شکست خوردند. وبخاك شرق متوجه‌شدودر تنگه‌ی سیلیسی تلفات بسیاری از قشون آسور دیدند. پس ازدفع این بلیه، لیدیه بسرعت رو بترقی گذاشت. مخصوصاً در زمان سلطنت آلیات **Alyatte** (۶۱۲–۵۶۳ ق.م.) باوج عظمت خود رسید. وی آسیای صغیر را تارودهالیس (قزل ایرماق) مسخر کرد، ورودمز بورسرحد شرقی آن دولت شد. آلیات بتاخت وتازسکاها در لیدیه خاتمه داد، ویونانیهارا که در کنار دریا ورودخانه‌ها جا گرفته، ومانع از تجارت لیدیه بودند، مغلوب نمود، ودوشهر **ازمیر و کلوفون** راضمیمه‌ی مستعرات خود کرد. پس ازاو کرزوس **Cresus** که معاصر کوروش بزرگ بود، بقدری بآبادی کشور مخصوصاً آرایش پایتخت خود شهر سارد پرداخت، که یونانیان آنرا سارد طلایی خواندند. اشیای نفیس و گنجها و تجملات کرزوس باندازه‌یی بود، که چشم فیلسوفان یونانی راماندسلون **Solon** و بیاس **Bias** که از حکمای هفتگانه‌ی آن سرزمین بودند خیره ساخت. کرزوس چنانکه در جای خود بیاید، بدست کوروش بزرگ شکست یافت، ولیدیه ضمیمه‌ی شاهنشاهی هخامنشی گردید.

ضرب سکه‌را برای نخستین بار به‌لیدیه نسبت داده‌اند. هرودوت گوید: مقبره‌ی آلیات‌را پیشه‌وران و فواحش لیدیه ساختند. روی مقبره پنج ستون است، و هر ستون کتیبه‌یی دارد که معین میکند، چقدر از مخارج را فلان صنف پرداخته است. و از روی حساب معلوم میشود که صنف فواحش بیش از همه پول داده‌اند. بطور کلی در لیدیه فحشاء خیلی زیاد است. دختران لیدیه عموما بفحشاء میپردازند. پس از آنکه جهیزیه برای خود تهیه کردند بمیل خود شوهر میکنند. عادت لیدیها شبیه بیونانیها است. جز اینکه پدران لیدی با دختران خود تجارت میکنند، بازیهایی که در یونان معمول است بقول هرودوت اختراع لیدیها است.

جنگ لیدیه و ماد

هرودوت گوید: هوخشتره دسته‌یی از سکاها را بطور شکارچی نگاهداشته، و برخی از بزرگزادگان را بایشان سپرده بود. روزی آنان از شکار دست خالی باز گشتند. پادشاه ایشان را مورد دشنام و توبیخ قرارداد. سکاها نیز در مقام تلافی، یکی از بزرگزادگان را قطعه قطعه کرده، و در غدای پادشاه پختند! وخود بنزد آلیات بگریختند. چون هوخشتره آنان را از آلیات خواست، وی از پس فرستادن ایشان سر باززد؛ و بالنتیجه جنگ درمیان دو دولت در گرفت.

شش سال بدون هیچ نتیجه‌ی قطعی زد و خورد جریان داشت؛ تا اینکه در سال هفتم ۵۸۵ ق.م. کسوف کلی روی داد. **طالس** حکیم یونانی این کسوف را پیش بینی کرده بود. گرفتن آفتاب اثر غریبی در ..حیه‌ی طرفین کرد. و آنان آنرا نشانه‌ی خشم خدا پنداشتند، وجنگ قطع شد، وسون سیوس **Sevensius** شاه کیلکیه و بخت النصر شاه بابل بداوری برخاستند، وقرار شد رود هالیس (قزل ایرماق) سرحد طرفین گردد.

شاه لیدی پس از صلح دختر خود **آریه‌نیس** را بولیعهد ماد داد (۵۸۵ق.م.). یکی از نتایج این معاهده ضمیمه‌شدن کشور اورارتو بماد بود. یکسال پس از این صلح هوخشتره در گذشت (۵۸٤ق.م.).

راجع ببابل باید گفت، که زن بخت النصر دختر شاه ماد بود، و در زمان نبو پولاسار پدرش، پس از فتح نینوا، این ازدواج اتفاق افتاد. باغهای معلق را بخت النصر برای این زن ساخته بود، که بغلط آنرا به سیمرامیس ملکه‌ی داستانی آشور نسبت میدهند. هوخشتره برای حفظ ماد از هجوم احتمالی بابل، سدی ما بین دجله و فرات کشیده بود. این

سد بدیوار مادی موسوم بود. نظیر این سد را هم پادشاه بابل بخت النصر از طرف جنوب کشیده بود. معلوم میشود که با وجود خویشاوندی آن دو دولت باز از هم بیم داشتند.

ایخ تو ویکو: نام این پادشاه را هرودوت آستیا گس، و کتزیاس «آستی گاس» نوشته نبو نید شاه بابل ایخ تو ویکو نویسانده، و بعضی آژیدهاك نوشته اند. وی پس از مردن هوخشتره، بجای پدر بتخت نشست. او برای آن پدر، فرزندی خلف نبود. و روزگار خویش را بخوش گذرانی و بلهوسی میگذرانید. دربار خود را بتقلید از دربار آشور با تجمل کرد. پادشاهی طولانی او تا اواخر بدون جنگ و جدال و در عیش و عشرت گذشت. و مردم از او راضی نبودند؛ و بمحض آنکه کوروش هخامنشی از پارس بر او قیام کرد، مادها وی را رها کرده، بکورش پیوستند. و بالنتیجه دولت ماد در ۵۵۰ ق.م. برافتاد، و ضمیمه ی دولت پارس شد.

گویند که ایختو ویکو میخواست حران را، که معبد سین Sin رب النوع ماه در آنجا بود، از بابل منتزع کند. از این رو نبو نید با پادشاه پارس - که کورش دوم نام داشت - بر ضد او متحد شد.

نتیجه‌ی این انقراض

این نکته در تاریخ ایران روشن است، که مرکز قدرت و حکومت مکرّر از نقطه‌یی بنقطه‌ی دیگر منتقل شده، و یك سلسله‌ی ایرانی جای سلسله‌ی دیگر را گرفته است. در این مورد هم فرقی بحال ایران نکرد، جز اینکه خانواده‌ی ایرانی ماد، جای خود را بخاندان ایرانی پارس داد. چنانکه پارسها هم جای خود را به پارت‌ها دادند.

بطوریکه مورخان یونانی تا صد سال پس از انقراض دولت ماد مکرر بجای کلمه‌ی پارسی، مادی را بکار میبردند؛ و جنگهای پارسیها را با یونانیان، جنگهای مادی نامیده اند. هرودوت که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرّر در کتاب خود، بجای پارسی نام مادی را استعمال کرده است. دلیل آن واضح است، زیرا یونانیان میدیدند که قوم پارس و مادی از هر حیث از یك نژاد و ملت هستند، وچون مادیها زودتر از پارسیها قدم بعرصه‌ی تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسیها را مادی میگفتند. بقول نولدکه‌ی آلمانی؛ شاهنشاهی ماد بدست کوروش منهدم نشد؛ بلکه تغییر شکل داد.

زبان مادها- بقول استرابون مورخ وجغرافیدان قدیم؛ زبان مادها و پارسها و هراتی-ها و باختری‌ها و سغدی‌ها کمال مشابهت را بیکدیگر دارد. از زبان مادی هیچگونه آثاری بدست ما نرسیده. هرودوت گوید: مادها سگ ماده را **اسپاکو** میگفتند. اکنون روسها باین حیوان ساباکا گویند. این کلمه هنوز در لهجه‌های ایرانی زنده است چنانکه اسپاك در روستاهای اصفهان معمول است. در لهجه‌های آذری از جمله تاتی سگ را اسپا **Spa** و در لهجه‌ی خوانساری اسبه **Sba** گویند. گفتیم که اسپاکو بمعنی سگ ماده است. و واو در آن علامت تأنیث است. چون بانو و بانوا از این کلمات وچند کلمه‌ی دیگر که مورّخان از زبان مادی

نقل کرده اند، وشهادت نویسندگان نزدیك بعصر ایشان ثابت میگردد که زبان مادی از انواع زبانهای ایرانی بوده ، و بازبان پارسی مشابهت نزدیکی داشته است. شاید لهجه های فعلی آذری، چون: تاتی وهرزندی وخلخالی از بقایای زبان مادی باشد که هنوز در آذربایجان بحیات ضعیف خود ادامه میدهد .

ابنیه و آثاریکه بمادها نسبت میدهند

۱ـ شیری که از سنگ ساخته اند ودر کنار شهر همدان است. این شیر که تـا ۹۳۰ میلادی ایستاده بوده اکنون شکسته و افتاده است، نولد که آنرا ازمادیها دانسته ، و بعضی آنرا از زمان هخامنشی یا اشکانیان شمرده اند .

۲ـ نزدیك سرپل زهاب، مابین قصرشیرین و کرمانشاه، دخمه ییست که در سنگ بزرگ کنده شده، وموسوم بدکان داوود است. در اینجا صورت مردی را برجسته و درسنگ کنده اند، که لباس مادی برتن و برسمی بدست دارد (بـرسم دسته یی ازترکه های درخت بود که با برگ درخت خرما بهم بسته، هنگام عبـادت بدست میگرفتند) و بـحال عـبادت ایـستاده است .

۳ـ دخمه ایست درصحنه ی کرمانشاهان مانند دخمه ی مذکور، وصورت فروهر در بالای آن حجاری شده است .

٤ـ دردیران لرستان دخمه ییست نزدیك سرپل، موسوم باتاق فرهاد ، که ناتمام مانده است .

٥ـ درده نو اسحاق وند، نزدیك کرمانشاهان، دردخمه ی کوچکی حجاری بـر جسته ییست که پیکر شخصی را درحال پرستش نشان میدهد .

راجع باین آثار باید گفت که همه ی محققان در انتساب آنها بمادها توافق ندارند. پرو **Perrot** وشی پیه **Chipiez** گویند که این آثار از حیث حجاری، با آثار هخامنشی و تخت جمشید بی شباهت نیست.

قصری درهمدان بوده که پولی بیوس **Polibius** آنرا چنین توصیف میکند: ستونهای آن از چوب سرو وسدر ساخته شده، وروی آنرا بالوحه های سمین وزرین پوشانیده بودند؛ و

تخته‌های پوشش عمارات هم از نقره‌ی خالص بود. دمر گان تصور میکند که این قصر از آثار مادیها بوده؛ ولی از میان رفته است.

باری عجالةً ما از مذهب و زبان و خط و تشکیلات مادیها، آگاهی درستی نداریم؛ ولی باید دانست که شاهان هخامنشی، چیزهای زیادی از مادها اقتباس کرده‌اند. هرودوت و استرابون نوشته‌اند که: پارس‌ها شکل لباس را از مادها اقتباس کرده‌اند.

مهمترین دانشمندانی که درباره‌ی مادها تتبعاتی کرده، و در حل مجهولات تاریخی آن قوم کوشیده‌اند، پراشك **Prsachek** واوپر **Oppert** و وینکلر **Winkler** و کامرون میباشند.

اخیراً مستشرق روسی دیاکونوف **Diaconov** کتابی راجع بتاریخ مادها نوشته که آخرین تحقیقات درباره‌ٔ آن قوم است.

پارسیها

پارسیهامردمانی آریایی نژادبودند ، که تاریخ آمدن آنان بایران،معلوم نیست، در کتیبه‌های آسوری ازسده‌ی نهم پیش ازمیلادازمردمی بنام پارسواش یادشده، که‌چنانکه درپیش گفتیم‌درحوالی‌درياچه‌ی اورمیه یا کرمانشاهان میزیستند. بعقیده‌ی محققان چون‌ **روالین‌سون Rawlinson** وهومل **Hommel** وپراشك **Praschek** مردم پارسواش همان‌پارسیها بودند .

در۶۹۱ق.م. در کتیبه‌ی آشوری ، بازذکری‌ازاین قوم‌بمیان‌آمده،مینویسد: درجنگ‌ **خلوله** مردمان پارسواش‌وانزان وال‌لیپی بـه عیلامیهایاری میکردند. ازاین جهت‌پراشك‌ومحققان معتقدندکه: مردم‌پارسواش‌ازشمال‌بجنوب‌رفته،وبکشوری که بعدها بمناسبت نام‌این‌مردم‌موسوم‌بپارس گردید، برقرارشدند. طبق کتیبه‌های آشوری درزمان‌شلمه‌نصر(۷۳۱-۷۱۳)ق.م. و آسارهادون (۶۶۲ق.م.) پارس تابع آسور بوده است. پس‌ازآن‌درعصرفرورتیش(۶۵۵-۶۳۳ق.م.) پارس‌با طاعت ماد درآمد .

هرودوت‌پارسیهارا بشش‌طایفه‌ی شهری‌وده‌نشین تقسیم‌میکند :

پارسا گادیان،مرفیان، ماسپیان،پانتالیان، دروسیان ، گرمانیان‌.وچهارطایفه چادرنشین: دایی‌ها، مردها، دروپیکها ،ساگارتیها .ومینویسدکه ازطوایف‌نامبرده سه‌طایفه‌ی‌نخستین برطایفه‌های دیگر برتری‌داشتند؛ ودیگران‌تابع آنان بودند.

گزنفن‌عده‌ی‌پارس‌هارا دوازده طایفه‌ذکرمیکند،ونامی‌ازآنهانمیبرد .

درحدود۷۰۰ق.م. پارسیان‌درپارسوماش **Parsumash** در کوههای‌فرعی‌جبال بختیاری‌درمشرق شوشتر،ناحیه‌یی واقع‌دردوسوی کارون‌نزدیك انحنای بزرگ‌این

شط، پیش از آنکه بسوی جنوب باز گردد مستقر شدند. دولت عیلام دیگر آن قدرت را نداشت که از استقرار آنان در آنجا جلوگیری کند. پارسیان به پیشوایی هخامنش حکومت خود را تأسیس کردند. در این زمان همچنان محاربه بین آشور و عیلام ادامه داشت. در زمان هوبان اومنا Huban-Umenna (٦٩٢—٦٨٨ ق.م.) در کتیبه‌های آشوری، نخستین بار، نام پارسیان، پارسوماش بمیان میآید.

چاایش پیش (٦٧٥—٧٤٠ ق.م.) پسر و جانشین هخامنش که عنوان پادشاه آنشان داشت، در حدود ٦٧٠ ق.م. مجبور شد، سلطنت ماد را تحت زمامداری فرورتیش بشناسد سپس در زمان اشغال ماد توسط سکاها مستقل شد. وی قلمرو خود را بین دو پسرش آریارامنه (٦٤٠—٥٠٠ ق.م.) و کوروش (٦٤٠—٦٠٠ ق.م.) تقسیم کرد. از آریارامنه لوحه‌یی زرین در همدان بدست آمده، که برروی آن نوشته: «این سرزمین پارسیان که من خداوند آنم، دارای اسبانی خوب و مردانی نیك است». این لوحه قدیم ترین اثر مکتوب هخامنشی است، که ظاهراً کوروش بزرگ بعدها باخود بهمدان برده است. این لوحه نشان میدهد که پارسیان قبل از این زمان به اختراع خط میخی پارسی نایل آمده بودند.

در این زمان آسور بانیپال در جنگ با عیلام، از خیدالو (گویا شوشتر) گذشته، بکوههای بختیاری رسید. کوروش اول پسر چاایش پیش، بعنوان وثیقه‌ی وفاداری با سور بانیپال، پسر بزرگ خود آروك کو Arukku را، چون گروگان به آشور فرستاد.

حدود پارسوماش شامل منطقه‌ی فعلی مسجدسلیمان میباشد. در همین مکان هنوز بقایای تپه‌یی مصنوعی وجود دارد؛ ودر آن هنوز سه ایوان دیده میشود. دیوارها با سنگهای بزرگی بدون ملاط برروی هم قرار گرفته، ده پله، که یکی از آنها ٢٥ متر عرض دارد، تا بالای تپه میرود. این بنا، در ایران خیلی نوظهور است، وشباهت آن بیشتر با بنیه‌ی اورارتو است. و این میرساند که پارسیان که سالیان دراز در همسایگی و تابعیت آنان میزیستند، تاچه اندازه از تمدن آنان متأثر شده‌اند.

درمحلی موسوم به برد نشانده، در دوسه کیلومتری ساحل چپ کارون نظیر چنین ساختمانی موجود است. و نیز محل قبر **داودختر** نزدیك فهلیان در فارس، میبایستی از

اُمرای هخامنشی باشد ومقابر داریوش وغیره از آن تقلید گردیده باشد. ازارشامه پسر آریارامنه نیز لوح زرینی بخط میخی درهمدان یافت شده است.

خاندان هخامنشی—هرودوت این خاندان را از طایفه‌ی پارساگادیها (پاسارگادیها) شمرده، وسردودمان ایشان را هخامنش نوشته است. وبقول نولدکه: پسر او چائیش پیش درحوالی ۷۳۰ ق.م. پادشاهی میکرد؛ وپس ازاو کمبوجیه‌ی اول وسپس کوروش اول وبعد چائیش پیش دوم شاه شدند. هخامنشی ها پیش ازشکست عیلام بدست آسور بانیپال از ناتوانی عیلامی ها استفاده کرده، انزان یاانشان را که قسمتی ازعیلام بود، ضمیمه‌ی قلمروخود کردند؛ وپس ازچائیش پیش دوم سلسله‌ی هخامنشی دوشاخه شدند: یکی اصلی که در انزان وعیلام پادشاهی میکردند. وشاخه‌ی دیگر فرعی که ازطرف شاخه‌ی اول حکومت پارس رامیراندند. اسناد بابلی هم این موضوع را تأییدمیکند.

داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون گوید: «هشت تن پیش ازمن شاه بودند من نهمین ازدودمان هخامنشی هستم». شاخه‌ی اصلی وانزانی، پس از چائیش پیش دوم، عبارت از کوروش دوم، و کمبوجیه‌ی دوم، و کوروش سوم (بزرگ)، و کمبوجیه‌ی سوم بود، که داریوش پس ازوی شاه شد. وچون ویشتاسپ پدرداریوش، وارشام پدراو، وآریارمنه پدراو که شاخه‌ی فرعی راتشکیل میدهندوشاه نبوده اند وهخامنش راهم که نه کوروش بزرگ شاه خوانده، ونه داریوش اول؛ بنابراین سخن داریوش درست میآید. واونهمین پادشاه سلسله‌ی هخامنشی است. اینك شجره‌ی شاهان هخامنشی تاداریوش، بنابنوشته‌ی هرودوت که بابیان فوق مطابقت دارددرزیر نقل میگردد:

هخامنش

۱– چاایش پیش ۷۳۰ ق.م.

۲– کمبوجیه‌ی اول

۳– کوروش اول

۴– چاایش پیش دوم

شاخه‌ی فرعی	شاخه‌ی اصلی
۱ـ آریارامنه	۵ـ کوروش دوم
۲ـ آرشام	٦ـ کمبوجیه‌ی دوم
۳ـ ویشتاسپ	۷ـ کوروش سوم (بزرگ)
٤ـ داریوش اول	۸ـ کمبوجیه‌ی سوم

کوروش بزرگـ نام این پادشاه در پارسی باستان **کورو**، یا کوروش؛ و بعیلامی کوراش و به بابلی کورش، ودر توراة کوروش، وبیونانی کورس ، و برومی سیروس آمده است. کوروش بنیاد گذار شاهنشاهی ایران است، واز شخصیت‌های بزرگ تاریخ بشمار میرود.

داستان کودکی کوروش- هرودوت مینویسد که: آستیاگس (ایخ تو ویکو) شاه ماد، شبی بخواب دید، ازدختر اوماندانا، چندان آب رفت، که همدان وهمه‌ی آسیا غرق شد. بنابراین شاه ازدادن آن دختر بیکی ازبزرگان کشور برخود بترسید، وبرای اینکه مبادا خواب او تعبیر شود، ویرا به کمبوجیه، یکی از نجبای پارس که مردی آرام وساکت بود، بزنی داد. وی آن دختر را بولایت خود برد. چندی نگذشت که **ایخ تو ویکو** بازدر خواب دید که: ازشکم دخترش تاکی رویید که شاخ و برگهای آن همه‌ی آسیا را فرا گرفت. دختر را بنا برأی مغان بپایتخت خواست، وچون از او پسری تولدشد او را بوزیرش هارپاگ سپرد، ودستور داد تا آن بچه را بکشد! **هارپاگ** که نمیخواست دست خود را بخون کودکی بیگناه بیالاید، اورا بیکی از چوپانهای شاهی بنام **میترادات** (مهرداد) سپرد، تادر کوهی گذاشته تاهلاك شود. چون **سپاکو** زن چوپان درهمان وقت کودکی مرده زاییده بود. ازشوهرش درخواست کرد که آن کودك را نکشد، تااورا بجای فرزند پرورش دهد؛ ونعش کودك مرده را بجای کوروش بوزیر دهد. چوپان پذیرفت، ووزیر نیز سخن او را باور کرد.

کوروش در نهان بزرگ شد، و بدوازده سالکی رسید، وهمبازی بزرگزادگان شد. وروزی درمیان بازی بیکی ازامیرزادگان تندی کرد، واورا بزد. وی شکایت بپادشاه برد.

ایخ‌توویکو کوروش را طلبید، وپس از تحقیق، دریافت که نوه‌ی اوست. ظاهراً اززنده ماندن او خوشنود شد. ولی فرمان داد تا کوروش با مادرش ماندانا بپارس رود. وچون هارپاگ وزیر او در اجرای امر پادشاه غفلت کرده بود، مخفیانه فرمان داد، که پسر او را بقتل رسانند، واز گوشت او در مهمانی به پدرش هارپاگ بخورانند! و بعد سر و دست و پای او را برای پدرش فرستاد. هارپاگ این ظلم پادشاه را بروی خود نیاورد، تا چون کوروش برومند شد، پنهانی باوی مکاتبه کرد، واو را بگرفتن ماد برانگیخت. داستان مزبور را که هرودوت روایت کرده بافسانه شبیه‌تر از تاریخ است.

قیام کوروش بر پادشاه مادـ کم کم کوروش در پارس نیرویی گرد آورد، و بر آن شد که بر شاه ماد خروج کند. نبونید پادشاه بابل این واقعه را چنین مینویسد: «شاه ماد، لشکر خود را گرد آورد و بقصد کوروش پادشاه انشان (یا انزان) بیرون رفت. لیکن لشکر ایخ‌توویکو بر او شوریده، واو را گرفته، بکوروش تسلیم کردند. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت ماد رفت، وسیم و زر و ثروت همدان را تصاحب کرد. وغنایمی را که بدست آورده بود بانزان برد.»

بنابراین، بقول نبونید: کوروش آنگاه که بر ایخ‌توویکو خروج کرد، پادشاه انزان بود، ونیز بنابر آن لوحه‌ی بابلی جنگ کوروش با ایخ‌توویکو سه سال طول کشید. و همدان در ۵۵۰ ق.م. بدست کوروش افتاد. وموافق گفته‌ی نبونید، کوروش پیش از فتح همدان ۸ سال پادشاهی انزان را داشت. کوروش پیشنهاد اتحاد با نبونید پادشاه بابل را، که بر اثر تصرف حران از طرف ایخ‌توویکو، پادشاه بابل را باین خیال انداخته بود، پذیرفت. ایخ‌توویکو از این اتحاد، که مخالف او بود، آگاه شد. جنگ بین وی و کوروش در گرفت، وایخ‌توویکو شکست یافته، کوروش شاهنشاه ایران شد.

بروایت هرودوت، چون کوروش در پارس خروج کرد، ایخ‌توویکو نخست لشکری بمقابل کوروش فرستاد واو را شکست داد. ولی کوروش مأیوس نشد ودوباره نیرویی گرد آورد و بر پادشاه ماد قیام کرد. ایخ توویکو لشکری بسرداری هارپاگ

مزبور، بسر کوبی کوروش فرستاد. هارپاگ چون ازشاه ماد کین دردل داشت، بکوروش پیوست. و گروهی ازسران ماد نیز بکوروش پیوستند. ایخ تو ویکو ناچار خود بالشکری بپارس آمد، ودر نزدیکی پاسارگاد جنگی روی داد که شاه ماد دستگیر گشت و بکرمان تبعید شد. وسلسله ی ماد برافتاد و کوروش شاهنشاه ایران گشت.

برافتادن لیدیه - بقول هرودوت: سقوط دولت ماد، وبزرگ شدن پارس، دولت لیدیه را، که در آنوقت پادشاهش کرزوس بود، سخت متوحش ساخت. برای آنکه پیشدستی کرده باشد سپاه خودرا بسیج کرد. وچون میخواست ازعاقبت این جنگ مطلع باشد، کسی را بپرستشگاه دلفی دریونان فرستاد، وازغیبگویی یونانی، که پیتی نام داشت پرسید: اگر بپارسیان حمله ورشود، چه خواهد شد! غیبگو پاسخ داد که: اگر پادشاه لیدیه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد. پادشاه باید تشخیص دهد، که نیرومندترین یونانی کدام است، و با او متحد گردد. کرزوس پنداشت که مقصود هاتف، دولت بزرگ پارس است؛ که منهدم خواهد شد. سپس فرستاده سؤال کرد که آیا پادشاهی او دوام خواهد داشت؛ غیبگوی دلفی پاسخ داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدیه گردد، تو ای لیدی سست پا، برو، بسوی هرموس سنگی (سواحل رود هرموس در شرق سارد)، و درنگ مکن، وشرمگین مباش، ازاینکه ترسو به قلم بروی.»

منظور غیبگو از قاطر کوروش بود، که پدرومادر او ازدوقوم مختلف بودند. این جواب برشادی کرزوس افزود که پیش خود خیال میکرد، که هیچگاه قاطری برلیدیه حکومت نخواهد کرد.

پس دستور نخست هاتف را عمل کرده اسپارت را بطرف خود جلب کرد، و بانبونید شاه بابل، و آمازیس شاه مصر متحد شد. ودر ۵۴۹ ق.م. لشکر او پطریوم (بغاز کوی امروز) را اشغال کرد. کوروش که از تجهیز سپاه کرزوس اطلاع داشت. بآسیای صغیر آمد، و کاپادوکیه را بگرفت. و به کرزوس پیشنهاد نمود که اگر باطاعت وی در آید، سلطنت را بر او ابقاء خواهد کرد. کرزوس نپذیرفت ودر پطریوم جنگی سخت در گرفت. و بواسطه ی مقاومت شدید لیدیها سه ماه متارکه ی جنگ برقرار شد. وچون جنگ تجدید گشت،

لیدیها از جهت کثرت نفرات پارسیها، در پطریوم شکست خوردند. کرزوس شبانه بسوی سارد بگریخت، و آبادیهای سر راه را خراب کرد. تا مانع پیشرفت پارسیان شود و گمان میکرد، که کوروش در فصل زمستان قادر بحمله بسارد نیست. اما شاه بابل بعهد خود نسبت به لیدیه وفا نکرد، و همینکه کوروش بوی پیشنهاد صلح نمود، پذیرفت و نیندیشید، که روزی هم نوبت او خواهد رسید.

کوروش چون از پشت سر خود مطمئن شد، بسرعت بطرف سارد پیش رفت. کرزوس سپاهیان خود را به خیال آنکه سرمای سخت زمستان مانع حرکت لشکر کوروش خواهد شد، مرخص کرده بود. بمحض اینکه کوروش را نزدیك خود دید، بعجله قشونی گرد آورد. و در جلگه های رود هرموس با دشمن مصاف داد. ولی هیکل و بوی شترانی که کوروش در جلو لشکریان خود داشت باعث وحشت و تنفر اسبهای لیدیه شد. وسرکشی آغاز نهادند، ناچار سواران پیاده شد و در زیر پای سواران ایرانی از میان رفتند. ایرانیان پیروز شده شهر سارد پایتخت لیدیه را محاصره کردند. پس از ۱٤ روز شهر سقوط کرد (٥٤٦ق.م.).

بقول هرودوت پس از تسخیر سارد، کرزوس و چهار تن از نجبای لیدیه بفرمان کوروش بازداشت شدند. و آتشی افروختند تا آنان را بسوزانند. در آن وقت کرزوس فریاد کرد: آخ! سولون سولون! کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس حکایت آمدن سولون حکیم و قانونگزار یونانی را بشهر سارد بیان کرد. و گفت پس از آنکه او تجملات و ثروت مرا دید، از او پرسیدم که چه کسی را او نیکبخت میداند، و یقین داشتم که نام مرا خواهد برد، ولی او در پاسخ گفت: تا کسی نمرده نمیتوان گفت سعادتمند بوده است. اکنون دانستم که این مرد چه قضاوت درستی کرده است. این سخن در کوروش تأثیر کرد، و در زمان فرمان داد که آتش را خاموش کنند. ولی دیگر کار از کار گذشته بود، و شعله های آتش از هر سو زبانه میکشید، در این هنگام بارانی سیل آسا بارید و آتش خاموش شد، و کرزوس نجات یافت. بقول هرودت: این باران در اثر استغاثه ی کرزوس به آپلون بود.

درصحت این داستان محققان تردید کرده اند که: اولاسوزاندن کسی برخلاف معتقدات پارسیان بود. زیرا آتش را مقدس میدانستند. ثانیا کوروش نسبت بپادشاهان مغلوب بمهربانی رفتار میکرد. دلیل این دعوی حسن رفتاراو بادیگر پادشاهان بود. ثالثا رفتن سولن بلیدیه در بین سالهای ۵۹۳ و۵۸۳ ق.م. اتفاق افتاد، و درزمان کرزوس که در ۵٦۰ ق.م. بتخت نشست، نبود. ممکن است حقیقت این باشد که کرزوس، بتقلیداز پادشاه آسور که خودرادر آتش سوزانید بر آن شد که خویش رادر آتش افکندو پارسیان بموقع رسیده اورا برهانیدند.

کوروش پس از آن کرزوس رامورد عنایت خودقرار دادو تاپایان عمر دردربار پادشاهان ایرانی باحترام میزیست. ومشاورمخصوص شاهنشاهان ایران بود. کتزیاس گوید که: کوروش کرزوس را بشهر بارن Barene (بعضی این شهر را باورنه یعنی صفحات البرز تطبیق کرده اند) فرستادتادر آنجا بآسایش زندگی وحکومت کند.

دراسناد بابلی راجع باین واقعه چنین نوشته شده:

«درسال نهم سلطنت نبونید (۵٤۷ یا ۵٤٦ قبل ازمیلاد). درماه نیسان (بهار) کوروش شاه پارس باقشون خوددر نزدیکی شهر اربل ازدجله گذشت، ودرماه ایار بسوی کشور لودی (لیدی) رفت. وپادشاه آنرا کشت، و گنج اورا ربود، و پادگانی در آنجا گذاشت». قول کشتن کرزوس در اینجا بخلاف مورخان یونانی است.

کوروش و یونانیان آسیای صغیر — پس ازسقوط لیدیه حدود ایران بمستعمرات یونانیان رسید. یونانیان عقیده داشتند که ایجاد مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در اثر هجوم واستیلای دریانها یاقوم دروس ازطرف شمال بشبه جزیره ی یونان بود، که بالنتیجه عده یی از آن کشور مهاجرت کرده بآسیای صغیر آمدند. مهاجران از سه قوم بوده اند:

یونانیان، Ioniens، ائولیانها Eoliens، دوریانها Doriens، این واقعه تقریبا در ۱۰۰۰ سال ق.م. اتفاق افتاده یونانیان آسیای صغیر با لیدیها از نظر اتحاد مذهب اختلاف زیادی نداشتند، ولیدیها تنها اکتفا میکردند نسبت بایشان نفوذو برتری داشته باشند.

بهمین مناسبت وقتیکه کرزوس پادشاه لیدیه بود، یونانیان باو محبت داشتند، وازسقوط دولت او کمال تأسف را حاصل نمودند. کوروش پس از تسخیر لیدیه، فریگی ها و میسی ها و دیگر طوایف آسیای صغیر را مطیع خود کرد.

بقول هرودوت، در این هنگام ائولیانها سفیری نزد کوروش فرستاده، تقاضا کردند که کوروش با آنان مانند پادشاه لیدیه رفتار کند، یعنی باموردا خلی ایشان دخالت نکند. کوروش این مثل را برای سفیر ایشان آورد و جواب مستقیمی نداد: «نی زنی بدریا نزدیک شد، و دید ماهیهای قشنگ در آب شنا میکنند. پیش خود گفت اگر من نی بزنم یقیناً این ماهیها بخشکی خواهند آمد. بعد نشست، و چندانکه نی زد، دید ماهیها بخشکی نیامدند. پس توری برداشته بدریا افکند، و ماهیان بسیاری بدام افتادند. و هنگامیکه ماهی ها در تور میجستند، و میافتادند، نی زن آنها را گفت: حالا بیهوده میرقصید میبایست وقتی من نی میزدم رقصیده باشید».

هرودوت این مثل را چنین تعبیر میکند که: کوروش خواست بآنان بفهماند که فرصت را از دست داده اند چه آنگاه که پیش از تسخیر سارد بآنان تکلیف اتحاد کرده بود، نپذیرفتند

از مستعمرات یونانی کوروش فقط با اهالی میلت قرارداد کرزوس را تجدید کرد. در این هنگام یونانیان و ائولیانها سفیری باسپارت فرستاده و از آن کشور در برابر کوروش تقاضای کمك کردند. اسپارتیان بجای فرستادن کمك، سفیری نزد کوروش بسارد اعزام کردند. سفیر از طرف اسپارت بشاه ایران گفت: برحذر باش از اینکه مستعمرات یونانی را بیازارد، چه اسپارت تحمل چنین رفتاری را نخواهد کرد، کوروش روی بیونانی که ملتزم رکاب او بود کرده پرسید: لاسه دمونیها (اسپارتها) کیستند و عده شان چیست که باین گستاخی سخن درشت میگویند؟ یونانیان آن قوم را بکوروش معرفی کردند. پس کوروش روی بسفیر اسپارت کرده گفت: «از مردمی که در شهرهایشان جای مخصوص دارند، در آنجا گرد آیند تا بسوگند یکدیگر را فریب دهند. من هیچگاه تشویش ندارم اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم بجای اینکه در امور یونانیها، دخالت کنند از کار

خودشان صحبت نمایند».

پس از کوروش جزایر یونانی از قبیل لس بوس Lesbos وخیوس Chios وغیره را تحت تسلط در آورد، وپس از آن ممالك آسیای صغیر چون: فریگیه و کیلیکیه را مطیع کرد. فقط کشور کوهستانی لیکیه مقاومت نمود. تسخیر آنرا هم بسرداری ایرانی محول کرد وخود با یران مراجعت نمود بطوری که در ٥٤٤ ق.م. همه آسیای صغیر در زیر سلطه‌ی پارسیها بود.

بقول هرودوت: کوروش مردی از مردم لیدیه را بنام پاك تیاس Paktyas به امیری لیدیه بر گزید و بعد کرزوس را بهمراه خود با یران برد. ولی دیری نگذشت که پاکتیاس چون سر کوروش را دور دید، دعوی استقلال کرد. وچون گنج کرزوس را کوروش باو سپرده بود، وی مردم سواحل را با پول همراه کرد، ولشکری ترتیب داد و بسارد رفته، حاکم ایرانی را که تابال نام داشت در محاصره گرفت. چون این خبر بکوروش رسید، به کرزوس که همراه او بود گفت آیا بهتر نیست که لیدیها را برده کنم؟ تاحال من با آنان چنان رفتار کردم که شخصی پدری را بکشد، وبا اطفال او بامهربانی رفتار کند، چه ترا که برای آنها پدر خوبی بودی، از پادشاهی انداختم، ولی شهر را باهالی وا گذاردم؟ کرزوس گفت: رسولی بسارد بفرست و بفرمای که لیدیها اسلحه بر ندارند، ودر زیر رداء قبایی بپوشند، کفشهای بلند بپای کنند، واطفال خود را بنواختن موسیقی واشتغال به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید مردان لیدی زنانی خواهند بود که خیال تو از شورش آنان آسوده خواهد شد، کورش رای او را بپسندید. باری کوروش لشکری فرستاد، ونظم و امنیت را در لیدیه بر قرار کرد. پاکتیاس دستگیر شد و بمجازات رسید.

کوروش قسمت غربی آسیای صغیر را بدو ایالت تقسیم کرد. کرسی یکی را **سارد** و کرسی دیگر را **داسکلیون** **DaskIyon** ودر همه‌ی آنها پادگان گذاشت. او برای هر شهر یونانی فرمانداری جدا گانه بر گزید، تا باهم متحد نشوند. چون یونانیان **شهر فوسه** **Phoceé** آزادی خود را از دست دادند. بسوی جنوب فرانسه‌ی امروزی رفته، شهری در **آنجا**

بنا کردند که بعدها موسوم به مارسی گردید. دیودورسیسیلی گوید که: کوروش، هارپاگ(وزیر سابق ایخ توویکو) راوالی ولایت ساحلی کرد. یونانیان آسیا سفرایی نزد او فرستادند تابا کوروش عهدمودت بندند. هارپاگ گفت: من باشما چنان کنم که وقتی با من کردند واین مثل را آورد:

«روزی ازپدری خواستم که دخترش را بمن بزنی دهد. اوچون مرا شایسته‌ی دامادی خود نمیدانست دخترش را بتوانگرتر ازمن وعده داد. ولی پس از چندی چون دید، من مورد عنایت شاه قرار گرفته‌ام خواست اورا بمن بدهد. گفتم که: دخترش را میپذیرم، ولی مانند زن غیرعقدی، اکنون شما یونانیها هم درچنین وضعی هستید زیرا وقتی که کوروش اتحاد باشمارا طالب بود، پیشنهاد اورا رد کردید. حالا که اقبال بااوشده، میخواهید دوستی اورا بدست آورید. اگرمیخواهید در تحت حمایت پارسی‌ها باشید باید مانند بندگان مطیع شوید».

جنگهای کوروش درمشرق ایرانــ پس ازتسخیر آسیای صغیر کوروش، بنواحی شرقی ایران شتافت، وبین سالهای ۵۴۶ و ۵۳۰ ق.م. در آن نواحی بجنگ مشغول بود. کیفیات این محاربات برما مجهول است. همینقدر میدانیم که اوازطرف شمال تارود سیحون پیشرفت کرد. وشهری بنام خود در کنار آن بنا کرد. که آنرا بیونانی سیروپلیس میگفتند. واز طرف مشرق وجنوب تارودسند تاخت؛ وایالات پارت (خراسان)، وزرنگ (سیستان)، وخوارزم ودر باختر، وسند، وگندار، وثته گوش، وهرخواتیش راضمیمه‌ی دولت خود کرد.

راجع بتسخیر ارمنستان دراین زمان مورخینی مانند: هرودوت که قول ایشان حجت است، چیزی ننوشته‌اند. جهت آن معلوم است؛ زیرا ارمنستان جزو دولت ماد بود، وچون ماد ضمیمه‌ی دولت کوروش گردید، طبعاً ارمنستان هم تحت تسلط اودرآمد.

تسخیر بابلــ کوروش نمیتوانست دولتی مستقل ونیرومند، مانند: بابل را در همسایگی خود ببیند. وازطرفی، موجبات سقوط آن شهر نیز فراهم بود؛ زیرا بزرگی و آبادی وثروت آن شهر، نظر همسایه‌ی قوی را بخود جلب میکرد. ثانیاً در بابل فساد اخلاق وشرک وبت پرستی ونفاق داخلی، درمیان اهالی رواج داشت. ثالثاً دشمنان داخلی

واسرای ملل ناراضی در آن شهر؛ درخرابکاری وانقراض آن دولت مؤثر بوند، چنانکه اسرای بنی اسرائیل که اززمان بخت النصر در بابل میزیستند ،موافق پیش گویی های انبیای خود، منتظر سقوط آن شهر بودند. رابعاً نبونید پادشاه بابل، چنانکه در پیش گفتیم، کسی نبود که بتواند، درچنین موقع خطیری آن کشوررا ازخطر نجات دهد، وکارها بیشتر در دست پسرش بلشصر بود .

کوروش قبل ازاین زمان در تاریخ ۵٤٦ق.م. حمله یی ازعیلام جنوب ، ببابل کرده وفرماندار ایرانی، درشهرارخ برقرار کرده بود .ولی آن نبرد چندان اهمیتی نداشتو تسخیر، بابل درسال ۵۳۸ ق.م. روی داد. تصرف آن شهرا گر چه بواسطه ی استحکامات منیع آن بسیار مشکل بنظر میرسید، وبامحاصره، هم خیلی طولمی کشید، زیرا بابلی ها دراراضی وسیعی که درداخل شهر بابل بود، کشت وزرع میکردند، وبقدر کفایت آذوقه داشتند. ولی بااینحال سقوط آن شهر بسرعت انجام گرفت .

چون طبق روایات هرودوت ومنابع یهودی پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر باپارسها جنگ کرده وشکست خورد، وببابل پناه برد. دراین موقع ریاست قشون باپسرش بلشصر بود. چون محاصره ی شهر طول میکشید، کورش فرمان داد، که رودفرات را، که ازوسط شهر میگذشت، بر گردانند؛ واز مجرای آن بشهر داخل شد، وشهر بابل بتصرف او درآمد(۵۳۸ق.م.) .

بنابمدارك بابلی، نبونید مجسمه ی رب النوع اوررا، ببابل آورد. وپیروان بلمردوك رب النوع بابلی هارا ازخود رنجانید. آنان با کورش در نهان ساخته، واو هنگامیکه رود دیاله ودجله نسبةً کم آب بود، آن دورودرا بر گردانده ودرمحوطه یی که ما بین شهر بابل وسد بخت النصر بود، داخل شد .بعد بسمت شمال حرکت کرده ارتباط قشون بابل راباشهر برید .

پس ازآن گئوبروه Gaobrova (گوبریاس) سردار کورش . در این جنگ بدون زدوخورد ازطرف جنوب داخل بابل شد. وپادشاه بابل تسلیم شد وبلشصر که تسلیم

نشده بود بقتل رسید . کوروش باحرم خود باجلال وشکوه وارد بابل گشت موافق هردو روایت در شهر خونریزی نشد بلکه کوروش با کمال مهربانی بااهالی رفتار کرد. کوروش درمعبد بزرگ بابل موافق مراسم بابلی ها تاج گذاری کرد .ودستهای بلمردوك خدای بابل را گرفت وبمذهب بابلی ها نهایت احترام را بجای آورد.وقلوب اهالی را بخود جذب کرد. اینك بیانیه‌ی کوروش را که روی استوانه یی از گل پخته بطول ٤٥ سانتیمتر، بخط و زبان بابلی نوشته ودر حفریات بابل پیدا شده است، واز قدیمترین کتیبه‌های شاهان ایران است، در اینجا یاد میکنیم :

«منم کوروش، شاه جهان شاه بزرگ قوی شوکت، شاه بابل، شاه سومر واکد، شاه چهار کشور، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهر انشان (انزان)، نوه‌ی کوروش، شاه، بزرگ، شاه انشان، از پشت چئیش پیش، شاه بزرگ شاه شهر انشان، شاخه‌ی سلطنت ابدی، که خاندانشان مورد مهر بل و نبو (خدایان بابل) میباشد، وحکمرانیش بدل آنها نزدیك؛ هنگامیکه من بی جنگ وستیز به تین تیر Tintir (بابل) باشادی مردم در کاخ پادشاهان بر تخت شاهی نشستم، مردوك خداوندگار بزرگ، دلهای مردم نجیب بابل را بسوی من متوجه کرد، زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من بآرامی ببابل در آمد. من نگذاشتم دشمنی بسومر واکد پای گذارد. اوضاع داخلی بابل وامکنه‌ی مقدسه‌ی آن دل مرا تکان داد. واهالی بابل بااجرای مقاصد خود کامیاب شده، ازدست مردمان بی‌دین رستند. من ازخرابی خانه‌های آنان جلو گیری کردم. و نگذاشتم مردم ازهستی ساقط شوند. مردوك خداوندگار بزرگ از کارهای من شادشد .وقتیکه ازته دل بامسرت، الوهیت بلندمرتبه‌ی اورا تجلیل میکردم، بمن که کوروش هستم واورا تعظیم میکنم به پسر کمبوجیه، وتمام لشکر من ازراه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی که درهمه کشورهای جهان در کاخهای خود نشسته‌اند، ازدریای بالا تادریای پایین... وپادشاهان عرب که درخیمه‌ها زندگی میکنند، همه باج سنگین خود را آورده، ودر بابل پای مرا بوسیدند از...... تا آسور وشوش و آگاده اشنوناك ، زامبان ومتورنو ، وری باولایات گوتی‌ها، وشهرهاییکه در آنسوی، دجله وازقدیم بناشده، خدایانی را که

در اینجا زندگی میکردند بجاهای مزبور برگرداندند، تا درهمان جاعلی الابدمقیم باشند وخدایان سومروا کدرا که نبونیدبه بابل آورده باعث خشم آقای خدایان شده بود بامر مردوك خداوندگار بزرگ بی آسیب بقصرهای آنان موسوم به شادی دل برگردانیدم ازخدایانیکه بشهرهای خود بدست من برگشته اند خواستارم که همه روزه درپیشگاه بل ونبو طول عمرمرا بخواهند، ونظرعنایت بمن دارند وبمردوك آقای من بگویند: کوروش شاه که تراتعظیم میکند، وپسراو کمبوجیه.....» .

باری نبونیدشاه بابل محبوس شد. و کوروش در کمال آزادمنشی باوی رفتار کرد. ودرسال ۵۳۸ که اودر گذشت عزای ملی اعلام شد. خود کوروش هم در آن شرکت کرد. پس ازتسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن دولت بودند منجمله فلسطین وفنیقیه بتصرف کوروش در آمدند. وبرای هر کدام وی حاکم جداگانه معین کرد.

کورش ویهودـ ازکارهای کورش نجات قوم یهود از بابل بود. این قوم اززمان نبوکد نصر (بخت نصر) ۵۸۵ تا ۵۳۸ ق.م. در اسارت بابلی ها بودند. پس ازنجات ایشان کوروش بآنان اجازت داد که باورشلیم باز گشته وبآبادی آن شهر پردازند. یهودیان درسال ۵۳۷ ق.م. بشماره‌ی ۴۰۰۰۰ تحت قیادت زور بابل باظروف زرین وسیمین که بابلی هاازاورشلیم بغارت آورده بودند بامر کورش از بابل بارض موعود باز گشتند.

ودراین راه مساعدتهای فراوان بآنان کرد. این جوانمردی کوروش باعث شد که نام او بتجلیل وتعظیم در توراة یادشده وباولقب مسیح ومردخداداده شود. اینك بعضی از نوشته‌های توراة راجع بکورش را دراینجا نقل میکنیم:

«خداوند بمسیح خویش یعنی کوروش میگوید: من دست راست اورا گرفتم تا بحضور وی امت‌هارا مغلوب سازم کمرهای پادشاهان را بگشایم تادرها را برروی وی باز کنم. ودروازه‌ها برروی اودیگر بسته نشود. چنین میگوید: یهوه به کوروش که من پیش روی تو خواهم خرامید جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنج‌های تاریك وخزاین مخفی را بتو خواهم بخشید. تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل ام و تورا باسمت خواندم هنگامیکه مرا نشناختی

بنامت خواندم وملقب ساختم منم یهوه و نیست غیراز من خدایی. من کمر تورا بستم هنگامیکه مرا نشناختی تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که غیراز من احدی نیست» (کتاب اشعیا باب چهل و پنج) .

فرمان کورش راجع ببنای اورشلیم و بر گشت یهود بدان شهر در توراة چنین آمده: «کورش پادشاه پارس میفرماید: یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داد و مرا فرموده است که: خانه‌یی برای او در اورشلیم که در یهوداست بنا کنیم. پس کیست از شما از تمامی قوم که او که خدایش باوی باشد به اورشلیم که در یهوداست برود خانه‌ی یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد در هر مکان از جایهایی که در آنها غریب میباشد اهل آنجا او را بزر و سیم و باموال چارپایان علاوه بر هدایای تبرّعی برای خانه‌ی خدا که در اورشلیم است اعانت کنند» (کتاب عزرا باب اول) .

در این فرمان از عبارت «خدای بنی اسرائیل خدای حقیقی است» استنباط میشود که در آن زمان هم کوروش و هم پارس ها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت میگذاشتند بهمین جهت خدای اسرائیل را کوروش خدای حقیقی گفته است .

پس از فرمان مذکور فرمانی دیگر باین مضمون صادر شد که: «معبدی را که بخت النصر خراب کرده تعمیر کنند و وجهی که لازم است از خزانه‌ی دولت داده شود» ظروف زرین و سیمین را که بخت النصر از بیت المقدس بغارت آورده بود بیهود مسترد شد چهل و دو هزار مرد و زن آزاده و ۷۰۰۰ برده از یهودیان به اورشلیم روانه شدند. ولی بزودی بین آنان اختلاف شدیدی در ساختن معبد اورشلیم افتاد بطوری که باعث نگرانی کوروش گردید. بالاخره او مجبور شد که فرمان خود را پس از سه سال متوقف سازد تا بین قوم یهود رفع اختلاف شود .

بنا بروایت توراة **شش بصر** در آنگاه حاکم فلسطین بود. و او را که نسبتش به داوود نبی میرسید یهودی‌ها باجازه‌ی کوروش بحکومت انتخاب کرده بودند و وی تابع ساتراپ ایرانی، در ماوراء النهر اردن بود .

کوروش درشمال شرقی ایرانــ پس از تسخیر شامات و فلسطین کوروش بایران باز گشت ودرمشرق بجنگهایی پرداخت . شرح حال وی در این وقایع تاریک است. این قوم که کوروش با آنان جنگ کرد، سکاها بودند که در پشت سیحون میزیستند. هرودوت آنان راماساژت **Masagétes**ها یعنی ماهیخواران و کتزیاس دربیک‌ها **Derbiks** وبروس داهه‌ها **Daha** مینامند. بروایت استرابون هرسه این اقوام ازسکاها بودند و آنـان پشت سر هم از گرگان بطرف شمال میزیستند. اول **داهه‌ها** بعد دربیک‌ها (درخوارزم) بعد ماساژت‌ها در قسمت شمالی ترمیزیستند. بقول هرودوت پادشاه ماساژت هازنی بنام تومیریس **Tomyris** بـود .

کوروش اورا خواستگاری کرد. ملکه چون میدانست مقصود از گرفتن او، تسخیر کشور وی است، پاسخ توهین آمیزی بکوروش داد. جنگ در گرفت، و پسر ملکه اسیر شد، وخود را کشت، کوروش زخم برداشت و مرد. ملکه بتلافی خون پسر، امر کرد که سر اورا درخیکی پراز خون بیندازند، و به‌سر کورش خطاب کرد گفت: تو که ازخون خوردن سیر نمیشدی، ازاین خون آنقدر بخور تاسیر شوی .

مرگ کوروش را طبق مدارکی که دردست است، در ۵۲۹ ق.م. میدانند. بنابراین مدت پادشاهی او اززمان تسخیر همدان تااین تاریخ ۲۲ سال بود. نعش اورا بپاسارگاد بردند، و بدخمه سپردند. ومقبره‌ی او تااین زمان در آنجا برپاست و بقبرمادر سلیمان مشهور است !

داوری درباره‌ی کوروشــ این پادشاه در آغاز، شاه ولایت کوچکی بود، ودراثر اراده وهمت بشاهنشاهی کشورعظیمی که‌ازشمال بکوههای قفقاز و دریای خزر وسیحون، وازمغرب به هلس پونت (داردانل) و بحرالجزایر وازجنوب به‌عربستان ودریای عمان وخلیج فارس وازمشرق برود سندمیرسید؛ نائل آمد. چنین شاهنشاهی عظیمی تا آنگاه در جهان دیده نشده بود. وی باقدرت وشوکتی که بدست آورد برخلاف پادشاهان کشور-های پیش ازخود چون آسور و بابل درباره‌ی مغلوبین بسیار رئوف ومهربان بـود. تعصب مذهبی نداشت وهمه‌مذاهب درپیش وی محترم بود. هیچگاه جانب **عدل** و تـدبیر را

دست نمیداد، و بغارت و کشتار مردم نمیپرداخت، و نجات دهنده‌ی مظلومان بود، ودوستان ودشمنان بفضل او معترف بودند. حکم او در همه جاروان بود. بقول گز نفون: «اوسطوت و رعب خودرا بتمام روی زمین انتشار داد بطوری که همه را مات و مبهوت ساخت. حتی یك نفر جرأت نداشت از حکم او سرپیچی کند. و نیز توانست دلهای مردمان و قلوب ملل را طوری فریفته‌ی خود سازد که همه میخواستند جز اراده‌ی او کسی بر آن‌ها حکومت نکند».

کنت گوبینو مورّخ و سیاستمدار قرن ۱۹ در باره‌ی کوروش مینویسد: «او هیچگاه نظیر خود را در این جهان نداشته، او یك مسیح بود، ومردی که در باره‌اش تقدیر مقدر داشته بود که باید برتر از دیگران باشد». بالاخره بزرگترین خدمتی که بملت ما کرد این است که بنیاد شاهنشاهی ایران بزرگ بدست نیرومند او گذاشته شد اگر ما اورا پدر و بنیان گذار شاهنشاهی و ملیت ایران بخوانیم راه اغراق نپیموده‌ایم درود بر روان او باد.

کوروش یاذوالقرنین

درقرآن‌مجید درسوره‌ی کهف آیاتی‌راجع بـه ذوالقرنین آمده ، که‌مفسران رادرتفسیر آن اختلاف‌است. بعضی‌اورا پادشاهی دریمن،واغلب‌اورا باشخصیت‌اسکندر مقدونی‌تطبیق کرده‌اند. مطالبی‌را که اغلب‌مفسران در آن‌متفقند، آنست کـه‌پرسش راجع بذوالقرنین‌رااز پیغمبر اسلام، یهودیان کردند. مرحوم‌مولانا ابوالکلام آزادوزیر فرهنگ‌هند که‌از بزرگان عالم‌اسلام بشمار میرفت‌راجع باین‌مسئله‌تتبعات‌عمیقه کرده، ونتیجه‌ی‌مطالعات‌خودرا درمجله‌ی‌ثقافةالهند (فرهنگ‌هنـد) که‌در کشور هندوستان بعربی‌منتشر میشود، درطی‌سه‌شماره آورده، وعقیده‌دارد که: ذوالقرنین مـذکوردر قرآن‌مراد کوروش کبیراست. چون کلمه‌ی‌ذوالقرنین‌در توراة‌آمده،ویهوداین‌سؤال رااز‌پیغمبر اسلام کرده‌اند، تااوازجواب بازمانـد، وبـگویند که‌آن حضرت‌از کتاب توراةاطلاعی ندارد. درتوراة کلمه‌ی ذوالقرنین‌به‌عبرانی(لوقرانیم) ذکرشده‌است. و آن بمعنی‌قوچ دوشاخ‌است. درفصل‌هشتم کتاب دانیال ،چنین آمده‌است: درسال‌سـوم سلطنت بلشصر درخواب‌دیدم که نزدیك‌نهر اولاهستم، وقوچی‌در برابر آن‌نهر ایستاده ودوشاخ‌داشت. یکی‌ازشاخها ازدیگری‌بلندتر بـود، وآن‌قوچ‌را بسمت‌مغرب وشمال‌و جنوب‌شاخ‌زنان دیدم‌وهیچ حیوانی‌در بـرابرش مقاومت نتوانستی کرد. دراین‌حال متوجه‌شدم که‌یك‌بز کوهی که‌شاخی‌دد میان‌چشمان داشت‌ازطرف مغرب‌درحالیکه زمین‌را باشاخ خودمیکند، پیش آمد. باقوچ‌دوشاخ بجنگیدوبراو غالب آمد».

دانیال‌درپایان همین‌فصل‌در تعبیرایـن خواب‌میگوید که: مرادمن‌ازقوچ‌دو شاخ‌اتحاددولت مادوپارس‌است .امامراد ازبز کوهی یك‌شاخ ، که‌بعد ازقوچ‌پیداشد، کشوریونان‌است که‌ایران هخامنشی‌را منقرض‌ساخت. این‌رؤیا یاپیشگویی یهوداز

قوچ دوشاخ اشاره بظهور کوروش است که با اتحاد پارس وماد که بمثابه‌ی دو شاخ او بود عالم متمدن آنروز را تسخیر کرد، ویهود را نجات بخشید؛ واز این رو یهودیان در پیشگویی خویش از کوروش تعبیر بقوچ دوشاخ کرده که در عربی ذوالقرنین میشود. ومراد از بز یك شاخ نیز اسکندر مقدونی است که سلسله‌ی هخامنشی ایران را منقرض ساخته است.

بنا بتحقیق علما، کتاب دانیال را یهود در بعد از سقوط بابل وحتی پس از شکست ایران بدست اسکندر نوشته اند. رؤیاها و پیشگویی های آنرا بعداً ساخته و بزمان قبل از سقوط بابل نسبت داده اند، تا خوانندگان گمان کنند که این پیشگوییها در قدیم شده واعتقادشان بدین یهود بیشتر شود. ممکن است که مجسمه‌ی منسوب به فروهر کوروش در پاسارگاد که نزدیك دخمه‌ی اوست، و بر خرابه‌های قصر او قرار دارد و بصورت مردی بالدار با دو شاخ افقی و تاج مشعلوار بر سر؛ بنظر میرسد، در جعل این رؤیا دخالت کلی داشته باشد که از دیدن آن، احبار یهود (ملاهای یهود) باختراع این پیشگویی پس از مرگ کوروش پرداخته باشند.

اما ذوالقرنین که در قرآن تعریف او رفته بیشتر با کوروش مطابق است. زیرا قرآن اورا مردی خدا شناس ونیکوکار معرفی کرده وهیچگاه با اسکندر مقدونی که مرد بت پرست وبدکاری بوده است قابل مقایسه نیست.

کمبوجیه

نام این پادشاه در کتیبه‌ی بیستون کبوجیه Kabujia، و در نسخه‌ی بابلی آن کبوزیه Kabuzia، و در اسناد مصری کنبوت Kanbut، و کمبات Kambat، و در نوشته‌های یونانی کامبوزس Cambyses، و در نوشته‌های اسلامی قمبوس و قمباسوس، و در استعمال اروپایی کامبیز آمده‌است. کوروش از کاساندان دختر فرنس‌پس Pharnaspes که از خاندان هخامنشی بود دو پسر داشت: یکی کمبوجیه که بزرگتر و ولیعهد بود و حکومت بابل را داشت؛ و نام دیگری در کتیبه‌ی بیستون بردیا آمده‌است، که کوچکتر از او بود، و یونانیان نام او را اسمردیس Smerdis نوشته‌اند. بردیا در زمان پدرش حکومت برخی از ولایات شرقی ایران، مانند: خوارزم و باختر و پارت و کرمان را داشت.

چون کمبوجیه میدانست که بردیا در میان مردم محبوبتر از اوست. پس از آنکه بپادشاهی رسید، دستور داد او را در نهان بکشتند، و بعد برای اینکه نام و شهرتی پیدا کند فتوحات پدر را دنبال کرد. پس از فرونشاندن شورشهای داخلی در سال چهارم پادشاهی خویش بمصر لشکر کشید (۵۲۶ ق.م.). پیش از آنکه بصحرا در آید لشکر او بغزه که در کنار دریای مغرب بود رسید. در این هنگام فرعون مصر آمازیس بود. وی با جزایر یونانی درمدیترانه و جبار جزیره‌ی ساموس عقد اتحادی بست. و چون خیال میکرد شاه ایران با کشتیهای فینیقی از طرف دریا حمله خواهد کرد، نیروی دریایی خود را مجهز ساخت. ولی شاه ایران از خشکی حمله کرد.

از بدبختی مصر در این موقع آن بود که یکی از امرای یونانی مزدور مصر که از اهالی هالیکارناس بود و فانس Phanes نام داشت، بجهتی از آمازیس رنجیده بود با کشتی از مصر بگریخت و بنزد کمبوجیه آمد و اسرار نظامی مصر را بر او فاش ساخت. و رؤسای

اعراب بدوی‌را وادار کرد که باهزاراشترمشك‌های آب برای سپاه کمبوجیه حمل نمایند.

آخرین خوشبختی کمبوجیه این بود که آمازیس که مردی دلیر وجنگجو بود وممکن بود برای موفقیت اوسدی باشد. در این هنگام ناگهان وفات یافت، و بجای او پسر بی تجربه‌اش که پسامتیك Psamtik سوم نام‌داشت فرعون مصر شد. کمبوجیه از کویری که مابین فلسطین ومصر است گذشت و بمصر در آمد ودرجایی موسوم به‌پلوزیوم Pelusium که برمصب اول شعبه‌ی نیل از جانب مشرق واقع بود، بالشکر مصر مصاف داد. مصریان شکست خوردند پسامتیك بجای آنکه معابر ترعه‌های نیل‌را حفظ کند، خودرا باخته بگریخت. لشکر ایران بی زحمت به‌منفیس رسید، و آن شهر که پایتخت مصر بود، پس از مقاومت مختصری تسلیم شد. ومصر بر کمبوجیه مسلم گردید (۵۲۵ق.م.) ودولت مصر پس ازسه‌هزارسال وسلطنت ۲۶ سلسله، منقرض گشت. واز آن ببعدروی استقلال ندید.

کمبوجیه ابتدا با پسامتیك بخوبی رفتار کرد؛ ولی چون شرکت اودر کنکاشی بر ضدشاه بثبوت رسید کشته‌شد. وبقول هرودوت کمبوجیه امر کردباوخون گاوخورانیدند، وفوراً بمرد. ولی بقول کتزیاس بشوش تبعید گشت. کمبوجیه‌در مصر در آغاز رفتاری‌مانند کورش‌داشت جامه‌ی پادشاهان مصری‌دربر کرد ومراسم آن کشوررا بجای آورد. کمبوجیه سه‌پادگان درمصر ایجاد کرد: اول‌در دفنه Daphne مشرق مصب نیل. دوم‌در منفیس Menphts. سوم‌درالفانتین Eléphantin (نزدیك‌جزیره‌ی انس الوجوددرمصر علیا)، که‌در آنجامزدوران یهودی‌رامقیم کرده‌بودند. ازاین‌جزیره آثاری بزبان آرامی ازیهودیهای مقیم آن که طرفداران جدی ایرانیان بودند، بدست آمده که‌مربوط بقرن پنجم ق.م. است،

تسخیر کشورهای دیگر درافریقا ــ کمبوجیه پس‌ازتسخیرمصر، بفکر تسخیر ممالك دیگردرافریقاافتاد. و کشورسیرانائیك Siranaique یابنغاری Bengazi امروزسر اطاعت‌پیش آورد. وشاه آن آرکزیلاس Arkesilas سوم ۵۰۰مین که ۵۰۰۰۰ درهم یونانی بود، برای کمبوجیه‌فرستادواو بابی‌اعتنایی‌این‌پول‌راپذیرفت‌ودرمیان سربازانش قسمت کرد. خیال کمبوجیه این بود که به‌قرطاجنه (کارتاژ) یاتونس امروز که‌ازبلاد

فینیقی و بمستملکات بسیار مشهور بود، لشکر کشی کند. ولی فینیقی ها که کشتیهای خود را دراختیار کمبوجیه گذاشته بودند حاضر نشدند که باعث ازمیان رفتن هم نژادان خود شوند. ازاینرو امتناع کردند که سفاین خود را برای این لشکر کشی بدهند، کمبوجیه خواست ازطرف صحرای لیبی بآن کشور حمله کند و ۵۰۰۰۰ تن سرباز بسوی آمون که معبد آن در نزد مصریان مقدس بود، فرستاد که همه‌ی آنان در زیر ریگ‌های روان تلف شدند. وخبری ازایشان نرسید (۵۲۴ق.م). پس از آن خود وی با لشکر بسوی کشور ناپاتا Nâpata که سودان امروز باشد روان شد. و پس از آن بسوی اتیوپی Ethiupie (یاحبشه) رهسپار گشت. در این سفر خود کمبوجیه فرماندهی سپاه را داشت. ایرانیان مقداری از مجرای نیل را پیموده، پس از آنکه داخل صحرای بی آب و علف ناپاتا شدند، ازحیث آب و خواربار در عسرت افتادند. و بالاخره پس ازدادن تلفات زیاد ناگزیر بمراجعت بمصر گشتند و بشهر تب که در جنوب مصر بود، در آمدند. کمبوجیه از آنجا به ممفیس رفت. درسفر حبشه دلایلی دردست است که میرساند پارسیان به ناپاتا Napata (سودان کنونی) رسیده اند و شهری در آنجا بنام زن کمبوجیه مروئه Meroe بنا شد.

دیوانگی کمبوجیهـ کمبوجیه از کودکی مصروع بوده و چهارسال پس از فتح مصر بواسطه‌ی عدم پیشرفت او در لشکر کشی، به ناپاتا و آمون، دیوانگی او عود کرد. وسفاکی‌هایی ازخود بروز داد. ازجمله خواهر خود رکسانارا که زن او نیز بود بکشت. و ۱۲ تن از همراهان خویش را زنده بگور کرد. به گاو مقدس آپیس زخمی زد که باعث هلاکت آن حیوان گردید. بقدری در مصر سفاکی و اعمالی خالی ازرویه کرد که مصریان از ایرانیان متنفر شدند. کرزوس پادشاه سابق لیدیه را که از زمان پدرش مشاور کوروش و همچنین مشاور او بود حکم کرد بکشند. ولی بعد ازاینکار منصرف شد با وجود آن مأمورانی را که دراجرای فرمان تعلل کرده بودند بکشت.

کمبوجیه در ۵۲۳ق.م. فرمانروایی برای مصر بر گزید و خود بسوی ایران رهسپار گشت. درشام شنید که مغی ازمردم ماد خود را بردیا پسر کوروش خوانده و بتخت ایران نشسته و مردم هم بطرف او رفته اند. چون او میدانست که بردیارا در نهان کشته ولی

نمیتوانست این مطلب را ابراز کند. بالاخره در حال تأثر در اکباتانا، که نام شهری در شام نزدیك کوه کرمل وغیر از همدان قدیم بود، زخمی بخود زده، و در اثر آن در گذشت (۵۲۲ ق.م.).

کمبوجیه پیش از این واقعه، راز خود را بداریوش که در لشکر کشی مصر با او سفر میکرد و نیزه‌دار او بود درمیان گذاشته بود.

بردیای دروغی— این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون چنین بیان می کند: «داریوش شاه گوید: این است آنچه من کرده‌ام. پس از آنکه شاه شدم. کمبوجیه نامی پسر کوروش از دودمان ما را، که پیش از این شاه بود، برادری بود بردیا نام، از یك مادر و پدر. بعد کمبوجیه بردیا را کشت و مردم نمیدانستند او کشته شده پس از آن کمبوجیه بمصر رفت. دل مردم از او بر گشت. اخبار دروغ در پارس و ماد و دیگر کشورها منتشر شد. پس از آن مغی گئوماتا **Gaomata** نام، در چهاردهم ماه ویخن برخاست، مردم را فریب داد که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه هستم تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند. پارس و ماد و دیگر ایالت‌ها بسوی او رفتند. پس او در روز نهم ماه گرمه پد بتخت نشست. پس از آن کمبوجیه بدست خود کشته شد. کسی از پارس یا ماد از خانواده‌ی ما پیدا نشد که این پادشاهی را از گئوماتای مغ باز ستاند. مردم از او میترسیدند، زیرا کسانیکه بردیا را میشناختند، می کشت. کسی جرأت نمیکرد چیزی درباره‌ی گئوماتای مغ بگوید. تا آنکه من آمدم بیاری آهورمزدا در دهم ماه باغدیش باعده‌ی قلیلی، گئوماتا و همراهانش را در قلعه‌ی سی- که یه هواتیش که در بلوك نیسایه‌ی ماد است، کشتم. و سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم. و معابدی را که گئوماتای مغ ویران کرده بود، برای مردم ساختم»

مورخان یونانی نوشته‌اند گئوماتا، پس از نشستن بر تخت از بیم آنکه مبادا کسی او را بشناسد، با خویشان و کسان خود قطع رابطه کرد، و کسی را بخویش راه نمیداد، و برای جلب قلوب مردم مالیات را از ایشان برداشت. این طرز رفتار باعث بد گمانی پارسیان شد، و رؤسای هفت خانواده‌ی نجیب پارسی، که بی اجازه حق ورود بکاخ شاهی را داشتند، توسط یکی از زنان گئوماتا که دختر هوتانه یکی از رؤسای هفت خانواده‌ی مزبور بود، کشف

گردید، که‌این‌شخص بردیا نیست وسابقاً گوشش‌راهم بریده‌اند، پس‌از آن باداریوش هم‌سوگند شده‌و بکاخ اودر آمدند؛ وداریوش خودرا بایکی ازهمراهان باندرون رسانیده مغ را کشت.

کتزیاس‌مورخ یونانی‌نام‌این مغ‌را اسپنته‌داته (اسفندیار) نوشته‌است که‌بمعنی داده‌ی‌مقدسات‌میباشد. یوستی خاورشناس معروف آلمانی‌عقیده‌دارد که این خبردرست است، و گئوماتا بایدلقب‌او باشد.

داریوش‌چنانکه دیدیم‌در کتیبه‌ی خودنوشته که گئوماتا معابدراخراب کرد، ومن‌ازنو آنهارا تعمیر کردم. ازاین عبارت‌یوستی نتیجه‌میگیرد که‌مغ‌یاغی، زرتشتی متعصبی‌بوده؛ وچون‌در کیش زرتشتی ساختن معابدممنوع‌است، امر بخراب کردن معابدداده‌بود. بقول‌هرودوت روز کشتن گئوماتا بزرگترین‌عید دولتی‌پارسی‌هاست. وآنان‌در آنروز هرمغی‌رایافتند کشتند. واگرشب‌در نرسیده‌بود، پارسی‌هامغ‌هارا کشته‌بودند. هرودوت آنروزرا ماگوفونی Magophoni نامیده، که بمعنی‌مغ کشی است‌و گویددراین روزمغ‌هاازخانه‌ی خودبیرون نمیآیند.

گفتگو بر سر نوع حکومت

هرودوت گوید: چون داریوش و شش تن از همراهانش گئوماتا را کشتند؛ پنج روز بعد، هم سوگند شده در یکجا برای تعیین آینده‌ی کشور بگفت و گو پرداختند. در این موقع نطق هایی شد. (اوتانس Otanesse (هوتانه) گفت: بنظر من کسی از ما نباید بتنهایی حکمران شود. این کاریست بد، و هم دشوار، شما دیدید که خودسری، کمبوجیه را بکجا کشانید. کلیةً دولت چگونه میتواند با حکومت یکتفر منظم شود. و چون یکتفر میتواند هر چه میخواهد بکند. اگر آدمی لایق هم باشد، بالاخره خودسر میشود. این حکمران بزندگانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده، مردم فاسد را حمایت میکند. و افتراء و تهمت را بیش از هر کسی باور دارد. رضای خاطر او را بجای آوردن مشکلتر از استرضای خاطر هر کس است. چه اگر در ستایش او میانه‌روی کنند، ناراضی است. اگر او را ستایش فوق العاده کنند، گوینده را متملق میداند. بناموس زنان تعدّی میکند، و بی محاکمه مردم را میکشد. اما در حکومت مردم بر مردم چنین نیست، و تساوی حقوق برقرار است. انتخاب مستخدمان دولت بقرعه است، هر شغل مسئولیتی دارد، هر تصمیم را بمجلس رجوع میکنند. بنابراین پیشنهاد میکنم حکمرانی فردی ملغی شود، و اداره‌ی امور را بمردم وا گذاریم. یعنی (حکومت دموکراسی).

پس از او مکابیز (بغ بوخش) آغاز سخن کرد و طرفداری از حکومت اولیگارشی Oligarchie (حکومت عده کمی بر مردم) نمود، گفت: هوتانه اشتباه میکند که حکومت باید بدست مردم باشد، و حال آنکه چیزی خودسرتر و پوچ‌تر از رجاله نیست. چه اگر جبار (تیران) Tyran کاری بکند، باز معنایی دارد، ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقع میتوان داشت از کسی که چیزی یاد نگرفته. حکومت مردم بر مردم را باید کسانی

پیشنهاد کنند، که‌دشمن پارسیهاهستند. ولی ماعده‌ای را انتخاب میکنیم که‌لایق باشند، وحکومت‌را با آنان میسپاریم. دراین‌عده‌هم‌خود ماداخل‌خواهیم بود. تصمیم‌بهترین اشخاص‌البته بهترین‌تصمیم‌هاست .

سومین کسی که‌سخن گفت داریوش‌بود. وی گفت: من گمان‌میکنم عقیده‌ی بغ‌بوخش‌راجع‌بحکومت‌مردم‌برمردم صحیح‌است، ولی‌درباب عده‌ی‌قلیل‌ناصحیح، چیزی بهتر ازحکومت بهترین شخص نیست. چون‌این‌شخص‌دارای بهترین نیات است، به‌بهترین‌وجه امورمردم‌را اداره‌خواهد کرد. دراینصورت‌کارهائیکه‌مربوط بدشمن خارجی است‌بهتر پنهان‌خواهد ماند. بعکس‌درحکومت‌عده‌یی قلیل چون اداره‌ی‌امور دردست چندتن نالایق‌است‌بین‌آنان اختلاف‌شدیدی‌روی میدهد، وچون هریك‌از آنان‌میخواهندنفوذیافته‌ریاست‌نمایند، منازعه‌درمیان آنان‌حتمی‌است، ازاینجا هیجان های داخلی روی‌می‌دهد. وازهیجان‌های داخلی خونریزی وبالاخره منجر بحکومت یکنفر میگردد؛ ویکنفر قدرت را بدست میگیرد. پس‌حکومت یکنفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً درحکومت مردم برمردم، از وجود مردم فاسد . نمیتوان احتراز کرد. وهر کزمردم‌فاسد، برای‌منافع دولت‌با هم‌در جنگ نشوند، بلکه‌باهم بسازند وبرضددولت دست‌بدست هم دهند. این‌اوضاع دوام مییابد، تایکی از آنان‌در رأس مردم‌قرار گرفته باین‌احوال خاتمه دهد. چنین شخص‌مورد اعجاب وتحسین‌مردم واقع گشته، بزودی‌مالك‌الرقاب ودیکتاتورمیشود. پس‌باز ثابت‌شد که حکومت یکنفر بهترین طرزحکومت هاست، چون آزادی ماازیکنفر استواز نظر تغییر سننی که درمیان ماریشه‌دوانیده، جزاین فایده‌برای ماندارد، لذا باید حکومت مطلقه‌را حفظ کنیم.

هوتانه چون‌دید مغلوب شده، روی بدوستان کرده گفت‌من باشما رقابت نخواهم کرد؛ نه بسلطنت مایلم‌نه به‌تابعیت. من از حکومت کنار میروم ، که‌خود وفرزندانم تابع‌هیچیك ازشما نشویم. پس‌از آن‌شش‌تن دیگرشرط‌هوتانه‌را پذیرفتند، ومقرر کردند، هر کدام ازاین شش نفرهر زمانی که بخواهند میتوانند ، بی‌اجازه بسرای‌شاه درآیند، مگروقتیکه شاه‌باحرم‌خویش‌است دیگراینکه شاه‌باید زن‌خودرا

ازخانواده‌ی یکی‌از این‌شش‌نفر بر گزیند. نام رؤسای این‌شش خانواده‌ی اشرافی پارسی‌از این‌قرار بود :

۱ـوین‌دفرناپسرویس‌پار ۲ـهوتانه‌پسرثوخره

۳ـ گئوبرووه‌پسرمردونیه ۴ـوی‌درنه‌پسربغابیغ‌نه

۵ـبغ‌بوخش‌پسردادوهیه ۶ـآردومنیش‌پسروهوکه

راجع بانتخاب شاه ازبین‌خود، چنین‌قرار دادند که درسپیده‌دم، آنان ازشهر بیرون روند، ودر جای معینی اسب‌هر کس زودتر شیهه کشید، پادشاهی اورا باشد. مهتر داریوش اسب اورا قبلا بمحل مزبور برد، ومادیانی بآن نشان داد بامدادان همینکه ایشان بدان محل رسیدند اسب داریوش بیاد مادیان روز قبل شیهه کشید. وپادشاهی بداریوش‌رسید.

این گفته هرودوت بافسانه شبیه‌است.زیرا داریوش ازشاخه‌ی‌فرعی هخامنشی بود، وبخاندان شاهی‌میرسید. سردسته‌ی اقدام کنندگان‌برضد بردیای دروغی بود. بنابر این شاهی حق مسلم اوشمرده میشد، ودیگر لازم نبود در رسیدن بسلطنت از شیهه‌ی اسبی‌مدد گیرد؛ زیراپس از کمبوجیه حقاًشاهی رابارث میبرد .

داریوش بزرگ

نام این شاه در کتیبه‌های هخامنشی داریواوش Dârayavaush، ببابلی دریاووش، بمصری آنتریوش یاتاریوش ، در تورات داریوش است . ودر متون یونانی داریوس Dareios آمده است.

داریوش پسر ویشتاسپ بود. وبقول هرودوت درزمان کوروش وپس‌ازاوپدرش ویشتاسب والی پارس بود، وبروزگار دازیوش، والی باختر وپارت گردید. داریوش در ۵۲۱ ق.م. بتخت نشست . وی در آغاز کار بمشکلات بزرگی مواجه‌شد، واوضاع کشور بقدری آشفته بود، که جزاراده‌ی آهنین او، کسی برفع آنها قادرنبود .

چون گئوماتای مغ مردم رااز پرداخت مالیاتو دادن سربازمعاف کرده‌بود، خزانه‌ی دولت تهی، وارتش ازهم پاشیده بود ،وبیشتر ولایات سر بشورش برداشته ودعوی خود مختاری میکردند. شورش عیلام از خوزستان آغاز شد. بعد به بابل سرایت کرد. وپس‌از آن ماد وپارت و گرگان وارمنستان وغیره شوریدند. درپارس نیز طغیان هایی پیداشد. ماشرح این شورش هارا اززبان خود داریوش در کتیبه‌ی بیستون در اینجا می آوریم: «داریوش شاه گوید: پس از آنکه من گئوماتای مغرا کشتم، آترینه‌نامی، درخوزستان برمن یاغی‌شد و گفت: من‌پادشاه خوزستانم، بعد در بابل مردی بنام نی‌دین‌تو بل بر من خروج کرد ،و گفت: من بخت‌النصر پسر نبونید م. من‌لشگری بشوش‌فرستادم، وآترینه را گرفته نزدمن‌آوردند او را کشتم پس خود بسوی بابل رفتم نی‌دین‌تو بل در آنسوی دجله‌بود و کشتیهائی داشت من لشکر خودرا دوقسمت کرده قسمتی را برشترها وقسمتی را براسب سوار کردم‌بیاری اهورمزدا ازدجله گذشتم‌نی‌دین‌تو بل‌راشکست دادم‌واز آنجا ببابل رفتم و آن شهررا

پس از محاصره بگرفتم ونی‌دین‌تو بل را اسیر کرده‌ودر بابل کشتم. زمانی که‌من‌در بابل بودم این ایالات‌از من بر گشتند:

پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر، پارت(خراسان)، مرو، ثته گوش، سکائیه.

درپارس مردی بود مرتیه نام برمن یاغی شد ، و بمردم خوزستان گفت: من ایمانیس شاه خوزستانم. من بسوی خوزستان رفتم. مردم خوزستان ازترس‌من مرتیه را که‌شاه آنان‌بود، گرفته کشتند. فرورتیش نام‌مادی‌یاغی‌شد. گفت: که‌من‌خشتریت هستم: (یعنی‌من‌شاه هستم)، ازدودمان هوخشتر، وخود را شاه‌ماد خوانده لشگری بسرداری وی‌درنه‌ی‌پارسی بماد فرستادم. واوقشون مادراشکست داد. قشون‌من‌درماد منتظر آمدن من‌بآنجا شدند. دادارشیش نام‌ارمنی‌رافرستادم؛ تا شورش ارمنستان را بخواباند، وسه‌بارشورش رافرونشاند. اودرارمنستان ماند تامن وارد مادشوم. پس‌از آن وئومیسه‌Vaumissa نام پارسی را فرستادم بارمنستان واوشورشیان را شکست داد. بازشورش شد وئومیسه ماندتامن واردمادشوم. پس‌از آن من ازبابل بمادرفتم، و فرورتیش که خود را شاه ماد میخواند ، بجنگ من آمد و شکست خورده بری گریخت. اورادستگیر کرده نزدمن آوردند. گوش وبینی وزبان او رابریده وچشم‌هایش را درآوردم ، واو رابهمدان‌برده بدارزدم. ونیزچیتره‌تخمه **Chitrataxma** ساگارتی که‌خودراشاه‌ساگارت‌وازدودمان‌هوخشتره‌میخواند، گرفته نزدمن آوردند، اورادرآربل بدار کشیدم. پارت و گرگان‌برمن شوریدند، وبطرف فرورتیش‌رفتند. ویشتاسب پدرمن درپارت بالشکری که بسوی اوفرستاده بودم شورشیان را شکست داد. درمرو مردم بسرداری‌فرادFrada ازاهل آن شهر برمن‌شوریدند. لشکری که فرستادم‌اوراشکست‌داد، وهی‌یزداته **Vahyazadata** نامی‌از اهل فارس‌باردوم برمن یاغی شد. و گفت من بردیا پسر کوروشم . ارته‌وردیا **Artavardya** نام پارسی رابجنگ اوفرستادم، واورا شکست داده، بفرمان من درپارس بدارزدند. وپس از آن‌رخج ازآن من گردید.

زمانیکه درپارس‌وماد بودم، باردوم دربابل شورش رخ‌داد. مردی آرخا**Arkha**

نام‌ارمنی که خودرا بخت‌النصرپسر نبو نید میخواند، برمن‌یاغی شد. من‌وینده فرنه مادی‌را بجنگ‌اوفرستادم‌او بابل‌را گرفت، و آرخا بدستورمن در بابل بدار آویخته‌شد. این است آنچه من کردم بفضل اهورمزدا اززمانیکه شاه شدم. نوزده جنگ کردم ونه‌شاه‌را گرفتم اینجا داریوش نامهای پادشاهان نه گانه‌را باتمثال آنها دربیستون آورده است.

هرودوت گوید که : درفتح بابل‌ژوپیر نامی (بفارسی‌هرمزد) که ایرانی بود خدمت‌وصداقت حیرت‌انگیزی نسبت بداریوش‌نشان‌میداد. اونزد شاه رفته‌خواهش کرد که داریوش گوش اورا ببرد اونزد بابلیها رفته چنین وانمود کند که میخواهد بآنان راهنمائی کرده، انتقام ازداریوش بکشد. هـرمزد آنجا بـدین‌ترتیب طرف اعتماد بابلیهاشد. بعد رئیس‌دسته‌ی‌قشونی‌شده‌وشبانه‌سپاه‌ایران‌را ببابل‌راه‌داد.

جلوگیری ازشورش درآسیای صغیر: هرودوت گـوید : کـوروش اروئی‌تس Oroités نامی‌راوالی‌سارد کرده‌بود، اوپولی کرات Polycrates جبارجزیزه‌سامس Samos رابیگناه‌بکشت ودعوی‌استقلال کرد وبعدمبتروباتس Mithrobates والی داس کی‌لیون Dascylion وپسراورا بقتل‌رسانید. داریوش‌چون شاه‌شدبگیاBagia نامی‌را فرستاده اروئی‌تس رابکشت، پس‌ازاین‌واقعه بقول‌هرودوت داریوش پانزده تن‌ازنجبای پارسی‌را بادموکدس Democédes پزشك سابق یونانی اوروئیتس که بعدأپای‌داریوش‌رامعالجه کرده‌ومورد لطف‌اوقرار گرفته‌بودباروپافرستادتاتحقیقاتی راجع‌بسواحل یونان کند. آنان‌بایك کشتی‌حمل‌ونقل عازم یونان‌شدند. وبعدبشهر تارانت‌درجنوب‌ایتالیا رسیدند. کشتی‌پارسیها درمراجعت دچار طوفان‌شد وپارسی‌ها اسیر شدند، و شخصی از اهالی تارنت بنام گیل آنان را رهایی بخشیده ، و نزد داریوش آورد .

امورافریقا - دراین زمان بقول هرودوت، اهالی سیرانائیك به‌آرکه زیلاس شاه خود که تابع‌دولت ایران‌بود، ازجهت ستمکاری وی شوریده اورا کشتند. مادر اوفری‌نیما Phritima نزد والی ایران درمصررفته ازاوکمك خواست. آریاندس

Ariandes والی ایران درمصر لشکری باوی بتسخیر برقه فرستاد. پارسیها پس‌از محاصره، شهر برقه‌را تسخیر کردند. و کشندگان آرکه‌زیلاس‌را بمادراوسپردند. وی آنان‌را بدارزد. سپس قشون ایران بطرف سیرن رفته تاشهراوس‌پرید **Evesperides** (بنغازی امروز) پیش رفتند. واین شهردورترین نقطه‌ای بود ازافریقا که ایرانیان دردست داشتند.

چنانکه درضمن جغرافیای تاریخی قدیم ایران خواندیم، داریوش در کتیبه‌ی نقش‌رستم، کرخایاقرطاجنه‌راجزوممالك ایران بشمار آورده، ولی چنانکه‌از نوشته‌های ژوستن معلوم میشود، این کشور نه‌فرمان اورا میبرد نه‌خراج میداد. موّرخ‌مذکور درضمن وقایع قرطاجنه گوید: دراین‌زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند، تاقربانی انسان وخوردن گوشت سگ‌ راقدغن کنند. شاه‌علاوه بر آن امرمیکرد که مردم قرطاجنه‌مرده‌های خودرابجای‌اینکه بسوزانند، دفن کنند. و نیز کمك قرطاجنه‌را درجنگی که بایونان‌درپیش داشت میطلبید. اهالی این کشورازفرستادن کمك امتناع کردندولی برای اینکه بمطالب دیگرپادشاه جواب رد ندهند، سایراحکام اورا قبول کردند.

درباره‌ی قربانی انسان‌در کارتاژ باید گفت، در آن کشورمعمول بود کمادران دیندار بچه‌های خودرا برروی دودست بت‌مولوخ رب‌النوع آن شهر که بطرف جلو بطورافقی بازبود گذارده، درزیر آن آتش روشن‌میکردند تابچه کباب وقربانی‌شود. داریوش این‌نوع قربانی‌را برخلاف انسانیت دانسته، امر کرد آن عادت قبیح‌متروك گردد، واین کارازافتخارات بزرگ ایران‌است.

سکاها

یکی ازشاخه‌های نژاد هندوایرانی که‌درتاریخ ایران‌قدیم همواره خودنمایی میکردند، قوم سکاها بودند که درزبانهای اروپایی معروف به‌سیت‌میباشند. این‌قوم ظاهراً دراول بااقوام دیگرهند وایرانی دریکجا میزیستند. وبعدها بنقاط دیگر مهاجرت کردند.

گروسه Grosset فرانسوی درتاریخ آسیا گوید: «درباره‌ی مهاجرت اقوام‌سیت باید گفت که درزمان مهاجرت‌های بزرگ‌هند واروپایی، بعضی‌ازقبایل آریایی که ازیکسو باسیت های اروپا وازسوی دیگر بااقوام‌هند وایرانی ارتباط وخویشاوندی داشتند، جلگه‌های‌جنوب‌روسیه‌را ترك کرده‌عده‌یی به‌طرف کوههای‌اورال‌و گروهی بسمت سیردریا یا سیحون رفتند وبعد ازگذشتن از کوههای تیانشان وارد سرزمین کاشغرشدندوازآنجاتمام ترکستان شرقی‌ودرّه‌های کوتچه وقره‌چاروتوئن‌هوانگ‌را تاکانسومتصرف وباخاك چین مجاور گردیدند. انتشاراقوام سیت یاسکایی درنواحی مزبورجزوآخرین جنبش ومهاجرت‌قبایل آریایی است که پس‌ازمهاجرت سایراقوام هند واروپایی انجام گرفته است وچون قبایل مزبوردرحال بت‌پرستی وبدویت وصحرانشینی بسرمیبردند، ازاینرومزاحم اقوام دیگر آریایی وهم‌نژاد خود چون مادها وپارس‌ها ودیگران‌میشدند. گرچه دراوستاازسکاهاذکری‌نشده، ولی‌ازاقوامی آریایی یاد شده که همواره دولتهای اوستایی‌مانند پیشدادیان و کیانیان‌راتحت‌فشار وتاخت وتازخود قرارمیدادند، وغالباً درقصصی که دراوستا ازافراسیاب وتورانیان وارجاسب وغیره آمده اشاره بقوم سکاها میباشد.

آشوریها برای نخستین‌بار در کتیبه‌های خود در ۷۰۰–۷۵۰ق.م. ازسکاها یاد کرده‌اند. ومنابع یونانی آن اطلاعات‌را تأیید کرده است. و گویند که در تاریخ‌مز بور سکاها درعلفزارهای جنوبی روسیه‌ی کنونی جای کیمری‌هارا اشغال کردند. ازاین خبرمعلوم میشود که سکاها اول‌بار درجنوب روسیه نبوده بلکه بطوریکه در بالا گفته‌شد، ازحوزه‌ی علیای‌سیردریا (سیحون) باین نواحی مهاجرت کرده‌اند. تقریباً ازاین تاریخ ببعد سکاها وارد صحنه‌ی تاریخ میشوند. ونام ایشان بمیان میآید. آشوریهاسکاهارا بنام آشکوزایی **AshKuzai** ویونانیان، اسکوتوا**Skuthai** یااسکیت **Skith** یاد کرده‌اند. واسکیت دریونانی بمعنی پیاله است، زیرا افراد این قوم‌یعنی سکاها همیشه پیاله‌یی باخودداشتند. نام‌این‌قوم‌در کتیبه‌های‌داریوش ساکا، ودرمأخذ چینی‌سائی **Sai** ودر نزد جغرافی نویسان‌قدیم **ساك** یا**ساس** است. برای نشان‌دادن رعب وترسی که ازسکاهاوتاخت وتاز آنها دردل‌مردم روز گارقدیم بودکافی است که‌قسمتی ازترجمه‌ی باب‌ششم کتاب‌ارمیای‌نبی‌راازتوراة‌نقل کنیم.«ای‌بنی، بنیامین‌ازاورشلیم بگریزید. زیرا بلایی ازسوی‌شمال وشکستی عظیم روی‌خواهد داد....

خداوند چنین میگوید: اینك‌قومی اززمین شمال‌میاورم، امتی‌عظیم‌ازاقصای زمین برخواهند خواست، و کمان ونیزه خواهند گرفت ایشان مردمان ستمکیش هستند، که ترحم ندارند. به‌آوازخود مانند دریا طغیان خواهند کرد. وبراسبان سوارشده وچون مردان‌جنگی بضدتو ای دخترصهیون خودآرایی کنند. دستهای ما سست گردیده، ودرد مثل زنانیکه میزایند برما مستولی شده است. بصحرا بیرون شوید؛ زیرا شمشیردشمنان وخوف ازهرطرف است...»

بطوریکه تحقیق کرده‌اند، سکاها اقوام ریش‌داری بودند، وبرای اینکه از بادهای تند دشتهای پهناورمصون باشند کلاه گوشهای نوك تیز برسرمیگذاشتند، واغلب لباس‌فراخ میپوشیدند، که مرکب‌ازپیراهن‌وشلوارفراخ بود. اسب‌راپرورش میدادند. وازتیرو کمان واسب خود جدایی نداشتند، وصحرا گرد بودند. وشهر نمیساختند. واین طرززندگی‌را ازقرن ۷ق.م. تاسوم ق.م. از کوههای تیانشان

گرفته تااورال ادامه دادند.

هرودوت گوید: خود سکاها عقیده دارند که ازدیگرملل جوانترند، ودرباب نژاد خود گویند: آدم اولی این کشور که در آن زمان خالی ازسکنه بود، تار گی تای نام داشت وپدرتار گی تای را آنان زئوس ومادر اورا دختر رودبوریستن **Borysthene** (دنیپر کنونی) میدانند. تار گی تای سه پسر داشت، ودرزمان آنان از آسمان گاوآهن وقید وتبروپیاله زرین بزمین افتاد. پسراول کسی بود که این اشیاء را دید. خواست بردارد، ولی همینکه نزدیك شد طلا آتش گرفت. پسردوم نزدیك شد وبازطلامحترق گشت. وچون پسرسوم نزدیك شد طلاخاموش شد. واواین اشیاء رابخانه بردوبالنتیجه دوپسردیگر سلطنت این مملکت را به پسرسوم واگذار کردند: ازپسرسوم که نامش کولاك سائیس بود، سکاهای پادشاهی بوجود آمدند. وآنان خودرا **پارالات** نامند. اسم عمومی سکاها بنام پادشاه آنان اسکولت است ویونانیان آنرا **اسکیت** گویند. سکاها راجع به نژاد خود گویند که اززمان تار گی تای تازمان لشکر کشی داریوش بکشور ایشان بیش ازهزارسال نیست . چون کشورسکاها وسیع بود کلاك سائیس آنرا بین سه پسرخود تقسیم کرد. و گویند که ازصفحات شمالی یعنی قسمت هائیکه اهالی بالا- دست در آن سکنی دارند، نمیتوان عبور کرد ونه چیزی را دید زیرا درآنجا زمین وهوا پراست ازپر(هرودوت درجای دیگرمیگوید که مقصود ازپرباید برف باشد) هرودوت نام بسیاری ازاقوام سکایی را که درشمال میزیسته اند میآورد.

مذهب سکاها ــ هرودوت راجع بمذهب سکاها گوید که آنان ارباب انواع را میپرستیدند. خدایان آنان ازاین قرار بود:

۱ــ **تابیت تی** ــ (رب النوع اجاق خانواده) ۲ــ **پاپای** (خدای آسمان).

۳ــ **آپی** (خدای زمین که زن خدای آسمان بود) ٤ــ **هی توسر** (خدای آفتاب).

۵ــ **آرهیم پاسا** (خدای زیبایی) ٦ــ **تاهیس ماساد** (خدای دریا).

سکاها عادت ندارند که برای خدایانشان معبد بسازند وقربانی کنند. وقربانی خوك ونگاهداشتن آن حیوان درمذهب ایشان جایز نیست.

عادات ورسوم سکاهاــ سکاها خون اول دشمنی را که می کشند میآشامند، وسرهای مقتولین رابرای پادشاه میبرند. زیرا اگر سردشمن را نیاورند سهمی از غنایم نصیب ایشان نمیشود. پوست کشتگان رامیکنند، وبعد آنرا مانند دستمال استعمال میکنندو گاهی از آن پوستها لباس میسازند. ازسر دشمن که خیلی مبغوض باشد، کاسه درست میکنند. سکاهای متمول این کاسه را بطلا میگیرند وچون میهمانی بخانه‌ی آنان آیداین کاسه را باو نشان دهند. و گویند هریك از کاسه‌ها جمجمه‌ی چه کس است وهرقدر از این کاسه‌ها بیشتر باشد، اقتدارشان بیشتر است. آنان به‌تفأل واقوال فال گیران وجادو گردن اعتقادی بسزا دارند. طریق دفن کردن پادشاه درنزد ایشان چنین است که شکم پادشاه متوفی رادریده از کندرو وادویه‌ی معطر پر میکنند. وبدن اوراموم میگیرند واین جسدرا حرکت داده بقسمتهای مختلف کشور میبرند. ودر انتهای کشور جسداورا درمقبره‌ی پادشاهان سکایی دفن میکنند بعدیکی از زنان غیر عقدی پادشاه‌را باشربت، دارو، آشپز وخدمه‌ی نزدیك وپیك مخصوص اوخفه کرده، وبااسب‌ها وطلا آلات پادشاه دفن میکنند.

این بود قول هرودوت راجع بسکاها. وحفریانی که شده دلالت میکند براینکه لباس زنان عبارت بوده ازپیراهن بلند تاقوزك پا، ونیز کمربند و روپوش مانند ردا داشتند. تیرو کمان وزوبین وکارد وشمشیر وتبروزره وسپر، که غالباً ازمفرغ ومس میساختند، اسباب آلات جنگ سکاها را تشکیل میداد. اسباب خانه عبارت بود از دیگ‌ها وکاسه‌های فلزی وظروف سفالین وجام‌ها و گلدانهایی نیز ازنقره یافتند. اشیاء زیادی‌هم بدست آمده که حاکی از روابط تجاری آنان بایونانیان بوده است.

پولیب گوید که: یونانیان از دریای سیاه‌مال التجاره‌ی زیاد تحصیل میکردند. واین امتعه‌را ذکر میکند: برده، حشم، غله، عسل، ماهی، موم، چوب معدنیات و کهربا. بجای آن یونانیان بسکاها شراب، روغن، وظروف گلی ومنسوجات واشیاء صنعتی ازطلا وفلزات دیگروسفال میفروختند. حمام‌های سکاها خیلی ابتدائی بود.

ودرچادری ازنمد روی سنگهایی که از آتش داغ‌شده‌بود، شاه‌دانه میپاشیدند، ودود وبخارزیادی برمیخاست ودراین بخاراستحمام میکردند، وبدن‌را پاك میکردند، شهرهای یونانی دریای سیاه گاهی مورد تاخت وتازسکاها واقع میشدند. ودربعضی موارد مجبوربودند که باجی بآنان بپردازند.

درتوراة سکاها یأجوج ومأجوج نام گرفته‌اند وازاعقاب یافث‌بن‌نوح دانسته شده‌اند. ولی ظنّ قوی این است که‌سامارت‌هاوسکنه‌ی‌سکائی‌قدیم‌یعنی کشاورزان‌سکایی، آریایی‌بودند، ولی‌سکاهای‌پادشاهی، که بعدتر، باین سرزمین آمدند وبرسکاهای قدیم مسلط‌شدند، ازنژادتورانی‌وآلتایی بشمارمیآیند. اینان‌دشمنان‌یونانیان بودند. ونیز درنیمه‌ی دوم‌قرن۷ق.م. بماد وارمنستان وکاپادوکیه‌ایلغار کردند. وجنگ‌سکاهارا باداریوش، کارایشان‌یعنی سکاهای آلتائی وتورانی دانستند. وتوحش ایشان ازدیگر سکاها بیشتربود بقراط راجع بسکاها گوید که: «اینان جزبخودشان بمردمی‌شباهت ندارند رنگ پوستشان زرد وتنشان فربه است چون ریش ندارند مردانشان شبیه بزنان هستند»محققان تصورمیکنند که این‌توصیف‌بقراط راجع بسکاهای‌پادشاهیست که برسکائیه استیلایافته بودند.

برخی ازاقوام معروف سکاها :

۱ـ سرمت‌هاSarmates غربی‌ترین‌اقوام‌سکایی‌این‌طایفه‌اند که‌درقرن‌چهارم قبل ازمیلاد دردامنه‌ی کوههای اورال ، درسرزمین اورن‌بورگ Orenbourg وپروخوروکاProkhorovka میزیستند. برخی‌از آثاراز آنجا کشف‌شده‌است. سرمت‌ها درنیمه‌ی قرن‌سوم‌ق.م. ازرود ولگا گذشته‌وسایرقبایل سکایی‌رابسوی کریمه‌راندند. اینان سوارکاربودند وبجای تیروکمان بیشترنیزه‌بکارمیبردند وزره نیزمیپوشیدند.

۲ـ **ماساژت‌هاMassagétes** ـ یاماهیخواران که کوروش کبیردرجنگ‌باآنان کشته‌شد، ایشان در بین دریای خزروآرال سکنی داشتند. بقول هرودوت اسلحه‌ی آنان تیروکمان و نیزه بود که آنها را از طلا یا مس میساختند. کلاه و کمربندها و لباسهایشان مطلا بود زره اسب را نیزازمس میساختند. ولی دهنه‌ی اسب ازطلا و

نقره بود. آهن اصلا بکار نمیبردند واین فلز را مملکت آنان فاقد بود ولی مس وطلای زیادی داشتند. هرچندهریك از آنان را زنی جداگانه بود، ولی آنان زنان اشتراکی نیز داشتند. یونانیان گویند: این عادت همه‌ی سکاهاست، ودرواقع اختصاص به‌ماساژت‌ها ندارد. وهرگاه مردی بخواهد زنی‌را ببیند ترکش خودرا بارابه‌ی اومیاویزد. اگر کسی پیر شود همه‌ی اقربایش گرد آمده اورا میکشند، ودرهمان وقت چارپایان مختلف را ازحشم خود سربریده باگوشت مقتول پخته همگی آنرا میخورند! واین نوع خاتمه‌ی عمررا عاقبت بخیری میدانستند! ولی اگرشخصی ازایشان می‌مرد، از خوردن گوشت اوخودداری میکردند، ومیت‌را دفن میکردند. وتأسف میخورند که چرا این شخص مرد و کشته نشد. ماساژتها بذر نمی افشانند غذای آنان از گوشت حشم وماهی است که فراوان ازسیحون بدست میآورند. مشروب آنان شیر است. ازخدایان تنها آفتاب‌را میپرسیدند وبرای او اسبها را قربانی میکردند. جهت آن این است که گویند برای تندروترین خدایان قربانی سریعترین حیوانات مناسب است.

۳ـ **ساك‌ها یا اسکایی‌ها** ـ یکی دیگر ازاقوام سکایی بودند این قوم درمنابع یونانی وچینی بقدری معروف بودند که نام آنان را بدیگر اقوام سکایی اطلاق کردند. منابع چینی ایشان را بنام‌های سی Si وسایی Sai وسیك Sik، وسایی وانگ Sai-Wang یاد کرده‌اند. بقول گروسه این قوم درمنطقه‌ی کاشغر در دامنه‌های تیانشان وساحل سیردریا (سیحون) تاحوالی دریاچه‌ی آرال زندگی میکردند. ساك‌ها یا اسکایی‌ها شرقی‌تر از ماساژتها بودند، یعنی پیش‌ازایشان در حوالی مشرق میزیستند.

جنگ داریوش باسکاها ـ مقصود داریوش را از اقدام بجنگ با سکاها محققان بطورمختلف نقل کرده‌اند. مثلاً گروت Crot مؤرخ انگلیسی آن کار را لشگرکشی سفیهانه‌یی دانسته است.

راولین سون گوید: این جنگ تدبیر خوبی بوده برای اینکه داریوش خطوط ارتباطیه‌را جهت پیش رفتن بطرف یونان حفظ نماید، چه‌منظور اصلی داریوش تسخیر یونان بوده است، عقیده‌ی ماس پرو Maspero نیزهمین است، ولی تصور میکند. که اطلاعات داریوش از کشور سکاها ناقص بوده‌است. نولد که Noldeke راعقیده براین است که

محرك داریوش طمع ومیل به‌تسخیر کشور ناشناس بوده است. بقول ژنرال سرپرسی سایکس انگلیسی عقیده‌ی گروت مردود است . زیرا نه اخلاق داریوش اقتضای حرکت سفیهانه راداشته، نه‌طریق ووضع جریان این جنگ چنین دلالتی را دارد. پس عقیده‌ی راولین‌سون رادر نظر گرفته گوییم تاخت وتازهولناك سکاهادرمادو آسیای صغیردرعصرهوخشتریعنی یك قرن قبل‌از آن تاریخ، البته بایستی آوازه‌ی آنانرا بیش از آنچه که درخور لیاقت واستعدادجنگی ایشان بوده‌است منتشر کرده باشد، لیکن اگرداریوش نسبت‌باین طوایف صحرانشین اقدام بلشگر کشی کرده، فقط ازترس آنان‌بوده که مبادا موقعیکه‌عزیمت بیونان میکند.خطوط ارتباطیه‌او راقطع نمایند.

باید گفت که اطلاعات داریوش بسیارناقص وبی‌مأخذ بوده، یعنی نه‌ازنیرو و نه ازاستعداد سکاها خبرداشته، نه بعد مسافت محل آنها را ازخطوط ارتباطیه‌ی‌خود میدانسته است . و اینکه گفته‌اند که داریوش قصد حمله بیونان داشته ومیخواسته است‌ازپشت سرخود مطمئن شود، چون مشکل‌است قبول نماییم که‌آن‌پادشاه‌برای خطرموهوم‌قطع‌خطوط ارتباطیه‌بچنین‌لشکر کشی پرزحمت وپرخرجی اقدام کند، بنظرسرپرسی سایکس منظورنظرداریوش یونان نبوده‌بلکه میخواسته‌ولایت تراس یعنی تراکیه راتارود دانوب مسخر کند، وبه‌سکاهایی که یك‌قرن پیش‌شرق نزدیك راویران کرده بودند، ودرنظرایرانیان دارای اهمیت بوده ومعروف بود که طلادر آن کشورفراوان‌است، حمله‌برد. وشایددلایل دیگری هم که‌امروزبرمامجهول‌است داشته وبالاخره این نکته راهم میدانیم که‌داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم‌ذکرخبر کشورسکاهای ماوراء دریارا کرده وممکن‌است که حمله بدشمن چنین دوردست و رفتن سرخانه‌ی آنهاموجب رعب وعظمت ومزیدبلند نامی شاهنشاه‌بزرگ ایران‌بوده باشد. درآغازاین جنگ داریوش به‌آریارمنه والی ولایت کپه دوکیه فرمان داد که بسواحل شمالی دریای سیاه بتازد،واسرایی باخود بیاورد . وی اسرایی بیاورد که در میان‌آنان یکی ازنجبای سکاها بود. اطلاعاتی که او را جع بکشورسکاهاداد بسیارمفید واقع شد .

بنابراین لشکر کشی بسوی کشور سکاها در ۵۱۵ق.م. روی داد. داریوش در نزدیکی استانبول کنونی ازپلی که یونانیان آسیای صغیر بفرمان وی از قایق‌های خود زده بودند، وشهرهای یونانی مجاور عهده‌دار حفظ آن شده بودند، بگذشت سپاه عظیم ایران بطرف مصب رود دانوب حرکت کردوتراکیه را مطیع نمود. درمصب رودخانه جباران بلاد یونانی پل قایقی دیگری نیز ترتیب داده بودند وخود ایشان مأمور حفاظت آن گردیدند. داریوش پس ازعبورازپل وارد بیابانی مجهول الحال شد، وبه استپ‌های امروزی روسیه وارد گشت. سکاها علیق و آذوقه را آتش زده، چاههای آب راپر کرده، باحشم بداخل کشورخودعقب نشستند. قحطی ومشکلات آن کشور لشکر ایران راتهدید میکرد. داریوش درظرف دوماه ازرود دانوب تارودتانائیس (دن امروز) درقلب کشورسکاها (روسیه کنونی) پیشرفت کرده ،وشهرهارا آتش زده غنائم زیادی بر گرفت. و چون سکاها پیوسته عقب نشستند، بقول هرودوت داریوش رسولی نزد پادشاه آنان فرستاده، پیغام داد: «چرا ازجلومن فرارمیکنی اگردرخودت قوه‌ی جنگ را می بینی جنگ کن. واگرتوانایی این کاررا نداری، برای خداوندگارخود آب وخاك بیاوریعنی مطیع من شو». پادشاه سکاها پاسخ داد: شیوه‌ی من همین است. هیچوقت از مردم نمیترسم، وازآنان هم فرار نمیکنم آب وخاك هم نمیفرستم، ولی بزودی هدایای مناسبتری ارسال خواهم داشت . پس ازآن رسولی نزد داریوش روانه کرده . این هدایارا تقدیم داشت . وآنها عبارت ازیك مرغ ویك موش و یك وزغ وپنج تیر بود. چون معنی آن هدایا را ازرسول پرسیدند. گفت : اگرپارسی‌ها باخرد بودند، معنی آنرا درك میکردند. گبریاس پدرزن داریوش این هدایا را اینطورتعبیر کرد: پادشاه سکاها میخواهد بگوید مگراینکه پارسیها مرغ شوند و بهوا پرواز کنند ویاموش شوند وبزیرزمین روند ویا وزغ گردند وبدریاچه‌ها پناه جویند والاازاین سرزمین جان بدرنبرده گرفتارتیرهای ماخواهند شد.

ازآنطرف سکاها با جباران یونانی که نگاهبان پل دانوب بودند ، داخل مذاکره شدند که پل‌ها را خراب کنند تا داریوش نتواند مراجعت کند ولی آنان چون تحت حمایت ایران بودند، ازآنکار امتناع کردند. داریوش پس از دو ماه و

دادن تلفات زیاد بطرف دانوب بازگشت وازهمان طریق که باروپا رفته بود بسازد مراجعت نمود ودر ضمن مراجعت بسارد هشتاد هزارتن از سپاه خود را بسرداری بغابوخش (مگابیز) مأمور کرد که بلاد یونانی تراس را که علم‌مخالفت برافراشته بودند، مسخر کند ومقدونیه را نیز باطاعت درآورند.

آمین‌تاس شاه مقدونیه مطیع ایران شد. بنا براین راه داریوش باروپا از کشورهای امروزی ذیل بوده است: بغازبسفر، ترا کیه، رومانی شرقی، بلغارستان، رودنی‌یستر، قسمت جنوبی او کرانی، رود دنیپر، روددن (روسیه‌ی جنوبی)؛ وطول این راه تقریباً دوهزار کیلومتر بوده است.

تسخیر قسمتی ازهند ــ داریوش در ۵۱۲ ق .م. بفکر تسخیر پنجاب و سند که داشتن آنها از نظر هم نژادی وثروت وجمعیت، برای ایران آنروز مهم بود، افتاد. بطور مقدمه یکنفر یونانی را بنام اسکیلاس Skylas برای تحقیقات سواحل هند با ناوگانی که تحت فرماندهی او بودند. بدریای عمان روانه کرد. بنا بروایت هرودوت این هیئت از رود سند سرازیر شده‌وسواحل بلوچستان‌ومکران امروزی را پیموده، بعد بسواحل عربستان گذشته، واز باب‌المندب داخل بحراحمر گردید وپس ازطی آن ازترعه‌یی که بحکم داریوش ساخته بودند بمصر سفلی وارد شده، و ازآنجا بدریای مدیترانه رفتند. اسکیلاس یونانی شرح مسافرت خود را نوشته، وارسطو آنرادیده بود داریوش چون بتجارت بین ممالك شرقی وغربی‌اهمیت‌میداد بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحراحمر، ازراه شعبه‌یی از رود نیل افتاد. و بامر وی کشتیهایی‌ازاین‌راه بسواحل هند میرفتند.

بنا به توصیف هنددر کتاب هرودوت، جمعیت هند ازنفوس تمام ممالکی که معروفند بیشتر است. وباجی هم که بخزانه‌ی ایران می‌پردازند خیلی زیاد است. اینان بیستمین ایالت ایرانـی را تشکیل می‌دهند. و سالیانه ۳۶۰ تالان خاك طلا (درحدود شش ملیون تومان) تأدیه می کردند. از مردم آسیا که معلوم‌اند، هندیها شرقی‌ترین آنها هستند. اراضی آن کشور کویر است (مقصود هرودوت ازهند ظاهراً

پنجاب است) و به‌زبانهای مختلف سخن میگویند. بعضی چادر نشین و برخی شهر نشین‌اند. عده‌یی از آنان در باطلاق‌ها مسکن دارند، و قوتشان ماهی خام است. صید در کرجی‌هایی که از نی ساخته‌اند بعمل می آید. لباس آنان از نی بوریاست. **پادیها** در مشرق هند هستند، که قوتشان گوشت خام است. گویند: مریضان خودرا میکشند ومیخورند. ناخوشی خود را انکارمیکنند، ولی دوستان ایشان نمی‌پذیرند. هندیان عادات دیگر نیزدارند. ازجمله جانوری را نمی کشند، تخم نمیافشانند. وقوتشان علفی است که میوه‌اش درپوست است، وبه بزرگی دانه‌ی ارزن میشود. آنرا پخته با پوست می‌خورند وتمام هندیها قضای حاجت را مانند حیوانات آشکار می کنند. رنگ پوست آنهامثل اتیوپی‌ها (حبشی‌ها) سیاه است. هندیهای اراضی پکیتا Pakita (شاید پختوها) یا (پشتوها) از همه‌ی هندیها جنگی‌ترند. در ولایت این مـردم کویرهاییست که از ماسه پوشیده شده. دراین ماسه‌ها حیواناتی هستند که تقریباً ببزرگی سگ‌اند، یعنی بزرگتر ازروباه. آنهامانند مورچه زمین را شکافته وبرای خود لانه میسازند. اسب‌های هندی ازاسبهای نی‌سایه (ولایتی درماد) پست‌تر است. درهند طلازیاد است وآن اززمین ورودخانه بدست می آید. دراینجا درختانی است که میوه‌ی آنها پشم است (مقصود پنبه است) واز آن لباس درست میکنند. کندر و مرمکی (صمغ مخصوصی) درآن فراوان است. شترهای هندی ازاسب باز نمیمانند، بااین‌تفاوت که بارازاسب زیادتر برمی‌دارند.

باری داریوش پنجاب‌وسندراتسخیر کرده به کشور ایران افزود، ولشکرکشی داریوش بهند تا این درجه مهم بوده است که آن یکی ازدومبدأ تاریخ در آن کشور گردید. یکی موعظه‌ی بودا ودیگری لشکرکشی داریوش بهند که دومبدأ تاریخ قدیم آن کشور است.

شورش مستعمرات آسیای صغیر— در زمان داریوش مستعمرات یونانی آسیای صغیر وتراکیه ومقدونیه وبعضی از جزایر یونانی تابع ایران بودند، وبیش از یك ثلث یونانستان درتحت حکومت ایران ودوثلث دیگر آن مرکب ازدولتهایی بودند،

که بعضی ازآنان درواقع شهری بودند. وبرخی بزرگتر، ازدول مهم یونان دودولت نامی یکی آتن ودیگری اسپارت بود که ازهمسایگی بادولت نیرومندایران مکدربودند، بخصوص که مستعمرات بسیاری ازیونیان درزیردست ایران اداره میشد ولی درمواقع سخت هردو بکمك ایران متوسل می‌شدند. امادرشهرها ومستعمرات یونانی که تابع ایران بودند، دولت ایران دخالت زیادی نکرده، اداره‌ی آنهارا بجباران یونانی وا گذار می کرد. وهرزمان جباری مورد اعتماد دربار ایران واقع نمیگشت. اورا احضار، وشخصی راازیونانیان بجباری آن مستعمره میگماشت.

روی‌هم رفته دربارایران اهمیتی بیونانیان آسیای صغیر نمیداد. ولی پارسی‌ها بعدها فهمیدند، که یونانیان چه مردمانی هستندوستیزه کردن باآنان چقدر دشوار است. در۵۱۰ق.م. مردم آتن جبار خودرا که نامش **هیپپیاس** **Hippias** بود، بیرون کرده وبدست **کله‌ایستن** **Cleisthen** که از خاندان نجبا بود، حکومت دموکراسی وملّی را در آن شهر برقرار کردند. هیپپیاس به **آرتافرن** **Artafren** والی ایران در لیدیه که برادر داریوش بود پناه‌برد. تأسیس حکومت ملی در آتن، باعث طرفداران حکومت اشرافی شد، ورسولانی باسپارت فرستاده‌ازآن دولت تقاضای کمك کردند. اسپارتی‌هالشکریان‌باآتن فرستادند .و کله‌ایستن ناگزیرشددرمقابل نیروی ایشان تسلیم شود. آتنی‌ها ازاین واقعه خشمناك شده برضد پادگان اسپارتی‌ها شوریدند.

اسپارتیان از آتن خارج شده با قشون بیشتری باز گشتند . و چون آتنی‌ها خود رادربرابرایشان ناتوان دیدند، بناچار سفیری‌نزد والی ایران درسارد فرستاده ازاو درخواست یاری کردند. والی‌ایران گفت کمك می کنم بشرط آنکه آب‌وخاك دهید، یعنی تابع ایران شوید. سفیرآتن این شرط را پذیرفت. ولی‌وقتی که بآتن باز گشت آتنی‌ها از گفته‌ی خود عدول کردند (۵۰۸ق.م.) پس ازآن اسپارتی‌ها وپلوپونزی‌ها آتیك را غارت کردند. در۵۰۶ ق.م. باز آتنی‌ها سفیری نزد آرتافرن **Artafren** والی‌لیدیه فرستاده خواستارشدند، که او گوش‌بدگویی هیپپیاس، پسر پی‌زیس ترات وتحریکات او برضدآتن ندهد . والی ایران پاسخ خشنی داده گفت:

آتنی‌ها باید جبار سابق خود را بپذیرند ، وگرنه برای پذیرایی لشکر ایران در آتن حاضر باشند.

ازمطالب هرودوت چنین برمیآید که داریوش درصدد تسخیر یونان نبود. در دربار ایران کسان بسیاری این عقیده راداشتند، که جنگ بایونان امری‌بی‌نتیجه است. ولی ولات ایران درآسیای صغیر نظرشان غیراز این بود یعنی چون توسعه‌ی قلمرو و اقتدارات خود را طالب بودند از موقعیت‌ها استفاده میکردند، تا جزایر یونانی رایکی پس ازدیگری درتحت تابعیت‌ایران درآورند. این احوال وشورشی که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش با یونانیان گردید.

یاغی‌گری آریستاگر Aristagor— چنانکه درپیش گفتیم درموقع لشکرکشی داریوش بسکائیه، هیس‌تیانامی که جبارشهرمیلت **Milette** بود، درحراست‌پل‌دانوب بداریوش خدمت کرده بود، منظور نظرشاه شد؛ وشهر میرسین **Myrcin** را داریوش درتراکیه درازای این‌خدمت‌باوبخشیده بود. پس‌ازچندی وی دراینجااستحکاماتی بناکرد . وبغابوخش رئیس قشون ایران در اروپا داریوش را از خیالات او آگاه ساخت. داریوش هیس‌تیا را بمرکز احضار وحکومت شهرمیلت ومیرسین رابداماد وپسرعم‌او آریستاگر داد، وخودهیس‌تیا محترمانه درددربار ایران متوقف بود. این شخص محرمانه ازشوش‌دامادخود راکه‌آریستاگربود بیاغی گری تحریك‌میکرد، وبرای اینکه نوشته‌های او افشاء نشود سرغلامی را میتراشید، وروی پوست سر او مطالب خودرامینوشت. وپس ازاینکه موی سرغلام بلند میشد او را روانه‌ی میلت میکرد. دراثراین تحریکات شورشهایی درمستعمرات یونانی روی داد.

آریستاگرچون میدانست قشون ایران بزودی خواهد رسید ، بیونان رفته وازیونیها استمداد کرد. اسپارتی‌ها حاضر بکمك نشدند، ولی آتنی‌ها بیست فروند کشتی بکمك او فرستادند. شورشیان بواسطه‌ی این‌مساعدت قوت قلب یافته‌شورش بهمه بلادآسیای صغیر سرایت کرد . ایشان در ۴۹۸ق.م. ناگهان بشهر سارد حمله

بردندو آنرا متصرف شدند و آتش‌زدند. ولی بگرفتن ارك استوار آن کامیاب نگشتند. وچون این خبر بپارسی‌هایی که درمشرق رود هالیس بودند رسید نیروی خود را گردآورده بیاری لیدیها شتافتند ویونانیان را که مسبب این عمل بودند دنبال کردند وآنها را درشهر افسوس Ephesuse شکست دادند. پس از شکست یونانیها آتنی‌ها دست از تقویت یونانیها برداشته و به اریستاگر جواب دادند که کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات یونانیها برضد داریوش بی‌حاصل است.

چون خبر آتش‌زدن سارد بدست یونانیها و آتنی‌ها بداریوش رسید ، چنان خشمناك شد که فریاد برآورد من ازآتنی‌ها انتقام می کشم. پس ازآن بیکی از خدمتکاران خود گفت : هرروز وقتی که من برسر سفره نشسته‌ام سه بـار بگو : «شاها آتنی‌ها را فراموش مکن».

دیری نگذشت که لشگرایران ازهرسو بمحل اغتشاش روی آور شدند، ناوگان فنیقی ازطرف‌دریا عرصه را برشورشیان تنگ کردند. بالاخره جنگی در نزدیکی میلت در گرفت. یونیان مضمحل شدند ومیلت ولاد که جزیره‌ای درمقابل آن بود سقوط کرد، وغارت شد. ومردم آن کشته شده، کودکان باسیری به آمپه Ampéواقع دردهانه‌ی دجله برده شدند. و هیس‌تیا که باعث این شورش شده بود وبخدعه از شوش گریخته وباین نواحی آمده بود دریکی ازجنگ‌ها اسیرشد وبامر آرتافرن کشته گردید.

پس ازفرونشاندن شورشها داریوش اصلاحاتی دروضع مستعمرات یونانی کرده وترتیبات صحیح دروضع مالیات داد. این اصلاحات باعث آرامش یونانیها گردید. داریوش پس‌ازآن مردونیه را که پسر گبریاس وداماد داریوش بود بااختیارات تام وقشون کافی بآسیای صغیر فرستاد. مردونیه ازهلس‌پونت گنذشته به تراس درآمد، و تا دماغه‌ی آتوس Atosse واقع درتراکیه پیش رفت، ولی سفاین‌اودر دماغه‌ی آتوس دچار طوفان شد، ودراثر آن نیمی ازآنها ازمیان‌رفت. مردونیه تسلط ایران رادوباره درتراکیه مستقرنمود. وی برای اینکه مستعمرات یونانی را ازایران راضی کند،

بآنها حکومت ملی اهداء کرد، مردونیه سپس الکساندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونیه را مجبور کرد که بتعهدات پدرش درمقابل ایران رفتار کند.

مردونیه پس از تمشیت امور ترا کیه در ۴۹۲ ق.م. بایران احضار شد، وتعقیب کارهای او به داتیس و آرتافرن محول گشت . در حمله به سکائیه ظاهراً داریوش میخواست ازعقب به بالکان حمله برد ویونانیان را از چوبهایی که بکار ساختن کشتی‌ها میرفت محروم سازد. داریوش برای اینکه اطلاعاتی از بلاد یونان ومغرب زمین بدست آرد دموکدس Democedes پزشك مشهور یونانی خودرا باناوگانی بسوی جزایر یونان فرستاد. تصور میرود که این هیأت به شهر تارانتوم درایتالیا رسیده باشند. نیروی دیگری مرکب ازسی کشتی سواحل غربی بحراسود را مورد تفحص قرارداد وشهر بیزانس تابعیت ایران‌را پذیرفت.

جنگ ایران و یونان- هرچند شورش مستعمرات یونانی فرونشست، ولی تحریکات آتن واری تیری درمستعمرات مزبور قطع نشد. رعب ایران دردل یونانیان افتاده بود، ازطرفی بسیاری ازیونانیان اشرافی که از حکومت ملی یونان ناراضی بودند گریخته بدربارایران پناهنده شده بودند ، و حال یونان رابرای داریوش توصیف میکردند. در دربارایران همه باین عقیده بودند که داریوش بدون جنگ میتواند یونان را مطیع کند. بنابراین‌عقیده، داریوش جارچیانی بکشورهای یونان فرستاد واعلام کردیونانیان باید سر تسلیم فرود آورند، وباصطلاح آنروز آب وخاك بدهند، بیشترشهرهای یونانی این‌تکلیف‌راپذیرفتند. ولی در آتن واسپارت باجارچیان رفتار بی‌رحمانه کردند و آنها را کشتند . بدین جهت جنگ ازنوشروع شد. این بار لشکر ایران بسرداری مردی مادی بنام داتیس Datis بود، واواین طور صلاح دید که‌ازراه دریا و جزایر سیکلاد یك‌راست بسوی آتن برود. نیروی دریایی ایران که عبارت از ۶۰۰ فروند ناوجنگی بود در آغازازدریای ای‌کاری Icarie گذشته به **ناکسوس** رفتند وسکنه‌ی آنجا را بندگی گرفتند. پس‌ازآن متوجه دلس شدند، و بواسطه‌ی معبدی که در آن جزیره بودمتعرض مردم آن شهر نشدند. پس از آن بسواحل او بیا **Eubiea**

رفتند. وچون کشتی‌ها بنزدیك خشکی رسیدند، نخست ایرانیها اری‌تره رامحاصره کردند ومسخر نمودند، وبسبب شر کتی که اهالی آنجا درطغیان یونانیان آسیای صغیر وحمله بسارد داشتند، آن شهررا آتش زدند. وبسیاری ازمردم آنرا باسارت گرفته بولایت عیلام تبعید کردند.

این کار داتیس سردارایران ازنظرروانشناسان خطائی بزرگ بودزیرا براثر آن آتش خشم‌همه یونانیان مشتعل‌شد. وآنان دانستند که اگرمغلوب شوندهیچگاه مورد عفوواغماض ایرانیان واقع نخواهند شد. ازاینروتصمیم گرفتند که مردانه از میهن خوددفاع کنند. ظاهراًمردم آتن دراین‌موقع سخت برای کمك آن‌شهراقدامی نکردند پس‌ازآن کشتیهای ایران بطرف شبه‌جزیره‌ی آتیك که آتن مرکز آن بود راندند. درتمام این‌جنگ‌ها هیپ‌پیاس جبارمخلوع آتن همراه وراهنمای‌سپاه‌ایران بود. وهوای آن درسر داشت که‌مجدداً بجباری آتن برقرارشود. هیپ‌پیاس‌دراینموقع لشکرپارسیهارا بدشت **ماراتن Marathon** برد زیرا آن دشت ازجاهای دیگر آتیك برای‌عملیات سواره‌نظام مساعدتر بود.

نبرد ماراتن — ۶۰۰ فروند کشتی ایـران بشبه‌جزیره‌ی آتیك رسید. ولنگر انداخت. کشتیهای یونانی ۳۵۳ فروندبود. هیپ‌پیاس‌رأی‌داده‌بود که‌خوبست‌سفاین ایران باطراف خلیج‌ماراتن روند. این‌رأی‌صائب‌بود زیرا خلیج مزبوربرای توقف سفاین بسیارمناسب ونزدیك آکروپل **Acropole** یعنی ارك آتـن بود. وهیپ‌پیاس امید داشت که هواخواهانش بتوانند ارك‌را متصرف شونـد. اما اتفاقـاً هیچ کس دراینموقع بهواخواهی هیپ‌پیاس درآتن برنخاست. آتنی‌ها چون ازآمدن لشگر پارس به‌ماراتن آگاه شدند بآنجا تاختند.

لشکرآنان ده‌سردارداشت یکی‌ازآنها میل‌تیادس **Milthiades** پسر کیمون **Kimon** ازنجبای‌آتنی‌بود. این همان میل‌تیادس است، که دردانوب میگفت: باید پل‌را خراب کرد تاداریوش راه بازگشت‌ازسکائیه‌را نداشته‌باشد. اوازطرف ایران نخست‌جباری‌خرسونوس‌را داشت. آتنی‌ها نخست‌حاضر بجنگ‌نبودند، ولی‌میل‌تیادس

ایشان‌را بجنگ تحریك کرد. نه‌هزار تن سپاهیان آتنی که پیش‌ازاین جنگ یکهزار تن‌هم ازمردم پلاته بایشان ملحق‌شده بوددرماراتن گرد آمدند، ومنتظر رسیدن قشون اسپارت‌شدند، ولی اسپارتیان بعذرغیرموجه که مابرای اقدام بجنگ بایدمنتظر نیمه‌ی ماه قمری و آشکارشدن بدرشویم، در آمدن تأخیر کردند دوسپاه چند روز روبروی یکدیگر قرار گرفتند، وبقول هرودوت نظر بافزونی شماره‌ی پارسیان که‌ظاهراً بین چهل‌وپنجاه هزارتن بودندیونانیان بمشاوره برخاستند که آیاجایزاست حال‌تعرض اختیار کنند یاباید منتظر حمله‌ی دشمن شوند. سرداران سپاه که ده تن بودند بطور تساوی دودسته‌شدند یعنی‌پنج‌تن‌موافق وپنج‌تن‌مخالف. امامیل‌تیادس که‌ایرانیان‌را خوب میشناخت، دیگرهمکاران‌رامتقاعد کرد که‌اقدام بتعرض اهمیت شایانی‌دارد. طرح جنگی اواین‌بود که جناحین‌را تقویت کرده برای اینکه کثرت عدد ایرانیان سبب‌محاصره‌ی آنان نشود قلب‌سپاه‌راهم بسط زیادبدهد. ازطرف سرداران‌دیگروی بفرماندهی قشون یونـان تعیین گردید تانقشه‌ی خودرا بموقع اجرا گذارد. حمله درزیردره‌ی **ودانا** بوقوع‌پیوست‌فاصله‌ی‌میان‌این‌دواردو که‌درست یك‌میل‌بوددرظرف هشت‌یانه دقیقه پیموده‌شد ایرانیان ازاینکه جماعتی‌ازیونانیان بدون‌تقویت‌سواران بی‌پروا برصف‌لشکرایران‌جمله‌بردند هم‌تعجب کردند وهم‌واقعه‌را خفیف‌شمردند. پارسیان وطوایف سکاها که درقلب بودند خوب مقاومت کردند وغلبه یافتند لیکن آتنی‌ها درجناحین غالب شدند، وبعدروی بقلب آوردند وتلفات بسیار برلشکرایران وارد آوردند. تلفات ایران‌را ازچهارتاشش هزارتن نوشته‌اند.

هرودوت گوید یونانیان بیش از ۲۰۰ تن کشته نداده بودند. البته این خبر مورد تردید است. ایرانیان بطرف کشتیهای خودعقب نشستند. وازناوگان جنگی آنها دراین‌جنگ هفت فروند ازدست برفت.

داتیس سردارمادی ایران که‌دروقت تهیه‌ی حرکت‌بطرف فالرون ممکن بود گرفتارشود آنشب‌را درمقابل‌ساحل‌لنگرانداخت.ومیخواست فردا ازراه‌نزدیکتری بآتن حمله‌برد، وآن شهررا زودترازاینکه آتنی‌ها برسند اشغال کند. بااین مقصود

سونیوم Suniume رادوررده بفالرون Phaleron بندر آتن در آمدند. اما همینکه ایرانیان آنجا رسیدند، دیدند لشکر آتن پیش ازایشان در آنجا صف کشیده‌اند. بنابراین جرأت حمله نکردند وپس ازقدری توقف بطرف آسیا باز گشتند ۴۹۰ق.م.

تلفات قشون ایران نسبت بعده‌ی آنان ناچیز بود. اگر درماراتن لطمه‌خوردند نبایستی دلشکسته ونا‌امید شوند. لیکن سردار ایران جبن بخرج داده بود وعازم آسیای‌صغیرشدو بدنامی‌ابدی‌برای پارسیان فراهم کرد. نویسندگان‌یونانی درعده‌ی سربازان ایران‌مبالغه کرده‌اند و آنرا به‌صدهزارتن رسانیده‌اند. که بهیچوجه‌معلوم نیست صحیح باشد. درهرحال کمترجنگی‌چنین‌اثرمعنوی داشته است. چه‌تا آن‌زمان نیروی ایران‌را غیرقابل مقاومت میدانستند زیرا بهرطرف که روی‌آورده بودند پیروزشده بودند. حال فهمیدند که ایرانیان‌راهم میتوان شکست‌داد. این فتح دل یونانیان‌را قوی وزمینه‌ی پیشرفت بعدی ایشان‌را در ادوار بعد درایران تهیه کرد. لیکن درنظرداریوش این‌واقعه خیلی مختصرویك‌عدم پیشرفت ناقابل مینمود. که موجب تغییرخط مشی وسیاست اونمیبایست بشود.

اسپارتیان پس ازروزچهاردهم‌ماه دوهزارتن حرکت کرده به‌آتیك شتافتند. ولی وقتی رسیدند که جنگ خاتمه‌یافته، وافتخارفتح نصیب آتنی‌ها شده بود.

هرودوت گوید وقتی خبرشکست پارسی‌ها بگوش داریوش رسید. برخشم او نسبت به‌آتنی‌ها بیفزود. فرمان داد تدارکات بیشتری برای‌جنگ دیده‌شود، وباین مقصود مأمورانی بایالات ایرانی برای گردآوری لشکرفرستاد. شکست ایران در ماراتن به‌حیثیت اودرمستعمرات خود صدمه واردآورد. وموجب اغتشاش آنها در ایران‌شد. چنانکه شورش‌مصریان نیزدراثراین فتح یونانیان بود.

شورش مصر و مرگ داریوش

درسال ۴۸۷ ق.م. مصر بر ایران بشورید. این یکی از نخستین نتایج جنگ ماراتن بود. ظاهراً علت این طغیان خراج‌های گزافی بود که ازطرف ایران بآنکشور تحمیل شده‌بود. درسال مزبور شخصی موسوم به خبیش برضد داریوش قیام کرد. وخود راپسامتیک چهارم خواند. تحریکات یونانیان نیز درایجاد این شورش مؤثر شد. داریوش بر آن شد که شورش مصر رافرونشاند، ویونانیان رانیز بسزای خود برساند. ولی از بخت بلند یونانیها، داریوش درسال ۴۸۶ق.م. یعنی درسی وششمین سال پادشاهی خوددر گذشت. بقول سرپرسی سایکس واقعاً این شاهنشاه اگر پنج‌سال دیگر زنده میماند کار یونانیان زار بود.

ولیعهد داریوش — هرودوت گوید: وقتی که داریوش درتهیه‌ی جنگی بایونان بود مشکلی پیش آمد، وبایستی پیش ازحرکت بطرف یونان ومصر ولیعهدخودرا برگزیند. شاه از زن اول خود که دختر گبریاس بودسه پسرداشت وپس از نشستن برتخت، **آتوسا** دختر کوروش راگرفت وچهارپسر ازاوپیدا کرد. ارشداولادزن اول آرتوبازان **Artobazan** (بروایت دیگر آریارامنه) وبزرگترین پسر زن دوم خشایارشا بود. چون این پسران ازدومادر بودند. اختلاف درگرفت. آرتوبازان میگفت من ارشد اولادم وولیعهدی حق من است. خشایارشا پاسخ میداد که مادرمن دختر کوروش است و کوروش آزاد کننده‌ی پارس است. یکی ازاسپارتیان بنام **دمارات** فصل این نزاع کرد. بخشایارشا گفت علاوه براینکه مادرتودختر کوروش است. تووقتی تولد یافتی که داریوش شاه بود. بنابراین حق بجانب تواست. پس ازبیان این استدلال داریوش هم خشایارشا را

محق دانسته، اورا ولیعهدخود کرد .

ژوستن گوید که نزاع برادران پس ازمرگ داریوش شیوع یافت، وبداوری عموی آنان اردوان رجوع شد. واوخشایارشا را محّق دانست. داریوش پس از تعیین جانشین خود در ۴۸۶ در گذشت. آرامگاه اودر نقش رستم است که تقریباً بمسافت سه‌ربع فرسنگ ازتخت جمشید واقع است.

داوری در باره‌ی داریوش — داریوش شاهنشاهی خردمندوقوی‌الاراده بودهرچند در برخی مواردسخت میگرفت ولی رفتارش بامردم مغلوب ملایم ومعتدل بود. اگراو پس از کمبوجیه بتخت ننشسته بود، شایددوره‌ی هخامنشی هم مانندوره‌ی مادهازودسپری میشد. این شاه‌درواقع دولت بزرگ ایران‌رااز نو بنیاد گذارد، وبآن تشکیلاتی داد که پادشاهان دوره‌ی بعد حتی اسکندروسلوکی‌ها وساسانیان واعراب هم این تشکیلات اساسی‌را باتغییرات جزئی تقلید کردند. اساسی را که‌اوپی افکندبقدری محکم واستوار بود که باوجود بی‌لیاقتی اکثرشاهان هخامنشی پس‌ازاو تقریباً دویست سال برپاماند درزمان او کشورایران به‌اعلی‌درجه‌ی وسعت خودرسید، که تا آن‌زمان وتاکنون نیز نظیر آن دیده نشده‌است. والحق مستحق لقب بزرگ است. واغلب مؤرخان قدیم و جدیداورا ستوده وبزرگ شمرده‌اند. بعضی‌دوایراد بداریوش گرفته‌اند . یکی سفر جنگی او بسکائیه که میگویندعدم بهره‌مندیش ازابهت‌او کاست. ودیگراینکه‌یونانیان رانمیشناخت واهمیت باین‌مردم نمیداده‌است. کلیةً این نکته‌درتاریخ‌محرز است که چون‌ملّتی بخط جهانگیری‌افتاد، تاپیشانیش‌راروزگاربسنگی محکم‌نکوبد، ازآن راه‌بر نمیگردد. پارسی‌های‌قدیم‌هم ازاین قاعده‌ی کلی مستثنی نبودند. ازاین گذشته ماعلل‌جنگ باسکاهارا درپیش بیان کردیم، اماجنگ با یونانیان راآتنی‌ها باعث شدند. شورش مستعمرات یونانیان آسیای‌صغیر وآتش‌زدن‌شهر سارد زیرسرآنها بود. بنابراین جنگ‌ایران بایونان احترازناپذیربود. پارسیها برای جلوگیری از این تحریکات مجبور بودند که بچنین جنگی اقدام کنند، تاقطع ماده‌ی فساد نمایند. یونانیان‌هم که‌ملتی‌جوان‌ومتمدن وفعال‌ودرعین‌حال‌فقیر بودند میخواستند، ازثروت

آسیا بهره اندوزند، و بالطبع این دو حریف دیر یا زود میبایستی باهم درافتند ، بنا بقول خشایارشا پسر داریوش این سخن درست بود که گفت: «یا یونان باید مطیع ما گردد یا ما را مطیع کند در این مسئله حد وسط نیست».

داریوش تشکیلات وسیعی در کشور شاهنشاهی ایران داد وچون آن تشکیلات مربوط بتاریخ تمدن میشود ازاینرو از آنها در فصلی که راجع به تمدن هخامنشی است بحث خواهیم کرد.

خشـــــایارشا

نام ونسب ـ نام این شاه در فرس باستان خشیارشا Xshiarsha، وبشوشی خشرشا Xsharshô، ودر نسخه‌ی بابلی کتیبه‌های هخامنشی خشی یرشی Xshiarshi، ودر یکی از استوانه‌های بابل خرشاای شیا Xarshaishiu، وبمصری خشی یرشا Xshiarsha، ودر تورات اخشورش Axshaverosh، ودر کتب مورخان یونان کسر کسیس Xerxes، ودر آثار الباقیه‌ی ابوریحان در فهرست ملوك کلدانی احشیروش Ahshirosh، ودر فهرست ملوك کبار فارس (ص ۱۱۱) اخش ویرش Axshverosh بن دارا وهو خسرو الاول، ودر طبری اخش وروش بن کیرش بن جاماسپ، ودر مختصر الدول ابن العبری اخشیروش بن داریوش، ودر زبانهای اروپائی کزرك سس Xerxès، و گاهی کرسس Xercès آمده است. ودر تاریخ مورخان اسلامی وداستانهای باستانی نام این شاه بکلی فراموش شده است.

خشیارشا پسر داریوش اول اززن او آتس سا Atossa دختر کوروش بزرگ بود، ودر ۳۵ سالگی بتخت نشست (۴۸۶ ق.م.).

فرونشاندن شورش مصر ـ در آغاز پادشاهی خود بر آن شد، که شورشی را که درمصر روی داده بود، فرونشاند. پس بالشکری بسوی آنکشور رهسپار شد؛ وخبیش Xabish نامی که سر بلند کرده خودرا فرعون میخواند، ازپیش اوبگریخت؛ و ایرانیان همدستان اورا کیفر داده دلتای نیل را غارت کردند. وبرادر پادشاه که هخامنش نام داشت استاندار مصر شد، واین کشور بوضع پیشین خود باز گشت؛ یعنی کهنه‌ی مصری بحقوق واختیاراتی که بآنان داده شده بود باقی ماندند وشورش بکلی فرونشست ۴۸۴ ق.م. (هرودوت کتاب ۷ بند ۷).

فرونشاندن شورش بابل ــ سپس بسوی بابل لشکر کشید، بنابالواح بابل در آنجاچندتن‌دعوی‌پادشاهی کرده‌بودند؛ که‌نام‌دوتن‌ازآنان«بل‌شیمانا»و«شی کوشتی» بودند پس‌از آن «آك شی‌ماسو» نامی خودرا پادشاه بابل دانست وزوپیر **Zopyre** از طرف ایران والی بابل گشته شورش‌را فرونشاند ولی‌چندی بعد اورا کشتندوپسراو بغابوخش (بیونانی‌مکابیز) بجای اوبر گزیده شد.

ایرانیان دراین‌بار بقول هرودوت با بابلی‌ها بسختی رفتار کردند، ودیوار ومعابد شهررا بامرشاه‌ویران کردندواهل‌شهررا باسیری‌بردند، ومجسمه‌ی‌بل‌مردوك رب‌النوع بابل‌را بایران بردند. آریان واسترابن مینویسندکه معبد«اساهیل» ویران شد، وآن هیکل زرین درپیش بابلیان بسیارمقدس‌بود، وهرپادشاه قانونی بابل در آغازسال دست‌آن بت‌را میگرفت. پس ازاین‌واقعه دیگر بابل کمرراست نکرد، و ایالتی ازایالات شاهنشاهی ایران گردید وبت‌زرین بل‌مردوك‌راذوب کردند. ازاین زمان‌خشایارشاعنوان «شاه‌بابل»را ترك گفت وبعنوان«شاه‌پارس»و«ماد» اکتفا کرد.

جنگ بایونان ــ مقدمات این جنگ‌را هرودوت چنین مینویسد: «دمارات پادشاه سابق اسپارت که درزمان داریوش بایران‌پناهنده‌شده‌بود، واکنون‌ازنزدیکان خشایارشا بشمارمیرفت، باومیگفت شاه میتواند بآسانی پلوپونس‌را بگیرد. واورا پادشاه کند، واودست نشانده‌ی ایران خواهدبود. خانواده‌ی آله‌آدس **Aleades** که درتسالی مقتدربودندونیز کسان دیگرشاه‌را تحریك بایونان میکردند. ظاهراً شاه درابتدا نمیخواست بایونانیان جنگ کند، واهمیتی بشکست ماراتن نمیداد. ولی «مردونیه»داماد داریوش این‌شکست‌را کسرشأن ابهت‌ایران دانسته، وخشایارشارا بجنگ واداشت. فراریان یونان که‌پناهنده بدربارایران‌بودند، نیزاین آتش‌رادامن میزدند. باری بسیج سپاه از۴۸۴تا۴۸۱ق.م. طول کشید ودرپاییز آن‌سال دسته‌های مختلف سپاه‌ایران درولایات کاپادوکیه گردآمده بسوی‌لیدیه رفتند. لشکری که خشایارشا آماده کرده‌بزرگترین سپاهی بود که تاآنروز بحرکت درآمده‌بود.

مؤرّخان یونانی نوشته‌اند: چهل‌وشش گونه مردم ازنژادهای مختلف این سپاه‌بزرگ‌را تشکیل میدادند. بقول‌هرودوت‌مقدّم‌همه‌طوایف پارسیها ومادهابودند،

که‌تیرو کمان داشتند. پس از آنان کاسی‌ها وهیرکانیان بودند که سلاح آنان مانند پارسیان بود. پس از آن آسوریان بودند که مغفرهای مفرغی‌داشتند. باختریها، آریاها، پارتیها، وطوایف مجاور آنان که نیزه‌وزوبین‌داشتند. سپس سکاها بودند که کلاه‌دراز عجیبی باتبرهـای جنگی‌داشتند. پس‌ازآن هندیها باقباهای‌پنبه وحبشیان با بدنهای خال کوبیده مسلح به کمانهای درازوتیرهائی که نـوك آنها منتهی بسنگ میشد، وسیاهان آسیا که ظاهراً بومیان‌جنوب ایران بودند . مغفرهای عجیبی داشتند که آنرا از کله‌ی اسب میساختند. وطوایف دیگرحتی مردمان جزایردوردست خلیج فارس بودند. برهر گروهی یك‌تن‌پارسی گماشته‌بودند. فرماندهی کل پیادگان‌را مردونیه داشت ولی سپاه جاویدان فرمانده مخصوصی داشت . اما سواران بیشتر پارسیها ومادها بودند ، تقریباً هشت هزارتن ساگارتیان که مردم شمال ایران و کمنداندازبودند در آن‌اردوبودند. هندیان‌سوارعرّاده‌شده گورخر به‌آن می‌بستند، از باختریان‌و کاسپیان‌ولیبیان که به‌عرّاده سوارمی‌شدندنیز داخل‌سواران بودند. بعلاوه گروهی از اعراب‌بودند که سوار برشتران جمازه بودند. نیروی‌دریایی عبارت‌بود ازهزار و دویست ناو که فنیقیان ومصریان و یونانیان رعیت ایران آنها را فراهم ساخته بودند. درهرناوی‌چند تن پارسی‌یا سکایی بودند. ناوهای حمل ونقل عبارت ازسه هزار فروند بود.

بنا بروایت هرودوت ترکیب این لشکر کشی که درتاریخ ، معروف به‌سپاه بزرگ شده ازاینقرار بود:

پیادگان ۱/۷۰۰/۰۰۰ سواران ۱۰۰/۰۰۰ ، ملوانان و نیروی دریـایی ۵۱۰/۰۰۰، وجمع آنها ۲/۳۱۰/۰۰۰ تن ، قوای امدادی‌وملوانان‌وخدمتگزاران، این‌عده‌رااز‌پنج ملیون متجاوزمیساخت! البته این‌مقداررا نمیتوان باور کرد. ولی چون ایرانیان بکثرت عدد اهمیت میدادند شاید بتوان قبول کرد که نیروی‌بری وبحری بانضمام تبعه وخدمتگزاران بیك‌ملیون‌نفررسیده باشند. از این یك‌ملیون پس ازموضوع کردن جاشوان کشتی‌ها دویست هزارمرد جنگی میماند.

گذشتن سپاه ازداردانل— سپاه‌ایران از بوغازداردانل که در آنروز گارموسوم

به هلس‌پونت Helles pont (پل‌یونان) بود ازروی پلی که ازقایقها بامرشاه ساخته بودند درمدت هفت شبانه روز ازآسیا بطرف‌اروپا گذشت عبور لشکریان زیرنظر شاهنشاه واقع شد شاه بر روی تختی از مرمر که در بالای تلی نزدیك آبیدوس Abidoss زده بودند، جلوس نمود. درهنگام برآمدن آفتاب جامی زرین وقدحی از زر ویك شمشیر ویك کمان پارسی‌را بعنوان هدیه بدریا انداخت. هرودوت گوید: پس ازآنکه پل ساخته شد بادی برخاست وآنهارا ویران ساخت. شاهنشاه درخشم شد. بفرمود تا ازمهندسان سربرگیرند! ودریا را بسیصد تازیانه تنبیه نمایند! پیاده نظام بشش اردو وسواره نظام بسه قسمت تقسیم شده بود، وفرماندهان اردوها همه پارسی بودند. وشاه‌با تمام خانواده‌ی هخامنشی همراه سپاه‌حرکت میکرد. اردوها بقسمتهای کوچکتر تقسیم شده بود. نظم وترتیب قشون وتهیه‌ی آذوقه وساختن پلها واصلاح راهها بخوبی پیش‌بینی شده بود. بعلاوه در شمال کوه آتس Athoss ، کانالی حفرشده‌بود تا مانندسفراول ایرانیان بیونان، کشتی‌های‌ایران‌دچارطوفان‌نگردد. (در سال ۱۷۳۹ میلادی دراین‌کانال سیصد دریك که پول‌ایرانی‌بودبافتند.)

اوضاع یونان— دراین حمله مانند حمله‌ی پیش‌آتن منظور نظربود ازطرف دیگر ایرانیان بآسانی نمیتوانستند قوای دفاعی تنگه‌ی کرنت یا خطوط دیگر را محاصره کنند، مگر اینکه ازجانب دریا مقاومت‌نبینند. بنابراین سرنوشت اسپارت هم سرانجام‌مربوط به‌کارآتن‌می‌شد. اگرچه اسپارتیهای نادان ومتحدان ایشان که مأمور دفاع تنگه بودند ، این مسئله را بخوبی درك نمی کردند. باری بواسطه‌ی کوششهای تمیستوکلس Themistocles آتنی‌ها درطی‌ده سال نیروی دریایی خودرا بسیار توسعه داده ، وهم تکیه گاه‌محکم پیره‌ئوس‌را ایجاد نموده بودند. بنابراین میتوانستند، در هنگام تهاجم دشمن سکنه‌ی ولایات را بجزیره‌های مجاور انتقال دهند؛ وبالاخره راه‌دریا را درپیش گرفته مهاجرت‌نمایند، ودرسیسیل وایتالیامیهن تازه برای خود تهیه کنند، وراستی تمیستوکلس بهمین خیال هم افتاده بود.

ازاقدامات آتنی‌ها آن بود که دراین موقع خطیر سعی نمودند که یونانیان‌را وادار کرده‌اختلاف داخلی‌را کنار گذارده‌اتحادیه‌ی‌عظیمی در برابر ایرانیان‌تشکیل

دهند. در آغاز با آرگوس Argos داخل مذاکره شدندولی چون مردم آنجامیخواستند از حیث حقوق فرماندهی با اسپارت برابر باشند، این مذاکرات بنتیجه نرسید. آرگوس با آنکه رفتارش موجب نگرانی بود آشکارا با پارسیها موافقت نکرد. با گلن Gelon جبارسیراکوز مذاکره کردند. بگفته‌ی هرودوت او اصرارداشت در مقابل کمکی که میکندسپهسالار یا امیرقوای خشکی یا دریایی یونان‌شود با وجود سربازان وناوهای بسیاری که دراختیارداشت سفرای یونان‌ازقبول پیشنهاد اوامتناع کردند. اما احتمال داشت اوازنظر آنکه جزیره‌ی سیسیل درتحت حملات کارتاژها بود نمیتوانست؛ بیونانیها معاونتی نماید. باری مردم کرنت و جزیره‌ی کورسیرا Corsira هم‌دردفاع ازاین خطرمشترك مساعدتی ننمودند.

بالاخره تمیستو کلس‌پسر نه او کلس Neoclés که‌بگفته‌ی پلوتارك درجنگ ماراتن شرکت داشت وازچندی پیش یکی‌از رجال معروف آتن شده بود، قدم پیش نهاد ومردم‌را بجنگ وتدارك لوازم آن تحریك کرد. ودراین‌اقدام مردمی راکه باحکومت ملی‌موافق وبرضدفراریان‌یونانی مقیم دربارایران بودند، باخود موافق کردآتنی‌ها سفرایی بشهرهای یونان فرستاده اسپارت و سایر شهرها داخل این اتحادشدند. اگرچه بازتردیدی‌در کاربودبخصوص که غیبگویان یونانی‌نتیجه را خیلی بدپیش بینی کرده بودند، با وجوداین، کوشش‌های تمیستوکلس نتیجه داد، وقشون اسپارت کم‌مر کب‌ازهفت هزارتن بودتنگه‌ی‌ترموپیل Thermopyles رابرای دفاع گرفت زیرا یونانیان بعلت کمی نیرویقین داشتند که در دشت وسیع ازعهده‌ی سواره نظام ایران برنخواهندآمد.

تسخیرولایات شمال یونان - سپاه ایران چون از «هلس‌پونت» گذشت، وارد خاك اروپا ونواحی‌شمال‌یونان‌شد. چون‌مردم تسالی‌تاب مقاومت دربرابرشاهنشاه ایران‌نداشتند سرتسلیم پیش نهادند ولشکرایران بلامانع ازمقدونیه وتسالی گذشته بی‌آنکدزدو خوردی شود بیشتر ولایات شمال ومرکزی یونان باطاعت ایران در آمدند، وتنها تسپیا Thespia وپلاته‌آ Platea شرافتمندانه مستثنی ماندند.

هفت هزارتن آتنی مأمور حفظ تنگه‌ی ترموپیل بودند. ریاست این عده با

لئونیداس Leonidas لاسدمونی پسرانا کساندرید Anaxandride بود. نیروی دریائی کهمرکب از ۲۷۱ کشتی بود در تحت فرماندهی یوری بیادس Euribyades بود.

تنگه‌ی ترموپیل- ازطرف خشکی خشایارشا از ترم Terme گذشته با قشون بیشمارخود پیش رفت. چون بتنگه‌ی ترموپیل رسید، خبررسید که دشمن معبررا گرفته‌است. لذادسته‌ای برای اکتشاف فرستاد. آنان رفتند، دیدند، درخط ساحلی زبانه‌ی باریکی از خاك فقط بپهنای صدپا درپای کوه‌است و قوای یونانی بین دونقطه اردو زده‌اند، که‌ازهمه تنگتراست وخبر آوردند که یونانیان مشغول ورزش وشانه کردن گیسوان درازخود میباشند. مثل اینکه میخواهند بعروسی بروند. خشایارشاچهار روزتوقف کردظاهراً بانتظاراینکه کشتیهای ایران‌ازمعبر یوریپوس Euripus بگذرند.

بالاخره بمادیها و کاسی‌ها و سپاه جاویدان فرمان حمله داد. لکن سپاهیان اسپارت که موسوم به‌هوپلیت Hoplite یعنی سنگین اسلحه بودند، نگذاشتند، قشون ایران ازتنگه‌ی ترموپیل بگذرد، وصدها تن ازایرانیان بهلاکت رسیدند- تا اینکه یك یونانی خائن راهی از میان کوه به ایرانیان نشان داد. ولشکر ایران درتحت سرکردگی هیدارنس حرکت کرد تاپشت سریونانیان رادرترموپیل بگیرد. اما یونانیان عقب نشینی کردند، ولی لئونیداس با سیصد اسپارتی و هفتصد یونانی (از شهرهای دیگر) بماند و کشتارمهیبی‌در گرفت. ولئونیداس وهمه‌یونانیان کشته شدند وافتخار ابدی‌نصیب ایشان گشت. مینویسند چون سپاهیان یونانی که با لئونیداس بودند، یقین داشتند کشته خواهند شد، در شوخی و خنده نسبت بیکدیگر مسابقه مینمودند! وازجان گذشته‌جنگ میکردند (۴۸۰ ق.م.).

جنگهای دریائی درآرتی میزیوم- ناوهای پارس‌پس‌ازحرکت‌لشکریان دوازده روزدرترم ماندند. زیرا میان بندروخلیج پاکازیان لنگرگاهی نبود پس از آن ده فروند کشتی تندرو پیش انداختند و ناوهای مقدم بسه فروند ناو یونانی برخورد کردند. ودربرابرمصب رودپنیوس Peneius مشغول‌پاسداری بودند. طوفان ناگهان برخاست، و۴۰۰ فروندناوهای ایرانی‌را درهم شکست. پس‌ازطوفان بقیه‌ی ناوهای

ایران بطرف آفته Aphetae که درمقابل آرتی‌میزیوم درخاك اصلی یونان واقع بود متوجه شدند. پارسیها میخواستند با دویست فروند خود جزیره‌ی یوبئه Eubeرا دور زده ازبغازی که آن جزیره‌را ازاصل خشکی جدا میکند، بالاروند که سردار یونانیان، یوری بیادس Eurybiades مطلع شد، وبناوهای‌جنگی‌ایران حمله برده وسی فروند از آنها را دستگیر نمود. باز هم طوفان بمدد یونانیان آمد، وکلیه‌ی کشتیهای ایرانی که دراطراف یوبئه بود، درهم شکست. ازطرفی خشایارشا همواره بکشتی های جنگی فرمان میداد که ناوهای یونان‌را شکافته. بسپاه‌بری پیوندند. زد وخورد درتمام خطوط درگرفت و یونانیان ازهجوم لشکرایران درشرف مغلوبیت بودند، ونیمی‌ازناوگان آنان ازمیان رفت. دراین هنگام خبررسید که لشکرایران ازترموپیل عبور کرد. یونانیان دیگرجدال‌را مصلحت ندیده‌شبانه گریختند که‌اگرپارسیان آنان‌را تعاقب‌نموده‌بودند بسیاری از کشتیهای صدمه دیده‌ی آنان‌را دستگیر‌مینمودند.

سقوط‌آتن ـ قشون بری ایران پس ازفتح ترموپیل، بطرف آتن‌رهسپارشد. آتنیان چون درترموپیل امیدپیروزی داشتندآتن‌را تخلیه نکرده‌بودند، ولی‌کاررا دراین هنگام بعجله صورت دادند. زنان و کودکان‌را به تروزن Terozen واژینا Aegina وسالامیس فرستادند. اززمان حرکت‌خشایارشا ازهلس‌پونت تاورود سپاه اوبه‌آتیك که‌آتن در آن واقع‌بود، چهارماه طول کشید.

تسخیر آتن‌را هرودوت چنین مینویسد: وقتی پارسیان واردآتن شدندآنرا خالی ازسکنه یافته فقط عده‌ای ازآتنی‌ها بمعبد پناهنده شده بودند، اینان درارك گردآمده باتیروتخته سنگرهایی ساخته بودند. ایرانیان آتن‌را بتلافی‌حریق شهر ساردآتش زدند فتح آتن‌راخشایارشا بعموی خود اردوان که نیابت سلطنت‌را داشت خبرداد.

جنگ سالامیس ۴۸۰ق.م. ـ تمیستوکلس پس‌ازمذاکره بااسپارتیان ناوگان یونان‌راوادار کرد که پس‌ازترك آرتی‌میزیوم به‌سالامیس بروند. سالامیس‌جزیره‌ایست درنزدیکی آتیك درمقابل‌الوزین که‌ازقاره بواسطه‌ی بغازتنگی جدامیشود. درجزیره‌ی

مزبور بود که آخرین کمك بیونیان رسید. وشماره‌ی ناوگان ایشان بالغ به‌چهارصد فروند گردید تسخیر آتن وپیشرفت ناوگان ایران بسوی فالرون باعث تشویش پلوپونزی‌ها گردید، وآنها معتقدبودند بایددر تنگه‌ی کرنت دفاع کرد. دراین‌وقت درباره‌ی‌محل دفاع بین سران یونانی گفتگوی بسیارشد وچون تمیستوکلس دید دیگرسران را نمیتواند برای دفاع درسالامیس قانع کند، تدبیری بکاربرد غلامی نزد خشایارشا فرستاد، وپیغام‌داد: «تمیستوکلس رئیس آتنیان میگوید کهمن طرفدارشاهنشاهم، چون یونانیان میخواهند، فرار کنند، موقع آنست که آنان‌را بکلی ازمیان بردارید.» خشایارشا چون‌ازیونانیان‌مکرر خیانتکاری‌دیده‌بود. این حرف‌را باور کرد، ودسته‌ی ناوگان‌مصری‌را که‌دویست‌فروندبودفرستادتامعبرغربی بین‌سالامیس ومگارا Megara را مسدود نمایند. پس از آن ناوگان‌اصلی خودرا ازفالرون حرکت داد، وآنهارا دراطراف جزیره‌ی پسیتالیا Psytalia درسه‌صف قرار گرفتند. وآن‌جزیره‌را هم سپاه‌پارسی تصرف کرد.

آریستیدس که‌اخیراً ازتبعیدبازگشته‌بود خبرهجوم ناوگان ایرانی‌را برای یونانیان‌آورد. یونانیان دانستندیاباید جنگ کرده پیروزشوند ویا نابود گردند. ازآنسو ناوگان پارسی بحرکت درآمدند وچون‌تلاقی ایشان بادشمن درمحلی‌واقع میشد که بتناسب گروه بسیارآنان وسعت نداشت، وناگزیربودند بطورستون مقابل دشمن بروند درصورتیکه یونانیان بطورصف ایستاده بودند ناوهای فنیقی شاهنشاه ایران که‌بین‌پسیتالیاوخاك یونان‌حرکت میکردباآتنیان‌واژینی‌ها(ساکنین‌سالامیس) مقابل گردیدند. دراین تنگنا فزونی شمارناوگان ایران بزیان ایشان تمام شد. اگرچه‌درمیسره غالب‌بودند ولی درمیمنه سرانجام مغلوب شدند بالاخره ایرانیان درهمه صفوف عاجزشده به‌فالرون عقب نشینی نمودند ودر نتیجه دویست فروند ناو ایشان ازکارافتاد ویکعده هم باجاشوان‌آن دستگیرشد. ازیونانیان‌هم چهل‌ناوازکار افتاد. ولی‌یونانیان دشمن‌را تعاقب ننمودند.

دراین‌جنگ اشیل شاعر که دریکی‌ازناوگان جنگی بوده درمنظومه‌ی‌معروف

خود که بعنوان پارسیان مشهور است چنین سروده است. «در آغاز نیروی دریایی پارسی در برابر ایشان ایستادگی میکرد، وهنگامیکه جا بر ناوگان عظیم ما تنگ شد، دوست از یاری کردن بدوست عاجز ماند، منقارهای مفرغی متحدین بناوهای ما لطمه زد و آرایش پاروها آنان را سخت آشفته کرد. ناوهای یونانی با زبردستی بازگشته و با اهرمها بماضربه‌ها زدند. بسیاری از کشتی‌ها واژگون شدند دیگر کسی نمیتوانست دریا را تشخیص دهد زیرا در سراسر سطح آب بواسطه‌ی تخته پاره‌ها واعضای بدن کشتگان راه بند آمده، وسواحل وصخره‌ها از لاشه‌ها پوشیده بود. هرزورقی بی‌انتظام میگریخت. ایشان باپاره‌های پاروها وتخته شکسته های تیز مانند مردان بر ماهیهای صید شده ضربه میزدند. ناله‌ها وشیون‌های درهم وبرهم شور ابه‌های آب دریا را تامساحت زیادی پوشیده بود تا آنکه حضور شب آن وحشت را ازنظرها مستور کرد».

یونانیان نخست متوجه پیشرفت وفتح خود نبودند وشب را در سالامین در تهیه اسباب جنگ روز بعد گذرانیدند ولی‌چون بامداد شد دیدند که ازکشتی‌های پارسی اثری نیست ویونان ازاضمحلال نجات یافته است (۴۸۰ ق.م.)

بازگشت خشایارشا — درپایان جنگ خشایارشا شورای جنگی تشکیل داد ودر آنجا مردونیه رأی داد شاهنشاه به سارد بازگردد وتکمیل تسخیر یونان را به او واگذارد. وسیصد هزار تن لشکر را باو بدهد. خشایارشا این رای را پذیرفت وخود با لشکری بسیار عقب‌نشینی کرد ولی چندین هزار تن ازلشکریانش در بین راه از گرسنگی وبیماری بمردند، ولی چون به هلس‌پونت رسید پل را طوفان خراب کرده بود ناچار خود بکشتی نشسته وبسلامت به آسیا رفت، وبنا بنوشته‌ی مورّخان یونانی چندین هزار تن از سپاهیان او نیز در آنجا بهلاکت رسیدند، درهنگام بازگشت خشایارشا دستور داد دریاسالار فنیقی را اعدام کنند، وهمین امر باعث شد که هموطنان فنیقی دریاسالار مزبور، خدمت ارتش ایران را ترک کنند.

هجوم کارتاژیان بمردم سیسیل — مقارن این زمان اهالی کارتاژ نیروی بزرگی را که برای حمله بمهاجرنشین یونانی سیسیل وضربت وارد آوردن بجزایر یونان تهیه

دیده بودند، با مردم سیسیل وارد کارزار شدند، وشاید هم سیاست ایرانیها در تحریك ایشان باین جنگ بی‌تأثیر نبوده است. باری پس از آنکه سواران وعرّاده‌های ایشان بواسطه‌ی طوفان ازدست رفت به‌پانورموس panormous رسیدند. سردار ایشان هامیلکار Hamilcar به هیمرا Himra رفت، وآنجا را محاصره کرد. ژلون جبار سیراکوس با پنجاه هزار سوار و پیاده بمدد ترون Theron پادشاه هیمرا آمد. کارتاژیان سواران سیراکوز را بغلط متحدین خود پنداشتند و دفاع نکردند. و بالنتیجه شکست یافته وهامیلکار مقتول و کارتاژیها هم همگی کشته‌ودستگیر شدند.

مردونیه در یونان- مردونیه بازبده‌ی قشون خشایارشادر یونان‌ماند. وی‌مردی مماطله کار بود. سپاه ایران‌را بطرف دشتهایی که در تسالی بود برد، وزمستان‌را در آنجا گذرانید و برای اینکه این‌جنگ را بمسالمت بپایان برساند توسط الکساندر Alexandre پادشاه مقدونیه که دست‌نشانده‌ی ایران بود با یونیان داخل‌مذاکره شد، که مطیع ایران شده یونان را جزو ایران بدانند؛ وایران درازای این‌اطاعت آنان‌را درامور داخل آزاد گذارده، وآتن ومعابد آنرا تعمیر نماید. این تکلیف‌را آتنی‌ها با درشتی رد کردند. درنتیجه مجدداً جنگ شروع شد. ومردونیه ازتسالی متوجه جنوب گشت وازنو، ده ماه پس ازبار اول آتن‌را اشغال نمود؛ وآنرا بکلی ویران ساخت. ازآنطرف اسپارتیها تك‌روانه بدون اینکه نیرویی بکمك آتن بفرستند باستحکام تنگه‌ی کرنت پرداختند، وبالاخره لشکرپیونی مأمور بحرکت شد. و بطرف شمال بملاقات دشمن شتافت. مردونیه هم سواران خود را تحت فرمان ماسیس تیوس Masistius برای خسته کردن یونانیان فرستاد. بالاخره اسب وی مجروح شده اورا بزمین انداخت ویونانیان شتافته‌واورا بقتل رسانیدند.

نبرد پلاته ۴۷۹ق.م.- در پلاته‌نزدیك‌تب Thebe نبردی مابین‌دولشگر روی داد. دراین نبرد شماره‌ی سپاه یونانی را صد هزار وایران راسیصدهزار نوشته‌اند مردونیه میخواست بیك‌جنگ قطعی‌کار را تمام کند. نقشه‌ی او این بود که‌سوارا خویش را بکار انداخته، یونانیان را مضطرب سازد در ابتدا بنظر میرسید که ف

بامردونیه است زیرا پارسیان شجاعت فوق العاده‌ای ظاهر ساختند. اما اسلحه‌ی ایشان کافی نبود، وهمه‌مساعی‌را که بکاربردند بیفایده ماند. وسرانجام مردونیه هم که بسپاه جاویدان فرماندهی میکرد بواسطه‌ی تیری که خورد ازاسب فروافتادو کشته شد. وسپاه بی‌سردارایران بیحاصل جنگ‌را ادامه‌داد. ولی بالاخره شکست یافته و همه کشته شدند. وبقول هرودوت فقط سه‌هزارتن جان بسلامت بردند. وازطرفی یکدسته‌ی چهل هزار نفری بسرداری **«ارته‌باذ»** که مخالف نظریات مردونیه بود و عقیده داشت که باید باتأنی پیشرفت بانظم وترتیب کامل عقب‌نشینی نمود بدون آنکه بایونانیان طرف شود. باری نظم وترتیب واسلحه یونانی وازجان گذشتگی ایشان باعث این فتح شد.

جنگ میکال Mycaleــ تاریخ این جنگ‌محققاً معلوم نیست. هرودوت آنرا مقارن نبرد پلاته میداند (درحدود ۴۷۹ ق.م.) پیش از این جنگ ناوگان پارسی که درمقابل جزیره‌ی سامس لنگرانداخته بودند برای اینکه با فاتحان سالامیس روبرونشوند، ناوگان‌خودرا بدماغه‌ی میکال که دراصل‌خشکی‌واقع‌است کشیدند. موضع مستحکمی‌درمقابل یونانیان گرفتندوشصت‌هزارتن ازسپاهیان آنان‌راتقویت میکرد. اما یونانیان‌پیروز شدند. وتمام ناوهای ایرانیان را آتش‌زدند. این‌ضربت آخری تسلط پارس را بریونانیان جزایردرهم شکست. وطغیان‌ازهمه طرف‌برضد ایرانیان شروع شد. آتنیان که صاحب اختیار دریا شده بودندشورشیان را مدد میکردند، تا اینکه یونانیان اروپا وجزایر همه‌آزاد شدند.

تسخیر قلعه‌ی سس‌تس Sestos ۴۷۸ ق.م. ــ سس‌تس دژی در ساحل اروپایی تنگه‌ی هلس‌پونت بود، وبرای شاهنشاه محل خوبی بمنظور پیاده کردن لشکر محسوب میشد. یونانیان ناگهان باین قلعه حمله کردند. پادگان پارسی شکست خورده بگریخت وبسیاری ازایشان کشته شدند.

جهات پیشرفت یونانیان وشکست ایرانیان ــ شرح جنگهای ایران و یونان و شکست ایرانیان ازیونانیان، اگرچه اززبان دشمنان ایران یعنی مؤرّخان یونانی

روایت شده وپرازاغراقات داستانی وتعصبات ملی است، ولی ازمجموعه‌ی این همه روایات این اصل مسلم است که ایرانیان دربرابر یونانیان که با ایشان ازیك نژاد بودند شکست یافته وابهت وعظمت خود را دراین جنگ ازدست دادند. حال باید ببینیم که علت این عدم پیشرفت چه بوده است:

۱- نخست آنکه لشگریان ایرانی مشق کرده وورزیده نبودند؛ وجزده هزارتن لشگر جاویدان باقی را ازممالك دیگر گردآورده وبیونان فرستاده بودند. مادها و پارسی‌ها گرچه تیراندازان ماهری بودند ولی درمقابل اسلحه‌ی دفاعیه‌ی یونان نمیتوانستند نتیجه‌ی بزرگی ازاین مهارت خود بگیرند.

۲- یونانیان در اراضی ناهمواری جنگ میکردند که بدان مأنوس و آشنا بودند، درصورتیکه پارسیان بدشتهای پهناور وهموار آسیا معتاد بودند وسواره نظام ایران در کشور کوهستانی یونان و گذرگاههای تنگ آن نمیتوانست کمك مؤثری را به پیاده نظام بنماید.

۳- حس ازخود گذشتگی ووطن‌پرستی یونانیان و آزادی‌خواهی ایشان مانع پیشرفت ایرانیان گردید، چه یونانیان اولا: بحکومت ملی وآزاد، خوی گرفته بودند وهیچگاه حاضر نبودند تن ببندگی داده ویوغ اسارت دولت دیگر راکه از حیث طرز حکومت با ایشان متفاوت بود بر گردن بگیرند. ثانیاً: چون یونانیان درخانه‌ی خود میجنگیدند، وفتح وشکست مسئله‌ی حیات وممات برای آنان بشمار میرفت، ازاینرو ازجان گذشته می‌جنگیدند. بعکس سپاهیان ایران که اغلب آنان را بزور وجبر باین جنگ آورده بودند، ازروی علاقه باین کار مبادرت نمیکردند بلکه ازترس میجنگیدند.

۴- درجنگهای بحری علت شکست ایران با وجود برتری قوای دریایی آن این بودکه اولاً: خود ایرانیها مردمانی دریانورد نبودند وناوگان ایشان از کشتی‌های گوناگون ملل مختلف چون فنیقی‌ها ومصری‌ها وغیره تشکیل شده بودند وازنظر جنگی فاقد وحدت اداری بودند. بعکس حریف که ملتی دریانورد ودراین فن استاد

بود وراههای دریایی را بخوبی می‌شناخت. ثانیاً: خبط بزرگ ایرانیان در جنگ دریایی سالامیس بود که فتوحات قبلی را عقیم گذاشت زیرااین خلیج بعلت کوچکی برای حرکت کشتیهای بزرگ وعده‌ی کثیر آنها خیلی مناسبت نداشت ازاینجهت تمام کشتیهای ایران بکار نیفتاد.

۵- دیگرواهمه‌ی خشایارشا وعجله‌ی او درمراجعت بآسیا وسپردن کار بدست مردی مماطله‌کار مانند مردونیه بود. حال آنکه خشایارشا میبایست به پر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته ودر همان حال آن قسمت قشون خود را که بیمصرف بود بآسیا مراجعت دهد، تا بدینوسیله کمبود آذوقه را حل کند. ثانیاً: با لشکر زبده‌یی بتنگه‌ی کرنت حمله نماید. مردونیه هم اگر لیاقت داشت اینقدر مماطله نمی کرد، تاالاسه دمونیها دیوار کرنت را بکشند ویونانیان هم قوای خود را بچندبرابر کنند. اگراو سردارقابلی بود باید بیدرنگ به پلوپونس حمله کند اگر شکست میخورد بدتر ازآنچه درپلاته شد اتفاق نمیافتاد، واگرپیروز میگشت جنگ یونان خاتمه یافته بود.

۶- نظم قشون ایران بهیچوجه خوب نبود. خوراك برای تغذیهٔ آنان عملاً وجود نداشت، وآنان خوراکشان را از نواحی اشغالی بدست میآوردند. ونیز تعداد بسیاری از افراد کشتی‌های ایران «یونانی» بودند ویونانیان آسیا درچنین جنگی میبایست با برادران یونانی اروپایی خود متحد شوند.

خشایارشا پس ازبازگشتن بایران– خشایارشا پس ازعقب‌نشینی وهن آورخود، زیاده از یکسال درسارد بماند. وظاهراً برای لشگر کشی جدیدی بیونـان نقشه میکشید. ولی بزودی عاشق‌زن ماسیس‌تس Masistes برادرخود گردید؛ وچون آن زن رام اوشد، تدبیری اندیشید که اگر دختر ماسیس‌تس‌را برای پسرخودداریوش بگیرد، ممکن است بآرزوی خود برسد. لذا چنین کردوپس ازعروسی بشوش رفت، وبعد ازورود آرتاآینت Artaynte زن‌پسرخودداریوش‌را بکاخ خود خواست، زیرا در این زمان از مادر خود او منصرف شده عاشق عروس خود گردیده بود. ملکه

آمس‌تریس Amestris زن خشایارشا چون ازاین قضیه آگاه شد، حسدش بجنبید ومادرودختر را بچنگ آورده وناقص‌الاعضاء کرد. واین عمل ستمگرانه ماسیس‌تس را بطغیان واداشت. لیکن بامر خشایارشا گرفتارشد وبا پسرانش، کشته شد.

تاخت وتاز یونانیان بمستملکات ایران ٤٧٦ق.م. — درسال دهم سلطنت‌خشایارشا (٤٧٦ق.م.) یونانیان تصمیم گرفتند ایرانیان را ازمستعمرات یونان بیرون کنند. پس بحریه‌ی بزرگی تشکیل‌داده و ریاستش را به «**پوزانیاس**» پادشاه اسپارت و آریستیدس از رجال آتن دادند. این دو دریاسالار قبرس را گرفته بیزانس را در هلس‌پونت تسخیر کردند. بعد بین آن دو اختلاف افتاد وپوزانیاس خواست بکمك ایران بریونان تسلط پیدا کند، وبا ایران درنهان ارتباط یافت. این راز بالاخره کشف شد واورا بمحاکمه کشیدند.

داستان ساتاس‌پس- دراین زمان‌مردی بنام‌ساتاسپس(صداسب) محکوم باعدام شد. خشایارشا باو گفت اگر سفری بافریقا بکند و تحقیقات خود را بشاه عرضه بدارد از تقصیرش خواهد گذشت. او از دریای مغرب بکشتی نشست واز ستونهای هرکول (جبل‌الطارق) بگذشت وپس ازآن بسوی جنوب حرکت کرد. ولی کار خود را تمام نکرده بایران بازگشت وبحکم شاه بدارآویخته شد.

داستان استرومرد خای- درکتاب استر داستانی راجع به خشایارشا آمده که سابقاً آنرا راجع به اردشیر درازدست میدانستند. ولی تورات تصریح دارد که این واقعه درزمان خشایارشا اتفاق افتاده است. ونام آن‌شاه درآن کتاب آخشورش آمده است. اینك خلاصه‌ی داستان:

بروایت کتاب استر ازتورات: درسال سوم پادشاهی خود، خشایارشا مجلس ضیافتی درکاخ شوش ترتیب داده بود واز غایت مستی فرمود که «وشتی» ملکه را بحضورآورند، تا زیبایی ویرا بمردم وبزرگان نشان دهد. ملکه ازآمدن امتناع کرد، شاه درخشم شد، واوراازشهبانویی معزول کرد. ودختری یهودی‌باسم «**هدسه**» را به شهبانویی برگزیدند. واورا استر (یعنی ستاره) نامید. استررا عموزاده‌یی‌بود

بنام مردخای که استر در نزد او تربیت شده بود. در این احوال مردخای توطئه‌ای را که دو تن از خواجه‌سرایان برضد شاه ترتیب داده بودند کشف کرده، وقضیه را باطلاع شاه رسانید. هامان یکی از بزرگان کشور که مردخای باو تعظیم نمیکرد، کینه‌ی یهودیان را دردل گرفت، وازشاه اجازه کشتن آنان را خواست. ولی مردخای آگاه شد وازطرف استر حکمی ازطرف شاه صادرشد که یهودیان از کشتن رستند ودشمنان خود بویژه هامان را بدار آویختند.

کشته شدن خشایارشا ـ درسال ٤٦٦ق.م. اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه با میتری‌دات (مهرداد) خواجه‌باشی همدست گردیدند وخشایارشا را پس از بیست سال پادشاهی کشتند.

داوری درباره‌ی خشایارشا ـ بنا بمنابع یونانی خشایارشا مردی زیبا وبخشنده وخوش‌محضر بود. ولی‌با اینهمه درانتخاب اشخاص نظری‌صائب نداشت. رأی‌درست را میپسندید ولی اورا اراده‌ی اجرای آن نبود. او مرد شهوت ران و مغلوب زنان بود. وکارها را به‌دست خواجه سرایان میسپرد، ولی یونانیان بزرگ منشی او را ستوده‌اند، چنانکه علاوه برمورّخان یونانی درموقع آتش زدن تخت جمشید،چون اسکندر مجسمه‌ی خشایارشا را افتاده دید ، چنین گفت: «آیا باید بگذرم وبگذارم تو برزمین افتاده باشی، تا مجازات شوی درازای اینکه بیونان لشکر کشیدی. یا تورا باحترام آن روح بزرگ وصفات خوبی که داشتی بلند کنم».

اردشیر اول یا دراز دست

نام و نسب ـ نام این پادشاه در فرس باستان ارته‌خشثره **Artaxshathra**، در ترجمه‌ی بابلی کتیبه‌ها ارته‌خشت‌سو **Artaxashatsu**، بعیلامی ارته خچرچه **Artaxacharcha**، و به‌مصری ارته‌خسش **Artaxasash**، ودر کتاب هرودوت ارتا کسرکسس **Artaxerxès**، ودر کتاب کتزیاس ار تکسرکسس **Artoxerxès**، و در پلوتارک ارتا کسرکسس و ماک روخیر **Makróxir** آمده که لفظاً خیر بمعنی درازدست است، در تورات نام او ته خشتتا **Artaxshathâ**، و در آثار الباقیه‌ی ابوریحان بیرونی اردشیر کی‌اردشیر بهمن ارطحشتت اول واردشیر اخشورش الملقب بمقروشیر ای‌طویل الیدین، و درمروج الذهب مسعودی بهمن بن اسفندیار ودر شهرستانی بهمن بن‌دارا، ودر ثعالبی (غرراخبار ملوك الفرس وسیرهم) بهمن بن اسفندیار، و در کتاب حمزه‌ی اصفهانی کی‌اردشیر بن‌اسفندیار بن گشتاسب ویسمی بهمن ایضا، و در کامل ابن‌اثیر بهمن بن اسفندیار واردشیر بن بهمن، ودر مختصر الدول ابن‌عبری ارطحتست الطویل الیدین آمده است.

پلوتارك نوشته‌است که دست راست او از دست چپ درازتر بوده. نولدکه آلمانی گوید: نخستین کسی که این لقب را برای او ذکر کرده‌است دی‌نن **Dinon** بوده، ومورّخان دیگر یونان از او نقل کرده‌اند. دی نن این لقب را بمعنی بسط ید یا اقتدار استعمال کرده‌است. ولی بعدها یونانیان آنرا بمعنی تحت‌اللفظی فهمیده‌اند. استرابن داریوش اول را درازدست نوشته و گوید که دستهای او در هنگام ایستادن بزانویش میرسیده است.

این شاه پسر خشایارشا بود ومادرش را یونانیان آمس تریس **Ames tris** دختر

اتانس (هوتانه) ازیکی ازهفت خانواده‌ی پارسی نوشته‌اند. اردشیر چهار برادر داشت: داریوش وویشتاسب برادران بزرگتر او بودند.

کشته‌شدن اردوانـ پس از کشته‌شدن خشایارشا، اردوان خواست شاهزاده‌یی را بتخت بنشاند، که جوان وبی‌تجربه باشد ازاینرو بهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر را که بسیارجوان بود به پادشاهی نشاند (٤٦٤ ق.م.). و برادر بزرگش داریوش را متهم بقتل خشایارشا نمودو بدستور شاه جوان اورا بکشت. وتاهفت ماه اختیارات درحقیقت بدست اردوان بود. چنانکه در بعضی از تواریخ هم اردوان را در شمار پادشاهان هخامنشی شمرده‌اند. تااینکه درصدد قتل پادشاه جوان‌افتاد، و در اینکار کامیاب نشد. وتوطئه کشف شد. وبغابوخش(مکابیز) شوهرخواهرشاه، اردشیررا ازآن خطر آگاه کرد. اردشیردستورداد که اردوان ومهرداد خواجه را که قاتل پدراو و درپی قتل اوبودند بهلاکت رسانیدند.

طغیان ویشتاسبـ پس‌ازقتل اردوان اردشیر ببرادر بزرگترخود ویشتاسب که درباختر علم طغیان برافراشته‌بود پرداخت وشخصاً باسپاهی بجنگ ویشتاسب رفت. و اورا درسال ٤٦٣ ق.م. بکلی مغلوب ساخت این پیروزی پادشاهی اردشیر را برهرایرانی مسلم کرد.

اردشیردر بابل‌سیاست پدررا تعقیب کرد و زمینهای آن‌ایالت را میان‌ایرانیان تقسیم نمود. قضات منحصراً پارسی بودند وهمه ادارات بدست پارسی‌ها اداره میشد. وهیأت مغان درآنجا اهمیتی یافتند. سکنه‌ی محلی در زیربارمالیاتها خردشدند.

پناهنده شدن تمیستوکلس باردشیر ـ تمیستوکلس پس ازنبرد سالامیس شهرتی تمام در یونان یافت، واول شخص دولت آتن شد، ولی چون‌ازنفوذ خود درحکومت ملی سوءاستفاده کرد ورشوه‌خواری بیشتر نمود، بالاخره آتنیان از اورنجیده اورا بمواضعه‌ی پادشاه ایران متهم نمودند. وازآتن تبعید شد و باردشیرشاهنشاه ایران پناهنده گشت. شاه جوانمردی کرده ازخطاهای او در گذشت واورا مشمول عنایات خود قرار داد.

شاه ایران در آسیای صغیر سه شهر را باو بخشید وی همچنان مرفه میزیست، تااینکه مصر بتحریك یونانیان شورش کرد وسیمون آتنی بآسیای صغیر حمله نمود. در این احوال ازدربارشاهنشاهی فرمانی به تمیستوکلس رسید که ریاست دسته یی از لشکریان ایران رابرعهده گرفته بایونانیان بجنگد. تمیستوکلس باوجود رنجش هایی که از یونانیان داشت، نمیخواست برروی آنان شمشیر کشد. بخصوص که فرماندهان لشکر آتن مردمانی بودند، چون سیمون که اقبال همه جا با او بود بنابراین تصمیم به خودکشی گرفت. وخون گاو آشامید ویابقول دیگرزهرخورده ودر ٦٥ سالگی در گذشت(پلوتارك). بعضی ازمورخان مانند دیودورسیسیلی پناهنده شدن تمیستوکلس رابایران مربوط بزمان خشایارشا نوشته اند.

اتحاد دلس Delos وجنگ آتن وایران ـ آتنی ها پس از فتح خود در سالامیس و شکست ایرانیان ازاین پیروزی مطمئن نبوده، وهمواره بیم داشتند که دوباره کشور ایران تجدید قوا کرده لشکری به یونان بفرستدومیخواستند بایران مجال ندهند که جنگ تعرضی پیش گیرد، وهمواره اورا بحفظ سواحل دریا و متصرفاتش مشغول داشته از طرف دیگر برمستملکات خود بیفزایند. باین منظور آتنی ها بادیگر یونانیان اتحادی بستند که معروف به اتحاد دلس گردید. زیرا مقر آن درمعبد آپولن درجزیره ی دلس بود. و آتنی ها ظاهراً بیونانیان میگفتندمقصود ازتشکیل این اتحادیه نجات مستعمرات یونانی ازدست ایران است. ولی درحقیقت مقصودشان این بود که آن مستعمرات را تابع خود گردانند.

درنیمه ی قرن پنجم ق. م. باظهور **پریکلس** **Pericles** رئیس جمهور دموکرات آتن که عهد اویکی ازدرخشان ترین اعصار تاریخی آن کشوراست. این کشور کوچك رهبر اتحادیه ی قوی دلس بودو براثر تجارت وباجی که متحدان وی میپرداختند ثروتمند شده حکومت دموکراسی آتن باوج عظمت خود رسید ودرانواع علوم وفنون پیشرفت یافت. واریستیدس خزانه دار این اتحاد وسیمون یا کیمون **Cimon** پسر میلتادس رئیس کل قوای آن شد. کیمون که سرداری لایق بود پیشرفتهایی حاصل کرد، و چون

متحدین ازادامه‌جنگ خسته شدند، لذا آتن مقرّر کرد که بجای سپاه و ناوگان یونانیان مبلغی به آتن بپردازند، تاخود آتن لوازم جنگ را تهیه کند. متحدین این تکلیف را پذیرفتند یعنی درواقع با جگزار آتن شدند. پس سیمون بادویست ناو عازم ایران شد ویکصد کشتی هم ازیونانیان گرفت. پارسیان که سردارایشان تیترس-تس Tithrostes پسرخشایارشا اززن غیرعقدی بود، در نزدیکی قبرس باسیصد کشتی با یونانیان جنگ کردند وشکست خوردند.

پس ازاین فتح سیمون بقوای بری ایران که در پام‌فیلیه Pamphylie بود حمله کرد، وباحیله‌یی که بکاربردپیروزشد. دراین جنگ فردات Phrédate برادر زاده‌ی خشیارشا کشته شد. تاریخ این فتح را درسال ٤٦٦ ق.م. میدانند، وبعضی از مورخان چون‌دیودورسیسیلی آنرا مربوط بزمان اردشیردرازدست میدانند.

شورش مصر- درپیش گفتیم که پس‌ازطغیان مصردرعهدخشایارشااوضاع بهمان حال سابق باقی‌ماند وشاهزادگان آن کشورازقدرت محروم نگردیدند. ازاینرودر زمان اردشیر درازدست اینارس Inaros نامی پسر پسامتیك سوم که ازطرف ایران امیرلیبیا (لیبی امروز) بودقوای‌مهمی گردآورده بنای طغیان را گذارد(٤٦٠-٤٥٤ ق.م.) وناحیه‌ی‌دلتای مصرطرفداراو شدند هخامنش که والی ایرانی در دّره‌ی نیل درمصربود نتوانست این شورش را بخواباند. دراین موقع آتن که بمنتهای عظمت خود رسیده بود، بکمك مصرشتافت ودویست فروند کشتی‌روانه‌ی مصر کردند. در ابتدا بهره‌مندی باایرانیان بود، ولی متحدین مصری ویونانی قوای ایران رادر پاپرمیس Papremis واقع‌دردلتای‌نیل‌شکست‌داده، والی‌ایران‌هخامنش رابکشتند. لشگرایران عقب‌نشینی کرد وبطرف منفیس Menphis رفت. وبه کوشك سپیدپناه برد که مقّراستانداران ایران‌بود. ودرآنجا محصور گردیدند. وحملات‌مهاجمین رادفع‌مینمودند.

در سال ٤٥٦ بحریه‌ی ایرانیان بدریاسالاری ارته‌باذ والی کیلیکیه وقشون خشکی بفرماندهی بغابوخش (مگابیز) والی‌سوریه‌برای فرونشاندن شورش‌بمصر

آمد. ارته باذ عازم مصب نیل گردید، ومگابیز بسوی منفیس پایتخت مصر حرکت کرد. در اینجا بین او وشورشیان جنگ در گرفت در این جنگ ایناروس شکست یافته و دستگیر شد ویونانیان بشهر بیبلیس Byblos در جزیره‌ی پرس‌پی‌تیس Prosopitis پناه بردند. ویکسال ونیم که آغاز آن ازاول سال ۴۵۵ق.م. بوددر برابر پارسیان پایداری نمودند. این جزیره ازدوشعبه‌ی نیل تشکیل شده بودودرهرشعبه کشتی‌رانی میشد. پارسیها یکی از دوشعبه‌ها را خشکانیده و کشتی‌های آتنی بخاك نشست وبالاخره‌یونانیان باشرایط آبرومندی ناگزیر بتسلیم‌شدند.مغلوبیت‌یونانیان شورش‌مصررا خاتمه داد ولی گروهی ازمیهن‌پرستان بباتلاقهاپناه برده بجنگ‌های نامنظمی پرداختند، و یکی از بازماندگان خانواده‌ی‌آمازیس را که امیرته‌اوس Amyrteus نام داشت بپادشاهی برگزیدند. واو مدتها دردلتای‌نیل‌مقاومت‌میکرد.

طغیان بغابوخش (مگابیز) ــ کتزیاس گوید بنا برشرایط تسلیم شدن ایناروس وپنجاه تن آتنی،مگابیز آنها را بدربار شوش‌برد آمس‌تریس مادر هخامنش‌خواست بانتقام قتل پسرش والی سابق‌مصر ایناروس ویونانیان را بکشد. بغابوخش مانع‌شد، و گفت: من بیونانیان‌قول داده‌ام که‌در امان باشند. ولی پس‌ازپنج‌سال دراثروسوسه‌ی آمس‌تریس بامر شاه، ایناروس بدار آویخته شد. ویونانیان را سربریدند. مگابیز این عمل را برخلاف قول وشرف دانسته با دوپسر خود بسوریه رفت ودر آنجا علم طغیان برافراشت. اردشیر ازیزیس نام مصری را بمقابل او فرستاد، ولی سردار مصری شکست‌خورد ولشکر دیگری هم که بجنگ او رفت شکست‌خورد. ناچار اردشیر بوساطت امتیس Ametis زن‌او که خواهرش بود، از گناه‌وی‌در گذشت. تا روزی درشکارگاه شیری‌بشاه حمله کرد، بغابوخش شیررا کشت. شاه که کینه‌ی اورا در دل داشت باین بهانه که چرا قصد شکار شاه را داشته، او را محکوم بقتل کرد. اما باز بوساطت‌زنش‌درمجازات اوتخفیف داده شد وبشهرسیرتا Cyrta در کناردریای‌سرخ تبعیدشد. وپس ازپنج سال ببهانه‌ی مرض جذام متنکرا بایران آمد وبتوسط زنش،شاه‌اوراعفو کردوبازاز محارم شاه‌شد، ودر۷۶سالگی‌در گذشت.

صلح کالیاس ـ آتنیان پس از آنکه در مصر شکست یافته بالاسه دمو نی‌ها صلحی بمدت پنجسال بسته تاهمه حواسشان رامتوجه‌ایران‌سازند. سپس سیمون با دویست کشتی بسوی قبرس راند. ولی درضمن جنگ آن سردارشایسته در گذشت. وچون در هنگام عقب نشینی و مراجعت کشتی‌های یونان گرفتارسیصد، ناوفیقی شدند، مانند دفعات پیش یونانیان ناوگان دشمن را شکست دادند.

آتنیان این پیشرفت را غنیمت شمرده برای اینکه صلح دایمی با شاهنشاه کنند کالیاس Callias نامی را که از رجال نامی سیاسی یونان بود، بدربار شوش فرستادند. تا عهدی بین دولتین برقرار کند، که معروف است بمعاهده‌ی کالیاس ٤٤٩ ق.م. بموجب این پیمان بقول دیودور، آتن قبرس را بایران واگذاشت، ومتعهد شد که آتنیان هیچگاه بااسلحه درمتصرفات شاه داخل نشوند. اردشیر قبول کرد که شهرهای یونانی درآسیاموافق قوانین خودشان اداره شوند، ولشگرایران دورترازسه روزراه بطرف دریا نرود (یعنی لشکرایران باید بمسافت سه‌روزه راه‌از دریای بحرالجزایر پیش‌ترنرود) و فقط کشتیهای تجارتی ایران حق داشته باشند بینادریونان بروند نه کشتیهای جنگی ایشان.

این معاهده برای ایران وهن آوربود، وبرخی ازمورخان راعقیده برآنست که پیشرفت ایرانیان درمصرنشان داد که آنان ازعهده‌ی قشون یونان هم ولوزیاد باشند درخارج ازایران برمیآیند واگراردشیر شخصی با اراده بودمیتوانست‌حتی حتی درآسیای صغیرهم یونانیان راعاجز نماید وحتی خودیونان را هم تهدید کند.

جنگهای پلوپونس Péloponèse - پس‌ازصلح کالیاس‌طولی نکشید که جنگهای پلوپونس دریونان شروع شد، وتمام یونان بدودسته شدند: دسته‌یی ازآتن ودسته‌ی دیگرازاسپارت حمایت کرده بجان یکدیگرافتادند وتمام شبه‌جزیره پلوپونس با یونان مرکزی درتحت ریاست اسپارت وجزایردریای اژه با سواحل این دریا در تحت فرماندهی آتن قرار گرفت این‌جنگها ۲۶ سال (از۴۳۱ تا ٤٠٤ ق.م.) طول کشید واسباب آسایش خیال ایران شد ودولت ایران دربین آنها تحریکاتی میکرد

وآتش جنگ راتیزترمینمود.

دعوت بقراط حکیم بایران- گویند در حوالی ۴۳۰ ق.م. طاعونی در ایران پدیدآمد. اردشیر چون وصف بقراط طبیب راشنیده بود اورا برای معالجه بایران طلب کردولی بقراط اعتنایی بوعده‌های اردشیر نکرده پاسخ داد که وظیفه‌اش رادرمعالجه‌ی هموطنان خود میداند نه مداوای پارسیها که دشمنان یونانیان میباشند. اردشیر از این پیغام درخشم شد واز اهالی گس Gosse خواست تا او را بایران بفرستند ولی تهدید شاه درمردم آن شهرتأثیری نکرد.

ظاهراً این واقعه داستانی بیش نیست ومأخذ آن یك پرده‌ی نقاشی است از ژی‌روده‌دروسی Girodet de roussy نقاش فرانسوی(۱۷۶۷-۱۸۲۴) در دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه پاریس؛ وازمورخان قدیم کسی این خبررا ذکرنکرده‌است.

اردشیرو یهودان- برخی‌از نویسندگان جدید رفتن عزراو نحمیارا به بیت‌المقدس برای تزیینات معبداورشلیم وتعمیر آن شهرمربوط بزمان این شاه دانسته‌اند. اردشیر به عزرا اجازه داد به بیت‌المقدس برود، وهزاروپانصد خانواده‌ی یهودی را ازبابل باخویش ببرد. اما پس ازورود این عده‌ی یهودی، بایهودیانی که‌فلسطین راترك نکرده بودنداختلاف شدیدی پیداشد؛ بطوری که اردشیرمجبورشد نحمیارا که‌ازیهودوساقی و مورد اعتماد او بود، برای اصلاح و فصل خصومت به فلسطین بفرستند. در سال ۴۵۵ ق.م. معبد یهود ودیوارهای بیت‌المقدس مجدداً ساخته‌شد وروحانی بزرگ بعنوان رئیس بیت‌المقدس ویهودیه شناخته شد.

مرگ اردشیر- اردشیردر۴۲۴ ق.م. درگذشت این پادشاه درامور کشوری جز ناتوانی کاری‌دیگر نشان نداد. وبطوریکه‌مینویسندزمام اموردردست‌ملکه، مادر آمس-تریس بود. ولی مورخان اسلامی وشرقی‌اورا پادشاهی دادگردانسته‌اند.

خشایارشای دوم

نام‌اورا کتزیاس کسرکسس، ابوریحان، خسروالثانی، وابن‌العبری، اخشرش ثانی نوشته‌اند. وی یگانه پسراردشیرد ازدست‌از «داماسپیا» بود. مدت پادشاهیش بسیار

کوتاه بود. وپس ازچهل وپنج روز سلطنت، بقول کتزیاس سغدیان برادراو که از «آلو گونه» زن غیرشرعی اردشیر بود، با خواجه‌سرایی فارناسیاس‌نام **Pharnasias** (فرناك) همدست شده، شبی که خشایارشا مست بود باطاق او رفته وی را بکشت. نعش شاه مقتول را با نعش اردشیر وداماسپیا، که درروز فوت اردشیر در گذشته بود یك‌جا برای گذاردن دردخمه‌ی شاهان هخامنش بپارس بردند.

سغدیان

دیودور نام اورا سغدیانس **Soghdianos**، کتزیاس سکه‌دیانس **Secydianos**، ابوریحان بیرونی: صغدناتوس، ابن‌عبری: سغدینوس نوشته‌اند. ظاهراً نام اوبپارسی باستان «سوغودیانه» بود، و مادرش «آلو گونه» نامی از مردم بابل بود. این شاه برادر کش پس از نشستن بتخت بغ‌راز **Bagorazes** خواجه‌را که باردشیر بسیار با وفا بود، وپس ازاو جنازه‌ی وی وملکه را بدخمه‌ی شاهان‌بپارس برده بود بکشت. مردم نسبت‌باین شاه بدبین‌وبددل شدند. سغدیان خیال کرد تحریکاتی در کاراست، ونسبت ببرادرش وهوکا(اخس) ظنین گردید، واورا بدربار احضار کرد ولی وهوك ازآمدن امتناع کرد وبیاری بزرگان خود را شاه خواند وباو پیشنهاد کرد که با وی متفقاً سلطنت کند سغدیان باور کرده نزدوهوکا رفت و گرفتار شد و محکوم باعدام گردید و بقول کتزیاس او را در اطاقی پرخاکستر انداخته و او بتدریج در خاکستر فرومیرفت تاخفه شد. بنوشته‌ی این مؤرخ مدت پادشاهی او شش‌ماه‌ونیم وبقول دیودور سیسیلی هفت ماه بود.

داریوش دوم

وهوکا (اخس) چون بتخت نشست خود را داریوش نامید (۴۴۲ق.م.) نام‌او راچنین نوشته‌اند: اردشیر دوم‌در کتیبه‌ی‌شوشی داریوهوشهی‌یا اردشیرسوم‌در کتیبه‌ی تخت جمشید، داریوشهی‌ها، توسیدید، داری‌یس Dareios، درتورات داریوش، ابوریحان دارالثانی، مسعودی دارابن بهمن ابن اسفندیار، طبری وحمزه‌ی‌اصفهانی داربن اردشیربن بهمن. ابن‌اثیر گوید که اوچهر آزادلقب‌داشت واین‌صحیح‌نیست وچهر آزاد لقب‌هماست اوپسر اردشیر درازدست بود. یونانیان برای‌تمیز این‌شاه ازداریوش‌اول اورا، نوتوس Nothos لقب داده‌اند. یعنی حرامزاده زیرا مادراو: کسمارتیدن Cosmartyden بابلی را زن‌غیرشرعی‌اردشیرمیدانستند. این شاه پروشات(پریزاد) خاله‌ی خود را بزنی گرفت این‌ملکه درهمه نیرنگهاودسایس دربار داریوش‌دست داشت وزنان وخواجه سرایان‌در زمان این‌شاه‌در دربار نفوذ کامل یافته و بالنتیجه سرکشی‌ها وشورشهایی درروزگار او روی داد.

طغیان‌آرسی‌تس— آرسی‌تس برادر شاه بود و با آرتی‌فیوس پسر بغابوخش (مگابیز) همدست گردید وطغیان کرد وبیاری مزدوران یونانی دوبار پیروزی‌یافت ولی دربار سوم داریوش‌پول وافری بیونانی‌ها داد وآنان آرسی‌تس را رها کردند. وبالطبع او شکست خورد وبا آرتی فیوس بدست شاه گرفتار شد وهردودرخاکستر خفه شدند.

طغیان پی‌سوت نس Pisauthnes — این مردوالی‌لیدیه بود، وبکمک‌مزدوران یونانی دعوی استقلال کرد ولی یونانیان او را درمقابل پول داریوش رها کردند،

وبدست تیسافرن والی آسیای صغیر اسیر شد واو را بنزد شاه فرستادند واو نیز در خاکستر خفه شد.

شورش مصرـ چنانکه درپیش گفتیم آمیرته یاغی رومی در باتلاقهای دلتای نیل مصون ماند و ایرانیان متعرض او نشدند، ولی بعد دستگیر شد وبقول هرودوت پارسیان پوسی‌ریس Paussiris پسر اورا بحکومت شناختند.

درزمان داریوش دوم، باز مصریان سربشورش برداشتند، وبدور آمیرته نامی که ظاهراً پسر پوسی‌ریس و نوه‌ی آمیرته‌ی اول بودجمع شدند طبق سندی از آرامی یهودی درالفانتین (فیله‌مصر) که‌معروف بکاغذحصیری استراسبورگ Strasburgue است شورش بهمه مصر سرایت کرد، ووالی‌ایران که آرشام نام‌داشته بدربارشاهنشاه رفته است. سند دیگری هم بدست آمده که ازکاغذ حصیری آسوان یعنی مستعمره‌ی نظامی یهودی مصر است. تاریخ این سند ازسال ۱۷ سلطنت داریوش است. بنابراین یهودان مزبور در ۴۰۸ ق.م. داریوش دوم را شاه مصر می‌دانستند. معلوم میشود که تا آن تاریخ شورش‌مصر فرونشسته وداریوش ازمصریان جلب قلوب کرده‌است.

شورش مادـ طبق روایت گزنفون در۴۰۹ مادیها برداریوش شوریدند. ولی بعداً مطیع گشتند.

روابط با یونانیانـ چون تیسافرن پی‌سوت نس را که درلیدی طغیان کرده بود شکست داد شاه وی را استاندار لیدیه وفرناباذ را استاندار ایالتی کرد که در سواحل هلس‌پونت واقع بود. چون آتن واسپارت با هم درجنگ بودند وهریك‌از طرفین میخواستند برای غلبه بردیگری ازایران یاری گیرند لذا تیسافرن سیاست خود را براین قرارداد که تا میتواندطرفین را ضعیف کند ونفوذ ایران‌رادریونان بسط دهد. این موازنه همچنان ادامه داشت. در این موقع بود که نیروی دریایی آتن درجزیره‌ی سیسیل‌شکست خورد وتیسافرن صلاح خوددرادر نزدیکی بااسپارت دیده، وباآن دولت عقد اتحاد می‌بست، تا با پول و کمك بحری ایران اسپارتیان توانستند آتنی‌ها را درجنگ اگس‌پوتامس Aigos-Potamos شکست دهند.

مضمون پیمان مزبور بقول توسیدید چنین بود: «شهرهاییکه در تصرف شاه میباشند ویامتعلق به نیاکان او بوده‌اند، ازاین پس نیز در تحت اطاعت شاه خواهند ماند. شاه ولاسه دمونیها مانع خواهند شد، که آتنیها چیزی بهراسم ورسم دریافت دارند. متحدین باآتنی‌ها جنگ خواهند کرد. ونباید بی‌رضایت یکدیگر باآتنی‌ها صلح کنند.» دوپیمان نظیر این نیز بااسپارت بسته شد، ولی منظور از تیسافرن بطوریکه گفتیم، تضعیف طرفین بود، و نمیخواست که هیچگاه جنگ بین آنان خاتمه پیدا کند، تا ایران بتواند براحتی نفوذ خود را درسواحل دریای مغرب برقرار کند. فرناباذ هم سیاستش مانند تیسافرن بود؛ و باطناً نمیخواست آتن یا اسپارت قوی شوند، وعقیده داشت که بالاخره بادوام جنگ، هردو بایران تسلیم خواهندشد. ولی در مواعید خودراستگوتر ازتیسافرن بود. بعضی براین عقیده میباشند که بین این دووالی رقابت بوده اما چنین بنظرمیرسد. که این رقابت هم ساختگی بود، یعنی وقتی که اسپارتیها ازتیسافرن میرنجیدند، اوقدم پیش نهاده آنان‌را استمالت میکرد تابکلی مأیوس ومغلوب آتنیها نگردند.

استانداری کوروش کوچک در آسیای صغیر و خاتمه‌ی جنگهای پلوپونس- در این ایام کوروش کوچك پسرداریوش دوم والی آسیای صغیرشد وباورود وی سیاست ایران نسبت بیونان مرحله‌ی تازه‌یی پیدا کرد. اوبرخلاف تیسافرن‌سیاست خودرا روشن کردو رسماً طرفداری ازاسپارت را اعلام نمود و با لیزاندر **Lysander** دریاسالار اسپارتی‌طرح دوستی ریخت. بالنتیجه اسپارت قوی شد، وآتنیان را درجنگ دریایی اگس‌پتامس **Aegos potamos** (در بالای سس‌تس) شکست فاحشی دادند. از ۱۸۰ کشتی آتنی‌فقط دوازده‌ناو بگریخت. دریاسالاراسپارتی واردشهر آتن گردید. مردم ازگرسنگی بجان‌آمده بودند. کوچه‌ها پر ازمردگـان ومردم‌نیمه جان بود وی استحکامات‌آتن را ازبیخ وبن‌بر کند. وبحکم وی‌نی‌زنان اسپارتی مینواختندوزنان وکودکان آتنی گروه گروه باجبار سرشان را با تاجهای گل زینت داده در برابر فاتحین میرقصیدند. وپس از ۲۷ سال(۴۳۱-۴۰۴ ق.م.)جنگهای پلوپونس‌بشکست آتن خاتمه یافت، و دولت ایران بدست اسپارت با پول فراوانی که دراین راه

خرج کرد انتقام خود را ازیونان کشید؛ وآن کشور را ازهستی ساقط کرد.

بنای معبد یهود دراورشلیم — درتورات درباب پنجم وششم کتاب عزرا، ذکری ازداریوش دوم شده که چون فرمان کورش بزرگ برای ساختن خانه‌ی خدا اجرا نشده بود ، درزمان این پادشاه ، یعنی در سال ششم سلطنت داریوش دوم ساختمان معبد بانجام رسید.

شورش کردوخ‌ها— بقول گزنفون (در کتاب عقب‌نشینی ده‌هزار نفر) دراواخر سلطنت او ، کردوخ‌هایا کردوك‌ها (کردها) بشوریدند و این شاه بـا ۱۲۰ هزار سپاهی برای سر کوبی آنان حرکت کرد . ولی به علت کوهستانی بودن راهها بهره‌مندی نیافت.

مرگ داریوش— این شاه در ٤٠٤ ق.م. در گذشت، و۱۹ یا ۲۰ سال سلطنت کرد (٤٢٤–٤٠٤ق.م.) ؛ ازخصایص سلطنت او دخالت زنان وخواجه سرایان در امور دولتی است. ازفرزندان او کسانیکه نامشان درتاریخ مانده‌است عبارتنداز:

۱– ارشك که پسر بزرگتر بود، وبعدبنام اردشیر بتخت نشست ؛ ۲– کوروش کوچك؛ ۳– آمس‌تریس؛ ٤– آرتستس، ٥– اکزاثرس؛ ٦– استانس.

اردشیر دوم(٤٠٤یا٤٠٥یا٣٩٥یا٣٥٩ق.م.)

نام ونسبــ درفرس باستان نامش ارته‌خشتر، درتورات‌ارت خششتا، بیونانی آرتاکسرکسس، درابن ندیم وبیرونی ارخخشست وارد شیربن دارالثانی. یونانیان برای امتیاز وی ازاردشیر اول اورا «منه‌من **Menemon**» یعنی با حافظه گفته‌اند. ظاهراً یونانیان شاید این لقب را ازبهمن (وهومن) که بمعنی نیك‌خواه وبا حافظه است ترجمه کرده باشند. پدراوداریوش دوم ومادرش‌پروشات(پریزاد) خواهرهمان داریوش، وبقول کتزیاس خاله‌ی داریوش بود.

چون‌اردشیر بسلطنت نشست (٤٠٤ق.م.)، برادرش کوروش، خشتره‌پوان و کارانس‌آسیای صغیر بودودرحیات پدر میخواست اردشیر را ازتخت دور کند بدین لحاظ با اسپارت نزدیك شد. و قشون ایران را تحت نظر افسران یونانی تشکیل داد. وتیسافرن‌داریوش دوم را ازخیالات کورش آگاه کرد. شاه اورا بدربارا‌حضار کرد. ولی وقتی بایران رسید که پدرش مرده بود؛ وبرادرش بجای او در شهر پاسارگاد شاه شده‌بود؛ وکوروش خواست درآنجا درحین‌اجرای مراسم مذهبی‌شاه را ازمیان بردارد، که توطئه‌ی‌او کشف شد وشاه حکم اعدام اورا صادر کرد.همینکه این خبر به پروشات مادرش رسید، پسرخود کوروش را درآغوش کشید، واو را با گیسوان خود پوشانید. وچنان اورا در بر گرفت که جلاد نمیتوانست ضربتی به کورش واردآورد، ملکه شیون‌ها کرد تا شاه ازگناه او در گذشت وحکم کردفوراً بایالت خود لیدیه بر گردد.

کوروش پس‌ازمراجعت بآسیای صغیر، بااسپارتی‌ها بیشتر طرح‌دوستی‌ریخت وازآن سپاه اجیرخواست وبآنان وعده‌ی مال‌بسیار کرد. وبالاخره عده‌یی‌ازمردان

جنگی یونان را تحت ریاست کله آرخوس **Clearchus** اجیر کرد؛ ودر ۴۰۱ ق.م.
بعزم تصرف تاج وتخت ایران ازسارد بسوی بابل رهسپارشد. سپاه اوازسیزده هزار
یونانی (۷۰۰ تن اسپارتی) ویکصد هزار آسیایی مرکب بود. وی مقصود خود را
پنهان میداشت ومیگفت با این قشون قصد مطیع ساختن قوم **پی‌سی‌ای** را دارد.
چون از می‌سیه **Myssia** عبور کرد؛ چنین عنوان کرد که منظورش درهم شکستن
قشون آبرو کوماس **Abrocomas** والی سوریه است. پس بسرعت ازدربندهای سوریه
عبور کرد. وچون به تاپساك **Tapasaque** که کنار فرات است رسید، آگاه شد. که
آبروما کوس کشتی‌های اورادرفرات سوزانیده وعقب نشسته است. دراینجا یونانیان
ملتفت شدند که باید با شاهنشاه طرفیت پیدا کنند. دراینجا اختلاف پیش آمد، ولی
کوروش یونانیان را بعشق پول راضی به پیشروی کردو کوروش باعجله پیش میراند،
تا شاهنشاه مجال جمع آوری قشون داده نشود.

جنگ کوناکسا Cunnaxa— چون کوروش به ولایت بابل رسید، بازهم اثری
ازقشون ایران ظاهر نشد. پس از آنکه سه روز بطور صف جنگی پیش رفتند کوروش
خیال کرد که اردشیر بابل را ترك گفته است. اما روزچهارم ناگهان سواری سررسید
وخبرداد که لشکر شاهنشاه درظرف چهار ساعت ظاهر خواهد شد. کورش فوراً
سپاهیان یونانی را تحت فرمان **کل آرخوس** در طرف راست یعنی جانب فرات جای
داد. وخوددرقلب جای گرفت. وششصد تن سوارسنگین اسلحه را محافظ خودساخت.
ومیسره را درتحت فرمان آریائوس قرارداد،

لشکر جراراردشیر که ظاهراً قریب پانصد هزارتن بودندررسیدند وجنگی
درکوناکساواقع دریازده فرسنگی شمال بابل (خان اسکندریه‌ی امروز) درگرفت.
کوروش ببرادرش اردشیر حمله کرد، واورا زخمی کرد. وبااینکه اوفاتح بود، ولی
بواسطه‌ی اشتباهات فرمانده یونانی او کل ارخوس، دراین هنگام زوبین درچشم او
فرورفت ودردم بهلاکت رسید، واگر کوروش کشته نشده بود بطورقطع فتح بااو بود.
وبااینکه قشون شاه چندبرابر قشون او بود نمیتوانستند درمقابل سپاهیان یونانی وایرانی

مشق‌دیده‌ی وی مقاومت نمایند.

کوروش جوان بدبختی بود، اگر کشته نمیشد بواسطه‌ی شایستگی و مردانگی که داشت شاهنشاه بزرگی میشد، وممکن بود دولت ایران‌را بمقامی که در زمان کوروش بزرگ وداریوش اول داشت برساند. گزنفون مورّخ یونانی کوروش را بسیار ستوده است.

بازگشت ده‌هزار نفر — در این وقت که کوروش کشته شد. قشون او پراکنده شدند. ولی قسمت یونانی سپاهش برای احترازازحملات پی‌درپی سواره نظام ایران بطرف دجله رفت. در آنجا معلوم‌شد که سرکردگان یونانی‌را، ایرانیان بچادرهای خود دعوت کرده و آنان را دستگیر کرده وببابل فرستاده‌اند و در آنجا همه بقتل رسیده‌اند. دراین احوال یکی ازیونانیان که دنبال سپاهیان یونانی بطور داوطلب برای تماشای این سفرجنگی میآمد. ریاست یونانیان را قبول کرد، وآنان را که ده هزار نفر بودند بیونان رساند. وازدجله بروِد بتیلیس وازآنجا بفرات علیا وبعد به طرابوزان رسانید. وازآنجا سواحل دریای سیاه را پیموده و بیونان مراجعت کردند. آنمردگزنفون **Xénophon** نام داشت‌و کتابی‌معروف راجع به‌عقب نشینی ده‌هزار تن‌نوشته‌است‌ودراین کتاب اوضاع آشفته‌ی آنروز ایران را بخوبی نشان‌میدهد.

پس از کشته‌شدن کوروش، کله‌آرخوس تزلزل خاطر بخود راه نداده، تکلیف سلطنت ایران را به‌آریائوس **Ariaeus** نمود، ولی وی بعنوان‌اینکه بزرگان پارس زیر بار پادشاهی او نخواهند رفت، این تکلیف را نپذیرفت. پس‌ازآن منادی تیسافرن ندا کرد، که یونانیان اسلحه‌ی خودرا تسلیم کرده بدربارشاهنشاهی‌حضور یابند. ولی ایشان امتناع کردند. وآریائوس بایشان گفت هرگاه درسه روز در حرکت شتاب نمایند. ازخطرمجاورت لشگر شاهنشاه خواهند جست. روز بعد با تیسافرن بمذاکره پرداخته بالاخره قرارشد، که یونانیان‌را اجازه دهند که بدون مزاحمت بمیهن خودمراجعت کنند وبدین ترتیب حرکت نمودند، وآریائوس هم با پادشاه مصالحه نموده وباتفاق قوای تیسافرن با یونانیان همراه شد. واز دجله

بوسیله‌ی پلی که مرکب از ۳۷ کشتی بود گذشته‌چون به اپیس واز آنجا بزاب‌صغیر رسیدند ، تیسافرن گله آرخوس و دیگر سرداران یونانی را فریفته وبچادر خود دعوت کرد، وآنان‌رادستگیر کرده ببابل‌فرستادودر آنجا کشته‌شدند. یونانیان‌ازولایت آشور گذشته بالاخره ازدست لشکرایران خلاصی شدند، ودر کردستان وارمنستان صدماتی بسیار دیدند ، وسپس ازمغرب دریاچه‌ی وان پیش رفته بکناردریای سیاه وطرابوزان رسیدندواز آنجا بیونان‌رفتند. این‌جنگ‌وعقب‌نشینی ده‌هزار نفریونانی ثابت کرد که ایران با وسعتی که داردازحیث استعداد نظامی بسیار ضعیف استواز عهده‌ی یونانیان بخوبی برنمیآید.

روابط ایران ویونان — پس از کمك اسپارت ، بکوروش کوچك و جنگ کوناکسا؛ روابط بین ایران واسپارت تیره شد. وآتنی‌ها بایران نزدیك شده‌روابط گرمی بین‌آنها پیدا شد . چه نیروی دریائی طرفین در موارد لازمه متفقاً عمل میکردند؛وبپول‌ایران دیوارشهر آتن تا بندر آن که بدست‌اسپارتیها ویران شده‌بود، ساخته شد. دراین اوان تیسافرن والی سابق‌آسیای صغیر به‌آنسرزمین بازگشت. ودرصددمطیع کردن شهرهای یونانی برآمد. ازاین‌اقدام دولت‌اسپارت مکدرشد، زیراحمایت شهرهای مزبور را تکلیف خود میدانست.

بااین‌مقصود اگه‌زیلاوس Aguesilaaus پادشاه‌اسپارت‌ازده هزار نفریونانی که تازه‌ازایران بازگشته‌بودند استفاده کرده بسوی‌آسیای‌صغیر روانه‌شد. تیسافرن بمقابل اوشتافت، ولی‌در کناررود پاکتول Pactole درلیدیه ازاگه‌زیلاوس‌شکست یافت. این‌شکست را پروشات (پریزاد) مادر شاه که‌میخواست انتقام خود راازوی که دشمن سابق کوروش کوچك‌بود بکشد. شکست تیسافرن‌را بهانه کرد ونزدشاه رفت وبقدری ازاو سعایت کرد که اوبه تیت‌رس‌تس Tithraustes دستورداد بآسیای صغیررفته وتیسافرن‌را گرفته وسرش را ازبدن جدا کند و خودش بجای اوبنشیند اوچنین کرد. یونانیان‌ازخبر کشته شدن او غرق شادی‌شدند. زیرا دشمنی‌سخت‌تر ازاو برای خود تصور نمی کردند. ولی‌تیت‌رس‌تس پس ازآمدن‌بآسیای‌صغیر فهمید،

مقصود لاسه‌دمو نیها (اسپارتیها) این است که ممالك ایران و یالااقل آسیای صغیر را تصرف کنند، این بود که بدستور دولت ایران شخصی را ازاهل ردس بنام تیمو کرات Timocrate باپنجاه‌تالان بیونان فرستاد، تادرهرشهر رؤسا راخریده آنان رابجنگ بااسپارت تحریك کند. ودر نتیجه آ تن تب، کرنت، آر کس علیا بااسپارت از درجنگ درآمدند. و با اینکه اگه زیلاوس فتوحات درخشانی در آسیای صغیر کرد بود، دراثراین حملات که ازپشت سر بکشوراو شده بود، ناگزیرشد؛ آسیای صغیر را ترك کند.

پلوتارك گوید: که اگه‌زیلاوس درحین باز گشت‌میگفت: «سی‌هزار تیرانداز پارسی‌مرا ازاینجابیرون میکنند» که اشاره به‌سی‌هزار دریك بود که دریونان خرج شده‌بود. زیرا دریکطرف آن سکه‌ها صورت تیراندازی راکه یك زانو بزمین‌زده کمان‌را میکشید منقوش‌بود.

باری جنگ «تب Tebe» بااسپارت شش‌سال طول کشید، بدون آنکه غالب یامغلوب معلوم شود، و کنن Conon دریاسالار باتفاق فرناباذ نیروی دریایی‌اسپارت رادر۳۹٤ ق.م. شکست سختی داد، ویکدسته کشتی‌ایران بفرماندهی فرناباذودریا سالار آتنی بغارت وخرابی کرانه‌های پلوپونس پرداخت.

طلای ایران که اززمان داریوش دوم بیونان رخنه کرده بود، دراین‌زمان حکمران واقعی یونان بشمارمیرفت و نفوذ شاهنشاه در یونان باعلی درجه رسیده بود ویونانیها همه خواهان برتری ایران شده بودند.

دیوارهای طویل آتن در تحت حمایت فرناباذ بپول ایران دوباره ساخته شد.

پیمان آنتالسیداس Antalcidas بالاخره اسپارت‌مجبورشدسفیری بنام آنتالسیداس بدربارایران برای عقدصلح بفرستد. سفیرمزبوردرشوش بحضورشاهنشاه‌رسید. وسایل ملاقات‌راتیری‌باذTiribaz والی‌لیدیه که‌سابق بر آن‌والی ارمنستان‌بودمهیا کرد، وبه فرمان‌شاهنشاه پیمان صلحی بدینقرار بسته شد، که مضمون آن بنوشته گزنفون‌چنین است: شاه‌اردشیرعادلانه‌میداند، که‌شهرهای‌آسیایی وجزایر کلازمن Clazumene

وقبرس را جزء مستملکات خود بداند، وآزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر (یونان اروپا) را بآنها رد کند، باستثنای لم‌نس Lemnos وایمبروس و اسکیرس Skyros که کمافی السابق متعلق بآتن خواهد بود. اگر کسی این‌صلح‌را نپذیرد، من بمعیت کسانی که این‌صلح را پذیرفته‌اند بااوجنگ خواهم کرد». این معاهده براعتبارات شاهنشاه دریونان افزود وبرای یونان موجب خفت وخواری گردید.

شورش‌قبرس- اواگراس Evagoras پادشاه سالامیس (درقبرس)برایران یاغی شده وبمصری‌ها که‌ازچند سال‌قبل (درسلطنت داریوش دوم) برایران شوریده‌بودند همراهی میکرد وبکمك آنها وسردار آتنی خابریاس Xabrias بقدری نیرومندشد، که دست به فنیقیه انداخته شهرصوررا تسخیر کرد.

دراین احوال معاهدهٔ انتالسیداس نیزمنعقد شد، واردشیرخواست بکارقبرس ومصرخاتمه دهد. و چون قبرس سنگرمصربود. ابتدا توجه خود را باین جزیره معطوف داشت. دوسردارایرانی که‌یکی **تیری‌باز** نامبرده ودیگری‌ارن‌تاس Orontas داماد اردشیر بود بسر کوبی اواگراس Evagoras مأمورشدند.

بالاخره دراین جنگ اواگراس شکست خورد وتقاضای صلح کرد. تیری‌باز گفت دست ازجنگ برنخواهد داشت مگراینکه اواگراس تمام شهرهای‌قبرس را تخلیه کرده، فقط سالامیس را نگاهدارد ومطیع شاه باشد. همچنانکه بنده‌ای بآقای خود مطیع‌است. اواگراس گفت بشاهنشاه‌اطاعت میکند، چنانکه‌پادشاهی بوی اطاعت میکند. تیری باز این پیشنهادرارد کرد. پس ازآن ارن‌تاس Orontas داماد اردشیر که به‌تیری باز رشك میبرد، در نهان بشاه نوشت که وی سالامین را نگرفته است وبالاسه‌دمونی‌هامشغول سازش است. اردشیر افتراهای وی‌را باور کرد وباو نوشت تیری باز را گرفته بدربارفرستد وخود بجای وی بنشیند واونیز چنین کرد وسپس خود باشرایط بدتری بااواگراس صلح کرد، که فقط وی بشهر سالامین اکتفا کرده وباج بدهد، واطاعت‌اوازشاهنشاه مانندپادشاهی باشد. بالاخره شورش وزدو خوردهای ده ساله‌درقبرس بدینطریق‌خاتمه یافت (۳۸۶ ق.م.)

جنگ اردشیر با کادوسیان — کادوسیان مردمی بودند که در گیلان جای داشتند، وظاهراً نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند. و کادوس مصحف یا یونانی شده‌ی تالوش است که درقرون بعد طالش شده است واز بومیان سابق ایران قبل از آمدن آریاها بوده‌اند. بقول پلوتارك این مردم در زمان اردشیر سر بشورش برداشتند. اردشیر شخصاً بسر کوبی آنان لشکر کشید قشون شاه در جنگلهای گیلان گرفتار قحطی شد، بطوری که قشون او چهارپایان خود را میخوردند در این وقت تیری باذ که دیرگاهی مورد توجه واعتماد نبود؛ شاه وقشون اورا با تدبیر نجات داد. کادوسیان دو پادشاه داشتند که جدا ازیکدیگر اردو می‌زدند. تیری باذ مخفیانه نزدیکی ازدوپادشاه رفت، وپسرش را نزددیگری فرستاد هر کدام ازفرستاده‌ها بپادشاهی که نزداو رفته بودند، گفتند: پادشاه دیگر میخواهد کسانی نزدشاه دیگر بفرستند، تاداخل مذاکره شود: واگر میخواهید فریب نخورید، پیشدستی کنید، آنان سخن تیری باذو پسرش را باور کرده هر یك رسولی نزداردشیر فرستادند، وباین ترتیب صلح برقرارشد؛ ولشکر ایران سالم باز گشت، ولی کاری ازپیش نبرد وتیری باذ مورد لطف شاه واقع گشت.

شورش مصر — درپیش یادآور شدیم که درزمان پادشاهی داریوش دوم مصریها شوریدند ودربار ایران نتوانست آنان را مطیع کند. ظنّ قوی اینست که این شورش در(۴۱۵–۴۰۲ق.م.) روی داده است. باری امیرته خودرا پادشاه مصر خواند. و مانه‌تن Maneton مورّخ مصری پادشاهی اورا شش سال دانسته وجزء فراعنه‌ی سلسله‌ی ۲۸ بشمار آورده‌است؛ چون درمیان سپاهیانی که درجنگ کوناکسا جزء لشکر ایران بوده‌اند، اسامی مصریان بسیار دیده می‌شود میتوان استنباط کرد، که آمیرته فقط بیك قسمت یعنی همان دلتای نیل تسلط یافته است. پس از آمیرته شخصی بنام نفرود Nephorud (بیونانی نفریت Nephrite) بجای او نشست، وبقول مانه‌تن سلسله‌ی ۲۹ پادشاهان مندسیان Mendessian را تأسیس کرد. وی با دشمنان ایران ساخت وبا اسپارت وقبرس ودیگران متحد شد، وتب ومنفیس را بدست آورد. پس ازاو اخریس Oxoris فرعون شد. این شخص با اواگراس پادشاه قبرس متحد شد. درزمان او

اردشیر سه سردار را مأمور گشودن مصر کرد ولی آنان کامیاب نشدند.

پس از این سلسله نام نکنانب Necnanebe اول را ذکر کرده‌اند. مانه‌تن او را نخستین فرعون سلسله‌ی سی‌ام نوشته است.

در اینموقع اوضاع مصر روز بروز بهبودی می‌یافت ولی معاهده آنتالسیداس ناگهان وضع را منقلب کرد. اردشیر پس از تصفیه‌ی کار قبرس بکار مصر پرداخت ودر ۳۷۴ ق.م. اردشیر دویست هزار یونانی وسیصد فروند ناو بسرداری فرناباذ روانه‌ی مصر کرد. نفوذ شاه چنان بود که یونانیان، خابریاس سردار معروف یونانی را که در پیش پادشاه مصر خدمت میکرد، فراخواندند؛ وایفیکرات Iphicrate معروفترین سردار آتن را بخدمت ایران در آورد، واورا فرمانده قشون مزدور یونانی ساختند. قلاع پلوزیوم بسیار مستحکم بوده و طغیان آب نیل هم مانع عملیات بود. بنا براین پارسیان از حمله بآن صرف نظر کردند. وبنا بتدبیر ایفیکرات قشونی به پنهانی در دهانه‌ی شعبه‌یی از نیل پیاده کردند. مصریان از قلعه‌ی خود بخارج حمله نمودند؛ وچون مراجعت نمودند، سپاهیان ایرانی باایشان داخل قلعه شدند. وبواسطه‌ی این تدبیر اولین خط دفاعی مصر شکسته شد. ایرانیان اگر بحرف ایفیکرات گوش داده و به منفیس که خالی از پادگان بود حمله برده بودند، احتمال کلی داشت که مصر را مسخر میساختند. لیکن فرناباذ که در آنوقت سردار پیری بود رای ایفیکرات را نپسندید وباین واسطه مصریان دوباره قوی شدند وتعرض کردند. در نتیجه ایفیکرات رنجیده خاطر شده وبه یونان بازگشت وچون رود نیل شروع بطغیان کرد پارسیها عقب نشستند ومصر مستخلص شد.

حمله‌ی مصریها به فنیقیهـ دیودور سیسیلی گوید: درهمین اوان تاخس Taxos پادشاه مصر خواست که با اردشیر جنگ کند لشگر بسیاری که ده هزار تن آنها مزدوران یونانی بودند، گرد آورد. دولت اسپارت اگه‌زیلاوس را برای سرداری این قوم فرستاد وخابریاس امیرالبحر آتنی نیز شخصاً بخدمت مصر استخدام شد چون تاخس بااین قشون بنزدیکی فنیقیه رسید ازمصر خبر آمد که در آنجا شورشی رخ داده است و پسر

پادشاه نکتانب بشورشیان پیوسته است ودعوی پادشاهی میکند. پادشاه مصر چاره را دراین دید که از کویرعربستان گذشته بدربار ایران‌پناه برد وعذرتقصیر بخواهد (۳۶۱ق.م.) اردشیر نه تنها ازتقصیراودر گذشت بلکه فرماندهی اردویی‌را که بنا بود بقصد مصرحرکت کند بوی داد ولی دراین اثنا اردشیرفوت کرد واخس بجای او نشست. اخس بعد بکمك اگه‌زیلاوس قشون نکتانب را شکست داده مجدداً بپادشاهی مصرنشست. مطابق نوشته‌های مانه‌تن مصریها شاهان‌ایران رااز کمبوجیه‌تاداریوش دوم بیست‌وهفتمین سلسله‌ی فراعنه‌خود میدانستند وپس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوم‌این اشخاص را فراعنه‌ی خودمحسوب میداشتند. سلسله‌ی۲۸امیرته- سلسله‌ی ۲۹ نفریت. اخریس وفسمتیخ، سلسله‌ی ۳۰ نکتانب Nektanebe اول تاخس. نکتانب دوم. درزمان‌وی‌بودچنانکه بیاید مصر ازنو جزو کشورایران گردید.

روابط ایران‌بایونانیان پس ازصلح- باآنکه‌لشکرکشی‌ایران‌بمصربیحاصل‌شد، معهذا یونانی‌ها بواسطه رقابت با یکدیگر دوباره‌درسال۳۷۲ق.م. آنتالیسداس را بشوش فرستادند تا حکم جدیدی ازشاه دریافت نماید،که‌به‌خصومت‌های‌موجود در یونان‌را خاتمه‌دهد. در۳۷۲ ق.م. فرستادگان تب بخدمت شاهنشاه رفته، وسال بعدازآتن رسولانی بنزد اوآمدند؛ زیرا هرچندآن شاهنشاه مردی ضعیف بود ولی یونانیان چنان‌پست شده بودند که همه‌اورا بحکمیت قبول می کردند.

جنایات دربار اردشیر وفوت اردشیر- درزمان‌اردشیر جنایتهای بسیاری‌دردربار وی‌روی داد، که اهم آنها ازاینقراراست:

پروشات (پریزاد) مادر اردشیر که زنی‌خطرناك وفاعل مایشاء دردربار بود، استاتیرا زن اردشیر راکه یونانی بود، ازروی حسادت بحیله باو زهرداد، و برای مجازات ببابل تبعیدشد. ودیگر داریوش پسراردشیر که ولیعهد بوداز بیم‌اینکه‌برادر کوچکتراخس ولیعهد گردد، سوءقصدی‌نسبت بپدرخودنموده‌بقتل‌رسید،واریاسپس Ariaspes پسر دیگر اردشیر ازاستاتیرا ازترس‌آنکه مبادا حکم‌اعدام اوهم‌صادر گردد، خود را بزهربکشت. این خود کشی بتحریك اخس بود، که بعد بسلطنت

رسید. دیگر ارسان Arsane پسر اردشیر که‌ازهمخوابه‌ای تولید شده بودوموردمهر پدر بود، به تحریك اخس نیز بقتل رسید. وشاه اردشیر درهشتاد وشش سالگی از اندوه بمرد (۳۵۸ق.م.) وچهل وشش سال سلطنت کرد. وی مردی کریم وملایم و همواره برای عفو مقصران حاضر بود؛ ولی پروشات کاملا براو تسلط داشت.

درزمان‌اردشیر دیگرسرباز ایرانی آن ارزش سابق را نداشت؛ بلکه‌عامل‌مهم طلا بود، که‌سیاستمداران ماهر ومحیل شاه دربکاربردن آن واختلاف انداختن‌بین دشمنان ایران‌بدان‌واسطه ورزیده‌بودند. بعدازصلح آنتالیسداس که‌کاملا بنفع‌ایران بود، وآنچه را که داریوش و خشایارشا بادستگاه مهیب جنگی خویش نتوانستند، بدست‌آورند، سیاست اردشیر دوم با استعمال مفرط طلا بانجام رسانید.

سرداران وولات‌دیگر اطاعت سابق را ازشاه‌نداشتند. همه‌جا طغیان وشورش رواج داشت‌حکومتها درخانواده‌هاموروثی شده بود. وولات چنان ریشه پیدا کرده بودندکه شاهنشاه جرأت خلعشان را نداشت. شاهنشاهی ایران کم کم درحال تجزیه بود. مالیات سنگین کمر مردم را خورد می‌کرد، وآنان را وادار بعصیان وسرکشی مینمود.

ازاین پادشاه درتورات (کتاب عزرا و کتاب‌نحمیا) به نیکی یاد رفته است، درزمان‌او تعمیرات شهر اورشلیم بدست نحمیا که ساقی شاهنشاه وازقوم یهود بود ادامه یافت.

اردشیر سوم (۳۵۹ یا ۳۵۸–۳۳۸ ق.م.)

نام او، اخس بود که یونانی آن وهوك است، پس از نشستن بتخت خودرا اردشیر نامید. مادراو استاتیرا زن یونانی داریوش بود. این شاه چون باارتکاب جنایاتی بتخت نشسته بود، ومیدانست که مردم ازاومتنفرند؛ نخست فوت پدررا مکتوم داشت؛ وچون قدرت رابدست گرفت خویش راشاهنشاه خواند(۳۵۸ق.م.)

وی مردی ستمگروبی‌رحم بود، و همینکه بتخت نشست بیشتر خویشان خود رابکشت، تاکسی ازآنان مدعی اونشود، حتی شاهزاده خانمها رانیز بقتل رسانید. مدت سلطنت کوتاه اوصرف فرونشاندن شورشهای داخلی شد.

طغیان ارته‌باذ– ارته‌باذ، والی فریکیه‌ی‌سفلی (هلس‌پونت) در(۳۵۶ق.م.) براو یاغی شد، وازآتنی‌هایاری گرفت؛ ابتدا اردشیر تیروس‌تس راباهفتادهزار کس بجنگ او فرستاد؛ ولی تیروس‌تس شکست یافت. اردشیر آتن را تهدید کرد، وچون آتن با چندی از جزایریونان درجنگ بود. ازاین تهدیدهراسیده دست از کمك به‌ارته‌باذ بکشید. ارته‌باذ از تب کمك خواست؛ ولی سرانجام شکست یافته به فیلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد. اما بعدبراثرشفاعت‌من‌تورسرداریونانی مزدورایران شاه‌ازگناه اودر گذشت.

شورش صیداوقبرس– دراین هنگام صیدا ودیگر قسمت‌های فنیقیه، چون‌ازحکام ایران ناراضی‌بودند، شورش برپا کرده، وبامصریان برضدشاه همدست شدند. رئیس فنیقیان مردی بنام تنس Tennes بود. ولی چون قشون اردشیر نزدیك شد، وی از طغیان خود پشیمان گشته رسولی نزدشاه فرستاد وتسلیم وانقیاد شهرراتعهد کرد. ومن‌تورسرداریونانی‌رادرشهر گذاشته وخودش باپانصدتن ازشهرخارج‌شده، و بخیانت

شهرصیدارا تسلیم شاه کرد، وعاقبت خوداوهم بامرشاه بقتل رسید!

بعد مردم شهر، پانصدتن نماینده برای استدعای عفو نزدشاه فرستادند، ولی شاه آن نمایندگان را بکشت! ومردم شهرهم ازبیم خشم شاه وازفرط یأس اقدام بخودکشی دسته جمعی کرده، ومنازل خویش رابازن وبچه‌ی خودبسوختند!! چون اخس بشهردرآمد جزتلی ازخاك وویرانه، چیزی ندید، وآنرا بمبلغی گزاف بکاوش کنندگان وجویندگان گنج بفروخت! بقول نولد که دراین واقعه چهارصدهزارنفر تلف شدند. پس ازآن شهرهای دیگرفنیقیه نیزمنقاد شدند، وقبرس هم تسلیم شد.

تسخیرمصرـ اردشیرپس از پایان بخشیدن بکارفنیقیه باسپاه خود و یونانیان مزدورازراه خشکی رهسپارمصرشد. و به پلوزیوم **Plusium** اولین شهرمصر که در نخستین شعبه‌ی مصب رودنیل واقع بود، رسید. وایرانیان بوسیله‌ی نهرهایی مخصوص آب رابرگردانیده سدهارا کشیدند، اردشیرقشون ایران رابسه سپاه تقسیم کرده برای هرکدام یك سرداریونانی ویك معاون ایرانی معین کرد. مصریان درعقب حصاری که درتحت تهدیدبود، حصاردیگری برپانمودندو بنظرمی آمد که طغیان آب لشکریان ایران رادرهم شکند، امایکی ازسرداران یونانی لاکراتس ازیکی ازنهرها بالارفت و پشت سرمصریان را گرفت. نکتانب چون دید خطوط ارتباطیه‌ی او متزلزل شده بسوی منفیس عقب نشست، وپادگان پلوزیوم تسلیم شد.

بنابراین مصردر۳۴٤ق.م. بدست ایران افتاد؛ بقول دیودورسیسیلی، اردشیر پس ازتسخیرمصرشهرهای عمده‌ی آنراخراب نمود، ونسبت بمعابد، بی احترامی کرده، وآنهاراغارت کرد. وبقول برخی گاوآپیس **Apis** را کشت، وازگوشت آن خوراکی تهیه کردند. فرعون مصرمانه تن به‌حبشه گریخت. این مؤرّخ مصری سلطنت اردشیرسوم را برمصرشش سال نوشته است.

اردشیرپس ازتسخیرمصریونانیان رابسیارنواخته به‌میهنشان روانه کرد. ومن تور یونانی که درفتح مصرخدماتی شایان کرده بود؛ بقول دیودور، والی وسپاهبد همه‌ی ایالات ساحل بحرالجزایرشد. وسپس اردشیرفرندات **Phrendate** رادرمصراستاندار

ساخته وخود باغنایم فراوان ببابل بازگشت.

آوازه‌ی نیرومندشدن مقدونیه- دراین هنگام مقدونیه پادشاهی داشت که او را فیلیپ دوم نام بود، وبراثر لیاقت و کاردانی او، آنکشور هر روز نیرومندتر شد، وبنای تجاوز بهمسایگان یونانی خود را گذارد. چنانکه آتن ازایران برضد مقدونیه کمك طلبید. دربار ایران درابتدا پاسخ داد که آتن همواره بمصریاری میکرد. ولی بعد که اخبار مقدونیه باعث نگرانی دربار ایران شد، باگواس خواجه وزیر اردشیرسوم خطر را احساس کرده، مراقب احوال مقدونیه گردید، ودستوراتی ازایران بولات ساحلی برای پیش بینی وجلوگیری ازتجاوز مقدونیه صادرشده و دستورداده شد که تجاوز شدگان یونانی را علیه مقدونیه کمك کنند. ولی این اوضاع دوامی نیافت و بزودی وقایعی روی داد که شاه ووزیر هردو نابود شدند، واگر قوت واراده‌ی اردشیرسوم و کفایت وکاردانی باگواس خواجه وزیر ومن‌تورسپهبد یونانی که آرامش به ممالك تابعه‌ی ایران داده بود ادامه مییافت ازسقوط ایران دردوره‌ی اسکندر جلوگیری میشد.

درسالهای ۳۵۳ـ۳۵۲ ق.م. شایعه‌یی دریونان منتشر شده که اردشیر درخیال حمله بیونان است، واضطرابی دریونان پدید آمد ولی دموستن خطیب معروف آتن به آتنیها فهمانید که باین شایعات اعتباری نباید بدهند وپارسیان را دشمنان خود نپندارند.

یونانیان ازتجدید قوای ایران بدست اردشیر دروحشت بودندو ازمدتی پیش وطنپرستان یونان از جمله ایسقراطیس Issocratis یونانیان را فراخوانده و آنان را باتحاد برضد ایران ترغیب میکرد؛ و درخطابه های خود میگفت هلنی‌ها تنها اخلاف یونانیان نیستند، بلکه کسانی که درتمدن آنان شریك وسهیم‌اند هلنی بشمارمیروند.

ازسال ۳۶۰ ق.م. مساعی فیلیفوس مقدونی مصروف الحاق نواحی شمال یونان به مقدونیه بود، وی مردی محتاط بود وچون دید اردشیر مجدداً مصر رافتح کرده، ترجیح داده دشمن را گمراه کرده باب تجارت باایران راباز کند، تاهنگام فرصت مناسب بایران حمله نماید.

کشته‌شدن اردشیر- دیودورسیسیلی میگوید: اردشیر پس از تسخیر مصر بنابل بازگشت، ودرعیش وعشرت غوطه ورشد، وزمام تمام کارها رابدست باگواس خواجه سپرد. ظاهراً اردشیرپس‌ازچندی بسبب سعایت درباریان خواست این وزیررا تغییر دهد. او هم برای حفظ مقام خود، بشاه زهرخورانیده او رابکشت (۳۳۸ ق.م.) و بقول دیودوراین خواجه طبیبی راآلت اجرای جنایت خود کرده بود.

بعضی مورّخان مانند: پریدوPrideau نوشته‌اند که خواجه‌ی مزبورمصری بود. و شدت عمل اردشیر نسبت بهموطنان مصری او، ویرا بانتقام‌جویی تحریک کرد. الین نوشته که کینه‌ی خواجه‌ی مزبور بقدری شدید بود، که پس‌ازقتل اردشیر جسداورا ریزریز کرده بسگها خورانید.

ازقراین برمیآید که اردشیر فرزند زیاد داشته که بیشترآنها بدست باگواس خواجه‌ازمیان رفتند. اسامی چندتن‌دیگر که درتاریخ ذکرشده یکی آرسس(ارشك) است که پس‌ازاردشیرشاه شده، دیگر بیستانس Bistanes است که بعدها گریخته نزد اسکندر رفت. آتس‌سا Atossa زن اردشیر باسه دخترش نیزازمرگ رهایی جستند. یکی ازاین دختران پروشات نام داشت وچنانکه آریان گویدزن اسکندرشد.

داوری درباره‌ی اردشیر- وی اگرشقاوتهاییکه مورّخان باونسبت داده‌اند، مرتکب نمیشد، شایسته‌ی آن بود که شاه بزرگش بخوانند، زیرا او دارای نیروی اراده و لیاقت بود، باوجود این نولد که گوید: «بعدازداریوش اول‌ازدودمان هخامنشی او یگانه شاهی بود که ازلشکرکشیهای بزرگ خود بابهره‌مندی بیرون آمد، ومرگ اوبرای ایران ضایعه‌ی بزرگی بود.

ارشك(۳۳۸-۳۳۶ ق.م.)

نام اورامورّخان یونانی آرسس Arses، وپلوتارك اوراارسس Oarses نوشته، واپر Oppere فرانسوی گمان کرده که نام او بپارسی قدیم هوورشه Huvarsha بوده است. وی کوچکترین پسراردشیر بود. اسم مادراورا بعضی اتس‌سا نوشته‌اند.

باگوارس خواجه پس ازاردشیرویرا بتخت نشانید وبرادزان اورا کشت. تا اوفقط تحت تعلیمات و نظروی باشد. ارشك پس از آنکه مستقر شد، خواست آن‌خواجه رابکیفر برساندولی باگواس پیشدستی کرده و ویرا درسال‌سوم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ ق.م.)

داریوش سوم (۳۳۶ـ۳۳۰ق.م.)

نام این شاه در کتب مورّخان یونانی داریوش Darios، ودرتواریخ اسلامی دارا آمده است. ژوستن از قول دی نن اورا کدمانCodoman نوشته، و کنت کورث اورا نیز بهمن خوانده است.

نسبت او- وی پسر آرسان بود، وآرسان پسر استن Ostan، واوپسر داریوش دوم. ومادرش نیزسی سی گامبیس Sisygambis نام داشت که بعداً زن او گردید. نوشته اند شغل داریوش پیشتر «آستاند» بود، یعنی ازچاپارهایی بود که احکام شاه را به ولات ورؤسا وقشون ایالات میرسانیدند، ولی وقتی که اردشیر دوم باکادوسی ها جنگ میکرد، بجهت رشادتی که نشان داد طرف توجه شاهنشاه واقع شد، وبقول ژوستن درازای این خدمت والی ارمنستان گردید.

دیودور گوید که: بعد ازارشك چون داریوش ازهمه دلیر تر بود، اوراشایسته ی پادشاهی دانستند، ولی ظنّ قوی اینست که چون او ازشاهزادگانی نبود که بتخت نزدیک باشد باگواس خواجه اورابر گزید تابنام شاهی اکتفا کرده وزمام اموررا کاملا بدست او بسپارد ولی چندی بعد داریوش نخواست که از باگواس خواجه تمکین کند، از این روی وی درصدد بر آمد که اورا نیزمانند شاهان پیش بقتل رساند، ولی داریوش قصد اورادریافته و احضارش کرد وامر نمود تا درحضوروی زهری را که تهیه کرده بودند، بیاشامد. و بدین شیوه آن خواجه کشته شد، وشاید اگر او کشته نمیشد، از فتوحات اسکندرجلو گیری شده بود.

این پادشاه معاصر بااسکندر مقدونی بود، ودرزمان او بود که بزرگترین حادثه ی تاریخی ایران قدیم اتفاق افتاد. یعنی اسکندر مقدونی درزمان پادشاهی او بایران

تاخت و خانواده‌ی هخامنشی را برانداخت ودر ۳۳۰ ق.م. داریوش سوم چشم از جهان بربست، وایران وجهان متمدن آنروز بکام اسکندر گشت.

نگاهی بتاریخ مقدونیه- سرزمینی‌است درشمال‌یونان که درشبه جزیره‌ی بالکان واقع است. وازطرف مشرق بتراکیه، و ازمغرب به‌آلبانی، وازجنوب به کوههای المپ و کامبون Cambon که‌آنرا از تسالی‌جدا میکرد، وازشمال به‌پئونی Peoni محدود میگردید، وسالونیك بندرمهم آنست. سکنه‌ی این کشور از دو گونه مردمان بوده‌اند:

۱- مردمان هند واروپایی که معلوم نیست ازچه زمان باینجا آمده بودند.

۲- مهاجران یونانی. مردمان اولی‌ازحیث تمدن ازیونانیان پست‌تر بودند، وغالباً در کوهستانهاسکنی‌داشتند. ومهاجرین‌یونانی‌درجلگه‌هاوسواحل بحرالجزایر وخلیج سالونیك میزیستند. درقرون بعد این‌مردمان باهم درآمیخته، وتحت تأثیر تمدن ومذهب یونانی‌قرار گرفتند.

مردم مقدونی بسیاردلیر، وخوی ورفتاری‌تند ودرشت‌داشتند. چنانکه تاکسی یکی ازدشمنان خودرا نمیکشت، مردشمرده نمیشد! خانواده برتعدد زوجات‌تشکیل شده‌بود. افراط‌درمیگساری‌ازصفات‌بارزاین‌قوم‌بشمارمیرفت.

چون مقدونیه برخلاف یونانستان که بواسطه‌ی خلیجهامنقسم بقسمتهای مجزا هستند طبیعة سرزمین‌واحدی‌را تشکیل میداد، وشکل جغرافیایی آن‌اقتضای تشکیل دولت واحدی‌را میکرد از اینجهت‌غالباً در آنجا یك پادشاه‌بیشتر‌حکومت نمینمود.

تاریخ مقدونیه- تاریخ این کشور پیش از لشگرکشی داریوش بزرگ باروپا تاریك است. طبق روایات، پردیکاس Perdicas نامی باسه‌پسرش‌ازآرگس بمقدونیه آمده شهر آژس Aeges رامقرحکومت کردند(۶۰۰ ق.م.). درزمان پنجمین‌پادشاه این سلسله که‌آمین‌تاس Amintas نام داشت، مقدونیه ارتباطی باعالم یونان یافت درزمان این پادشاه داریوش‌اول‌بقصد سکاها ازبغاز بوسفور بگذشت وپس‌ازبازگشت

بغابوخس (مکابیز) را بالشکری دراروپا گذارد ، تا تراکیه ومقدونیه ودیگر ولایات شبه جزیره‌ی بالکان رامطیع کند. از آن پس امین‌تاس دست نشانده‌ی ایران گردید.

اسکندرپسر آمین‌تاس که بایداورا اسکندراول نامید درلشکر کشی خشایارشا بیونان ظاهراً باایران همکاری‌میکرد. ولی درباطن‌طرفداریونان بود. پس‌ازجنگ پلاته (۴۷۹ ق.م.) تراکیه و مقدونیه‌ازایران جدا شد؛ درزمان پریکلس آتنی‌ها ازنفاق دوبرادر، یعنی فیلیپ وپردیکاس، برسرتخت پادشاهی استفاده کرده جانب دومی را گرفته درساحل مقدونیه برقرارشدند. بعد پردیکاس باآتن طرف شده و بواسطه‌ی کمك پادشاه تراکیه بهره‌مندشد(۴۳۲ ق.م). درموقع جنگ پلوپونس سیاست منافقانه‌یی پیش گرفت چنانکه گاهی بایکطرف وزمانی باطرف دیگرمتحد میشد، و مقصود او فقط بزرگ کردن مقدونیه بود. وی انتشار تمدن یونان را در مقدونیه تشویق کرد ، پسراوارخی‌لائوس **ArchiLaus** تشکیلات لشگری را محکم ومسابقه‌های ورزشی وادبیات راتشویق‌نمود. پس‌ازاواغتشاشات داخلی روی داد که ده‌سال‌بطول‌انجامید. سرانجام‌امین‌تاس‌سوم‌نبیره‌ی اسکندراول‌اغتشاش‌هارافرونشاند (۳۸۲ ق.م.). پس‌ازاوپسرش‌اسکندردوم‌شاه‌شد، وبطلمیوس‌نامی که دختر آمین‌تاس راداشت براوپاغی‌شد، واسکندر کشته شد، وبطلمیوس بتخت نشست. طولی نکشید که پردیکاس پسر آمین‌تاس سوم تخت را تصرف کرد، وپس از کشته شدن اوبرادر کوچکش که فیلیپ دوم نام داشت شاه‌شد (۳۵۹ ق.م.).

فیلیپ دوم Philippe– این پادشاه تشکیلاتی بمقدونیه داد. وی مقدونیه رااز حالت یك دولت‌ضعیف، که دایماً مورد تهدید، همسایگان بود بیرون آورد. وی در روزگارجوانی، بطور گروگان درتب درنزد اپامی‌نونداس **Epaminondas** سردار معروف تب بسربرد. لیاقت اوتنها دراداره کردن کشورنبود، بلکه لشگری ازپیاده نظام ترتیب داد که فالانژ **Phalange** نام داشت، ودرمحاصره‌ی قلاع فنون مؤثری تعلیم‌داده، ونیروی دریایی هم ایجاد نمود واز استخراج معادن زروسیم مقدونیه، ثروتی‌فراوان بدست آورد. وی‌بازرو زوردشمنان خود رامطیع میساخت. بزرگترین

دشمن اودموستنس Demosthenes خطیب بزرگ آتنی بود، ومیگفت وظیفه‌ی آتنی‌ها است که حمایت یونانیان را بعهده گیرند، وملل یونانی را برضد اوتحریك میکرد.

جنگ مقدس (در۳۵۶ق.م.)ـ جنگی بین یونانیها در گرفت که بجنگ‌مقدس معروف شد. ومدت ده‌سال طول کشید. اهالی فوسیدمی گفتند: معبد دلف که‌متعلق به‌آپلن الهه‌ی‌آفتاب است باید در تحت حمایت آنان باشد. آتن واسپارت طرفدار فوسیدیها بودند، حال آنکه شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر می‌دانستند. اهالی تب که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربار ایران فرستاده‌از اردشیرسوم پول خواستند، وشاه هم سیصدتالان به‌آنها داد. دراین وقت فیلیپ از موقعیت استفاده کرد خودرا طرفدارتب معرفی کرد.وبکدخدامنشی اودر۳۴۶ق.م. جنگ مزبورخاتمه یافت.

پس ازوقایع مزبورفیلیپ به ایلیریها پرداخت وآنان را قتل عام نمود، با آمفی‌پولیس Amphipolis جنگ کرد، وآنرا مسخرساخت، وپس‌از آن‌تراس راتا دریای مرمره تسخیر نمود.

جنگ خرونه Chéronéeـ درسال ۳۳۸ق.م. دو دولت تب وآتن متحدشده و در **خرونه** با فیلیپ روبرو شدند. جنگ خیلی سخت بود، فیلیپ کاملا فاتح گردید، وبا تبی‌ها بسختی رفتار کرد، وآن کشور استقلال خود را از دست داد، ولی باآتن بخوشی معامله کرد، واهالی آن‌شهر را آزاد نمود، و باآن شهر عقد اتحاد بست.

انتخاب فیلیپ بسرداری کل یونان (۳۳۷ق.م.)ـ یکسال‌پس ازاین فتح‌درتنگه‌ی کرنت Corinlhe مجمعی از همه نمایندگان دول یونان بغیر از اسپارت منعقد گردید. دراینجا فیلیپ لزوم‌جنگ را با ایران بیان کرد. وپیشنهاد نمود که‌اورا به سپهسالاری کل یونان انتخاب کنند. تا او تدارك جنگ را دیده بآسیا برود. بالاخره پیشنهاد او مورد موافقت همگان قرار گرفت. بنابراین بمقدونیه بازگشت ودرتهیه‌ی جنگ با ایران برآمد.

المپیاس Olimpiasـ نخستین‌زن‌فیلیپ المپیاس‌دختر اسیری ازاپیروت Epirote

زنی بسیار زیبا، ولی تندخوو بیرحم بود. فیلیپ ازاویك پسر بنام الکساندرودختری بنام کلئوپاتر **Cléopâtre** داشت. تدریجاً فیلیپ اززن خود بیزار شد. ودر مراجعت خود ازمقدونیه زنی‌را از اهل وطن خود بازدواج در آورد، که او نیز کلئوپاتر نام داشت . درجشن عروسی، آتالوس **Attalus** عموی آن‌زن باسکندر توهین کرد. و درحلال‌زادگی او تشکیك‌نمود . شاهزاده‌ی جوان بسر آتالوس زد، فیلیپ درحال مستی برخاسته برروی پسر شمشیر کشید. اسکندر پدر را استهزاء کرد وبا مادرش ازدربارسلطنت دور گشت. ولی‌بزودی این مشاجره رفع شد. اما بعد چون اسکندر خواست دختر ساتراپ کاریه‌را بزنی بگیرد، فیلیپ خشمناك شد واین مواصلت‌را بهم‌زدوچهارتن‌ازدوستان‌اسکندررا که گمان‌می کردبرضد او کارمی کنندتبعیدنمود.

کشته شدن فیلیپـ فیلیپ در فکر کشیدن نقشه‌ی تسخیر آسیا بود که به‌دست پوزانیاس **Pausanias** نامی کشته شد(۳۳٦ق.م.) بعضی اسکندررا متهم‌به‌پدر کشی کرده‌اند. ولی باید گفت که شرکت اودرقتل‌پدرش ثابت‌نشده است. بخصوص که وی شرکای قتل پدرش را سخت کیفر بخشید.

اسکندر سوم (بزرگ)

نام این پادشاه مقدونی الکساندر **Alexandre** بود. ولی مورّخان اسلامی او را اسکندر یا اسکندرالرومی یا اسکندرذوالقرنین نوشته‌اند. او پسر فیلیپ از المپیاس دختر نه‌او پتولم **Neoptoleme** پادشاه ملس‌ها **Molosses** بود، که مردمی بودند یونانی، ونزدیك دریاچه‌ی پئوم بوتی یا ژانین کنونی سکنی گزیده بودند.

دوره‌ی کودکی وجوانی اسکندر ـ فیلیپ اسکندررا در کودکی خیلی خوب تربیت کرده بود، و لئونیداس نامی که را که از نزدیکان المپیاس بود، مربی او قرارداد. وچون برومند شد، اورا بارسطو فیلسوف معروف یونانی سپرد، تا اورا تربیت کند وعلم وحکمت آموزد.

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی‌متناسب، قامتش پست، وخودش عصبانی بنظرمی‌رسید. وبجز گونه‌ها وسینه‌اش که بسرخی مایل بود، بینی‌او مانند منقار عقاب وچشم چپش سبزوچشم راستش سیاه‌فام بود. هر که درچشمان او مینگریست بی‌اختیارحس احترام آمیخته بوحشتی نسبت باودرخود احساس‌میکرد. چست‌وچالاك ودرسختی‌ها وشداید بسیارصبوروبردبار بود. هوش‌ذاتی وافری‌جلب نظراطرافیان اورا میکرد. بیش‌ازاندازه جاه‌طلب وجویای نام‌بود. بقول پلوتارك هرزمان که پدرش فیلیپ شهری راتسخیرمیکرد، اسکندراظهارافسردگی‌ودلتنگی مینمود. ومیگفت:« کشور گشایی‌پدرم برای من‌جایی‌را باقی‌نخواهد گذارد» درعقاید مذهبی متعصب بود، وقربانیهای زیادی برای‌خدایان یونانی‌میکرد. درابتدا نسبت بمعلمش حقشناس بود، ومیگفت:« اگر فیلیپ بمن زندگی‌بخشیده ارسطاطالیس‌مرا تعلیم کرده که با شرافت ونام نیك‌زندگانی کنم» ولی چون جاه‌طلبی اسکندراورا

بجایی رسانید که خواست اورا از خدایان بدانند، فیلسوف مزبور آشکارا در میان پیروان خود ازاوانتقادمیکرد. همین انتقاداسکندررا ازاو سرد کرد، بحدی که ارسطو را دشمن خود پنداشت. موسیقی را بسیار دوست میداشت وبفصاحت وبلاغت بسیار اهمیت می‌داد ،ازشعرای یونان هیچکدام را برهومر ترجیح نمی‌داد. ودر سفر وحضر کتاب شاعرمزبوررا باخودش داشت. وآنرا شبها باخنجری زیر بالش خود میگذاشت.

پلوتارك از شجاعت و دلیری اسکندر در دوران جوانی این حکایت را نقل میکند که روزی اسبی برای فیلیپ آوردند بنام بوسیفالوس **Bucéphalus** (بعلت اینکه‌سرش بسر گاوشبیه‌بود آنرا باین‌نام میخواندند). ولی فیلیپ بعلت آنکه آن اسب توسن‌وسر کش‌وشرور بود ازخریدن آن ابا کرد. اسکندر گفت این‌اسب جز آنکه‌ازسایه‌ی خودش میرمد، عیب دیگری ندارد. این بگفت و آن حیوان را رو بآفتاب نگاه داشت تاسایه‌ی‌خودش را نبیند وناگهان جستن کرده برپشت آن قرار گرفت، وبنای تاختن را گذاشت، وآنقدر آن اسب را دوانید تا که رام شد.

اسکندرازتزیینات والبسه‌ی فاخر احترازداشت؛ وددریعان جوانی ازمعاشرت بازنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عنین باشد. ولی پس از فتوحات خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود.

پادشاهی اسکندرـ اسکندردر ۳۳۵ ق.م. بپادشاهی نشست. نخستین کاراو کیفر بخشیدن بکسانی بود که در کشتن پدرش دست داشتند. در آغازدرباریان برای کمی سن باووقعی نمیگذاردند. ولی‌اوتوانست‌دراندك‌مدتی بواسطه‌ی‌نطق‌های خردمندانه وملایمی دل مردم را برباید. اوهمواره میگفت: «بامرگ پدرم جز نام شاه چیزی تغییر نکرده واداره‌ی کارها بهمان شیوه که درزمان پدرم بود ادامه خواهد یافت».

چون کلئوپاترزن دوم فیلیپ چندی پیش‌از کشته شدن اوپسری آورده بود، واتالوس که ازخویشان نزدیك آن زن بود برضداسکندر توطئه میکرد. اسکندر از او بیمناك بود. بویژه آنکه‌اتالوس پیش ازمردن فیلیپ بقصدجنگ باایران بهمراهی پارمی نیون بآسیا رفته بود؛ واسکندرمیترسید که او سربازان راباخود همراه کند.

ازاینرو هکاته **Hécatée** یکی ازدوستان خود را با لشگری بآسیافرستاد، تااتالوس را دستگیر کرده یا اورا بکشد.

دراین احوال آتنی‌ها که از برتری مقدونیه ناراضی بودند. بتحریك دموستن خطیب معروف آتنی رسولانی نزد اتالوس به آسیای صغیر فرستادند، تا باهمراهی او نقشه‌ی خود را اجرا کنند.

دیگر یونانیان چون ازمرگ فیلیپ آگاهی یافتند بر پادگانهای مقدونیه بشوریدند. اسکندر بدون اینکه ازاین وقایع وحشتی بخود راه دهد، پس ازهمراه کردن تسالیان به ترموپیل رفت ودر آنجاشورای آم‌فیك‌تیون **Amphictyon** را منعقد کرد، وبلاد یونان را مجبور کرد که اورا سپهسالار همه‌ی یونان بشناسند، وفقط اسپارت دراین امر بیطرف ماند. چون آتنی‌ها پیروزی وکامیابی اسکندر را مشاهده کردند ازمخالفت بااوپشیمان شده، رسولانی را نزد او بپوزش خواهی فرستادند.

بقول دیودور سیسیلی ازطرفی آتالوس که باسکندر یاغی شده بود چون موفقیتهای اورا شنید ازکارخود پشیمان گشته نامه‌یی را که دموستن باونوشته واورا برضد وی تحریك کرده بود نزد اسکندر فرستاد. ولی دراین احوال هکاته برحسب مأموریتی که داشت اورا بقتل رسانید. ولی پارمی‌نی‌ین از آن پس مورد اعتماد اسکندر قرار گرفت؛ وازطرفی اسکندر بتحریك مادرش نابرادری خود را که ازنامادریش کلئوپاتر بود نابود کرد. اسکندر بعد به کرنت رفت ودر آنجانمایندگان بلاد یونانی را گرد آورد وسخنرانی مؤثری ایراد کرد، ودر نتیجه مجمع مزبور اسکندر را مجدداً به سپهسالاری کل یونان برقرارداشت.

زمانیکه اسکندر در کرنت بود (بقول کنت کورت وپلوتارك) خواست دیوژن **Diogène** را که از فلاسفه‌ی کلبی **Philosophes Cyniques** بود، ملاقات کند. این حکیم در کرانه **Cranée** یکی ازقصبات کرنت میزیست وشهرت ووارستگی اودرهمه‌ی یونان پیچیده بود. وی ثروت وجاه را اعتباری نمیدانست، وپای برهنه راه میرفت. ودر رواق معابد میخوابید بعضی گفته‌اند درخمی زندگی میکرد. ونوشته‌اند یك کاسه‌ی

چوبین برای آشامیدن آب داشت ولی چون روزی دید که کودکی بوسیلهٔ دودستش آب مینوشد. آن کاسه را نیز بدور افکنده گفت این هم زیادی است.

باری اسکندر با شوکت پادشاهی بر دیوژن در آمده، وی در آنوقت خود را در آفتاب گرم میکرد. اسکندر روبروی دیوژن ایستاده گفت: ازمن چیزی بخواه! حکیم گفت: «خواهم که ازپیش آفتاب رد شوی!» این پاسخ بقدری دراسکندر اثر کرد که فریاد بر آورد: «اگر اسکندر نبودم میخواستم که دیوژن باشم!»

اسکندر در تراکیه ــ اسکندر ازیونان بمقدونیه بازگشت وبرای تنبیه تراکیها بدانسو رهسپار شد تابپای کوه اموس Emus رسید. اهالی بقلهٔ آن کوه پناه برده ارابه‌های زیادی گرد آوردند، تادرهنگام حملهٔ اسکندر آنها را ازبالا بزیر پرتاب کنند وسپاه مقدونی درزیر آنهاخرد شوند.

اسکندر دستور داد که سپاهیان صفوف خود را بگشایند تا ارابه‌ها رد شوند واگردیدند وقت برای اینکار ندارند؛ بخوابند، وتنشان را باسپرها بپوشانند. آنان چنین کردند وآسیبی بسپاهیان اونرسید.

پس‌از آن اسکندر برای نبرد با مردم تری‌بال **Triballe** به آن طرف رود ایستر، که دانوب کنونی باشد گذشت. آنان سراطاعت‌پیش‌نهادند. دراینجا رسولانی ازطرف اقوام ژرمنی که ازرود دانوب تا دریای آدریاتیك پراکنده بودند بنزد او آمدند.

سپس بسوی **ایلیریه Ilyria** عزیمت کرد. ایلیریها بقول آریان پیش ازآنکه جنگ را آغاز کنندبرای فتح سه نوجوان وسه دخترقربان کردند اسکندر بر آن قوم نیزفیروز آمد.

انهدام تب ــ دراین احوال‌در یونان‌شهرت یافت که اسکندردرجنگ تری‌بال کشته شده. بدین جهت یونانیان ازاین خبرشادمان شدند، و شورش در بلاد یونان برضد مقدونیها روی داد. و بتحریك دموستن آتنی‌ها تبی‌ها را تقویت میکردند. و تبی‌ها رسماً علیه‌اسکندر قیام کردند. اسکندر بشتاب بسوی تب حرکت کرد، و

چون بدانجا رسید نخواست فوراً جنگ کند ، زیرا امیدوار بود که تبی‌ها پشیمان شده باشند ؛ ولی تبی‌ها گرد آمده تصمیم گرفتندتا واپسین دم بجنگند.

سپاه اسکندرسی‌هزار نفر بودند ولشکریان تبی‌ها ازده هزار تن تجاوز نمیکرد. اسکندرجارچیانی فرستاد تا جارزنند هر کس ازتبی‌ها باردوی اوبیاید پناه خواهد یافت . درمقابل تبی‌ها هم جارچیانی بپای دیوارشهر فرستاده اعلام کردند هر کس با شاه بزرگ (شاهنشاه ایران) وتبی‌ها برضد اسکندرجبارمتحد شود تبی‌ها او راپناه خواهند داد. اسکندرازخشم برافروخت ، وفرمان حمله‌داد . تبی‌هامردانه‌جنگیدند ، بطوریکه اسکندرازعاقبت کارنگران بود . ناگاه دید که یکی از دروازه‌های کوچك تب نیمه‌بازاست به‌پردیکاس امر کرد ، که باعده‌یی بشهردر آید . تبی‌ها فالانژاول مقدونیه را درهم شکسته نزدیك بود فاتح شوند؛ که ناگاه خبر یافتند که دشمن داخل شهرشده ناچارعقب نشسته و شکست یافتند.

مقدونی‌تبی‌هارا زیرسم‌اسبان پایمال کردند. پس از آنکه ششهزارتن‌از تبی‌ها بقتل رسید، اسکندرامر کرد که دست‌از کشتاربردارند ، و سی‌هزارنفراز اهالی را گرفتار نموده و بعنوان برده بفروخت. شهرتب را باستثنای معابد با خاك یکسان کرد . ویرانی و تخریب تب درس عبرتی بود که مثل صاعقه آوازه‌اش در سراسر یونان پیچید ویونانیان ازبیم کیفراسکندردیگرجرأت توطئه علیه اورا نکردند.

اسکندرپس‌ازاضمحلال‌تب رسولانی به‌آتن‌فرستاد ؛ وخواست که‌مردم آن‌شهر ازسخنرانهای خود کسانی را که‌برضد اسکندربودند وشماره‌ی‌ایشان به‌ده تن‌میرسید باو تسلیم کنند. درمیان ناطقین دموستن ولیکورگ ازهمه نامی‌تر بودند. آتنی‌ها نمیخواستنداهانتی بشهرخود واردآورند . وازطرف دیگررفتاراسکندر با تب برای آنان درس عبرتی شده بود .

بالاخره فوسیون **Phocion** که‌لقب پاکدامن داشت وبارفتاردموستن مخالف بود ، برخاسته گفت: «این اشخاص باید نجات میهن را برمرگ خود ترجیح دهند،

اگرچنین نکنند مردمانی بی‌حمیت وترسو هستند.

سپس دموستین بکرسی خطابه رفت و گفت: «هان ای مردم فریب نخورید، وتصور نکنید که با تسلیم کردن چندتن ازهم‌میهنانتان‌اسکندر ازشما دست خواهد برداشت. اسکندر کینه‌ی کسانی را که بیدار و جسورند بدل دارد، ودرصدد فنای آنهاست. اوهمینکه محافظین آزادی‌ملت را ازمیان شما براندبر آتن بیدفاع بتازد. چنانکه گرگ همینکه سگ‌را دوراز گله دید‌حمله میکند!» دمادس Demades نطق دموستن را تأیید وپیشنهاد کرد فرمانی صادر شود باین‌مضمون: «ناطقین مزبور را نمیتوان به اسکندر تسلیم کرد. ولی موافق‌قوانین محاکمه خواهند شدواگرمقصر باشند محکوم‌خواهند گردید.» مردم‌این پیشنهاد را پذیرفته دمادس راباپنج رسول دیگر نزداسکندر فرستادند. دمادس‌سابقه‌ی خوبی با دربارمقدونی داشت وتوانست بابهره‌مندی مأموریت خودرا انجام دهد. اسکندرراضی شد که دموستن ولیکورگ ودیگران درآتن بمانند، وفقط یك‌تن را استثناء کرد واو خاری‌دم Chârideme بود که تبعید شده بدربار ایران رفت.

اوضاع ایرانــ بقول‌دیودور، داریوش پیش‌از آنکه‌فیلیپ کشته‌شوددرصدد تدارك جنگ بااوبر آمده بود، ومیخواست‌دامنه‌ی‌جنگ رابمقدونیه ببرد ولی همینکه شنید فیلیپ‌در گذشته‌وپسر جوانش‌بتخت نشسته است، خیالش‌ازطرف‌مقدونیه آسوده گشت. تاخبرفتوحات اسکندردریونان به‌ایران منتشرشد. آنگاه فهمید؛ که خواهی‌نخواهی بایددر تدارك‌جنگ باشد. بنابراین‌دربارایران کسانی را بیونان‌فرستاد، تاازیونانیان سپاهیان مزدور بگیردو آنان موفق‌شدند. که پنجاه هزارنفراستخدام کنند؛ درهمین وقت بامرداریوش کشتی‌های زیادی ساخته شد. ازسردارانی که داریوش بر گزید، یکی مم‌نن Memnon ازاهالی جزیره‌ی ردس‌وبرادرمن تور بود که درمصر به اردشیر سوم خدمات نمایان کرده بود.

مم‌نن سرداری هوشمند ودلیر بود. داریوش اورا بسرداری‌پنجهزار تن‌یونانی اجیرمنصوب نمود، وبامرشاهنشاه‌سیزیك Cyzique را که‌درمیسیه‌واقع بود تسخیر کرد.

در این احوال پارمی‌نی‌ین سردار مقدونی که در آسیا بود، و انتظار آمدن اسکندر را میکشید، شهر کری‌نیوم Crinium را با یورش گرفته اهالی را برده کرده وپس از آن بمحاصره‌ی شهر پیتان Piton پرداخت. ولی همینکه ممنن نزدیك شد؛ سپاه مقدونیه متوحش شده محاصره را ترك کردند. در این هنگام کالاس با لشگری مرکب از مقدونیها و سپاهیان اجیر با ایران مصاف داده شکست خوردند. این بهره‌مندی‌ها درحوالی ۳۳۵ق.م. روی‌داد دربار ایران گرفتار اغتشاشات داخلی بود و اهمیت شایانی بامور مقدونیه نمیداد، ولی ممکن بود اسکندر را چنان مشغول امور یونان بدارد که او نتواند باین سوی هلس‌پونت قدم گذارد.

اسکندر درنتیجه‌ی اتحاد با یونان جمعاً هفت هزارتن سرباز با کشتی‌های ضعیف آتنی فراهم آورد. سپاه قلیل اسکندر را مقدونیان تشکیل میدادند ودر لشگر وی دانشمندان ومورّخان وجغرافی‌دانان و گیاه‌شناسان نیز بودند.

گذشتن اسکندر ازهلس‌پونتـ اسکندر، پس از اینکه فرمان بسیج سپاه را برای جنگ با ایران داد. آنتی‌پاتر مقدونی را با دوازده هزار پیاده وهزار وپانصد سوار درمقدونیه بجانشینی خود گذاشته روانه‌ی آسیا شد. وسواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحریه‌ی خود نباشد. بحریه‌ی اوقوی نبود، زیرا مقدونیه دولت دریایی بشمار نمیرفت، وباسی‌وپنج هزار یونانی که پنجهزار آن سوار ودیگران پیاده بودند ازمجموع آنها تقریباً نصف آن مقدونی بودند، دربهار ۳۳٤ق.م. از بوغاز هلس پونت گذشته بدون اینکه ممانعتی از طرف ایرانیها شده باشد وارد آسیای صغیر شد وهمین عدم ممانعت ایران ازاو غفلت بزرگی بود که آنان مرتکب شدند.

سرداران ایران یعنی ولات نواحی لیدیه فریکیه و کاپادوکیه همینکه از گذشتن اسکندر آگاه شدند؛ انجمن مشورتی تشکیل دادند که چگونه باید بجنگند. ممنن عقیده داشت که باید عقب نشست وشهرها ودهات را آتش زد؛ وآنچه آذوقه در سرراه اسکندر است معدوم گردانند. تا او نتواند بدرون قاره داخل شود. وازطرف دیگر باید جنگ را باروپا برد ونیروی خشکی ودریایی مقدونی را درمقدونیه بکار

انداخت. ومیگفت مقدونیها بیش ازیك ماه آذوقه وپول ندارند. وپس ازاتمام آنها چاره‌ای جز عقب نشینی نخواهند داشت. ولی اگر جنگ کنیم ازدوحال خارج نیست هر گاه مغلوب شدیم، همه کرانه‌های دریا بدست اسکندر خواهد افتاد. واگرغالب آمدیم بیش از آنچه داریم نخواهیم‌داشت، اما برای جنگ وضع دشمن بهتر ازاوست. زیرا اولا سپاهیان مقدونی ورزیده تر از لشکرما هستند؛ ثانیاً خود پادشاه مقدونی برسر آنها است حال آنکه داریوش اینجا نیست و سربازان در حضور شاه بیشتر فداکاری میکنند، ولی سرداران ایرانی رای ممنن را نپسندیدند، و گفتند : این نقشه برای ممنن خوبست، زیرا جنگ بطول میانجامدودر نتیجه پول بیشتری از شاه خواهد گرفت. برای ایرانیان این طرزجنگ شرم آوراست زیرا دراینصورت باید حفاظت مردمانی را که نگاهداری آنها برعهده‌ی ماست بخودشان وا گذاریم واین خیانتی است که پاسخ آنرا درپیشگاه شاهنشاه نتوان داد. ونیز آرسیت والی فریگیه گفت : من اجازه نمیدهم حتی یك کلبه را درایالت من بسوزانید.

جنگ گرانیك Granique—اسکندرپس ازورود به آسیا بکناررود گرانیك که آب آن درنزدیکی سیزیکوس Cyzicus ازشهرهای مهم آن زمان بدریای مرمره میریخت صفوف خودرا بیاراست. قشون ایران دراینجا بالغ بر بیست هزارتن سواره نظام بود وپیاده نظام اجیر یونانی بهمان اندازه بود. قشون ایران درسمت راست رودخانه قرار گرفته بود.

ایرانیان ازغایت غرورحاضر نشدند، پیاده نظام را در میدان جنگ حاضر کنند. اما از طرف مقدونیها آنان هرچه قوای نظامی که داشتند، بکار انداختند. اسکندرپیاده نظام سنگین اسلحه‌را دوقسمت کرده یك‌عده باعده‌یی سواره نظام تسالی تحت فرمان پارمنی‌ین درجناح چپ قرارداد وعده‌یی را باسواره نظام بسرترخود درجناح راست گرد آورد.

درابتدا پیشرفت باایرانیان بود؛ زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند؛ ولی یکباره سواره نظام سنگین‌اسلحه بمدد آنان برخاسته

وبین ایرانیان‌زوبین‌دارومقدونیها که‌نیزه‌های بلند داشتندزدوخورد عجیبی‌در گرفت. دراین میان‌نیزه‌ی اسکندر بشکست فوراً‌حربه‌ی‌تازه‌یی باورسانیدند. ناگاه چشمش به‌میترادات داماد داریوش افتاد. صورتش را نشانه نموده اورا روی خاك انداخت. دراینموقع ضربتی روی کلاه خود اسکندروارد آمد ولی‌باکمال چابکی ضربتی به حریف‌زد وکارش‌را تمام کرد. دراینجا بازباسکندر حمله شد، ولی این‌بار کلیتوس Clitus آنرا‌ازوی دفع نمود.

بدنبال این جریان قلب قشون ایران شکافته شد،وسواره‌نظام پارس شکست خورد وبگریخت ومزدوران یونانی درمقابل مقدونیها بدون کمك ماندند. اما آنان مقاومت مردانه‌یی کردند؛ ولی بزودی ازهم پاشیدند وفقط دوهزارتن از آنان‌اسیر افتاده وبقیه کشته شدند.

اسکندر فرمان‌داد که‌فراریان‌رادنبال‌نکنندعده‌ی کشتگان‌ومجروحین‌مقدونی را مورخان‌یونانی کم نوشته‌اند؛ ولی گفته‌اند: این‌جنگ‌بهترین جنگهای اسکندر بوده وبیست وپنج نفر که‌به‌هتر Hetaire معروف بودند دراین جدال کشته شدند؛ وغیر ازآن‌ها تعداد شصت‌تن سواره‌وشش‌تن پیاده را نیز نوشته‌اند. عده‌ی مقتولین ایرانی رادراین جنگ دوهزارسوار وده‌هزار پیاده نوشته‌اند.

این آمارصحیح بنظر نمیرسد بخصوص که مقدونی‌ها ازرودی مانند گرانیك میگذشتند واززخم تیرهای ایرانیان‌مصون نبودند.

اسکندر با یونانیانی که‌درلشکرایران‌اجیربودندرفتاری‌سخت کرد، وآنان را خائن میدانست‌ومیگفت با وجود اینکه یونانیان او را بسپهسالاری کل یونان معین کرده‌اند بازهم اینان طرفدار استیلای بیگانه بریونان میباشند.

اثرات جنگ گرانیكــ پس‌ازاین‌جنگ تقریباً تمام قسمتهای آسیای‌صغیر که در آنسوی کوه‌های توروس Taurus واقع‌بود، بی‌سروسالار ماند. واقوام‌آن نواحی یکایك باسکندر تسلیم شدند پس از خودکشی آرسیت که‌از اندوه آن شکست در گرانیك بدان کارمبادرت کرده بودفریگیه بی‌سردار ماند؛ واسکندر کالاس Callas

نامی را که سردار تسالی بود بحکومت آنجا گماشت . پس از آن داس کـی‌لیون Dascylion را تسخیر کرد. اسکندر نمایندگان اهالی را بخوشروئی پذیرفت ، و گفت: همان مالیاتی را که بدربار ایران میدادند از این پس هم باید بپردازند، این رویه را تقریباً اسکندر درهمه‌جا مرعی داشت. ومیگفت: اگرمالیات را کمتر کند اهالی اورا خارجی دانسته با چشم بد باو خواهند نگریست. وهر گاه بیشتر کند تحمل- ناپذیرخواهد بود. واعلان کرد که تمام شهرهای یونانی ازدست ایران آزادند.

بعد اسکندر بسوی سارد ، ساتراپ نشین لیدیه رفت. حاکم ایرانی آن شهر میترن Mithren (مهرن، مهران) ازروی جبن باستقبال او آمده وشهررا باخزاین آن باو تسلیم کرد؛ درصورتیکه میتوانست مدتها در قلاع مستحکم شهر مقاومت نماید. اسکندرپس ازتسلیم سارد **پوزانیاس** را دژبان ارگ آن کرد، ومهران را بسیار بنواخت، تا حکام ایرانی را بخیانت تشویق کند . مهران بعدها حاکم ارمنستان گردید. پس ازآن اسکندر شهر افس Ephes را تسخیر کرد. دراین شهر معبدی بود که ازعجایب هفتگانه عالم بشمار میرفت، وقبلاهرسترات Herostrate دیوانه برای جاویدان کردن نام خود آنرا آتش زده بود .اسکندرمقررداشت که مالیات افس صرف تعمیر آن شهر گردد. اسکندر معبد دیانا را برسمیت شناخت .

تسخیر می‌لت — پس از جنگ گرانیك باقیمانده‌ی سپاه ایران بقـوای ممنن ملحق شده درشهر می‌لت گرد آمدند. اسکندرازافس بمحاصره‌ی آن شهر آمد. ونیروی دریایی ایران نیز ازقوای بری حمایت میکرد. ولی بحریه‌ی مقدونی بدریاسالاری نیکانور Nicanor با وجودآنکه بحریه‌ی ایران بریونانیان تفوق داشت ازطـرف دریا نیزاین شهررا درمحاصره‌ی مقدونیها درآورد. اسکندر ماشین‌های قلعه کوبی‌را بکار انداخت. وشهر را تسخیر کردوهمه اهالی را جز یونانیان مقیم آن شهر پس از کشتار عده‌ای بقیه‌را ببردگی فروخت. پس ازاین فتح اسکندر نیروی دریایی خود را بمقدونیه باز گردانید. زیرا چون دردریا تفوق باایرانیها بود، دریانوردان ایرانی از

مقدونیها مجرب تر بودند، احتمال میرفت که تصادفی بین طرفین رخ دهد و بحریه‌ی مقدونی شکست بخورد واثر تبلیغاتی بزرگی بر علیه مقدونیها داشته باشد، ولی چون اسکندر خود را در خشکی موفق میدانست از اینرو از نظر صرفه‌جویی در مخارج، امر به‌راجعت بحریه‌ی خویش بمقدونی داد.

تسخیر هالیکارناس- اسکندر، بعد بقصد گرفتن کاریه که کرسی آن هالیکارناس بود رهسپار شد. این شهر مرکز سپاه ممنن بود، ودوارك محکم داشت ممنن سرداری قابل وبایران علاقه‌ی بسیار داشت. ولی دربار ایران درباره‌ی او بدگمان بود، که مبادا چون یونانی وازنژاد مقدونیها است، بایران خیانت کند ولی ممنن، چون این نکته را حس کرد، زن وفرزندان خودرا بدربار ایران فرستاد، تا بعنوان گرو در آنجا باشند. پس از آن داریوش سوم او را استاندار صفحات دریایی آسیای صغیر کرد، و همه‌ی بحریه‌ی ایران را باختیار او گذاشت.

در این هنگام آدا **Ada** ملکه‌ی سابق کاریه که از تخت محروم شده بود، نزد اسکندر آمد ودرخواست کمك کرد. اسکندر وعده داد پس از تسخیر هالیکارناس اورا دوباره بتخت بنشاند.

بایددانست که طبق سنن کاریه پادشاهان آن که دست نشاندگان ایران بودند، خواهرشان را بزنی میگرفتند، وپس از مرگ پادشاه، زنش جانشین او میشد؛ ولو اینکه پادشاه پسری هم داشته باشد.

تصرف هالیکارناس بواسطه‌ی استحکام شهر ومقاومت دلیرانه‌ی ممنن وارن‌تبات **Orontobate** حاکم ایرانی شهر وافی یالت **Ephialtes** از یونان مزدور بسیار دشوار بود، وبادادن تلفات زیاد از طرف مقدونیه کار بآنجا رسید که اسکندر امر کرد خندق عمیق وپهناور شهر را پر کرده، وبالاخره ممنن شهر را آتش زده با کشتی‌های خود عقب نشست، وافی یالت در میدان جنگ پس از جانبازیهای بسیار کشته شد، وارن‌تبات نیز مدتها مقاومت کرد، تا او نیز مغلوب شد.

رفتن بپامفیلیه وپی‌سیدیه- پس از گرفتن کاریه اسکندر به فریگیه متوجه شد

وپارمی نی ین را به سارد فرستاد تا از آنجا ناگهان بفریگیه حمله برده برای حرکت بدرون ایران تهیه‌ی آذوقه ببیند. اسکندر نقشه‌ی خود را که تصرف تمام صفحات دریایی بود دنبال کرد، تا بحریه‌ی دولت ایران را ازداشتن تکیه گاه محروم سازد. سپس بدلیکیه رفت ، چون زمستان رسید باستراحت پرداخت.

در این وقت ، خبردار شد ، که داریوش شخصی را نزد (اتی‌زی‌یس) والی فریگیه فرستاده واورا مأمور کرده که خود را به‌الکساندرلن‌سست **Alexandere Lyncest** که ازسرداران اسکندر بود، رسانیده‌اورا تطمیع بقتل اسکندر کند، ووعده داده درازای آن داریوش اورا پادشاه مقدونیه کرده ، وهزار تالان طلا بوی خواهد داد. جهت کینه‌ی وی ازاسکندر از آنجا بود که‌اسکندر دوبرادر وی را که در قتل فیلیپ دست‌داشتند، کشته بود. ازاین‌جهت اسکندرامر بباز گشت الکساندرلن‌سست داده‌وازجهت مقام بلندی که درخانواده‌ی اسکندرداشت، مدتها دراعدام‌او تعلل‌شد، تا بالاخره پس ازسه سال کشته‌شد.

درلیکیه کوهی بود که‌بقول‌دیودورمردمی‌موسوم به‌مرمریان‌در آن **Marmariens** مسکن داشته‌اند. اینان مردم دلیری‌بودند وبا سپاه اسکندر نبرد دلیرانه‌یی کردند. چون‌مأیوس شدند زن و فرزند خود را کشته وخودرا باردوی دشمن زده واز میان آنان گذشته بکوههای مجاور پناه بردند.

ازلیکیه اسکندر در کنار دریا رهسپارپامفیلیه‌شد، وازپی‌سیدیه بگذشت . در اینجا ازمقاومت شهر تل‌میس **Telmisse** خشمگین شده پس‌ازسقوط بفرمود آنشهر را ازبیخ وبن بر کندند ومردم آن را نیز ببردگی فروختند.

مرگ ممنن— دراین هنگام که اسکندر ایالات ساحلی‌رایکایک تصرف‌میکرد ممنن‌با باقیمانده‌ی لشگر ایران میخواست جنگ‌را به یونان ومقدونیه ببرد. تمام امیدواری داریوش شایستگی ومردانگی او بود، که نیروی بزرگی دردریا داشت. او برای این منظور بتسخیر جزایری که بین آسیا واروپا بود پرداخت. وپس‌ازآن عازم لس‌بس‌شد. تمام این‌جزیره باستثنای شهر **می‌تی‌لن** مسخراوشدواو بدمحاصره‌ی

آن شهر پرداخت، واما دراین احوال به‌مرضی دچارشد، که براثر آن در گذشت. پس ازاو فرناباز معاون او و «اوتوفرادات» دریاسالارایرانی مردم شهر را ناگزیر بتسلیم کردند، ودیوژن را که ازاهل همین شهر بود، که بواسطه‌ی طرفداری ازایران تبعید شده بود بر گردانیده بحکومت میتیلن منصوب کردند. ممنن باپول ایران عده‌ی کثیری ازیونانیان را بطرف ایران جلب کرد، وازموفقیت‌های اویونانیان بخصوص اسپارتیها بسیار امیدوارشده بودند؛ ولی مقدر نبود که این مرد نامی دراجرای نقشه‌های خود کامیاب شود. وپیروزیهای او بمصداق «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» دوامی نکرده، بامرگ او پایان پذیرفت.

داریوش ازخبر مرگ ممنن بسیاراندوهناك شد. ومجلس مشورتی آراست که چه کند. بعضی از رجال عقیده داشتند که باید خود شاهنشاه فرمانـدهی سپاه را عهده‌دار شود. اما خاری دم **Kharidem** آتنی سردار معروف یونانی که سابقاً از دوستان فیلیپ بود وازآتن بواسطه‌ی دشمنی بااسکندرازآنجا خارج‌شده بود وبرای اینکه خدمتی بیونان بکند بایران پناه‌آورده بود، این رأی را نپسندیـد. وگفت نباید تمام کشور را بخطرانداخت. داریوش بار سنگین اداره‌ی آسیارا بعهده دارد. وباید درمرکزمانده‌وسرداری کار آزموده بجنگ‌مقدونیها بفرستد، وسپاهی‌مرکب ازصدهزارتن که ثلث آن ازسپاهیان مزدوریونان باشد برای جلوگیری‌ازاسکندر کافی‌است، وخود اوحاضراست فرماندهی این سپاه را بعهده بگیرد. داریوش‌ابتدا این رأی را پسندید ولی درباریان مخالفت کرده گفتند: خاری‌دم چنین پیشنهادی میکند تا همه‌ایران را یکباره بتصرف اسکندر دهد.

در این هنگام خاری دم صبر وبردباری را از دست داد وپارسیان را مردمی فرومایه وترسو خواند؛ وضمناً دشنامی هم به‌داریوش داد شاه ازسخنان اوخشمگین شده کمربند اورا گرفت. ونوشته‌اند وقتی شاه کمر کسی را میگرفت‌علامت صدور فرمان قتل او بود. درآنحال که خاری‌دم را به کشتنگاه می‌برنـد، فریاد زد شاه بزودی ازاین فرمان بیداد گرانه‌ی خود پشیمان خواهد شد ودر اثر این سوء

سیاست مملکتش را از دست خواهد داد.

اسکندر در فریگیه و پافلاگونیه وعبور از دربند کیلیکیه. اسکندر از پامفیلیه عازم شهر سه‌لن Celenes شد، و آن شهر پس از دوماه محاصره بوی تسلیم شد، و بعد به پافلاگونیه رفت، ومردم آن سر تسلیم فرود آوردند، وپیش از ورود به کاپادوکیه شنید، که ممنن در گذشته است از این خبر بسیار شادمان شد. واز اینجا میبایست از معبری بگذرد و بعد وارد کیلیکیه گردد. این معبر را در آن زمان پیل Pylles یا دروازه میگفتند، زیرا گذر گاه تنگی بود ودروازه‌هایی داشت. آرسان Arsanes از طرف ایران حاکم کیلیکیه بود، واومیتوانست بلندیها را که بر آن تنگه مشرف بود اشغال کند، واز عبور اسکندر مانع شود، واومیبایستی ازسه معبر بگذرد واین تنگه‌ها بقدری صعب العبور بود، که چهارتن نمیتوانستند پهلوی هم حرکت کنند، ولی والی مزبور بجای اینکار با آهن و آتش کیلیکیه را مبدل بویرانه‌یی کرد. تا سپاه اسکندر را از آذوقه وزاد سفر محروم دارد، وخود با کسانش از آن ولایت بیرون رفت.

اسکندر چون از آن دربندها بسلامت گذشت از بخت خود بسی شادمان گردیده و گفت: «اگر دستهایی بود که این سنگها را بغلطاند لشکری مضمحل میشد». پس از آن به تارس کرسی کیلیکیه در آمد، موقعی رسید که ایرانیان این شهر را آتش زده رفته بودند؛ بمحض رسیدن از آتش سوزی جلوگیری کرد. در اینجا رودی بود که سیدنوس Sydnus نام داشت. اسکندر پس از آنکه از راه رسید از شدت گرمای تابستان و برای شستن خود از گرد وخاك راه در آن رود آب تنی کرد، وچون آب بسیار خنك بود، او سرما خورده از حال رفت. همه گمان میکردند که اسکندر از آن بیماری جان بدر نخواهد برد، اما اسکندر پس ازساعتی بخود آمد واز پزشکان در درمان خود یاری خواست بالاخره پزشك مخصوص او که فیلیپ نام داشت اورا پس ازسه روز معالجه کرد.

بسیج سپاه ایران. داریوش سوم خود بر آن شد که فرماندهی سپاه ایران را بعهده گیرد. بابل را لشکر گاه قرارداد وبهمه ساتراپها فرمان داد که سپاه بسیاری از

پیاده وسواره بدانجا بفرستد. شماره‌ی این سپاه را موّرخین چنین نوشته‌اند. دیودورسیسیلی چهارصد هزار نفر پیاده‌و یکصد هزار سواره و پلوتارك مجموعاً سیصد هزار و کنت کورث سیصد و بیست وهشت هزار نوشته‌اند. حرکت این سپاه را کنت کورث چنین نوشته: «پارسیها پیش از بر آمدن آفتاب از جایی حرکت نمیکنند. پس از بر آمدن آفتاب شیپورچیان شیپور حرکت را از باره‌ی شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را در قاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا ببینند. پیشاپیش سپاه‌درمجمرهای سیمین آتش میبردند. مغها درپیرامون آتش سرودهای ملی میخواندند. درپس مغها بعده‌ی روزهای سال ۳۶۵ نوجوان درجامه‌هایی ارغوانی حرکت میکردند. بعد عرابه‌یی میآمد که اختصاص به هرمزد (ژوپیتر) خدای ایرانیان داشت، وآنرا اسبهای سپید میکشیدند. ازپس عرابه‌اسبی زیبا وقوی‌هیکل حرکت میکرد. پس‌از آن سواره نظام و بعد سپاه جاویدان میآمدند. که ده‌هزار نفر بوده، وبسیار باتجمل بودند. پس از آن جنگی‌هایی میآمد که بپانزده هزارتن میرسیدند، وآنان را عموزادگان شاه میگفتند، و زینت‌هایشان شبیه زنان بود.

پس از آن سپاهی میآمد که دری‌فور Dorryphores نام داشت (این کلمه یونانی است) سپاهیان مزبور پیشاپیش گردونه‌ی شاهی میرفتند، وجامه‌ی شاه را میبردند، بعد گردونه‌ی شاهی میآمد که طرفین آن مزین بصورت خدایان بود، که اززروسیم ساخته بودند. شاهنشاه دردرون عرابه‌ی بلند وشاهانه نشسته بود. و قید اسبها بسنگهای قیمتی مرصع بود، و منتهی میشد به دوهیکل زرین که قد آنها بیك ارش میرسید. یکی‌از آنهامجسمه‌ی نینوس Ninus ودیگری بلوس Belus بود، دروسط آن دوهیکل مجسمه‌ی عقابی باباله‌ای گسترده که اززرساخته بودند، و آن علامت رامقدس میدانستند، قرارداشت، قبای شاهنشاه‌ارغوانی ودروسط بانقره‌ملیله‌دوزی شده بود، وشنل او که اززرمیدرخشید، مزین بودند، بدوشاهین که یکی روی دیگری افتاده بامنقار باوضربت میزد وهردو از زربافته شده بود. از کمربند زرین شاه قمه‌یی آویخته بود که نیامش همه مرصع بود.

تاج شاهی را پارسیان سی‌داریس **Cidaris** مینامیدند (هرودوت وپلوتارك تیار نوشته‌اند). تاج داریوش دیهیمی بود سبز برنگ آبی‌وسفید. از پس گردونه‌ی شاهی سپاهی بشماره‌ی ده‌هزار تن حرکت‌میکرد. شاهنشاه‌را ازراست‌وچپ‌دویست‌وپنجاه‌تن ازنجبا ونزدیکان اواحاطه میکردند. این کبکبه بسی‌هزارپیاده منتهی میشد، واز دنبال این گروه چهارصد اسب شاهی‌را حرکت میدادند. دورتر بفاصله‌ی یك استاد ۱۸۵ متر گردونه‌یی میآمد، که سی‌سی گامبیس **Sysigambis** مادرداریوش در آن بود. در گردونه‌ی‌دیگر زن‌داریوش‌بود. خدمه‌ی این‌دوملکه سواره ازدنبال گردونه‌ها میرفتند؛ پانزده گردونه‌ی دیگر موسوم به آرماماکس **Armamaxes** و کودکان شاه وپرستاران وخواجه سرایان را حمل می کرد. بعد زنان‌غیرعقدی‌شاه‌میآمدند.

گنج شاه را ششصد قاطر وسیصد شتر میبردند. دسته‌یی کمانداران پاسبانان آن‌بودند. زنان خویشاوندان شاه دسته‌ی دیگری تشکیل داده بودند؛ وپس از آنها پیشخدمتها وخدمه‌ی دربار وبنه حرکت‌میکرد. درانتهای‌این موکب سپاهیان سبك اسلحه باروُسایشان حرکت‌می کردند.

بعکس درسپاه‌مقدونیه تمام‌درخشندگی آنها از آهن بودنه‌زروسیم. اینان‌نه‌فقط مراقب‌آواز شیپورهایی بودند که ازطرف فرماندهان‌نشان دمیده میشد، بلکه آنچنان مواظب بودند که بیك اشاره‌ی چشم فرمان‌آنها را بجای میآوردند. اینان هرجا می‌افتادند، اردوزده وهرچیزرا که پیدا میکردند میخوردند.»

باری داریوش چون‌ازفرات گذشت شنید، که اسکندردربندها را گرفته‌است. لذا میخواست هرچه زودتر خود را باو برساند . آمین‌تاس مقدونـی که از پیش اسکندر گریخته وبدربار ایران پناه‌آورده بود، بنا بقول پلوتارك بداریوش گفت :

«دررفتن شتاب مکن‌ودر همین دشت بازبمان‌زیرا عده‌ی مقدونیها بمراتب از سپاه ایران کمتراست وتومیتوانی پشت‌سر آنها را بگیری» داریوش پاسخ داد: «میترسم که اسکندر بگریزد!» آمین‌تاس گفت: «او کسی نیست که فرار کندوبزودی‌بچنگ تو خواهدآمد» سپس داریوش بسوی کیلیکیه رفت.

رسیدن یونانیان مزدور – پس از مرگ ممنن داریوش تیمودس را که پسر منتور بود، فرمانده یونانیان مزدور کرد. وی در این زمان سپاهیان را از فرناباذ تحویل گرفته و باردوی شاه ملحق شد. تمام یونانیان عقیده داشتند که بهتر است داریوش عقب نشسته در جلگه‌های بین‌النهرین با اسکندر مصاف دهد، ولی درباریان رأی داریوش را زدند.

عبور اسکندر از کیلیکیه و تلاقی دو لشکر – اسکندر در بند سوریه و شهر ایسوس را گرفته و داخل کوهها شد، و در همه تنگه‌ها پادگان گذاشت و داریوش نیز از در بند آمان Porte Amanique گذشته و در پشت سر اسکندر واقع شد و قشون مقدونی در پیش خود دریا و در پس خود قشون ایران را داشت. و پس از آن داریوش نیز از رود پی‌نار Pinare گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت اینجا میدان تنگی بود و از هر جهت برای قشون اندك مقدونی مناسبت داشت.

جنگ ایسوس ۳۳۳ ق.م. – ایسوس شهری از کیلیکیه و در کنار خلیج اسکندرون واقع بود. جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد این دشت از شمال شرقی بتپه‌هایی و از جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود و مسافت آن تقریباً دومیل است. ترتیب جنگ طرفین چنین بود:

۱ – **در سپاه ایران** – نبرزن بکمك بیست هزار تن فلاخن دار و تیر اندازان جناح راست. تیمودس Thimodes که سی هزار نفر مزدور یونانی نیز با او بود، در جناح چپ، و آریستومد Aristomède یونانی که بر بیست هزار پیاده فرمان میراند. از پس آنان دلیرترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند. خود شاه هم در این جناح میخواست بجنگد و سپاه او عبارت از سه هزار تن از قراولان مخصوص و چهل هزار پیاده بود، و پهلوی آنان سواره نظام گرگان و مادی ایستاده بودند، و در عقب سپاهیان ملل دیگر کلیه‌ی سپاه ایران پیش قراولهایی داشت بعده‌ی شش هزار تن که همه بزوبین و فلاخن مسلح بودند. تمام معبر را قشون ایران گرفته بود؛ چنانکه یکی از جناحین بکوه ودیگری بکنار دریا میرسید. مادر و زن داریوش را در قلب قشون جای داده بودند.

۲ــ **سپاه یونان**ــ اسکندر در جبهه‌ی میدان، قشون فالانژ مقدونی را جاداد ، و نی که نور Nikanor پسر پارمنی‌ین را فرمانده جناح راست نمود ، وجناح چپ از قشون آمین‌تاس و بطلمیوس تشکیل یافت . پیاده نظام در تحت فرماندهی کراتـر Cratere وفرماندهی هرجناح با پارمنی‌ین بود. صفوف نفرات یونانی را ۳۲ هزار نوشته‌اند. اسکندر دراینجا نطق آتشینی کرد وپس از آن خود را بالشگرش بی‌پروا بسپاه ایران زد. یعنی نخست بجایی که سواران مسلح ایران ایستاده بودند، حمله برد. وسپس بسوی گردونه‌ی شاه بتاخت دراین‌هنگام ایرانیان رشید دلیرانه کوشیدند وفداکاری کردند ونگذاشتند اسکندر بشاه برسد ولی اسبهای گردونه رم کردند ، وداریوش متوحش شد. پارسی‌ها چون وحشت شاه را دیدند رو بهزیمت نهادند. و چون فرار درمعبر تنگ روی داد فراریان روی یکدیگر افتادند ، وبعضی هم زیر سم ستوران خرد شدند. وداریوش نیز براسب برنشسته وبگریخت، وپیروزی نصیب قشون اسکندر شد.

علت عمده‌ی شکست ایران این بود که میدان جنگ پایین‌دریا و کوه‌وتنگه بود وسواره‌نظام ایران نتوانست عملیات لازم‌را انجام دهد.

غارت‌اردوی ایرانــ چـون شب در رسیـد مقدونیهـا از تعقیب دشمن دست برداشته بغارت‌اردوی ایران پرداختند. چون زنان حرم اسباب وتجملات بسیار با خود برده بودند غنایم بقدری سنگین بود که مقدونیهانمیتوانستندآن راحمل کنند. مقدونیها لباس زنان حرم را کنده زینت‌های‌ایشان را میربودند. فریاد وشیون‌وناله وضجه‌ی‌زنان همه‌جاراپر کرده بود. احوال رقت‌آور مادر وزن‌ودختر‌داریوش‌وپسر او که‌شش‌ساله بودچشمان ناظرین راپرازاشك میساخت.هرچه دراردوی ایران‌بود، مقدویی‌ها بغارت بردند، وفقط خرگاه وبارگاه داریوش مصون‌ماند، زیرا رسم‌چنین بود که فاتح درخیمه‌ی مغلوب منزل کند. عده‌ی تلفات مقدونیها را از ۱۵۰ سوارو ۳۲ پیاده‌تاسیصد پیاده‌ویکصدسوار نوشته‌اند.ولی‌چون‌اغلب‌مورّخان یونانی‌بوده‌اند تلفات هم‌میهنان خودرا کمتروتلفات ایرانیان را زیادتر قلمداد کرده‌اند.

بقول پلوتارك پس از اتمام غارت سربازان، اسکندر به خرگاه داریوش درآمد، ولباس خود را کنده به حمام داریوش وارد شد، و اسباب حمام و تجملات آنرا که تماماً گرانبها وکار هنرمندان ایران بود مشاهده کرد، و بوی عطرهای گوناگون بمشامش رسید. چون وارد خیمه‌شد بلندی آن ونیز تختخوابها و میزهای قیمتی وتزیینات‌را دید وشام لذیذی را که برای داریوش تهیه کرده بودند، خورد. درلباس فاخر، مستخدمین درباری‌داریوش، که اکنون‌درسرمیز باوخدمت‌میکردند بادقت نگریست، روبدوستان خود کرده گفت: «معنی شاه‌بودن‌این است».

سپس اسکندرلئوناتوس **Leonatus** نامی‌را که از درباریان یونانی اوبود بنزد ملکه‌ها برای تسلیت‌دادن بایشان‌فرستاد؛ وپس از آن‌دستورداد که نعش کشته شدگان ایرانی را دفن و کشته شدگان مقدونی را بسوزانند. پس از آن خود با هفس‌تیون **Hefestion** یکی از نزدیکان خود به خرگاه ملکه‌ها درآمد. سی‌سی گامبیس مادرشاه دربرابر اسکندرزانو زد. اسکندر هم نسبت به ملکه‌ها واهل حرم ملاطفت ومهربانی کرد. ملکه مادر گفت: «شاها تو شایسته‌ی آنی که‌همان دعاهایی که‌برای داریوش گرامی‌خودمیکردیم‌درباره‌ی‌تو نیز بکنیم، ومنهم‌لایق آن‌مقامی که‌داشتم‌باشم وبنابراین میتوانم تحمل رنج مقامی را که ازآن تنزل کرده‌ام بنمایم. اکنون که آقای‌ما هستی میتوانی که بمارحم آوری یا خشونت ورزی». بعداسکندرپسرداریوش را که شش‌ساله بودبآغوش گرفت، آن کودك نترسید ودست بگردن‌اسکندرانداخت. اسکندر گفت این کودك ازپدرش شجاع‌تراست. اسکندر باکمال‌عفت نسبت‌به‌ملکه زن داریوش و دختراورفتار کرد، وبا وجودیکه باومیگفتند، که چنین شاهزاده خانم‌هایی‌را ازدست مده؛ اسکندر بطورمزاح میگفت: «زنان پارسی آفت‌چشمان‌اند» ولی درمقابل زیبایی آنان، پاکدامنی را ازدست نمیداد.

رفتن اسکندر بسوریه— پس از آن اسکندر پارمنی‌ین را برای تصرف‌خزانه‌ی داریوش بدمشق فرستاد. دراینجاوالی ایرانی خیانت کرده خزانه‌ی شاهنشاه‌و آن شهرومردمانی‌را که‌در آنجاپناهنده‌شده بودند، تسلیم قشون‌مقدونی کرد، وخودنیزپس

ازچندی بکیفراعمال خودرسید، وبدست یکی‌از سرداران ایرانی کشته‌شد.

سپس‌اسکندر خزانه‌ی‌داریوش رابه‌پارمنی‌ین سپرده‌وحکومت ایالت‌سل‌سری Coele - syri راکه از سوریه جنوبی تا حدود عربستان و مصر امتداد داشت باو واگذاشت.

نامه‌ی داریوش باسکندر- اسکندرپس از آن به مارات Marathe که شهرمهمی درسوریه‌بود رفت، دراین‌جا نامه‌یی‌ازداریوش دریافت‌داشت که‌بقول آریان‌خلاصه‌ی آن این‌بود:

«دراین‌نامه داریوش آزادی مادروزن وفرزندان خود رامیخواست، وبعهدی که بین‌فیلیپ واردشیرسوم بسته شده بود، اشاره کرده بود. واسکندررا مسؤول برهم زدن صلح میخواند. وخود رامجبور بدفاع درمقابل‌تجاوزاسکندرمیدانست، وتقاضا کرده بود، که اسکندررسولانی برای مذاکره بفرستد»

اسکندردرپاسخ آن نامه‌یی راکه مضمونش چنین بود، فرستاد:«نیاکان شما داخل مقدونیه ویونان شده این ممالك راغارت میکردند، و حال آنکه از طرف ما آزاری‌ندیده‌بودند. اکنون‌بسمت‌سپهسالاری کل‌یونان‌بآسیا آمده‌ام، تاانتقام آنان و خود راازتوهینی که شده‌است، بکشم. پدرمن‌بدست کسانی کشته شده که شمامحرك آنان بودید، و یونانیان رابرعلیه من تحریك کردید، که برمن بشورند. اکنون تفضل‌خدایان مراصاحب اختیارممالك شما کرده ومن آقای‌آسیا هستم بیایید ومرا باین سمت بشناسبد، ووقتی که بمن نامه مینویسید بعنوان پادشاه‌آسیا بنویسید، و هرگاه خود را شاه میدانید، دیگر از جدال مگریزید، زیرا هرجا که باشید بشما میرسم».

اسکندردرفنیقیه- پس ازآن اسکندر به فنیقیه درآمد، و بیب‌لس Byblos را تصرف کرد، وازآنجابه صیدا رفت. دراین‌احوال بعضی‌سرداران‌ایرانی که‌ازجنگ ایسوس سالم مانده بودند، در صدد برآمدند که لیدیه را از آن تیگون Antigon سردارمقدونیه بگیرند. ولی‌شکست خوردند، نیروی‌دریائی‌ایران‌نیزدردریاازناوگان مقدونی شکست یافتند.

تسخیر شهر صور- چون اسکندر بشهر صور رسید، آن شهر نخواست تحت اطاعت مقدونیها در آید، و میخواست مانند متحدی بشمار آید؛ نه شهر باجگذاری. وچون تسلیم نشد، قشون اسکندر آن شهر را محاصره کرد. درست هفت ماه محاصره‌ی این شهر بطول انجامید.

بقول دیودور جهت عمده‌ی مقاومت این شهر آن بود که میخواست اسکندر را معطل کند، تا بداریوش وقت دهد که اوسپاه جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیه کند. وصوریها امیدوار بودند که با این کار خود طرف توجه شاهنشاه ایران واقع خواهند گشت. براثر مقاومت دلیرانه‌ی صوریها اسکندر تصمیم گرفت محاصره را ترك و بمصر رود؛ وبالاخره قسمتی از کشتیهای فنیقی که سابقاً درجزو بحریه‌ی ایران بودند اکنون بواسطه‌ی ضعف قوای ایران گریخته بطرف اسکندر رفته بودند، و کشتیهای جزیره‌ی قبرس که با ایران خیانت کرده باسکندر پیوسته بودند کار تسخیر صور را آسان کرد. واسکندر از خشکی ودریا بآن شهر یورش برد و آن شهر را تسخیر ومردم سرسخت آنرا باطاعت آورد.

اسکندر پس از گرفتن آن شهر شقاوت عجیبی ازخود نشان داد. وامر کرد که تمام سکنه‌ی شهر را باستثنای آنان که بمعابد پناه برده بودند، بکشند؛ وشهر را آتش بزنند. ولی با وجود اعلان این حکم همه صوریهای مسلح در کوچه‌های شهر با قشون مقدونی میجنگیدند.

بالاخره قریب هفت هزار نفر درشهر درحال جنگ کشته شدند؛ و تعداد دو هزار تن جوان صوری رامقدونیها درطول ساحل بدار آویختند وزنان و کودکان را رابرده کرده بفروختند، وشهر طعمه‌ی حریق وویرانی شد. جهات شکست وسقوط این شهر نرسیدن کمك ازایران و یا از قرطاجنه ونیز رفتن قوای بحری قبرس بطرف اسکندر بود.

نامه‌ی دیگر داریوش باسکندر- بقول کنت کورث در همین احوال نامه‌یی دیگر از داریوش باسکندر رسید که اورا پادشاه خواند و باو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا

Statira را بوی خواهد داد، و جهیزه‌ی اوممالکی باشد که بین هلس‌پونت ورود هالیس واقع است و پیشنهاد صلح با اسکندر کرده بود؛ ولی آریان می‌نویسد که داریوش‌دراین نامه‌باسکندر پیشنهادصلح کرد وحاضرشد دخترش را بزنی‌باو بدهدوده هزارتالان‌هم برای‌بازخرید کسان‌خود که نزداسکندراسیر بودند‌بپردازد، و کشورهایی را که ازفرات تابحرالجزایرواقعست‌باسکندروا گذار نماید.

اما اسکندردرپاسخ نامه به‌سفرا گفت: که نه احتیاج به خزانه‌های داریوش دارم ونه قسمتی‌ازممالك اورا خواستارم، زیرا تمام خزانه‌ها و همه ممالکش از آن من است ودخترش را هم اگر بخواهم میگیرم»

تسخیر شهر غزهــ اسکندر پس از تسخیر صور رهسپارشهر غزه‌شد.این‌شهرازشهرهای عمده‌ی‌فلسطین بشمارمیرفت ودرجنوب‌حیفا ودره‌ی نیل درساحل دریاامتدادمییافت وبرتپه‌یی ببلندی ۶۰ پاقرار گرفته بود. کوتوال این‌قلعه خواجه‌یی‌بود بنام به‌تیس Bétis که نسبت به‌شاهنشاه بسیار وفادار بود. در اینجا ایرانیان دلیرانه مقاومت و پایداری کردند واسکنددرحین محاصره‌ی قلعه مجروح شد ومحاصره‌ی‌آن دوماه بطول انجامید. به‌تیس باکمال شجاعت میجنگید تا دروقتیکه تیرباران شده وزخم زیاد برداشته بود بدست قشون اسکندرافتاد. اسکندر نسبت باو باوجودیکه درحال نزع بود بیرحمی‌وشقاوت بسیار نمود، وفرمان داد پاشنه‌های او را سوراخ کرده، و تسمه‌یی ازچرم از آن بگذرانند، ورشته را بارابه‌یی وارابه را باسبهایی بسته ودور شهر گردانیدند تا اوجان داد بعضی ازمورّخان به‌تیس را عرب دانسته‌اند.

در جنگ غزه ده‌هزارنفر ایرانی و عرب کشته شدند، و به‌سپاه مقدونی هم تلفات‌زیادی‌وارد آمداسکندر برای‌جبران‌تلفات‌خود **آمین‌تاس** رابمقدونیه فرستاد تا سپاهیان جدیدی برای او گرد آورد دراین شهرهزاران نفرازاهالی ومدافعین ازدم شمشیر گذشتند وتمام زنان و کودکان را اسکندربرده کرده بفروخت.

رفتن اسکندر بمصر- ۳۳۲ ق.م.ــ چون مصریان‌ازمظالم داریوش‌ناراضی‌بودند، همینکه خبرفتوحات اسکندررا شنیدند، اورا باآغوش بازپذیرفتند. وازهمه طبقات درپلوز گرد آمدندواورا استقبال کردند، بعداسکندر به ممفیس پایتخت مصر رفت و

احترامات زیادی نسبت به معبد پتاو گاو آپیس مرعی داشت، وسپس ازرود نیل سرازیر شده پس ازمدتی راه پیمایی در بیابان بی آب وعلف بمعبد آمون Amon رسید. این معبددرواحه‌یی واقع بود که آنرا آزیس Oazis مینامیدند (بمعنی واحه). این واحه آب فراوان ودرختان بسیارداشت وهوای آن همیشه مانند بهار بود.

بقول کنت کورث مردم آن مانند معابد دیگر هیکل را نمیپرستیدند، بلکه زمردی را میپرسیدند که شباهت بناف داشت ودور آن جواهر قیمتی نشانده بودند. وچون کسی برای استخاره باین معبدمیآمد، کاهنان این ناف رادرسفینه‌یی میگذاردند که از پیرامون آن جامهای نقره آویخته بود، وهشتاد تن کاهن این سفینه را حرکت میدادند، ازعقب ایشان زنان ودختران راه افتاده وسرودهای خشن، منهی میخواندند. تارب النوع به سؤالی که میشود جواب منجزی بدهد. دراینجابود که کاهنان اسکندررا، پسرخدا خواندند. بعضی از مؤرخان عقیده دارند که کاهن میخواست اسکندررا بزبان یونانی درود گوید. ولی چون این زبان را درست نمیدانست بجای اینکه بگوید اپایدین O paidion (یعنی ای پسرم) گفت اپـای دیس O paidios (یعنی ای پسر خدا). این غلط اسکندرراخوش آمد، وچون همه شعف اورادیدند، گفتند: کاهن بزرگ اورا پسرخدا خوانده است.

پس اسکندرچون بمصر باز گشت شهری بنام خود درمحل اسکندریه‌ی کنونی بنا کرد، و وقتی که خواست بایران عزیمت کندریاست سپاه مصر را بیك نفر مقدونی ودریافت مالیه را بیك نفریونانی داد. وباقی ادارات رابخود مصریها سپرد.

مردن ملکه زنداریوش- هنگامیکه اسکندر، پس ازباز گشت از مصردرفنیقیه بود ویااینکه ازفرات گذشته بسوی داریوش میرفت، دربین راه ملکه زن داریوش در گذشت. اسکندرازمرگ اوبسیارمتأثر گردید، وحتی گریه کرد واورا با تجلیل بسیار بخاك سپرد. دراین احوال خواجه سرای ایرانی ملکه بنام تیریوتس Tyriotes ازازدحام و هرج و مرجی که در اثرفوت ملکه اتفاق افتاده بود استفاده کرد واز اردوی اسکندر بنزد داریوش گریخت وخبرفوت ملکه رابشاهنشاه داد.

پلوتارك میگوید: اسکندر هنوز درفنیقیه بود (پس از مراجعت از مصر) که داریوش باو نامه یی نوشته وتکلیف صلح کردباین شرایط که همه ایالات درآنسوی فرات‌راباووا گذارد و ده‌هزار تالان برای رد کردن اسرا بدهد و دخترش را بزنی اسکندر درآورد. اسکندر در این باره با درباریان خود مشورت کرد. پارمنی‌ین گفت: «اگر من بجای تو بودم این شرایط را میپذیرفتم». اسکندر درجواب گفت: «اگر من‌هم بجای‌تو بودم میپذیرفتم». بنابراین‌اسکندر پیشنهاد داریوش‌را نپذیرفت وخود را آماده‌ی جنگ بااوخواند، و گفت چنانچه اگردو آفتاب وجود داشت باعث اختلال عالم می‌شد درزمین هم نمی‌تواند ، دو پادشاه باشد بی‌آنکه اختلال درنظم آن رخ دهد.

بسیج‌سپاه داریوش— چون داریوش شنید که نامه‌های اوباسکندر نتیجه‌یی نداد و دانست که چاره‌یی جزجنگ نیست ، درصدد تدارکات جنگی برآمده بسرداران خوددستورداد که ازآسیا دربابل گردآیند.

ازاصلاحات داریوش درسپاه خودیکی این بود که شمشیرونیزه‌های‌سپاهیان ایرانی را بلندتر کرد زیرا می‌دانست که فتوحات سابق مقدونی‌ها دراثر بهتری اسلحه‌ی آنها بوده است دیگراینکه بفرمود تا دویست ارابه‌جنگی داس‌دار بسازند که دردل دشمن تولید وحشت کند.

پس ازآن داریوش ازبابل به نینوای قدیم رفته ودراربل اردوزد.

اسکندر دربین‌النهرین— اسکندر از فنیقیه حرکت کرده از فرات بگذشت (۳۳۱ق.م.) ودراینجا مازه سردارایران که مأمور جلوگیری از عبور اسکندر بود، ازجنگ احتراز جسته و دهات وآبادیهای سر راه راآتش زده عقب نشست. سپس سپاه‌اسکندر بشنا ازدجله گذشت. دراینجانبردمختصری بین یك‌عده‌ای از سواره نظام بسرداری ساتروپات باآریس‌تن **Ariston** سردار اسکندر روی داد و با کشته شدن ساتروپات‌فتح باآریس‌تن شد. دراین وقت قشون ایران آبادیهای‌سرراه خودراآتش زده بودواسکندربزحمت توانست عده ازآنها را خاموش‌ومقداری آذوقه راازحریق نجات دهد بالاخره‌اسکندر به گوگامل اردوگاه داریوش رسید.

گوگامل Gaugamèles: اکثر مورّخان قدیم جنگ سوم و آخرین جنگ داریوش رادراربیل نوشته‌اند، ولی‌ازچندی باین‌طرف آنرا نبرد«گوگامل» مینامند، پلوتارك مینویسد. «جنگ بزرگ‌اسکندر باداریوش برخلاف آنچه‌مورّخان نوشته‌اند در گوگامل روی داده، نه دراربیل، واین‌اسم(یعنی گوگامل) بزبان پارسی بمعنی «خانه‌ی شتراست» وجه تسمیه‌ی این محل ازاینجا است که. یکی ازشاهان قدیم پارس که برشترتندروی سواربود در این‌جا از دست‌دشمن‌برست بعد مقررداشت که این شتررا دراینجا حفظ وحراست کنند و خراج چند ده‌را برای آسایش این شترو مستحفظین آن تخصیص داد.

بایددانست که‌اسکندردرلشکر کشی‌خودبایران تاگوگامل راهی‌در گذشتن ازآسیای صغیروبین‌النهرین اختیار کرده بود که کورش کوچك درزمان اردشیردوم باده‌هزارتن یونانی پیموده بود، ونیزازتجربیات آن‌یونانیان پیشین‌استفاده میکرد وهمیشه‌آن لشگر کشی را بیاد سپاهیان خود میآورد وآنان راتشجیع مینمود. در زمان عبورسپاه اسکندر از فرات تاورود آن به گوگامل فرصت‌هـای خوبی برای جلوگیری از دشمن برای قشون ایران پیش‌آمد ولی ازآنها هیچ استفاده نشد. اولا جلگه‌ی بین‌النهرین برای عملیات سواره‌نظام ایران بسیارمساعدبود وباترتیب دسته‌های متعددممکن بود به‌سبك(جنگ و گریز) صدمات زیادی به قشون اسکندر وارد آورد. (پارتها چند قرن‌بعدباهمین‌ترتیب مکررقشون‌روم‌را بیچاره کرده وفاتح شدند.) ثانیاً آب دجله دراین هنگام تند و گذشتن ازآن دشوار بود. وقشون‌ایران باداشتن تیراندازان ماهرمیتوانست مانع از عبورقشون اسکندر گردد و یا لااقل تلفات بسیاری به‌آن وارد آورد.

عده‌ی قشون ایران رادراین نبرد، مورخان یونانی وروسی‌مختلف‌نوشته‌اند. واغلب‌هم‌اغراق آمیزاست. پلوتارك‌سواره‌نظام وپیاده‌نظام‌رایك ملیون، وآریان‌پیاده نظام‌رایك‌ملیون،وسواره نظام‌راچهارصدهزار،وديودورپیاده نظام راهشتصدهزاروسواره نظام‌رادویست‌هزار،و کنت کورث‌پیاده نظام‌رادویست‌هزاروسواره نظام‌را چهل‌وپنجهزار

نوشته‌اند. شاید ارقام کنت کورث موافق حقیقت باشد. ودر این جنگ پنجاه فیل جنگی هم ایرانیان بکار برده بودند.

نبرد گوگامل- قشون ایران دراین بار ورزیده تر بودند ؛ وقسمتی از آن در تحت تعلیم یونانیان‌فراری مشق کرده بود. درابتداارابه‌های‌داس‌دار ایرانی بشدت حمله‌ورشده وباعث‌وحشت مقدونیها گردید. وبفرمان اسکندرسپاهیان یونان‌صفوف خود را گشودند تا ارابه ها گذشتند . ولی عده‌یی ازآنها به صفوف مقدونی تصادم کرده صدمات زیادی وارد کردند. ازطرف دیگر مازه با سواران ایران مقدونیها را هدف تیرقرارداده، وتلفات بسیار به‌آنان وارد ساخت.

سکاییها باروبنه مقدونیهاراغارت کردند. این‌اقدامات باعث اختلال‌دراردوی مقدونیه گردید، واسیرانی که درآنجا بودند جرأت یافته بیاری ایرانیان‌آمدند ؛ ولی سی‌سی گامبس مادر داریوش که جزو اسرا بود، ازجا حرکت نکرد. اسکندر چون چنان دید خواست دراینجا همان‌کار را کند که درایسوس کرده بود وحمله بدان جایی کرد که داریوش روی‌عرابه‌ی جنگی باملازمان خود قرار گرفته‌بود. شاهنشاه ازبالای گردونه‌ی خود زوبین‌هایی‌بطرف حمله کنندگان انداخت. بعد داریوش واسکندر بمقابل یکدیگر شتافتند اسکندر زوبین بطرف‌داریوش‌افکند که بگردونه‌ی اوبرخورد واورا از گردونه‌سر نگون کرد. ازافتادن داریوش‌برخی گمان کردند که داریوش کشته شده وسربازان روی بفرار نهادند. داریوش چون آنان‌را گریزان‌دید‌خود‌نیز‌روی بگریز نهاد. داریوش‌در گردونه‌ی‌خود‌بقدری‌بسرعت حرکت کرد که‌اسکندر نتوانست‌باو برسد. وداریوش به هفده فرسنگی‌میدان‌جنگ به اربیل وارد شد، وازآنجا ازراه ارمنستان به ماد رفت.

رفتن اسکندر ببابل -پس ازاین‌فتح‌اسکندر بسوی بابل‌رفت دربین راه‌مازه که درجنگ گوگامل ازخود دلیری بسیار نشان داده بود، با فرزندان خویش بانقیاد اسکندردرآمدواسکندراورا مورد ملاطفت قرارداد، بغفان **Bagophanès** گوتوال ارك بابل که نگهبان خزانه‌ی داریوش نیز بود، برای اینکه ازمازه واپس نماند ،

ازروی خیانت‌راه ورود اسکندر را ببابل با تاج گل زینت داد. وعودسوزهای‌سیمین درسرراه او بنهاد.

مردم شهربابل برای تماشای سپاه اسکندر برسر دیوارها گردآمده بودند. زیبایی شهربابل مورد توجه اسکندر شد. وی مانند کوروش بزرگ بمعبد بل‌مردوك خدای بزرگ بابلی‌ها که اساهیل نام‌داشت، رفت؛ودست آن بت‌را گرفت. وفرمان‌داد معابدی را که درزمان خشیارشا ویران کرده بودند، تعمیر نمایند.

بقول کنت کورث این‌شهراز نظرانضباط نظامی برای‌مقدونیها مضر بود. زیرا اخلاق بابلیها بقدری فاسد بود که ازهیچ چیز برای تحریك شهوات نفسانی دریغ نمیکردند؛ ومردان بابل‌درازای‌وجهی که‌بآنان‌داده‌میشد، آشکارا زنان‌ودختر انشان را بفحشاء تشویق میکردند، ودر مجالس‌بزم شراب زیاد میخوردند. وددرحال‌مستی مرتکب اعمال‌زشت میشدند، حتی زنان ودختران خانواده‌های ممتاز بی‌عفتی را جزء شرایط ادب وباصطلاح جزوتمدن‌میدانستند. قشون‌مقدونیه سی‌وچهارروز در چنین شهر پرفحشایی ماند وبسیار سست گردید. ولی دراین اثناءقشون‌تازه‌نفسی ازاروپا رسید که مایه‌ی امیدواری اسکندر شد. دربابل اسکندرماده‌ی سوزنده‌یی که دارای نفت‌بودمشاهده کرد وبرای‌تماشا، آن‌راآتش زد. پلوتارك گوید که‌قعر زمین‌های بابل پرازاین آتش است.

وضع یونان‌قبل‌ازجنگ گوگامل-دراین‌هنگام‌دریونان‌شورشهایی برخاست،وممنن حاکم تراکیه سربشورش برداشت. اهالی پلوپونز بخصوص اسپارتیها به طغیان او کمك کردند، وپادشاه ایشان درآنگاه‌آژیس **Agis** نام داشت. آنان جنگی مردانه باآنتی‌پاتر نایب‌السلطنه‌ی‌معزول کردند. وآژیس درجنگ کشته‌شد،وممنن بناگهان بمرد. وآنتی‌پاتر با سه‌هزارتالان که اسکندر برای اوفرستاده بودباقوای‌فعال‌خود توانست، امنیت را مجدداً دریونان برقرار سازد.

رفتن اسکندر ازبابل بشوش- اسکندر پس از آن ازبابل‌بشوش‌رفت، ووالی آن بنام‌ابولت **Abulèt** پسرش را باستقبال‌اوفرستاد، ودرشوش‌اسکندرخزانه‌ی‌داریوش

را تصرف کرد. وبقول دیودور آن چهل‌هزار تالان شمش طلا ونقره بود. کنت کورث مقدار آن را پنجاه هزار تالان که قریب هفتادملیون لیره‌ی انگلیسی میباشد معین کرده است. درشوش اسکندرخواست بر تخت شاهنشاهان ایران بنشیند وچون‌قامت او کوتاه بود پله‌های تخت هم بلند بود پاهایش برپله‌ی‌آخری نمیرسید. یکی از پیشخدمتان اسکندر دویده میزی‌آورد تاپای اسکندر روی‌آن قرار گیرد.

اسکندروالی شوش را بشغل‌خویش ابقاء کرد، امابجای فرمانده‌قلعه‌و گنجور، از مقدونیان گماشته شدند. وی خانواده‌ی داریوش را که ازپس سپاهیان یونانیان می‌آمدند، درکاخ شاهی‌شوش‌مسکن‌داد. درشوش اسکندر فرمان‌داد، سپاهی مرکب از سی‌هزار جوان ایرانی تشکیل دهند تا بطرز نظام یونانی تربیت شوند. درشوش آسخیلوس **Aeschylus** نمایشنامه‌ی «پرسا» (پارس) را بمعرض نمایش گذارد. از جمله اشیاء نفیس که‌بدست اسکندر افتاد دومجسمه‌ی‌هارمودیوس **Harmodius** وآریستو گی‌تون **Aristogeiton** بود، که ازمفرغ‌ساخته بودند، وخشایارشا آنهارا از آتن آورده بود. ودوباره بشهر آتن مسترد داشت.

حرکت بپارس – اسکندر ازشوش ازراه اهـواز وبهبهان بسوی پـارس رفت درولایت اکسیان که بین‌آن و خـوزستان معبری تنگ بود مـاداتس **Madates** مقاومت دلیرانه‌یی برضداسکندر کرد، وتلفات زیادی‌بمقدونیها وارد آمد، وبالاخره پس ازمحاصره‌ی طولانی‌اسکندر آن‌شهررا ناچاربه‌تسلیم کرد. ماداتس امان‌خواست. اسکندر نپذیرفت، وچون ماداتس‌با برادرزاده یاخواهرزاده‌ی‌ملکه سی‌سی‌کامبیس مادر داریوش ازدواج کرده بود، رسولانی بشوش نزد ملکه مادر فرستاد وچون میدانست که‌وی دراسکندر نفوذ کلام دارد ازاوخواهش کرد که عفو اوراازاسکندر بخواهد. ملکه نامه‌یی دراین باره باسکندر نوشت. اسکندر نه تنها براثر شفاعت او ماداتس را عفو کرد بلکه محصورینی را که تسلیم شده بودند از دادن مـالیات معاف ساخت.

اسکندر در دربند پارس– پس ازمطیع کردن اوکسیان، اسکندر سپاه خودرا

بدوقسمت کرد: پارمی‌نی‌ین راازراه جلگه (یعنی ازرامهرمز و بهبهان کنونی) بپارس فرستاد وخود راه کوهستانی‌را که بدرون پارس امتداد میيافت‌پیش گرفت. مورّخان در اینجا از معبری یاد کرده‌اند وبرخی آنرا دروازه‌ی شوش واروپائیان دروازه‌ی پارس نوشته‌اند. وبایدآن معبردر کهکیلویه‌ی کنونی باشد. وظاهراً همان تنگ «تك‌آب» است. دراین معبر آریو برزنAriobarzan که سرداری شجاع بودبابیست وپنج هزار سپاه منتظر ورود اسکندر بود، وآن معبررا دیوار ودروازه‌یی محکم‌بود پارسیها سنگها را از بالای کوه می‌غلطانیدند ، وقشون مقدونی را در زیر آن خرد میکردند. بعلاوه مدافعین باران تیروفلاخن را برمقدونیها روان ساختند.

چون مقدونیها از طرف جبهه نتوانستند برایـرانیان پیروز آیند. اسکندر ناگزیرشد، همان‌کاری‌را که ایرانی‌ها درترموپیل کرده بودند بکند، وبراهنمایی یك‌تن ازمردم لیکیه که‌سابقاً دراین‌نواحی‌چوپان بود، وبدست اسکندراسیر شده بود از بیراهه حرکت کرد، وپشت سرمدافعین قرار گرفت. ولی پارسیان باوجود آنکه ازدو طرف‌محاصره شده بودند، تسلیم نشدند. آریو برزن‌بایك‌هزارتن سواره وپنج هزارپیاده بی‌پروا بـه سپاه مقدونی‌زده عـدّه‌یی ازدشمن‌را کشته خـود ازمیان‌آنان بیرون‌جست وخواست پیش‌ازرسیدن‌اسکندر پایتخت‌هخامنشی‌را اشغال کند ولی قشونی که اسکندرسابقاً ازجلگه‌بفارس فرستاده بود مانع عملیات‌اوشد. وناچار گردیدآنقدر بادشمن‌جنگ کندتا کشته شود. این‌یگانه دفاع‌مرتب‌وصحیحی بود که درحمله‌ی‌اسکندردرایران بعمل‌آمد.

اسکندر در تخت جمشید ــ پس ازآنکه‌اسکندربسوی پرس‌پولیس یا شهرپارسه براه افتاد. دراین احوال نامه‌ای ازتیری‌دادTiridad خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید. که نوشته بود چون مردم شهر خبریافته‌اند که اسکندر بزودی وارد خواهد شد میخواهند خزانه را غارت کنند. اسکندر با وجود خستگی زیاد براه‌افتاد و در نزدیکی رود کور بقول کنت کورث چهارهزار نفریونانی که‌سابقاً اسیرپارسیها بوده، وشکنجه‌ی بسیاردیده بودند باستقبال اسکندرآمدند. ازاینان بعضی بی‌دست‌وبرخی

بی‌پا وعده‌یی بی گوش بودند ازدیدن آنها مقدونی ها رقت نموده گریه کردند. اسکندر آنان‌را تسلی داد و گفت بزودی بیونان برخواهند گشت. آنان گفتند چون ما ناقص هستیم برگشتن ما بیونان باعث شرمساری خواهد شد! بهتراست بماجایی بدهند تا در آنجا زندگانی کنیم. اسکندر فرمان داد بهریك سه هزاردرهم، ده‌دست لباس، گاووتخم وحشم بدهند که درجایی مشغول زراعت شوند. این داستان رااغلب مؤرخان قدیم ذکر نکرده‌اند.

تسخیر تخت‌جمشید و آتش زدن‌آن ــ روزدیگر اسکندرسران سپاه خود را گرد آورده گفت: «یونان دشمنی بدترازپایتخت شاهان پارس‌نداشته است. ازاینجابود که اردوی بیشمار بوطن ما میریخت. پس‌ازآن مقدونیها وارد شهرشده وبکشتارو غارت پرداختند. طلاونقره‌دراین شهرروی هم انباشته شده بود. چون غنایم بقدری زیاد بود که نمی‌توانستند، که تمامی آنرا برگیرند، غنایم را خوب وبد جمع می کردند. لباسهای شاهی بدست آنان پاره پاره‌می‌شد، گلدانهای‌وجامهای گرانبها را با تبر خرد می کردند. حتی مجسمه ها را شکسته وظروف را خرد کردند؛ و کشتارمهیبی شروع شد.

اهالی چون وضع را چنین دیدند بخود کشی اقدام کردندوبرخی نیز منازل خودرا آتش میزدند. ذخایرخزانه را مختلف نوشته‌اند. بقول کنت کورث‌صدوبیست هزارتالان‌نقره (هزارملیون‌ریال)، وشش‌هزارتالان هم ازپازادگاد بتصرف‌اسکندر درآمد. این مبلغ را حاکم آنجا کبارس **Cobares** تسلیم کرد. بقول پلوتـارك اسکندر ۱۲۰هزارتالان طلا ازپرس‌پونیس برگرفت، وبرای‌حمل آنها سه‌هزارشتر وعده‌ی زیادی قاطر ازشوش وبابل‌خواست.

بعداً این‌فتوحات‌راجشن گرفت. زنان بدعمل‌دراین‌جشن‌حضورداشته به‌لهوولعب مشغول‌بودند. یکی اززنان که‌تائیس **Thaïs** نام‌داشت، وازاهل آتن‌بود اسکندر را وادار کرد که‌مقرسلطنتی‌را آتش‌بزند. مشعل‌های‌زیادی‌حاضر کردند؛ودرحال‌مستی براثرجهالت مستی درپیش‌صفی که هادی‌آنان تائیس بود قرار گرفت. اول‌اسکندر

وبعد تائیس مشعلهایی درمقرسلطنتی انداخته وکاخ یك پارچه آتش شد.

دیودور گوید: «خیلی‌غریب‌است» توهینی که خشایارشا بشهر آتن کرد، وارك آنرا آتش زد انتقامش را، پس‌ازسالها زنی که‌او نیز آتنی بود کشید. نولد که گوید که اسکندر تخت جمشید را از روی عمدآتش زد، وخواست با این عمل بآسیاییها بفهماند که شاهنشاهی آنان بکلی‌زایل‌شد. وازاین ببعداسکندریگانه آقای آنهاست.

تخت جمشید پس‌ازاین واقعه دیگر کمرراست نکرد. وبرای همیشه ویران بماند. اسکندربقول خود با این عمل انتقام از کارخشایارشاکشید که ارك آتن را آتش زد.

بایددرنظرداشت که‌خشایارشاهم میخواست‌انتقام سوزاندن شهرسارد وجنگل مقدس آنرا بکشد؛ شکی‌نیست که‌خشایارشاواسکندرهردوبد کردند، ونتایج‌اعمال هردوبرای بازماندگانشان گران تمام‌شد. ولی‌چه کسی‌به ایرانیان آتش زدن آتن را آموخت‌بقول پارسیها این درس‌را ازیونانیان‌فرا گرفته بودند.

بعضی ازدانشمندان مانندگیرشمن معتقدند که‌آتش گرفتن تخت‌جمشیدغیر ارادی بود چه اگرمیبایستی انتقام سیاسی گرفته شود. شوش بیش‌ازتخت جمشید مستحق این مجازات بود زیرا شوش پایتخت جهان بودآنجا بود که همه کسانی که باسیاست یونانی شاه بزرگ‌تماس داشتند. برای تعظیم میآمدنـد. بنظر میرسد که یونانیان ازوجودتخت جمشید که حتی یکبارهم درمنابع غربی بیش‌ازاسکندرذکر نشده بی‌اطلاع بوده‌اند.

کشته شدن داریوش-چون‌اسکندرشنید که‌داریوش بماد رفته است، پس‌ازتسخیر پارس بسوی‌همدان رفت(۳۳۰ق.م.)اسکندردرهمدان سواره نظام تسالی رامرخص کرده به‌پارمی نی ین دستورداد که تمام خزاین پارس را ازاین شهرجمع کند. و **هارپالوس** را باشش‌هزار پیاده‌ی مقدونی به‌حفاظت این خزانه گماشت. وخودبرای تعقیب داریوش به‌ری رفت. داریوش ازدروازه‌های خزر گذشته، در صدد بود که درمشرق ایران رفته، قشونی از ایالت شرقی برای مقابله با اسکندر گردآورد.

چون اسکندر بحوالی دامغان رسید شنید که نبرزن Nabarzan که بسرداری هزارسوار با داریوش بود، وبسوس والی باختر و براز اس Brazas والی رخج وسیستان داریوش را توقیف کرده اند، یونانیان اجیر تا آخر با داریوش وفادار ماندند. اسکندر بشتاب دردنبال داریوش میرفت.

چون بسوس ودستیاران او دیدند که اسکندر در تعقیب ایشان است، بسوس زخمهای مهلکی به داریوش زده، خود برای تصرف سلطنت بباختر فرار کرد. اسکندر وقتی رسید که داریوش جهان را بدرود گفته بود. تاریخ کشته شدن داریوش در تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق. م. بود. محلی که اسکندر بر سر داریوش رسید، باید جایی باشد بین سمنان وشاهرود وظن قوی میرود که در نزدیکی دامغان تقریباً در شمال حاجی آباد کنونی باشد. باری بامر اسکندر نعش داریوش را با تجلیل فراوان به پاسارگاد برده بدخمه‌ی شاهان سپردند.

داریوش شاهی نیك نفس بود میخواست امور ایران را اصلاح کند. ولی آمدن اسکندر باومجال نداد، اوحیثیت خود را تا نفس آخر حفظ کرد. و باشرافتمندی عمرخود را بپایان رسانید. بقول گیرشمن، اسکندر جسد شاه را باجبه‌ی ارغوانی خود پوشانید، وآنرا بشوش نزد مادر داریوش فرستاد.

جهات شکست ایران- علل شکست ایران بسیار است، واهم آنها را در اینجا خلاصه میکنیم. وآنها عبارتند از:

۱- عدم ممانعت ازعبور اسکندر از بوغاز داردانل با وجوداینکه ایران نیروی دریایی قوی دراختیار داشت.

۲- گذاردن سپاهیان یونانی در ذخیره و بیکار ماندن پیاده نظام در جنگ گرانیك.

۳- تسلیم شدن شهر سارد بواسطه‌ی خیانت مهران با وجود داشتن ارکی محکم.

٤- کمك نکردن بحریه‌ی ایران به اهالی هالیکارناس از طرف دریا.

۵- عدم استفاده از دربندهای محکم کیلیکیه وسوریه.

۶- انتخاب جای نامناسب وبدی درجنگ داریوش واسکندر در ایسوس.

۷ــ نرسانیدن کمك بصوریها ومردم غزه ازطرف دریا.

۸ــ عدم استفاده ازبیابانهای لم یزرع بین‌النهرین و بکاربردن شیوه‌ی جنگ و گریزدراین محل.

۹ــ عدم ممانعت ازعبوراسکندرازفرات و دجله.

۱۰ــ بعهده گرفتن‌داریوش سپهسالاری لشکررا، زیرا که‌اوفاقد روح‌پافشاری وازخود گذشتگی بود.

یکی دیگرازعلل شکست ایران رواج فساد اخلاق، درایران واختلاف بین درباریان و خیانت بعضی از سرداران و فرمانروایان، مانند مهران بود. ایرانیان بواسطه‌ی غوطه‌ورشدن درثروت وتنعم بیش‌ازحد، وعادت به تجمل وعیش وعشرت سست شده بودند. ودیگرحاضر برای فداکاری نبودند. وروح ازخود گذشتگی سابق را از دست داده بودند، و میخواستند، بجای اینکه به‌نیروی بازوی خودتکیه کنند، همه‌کار را بپول ورشوه حل نمایند. وچون چند بار در سابق اینکار را کرده و نتیجه گرفته وتوانسته بودند که بین دشمنان‌خود اختلاف بیندازند. خیال میکردند که این‌بارهم میتوانندکامیاب شوند. غافل‌ازاینکه دست‌تقدیر برای اینکه‌آنان راتأدیب کند و از اعمال گذشته‌ی خود پشیمان سازد، مردی مانند اسکندر را درمقابل آنان علم کرد؛ که همه‌جا اقبال با او بود تااینکه توانست شاهنشاهی عظیمی را که تا آن زمان درجهان نظیروبدیلی نداشت واژگون سازد.

دراین زمان‌ایران شاهنشاهی مانندکوروش کوچك یالااقل اردشیرسوم لازم داشت. داریوش‌سوم نه‌عقل آنهاراداشت‌ونه‌دارای‌اراده‌ی آنان‌بود. بامرگ‌داریوش‌سوم شاهنشاهی هخامنشی ودوره‌ی تسلط پارسیها بمشرق خاتمه یافت و دوره‌ی دیگری شروع گردید که‌آنرا بایستی مقدونی ویونانی نامید.

سلسله‌ی هخامنشی ازخروج کوروش‌بزرگ برآخرین‌شاه ماد، تاکشته شدن داریوش سوم دویست وبیست سال ادامه داشت، ولی اگرسلطنت دودمان هخامنشی راپیش ازقیام کوروش بزرگ درنظربگیریم سلطنت آن سلسله چهارصد سال‌میشود.

خانوادهٔ داریوش- خانوادهٔ داریوش عبارت بود از: مادراو سی سی کامبیس. زن او: استاتیرا زن و خواهراو دیگر خواهران او: فرناك و آبان دخت بودند. و دو پسر بنام آریو برزن واخس و سه دختر یکی استاتیرا که زن اسکندر شد، و دیگر دری په تیس Drypétis که زن هفس تیون سردار محبوب اسکندر، و دختر سومی که نامش معلوم نیست زن شخصی بنام مهرداد بوده است برادر او اگزاثر Oxathrès نام داشت.

اسکندر در پارت- پس از کشته شدن داریوش سوم، اسکندر به کارهای تپورستان (طبرستان) تمشیت داد و بسوی ورکانه (گرگان) رفت، و در زده کارتا کرسی آن استان هزار و پانصد یونانی که مزدور دولت ایران بودند؛ تسلیم شدند. و نیز مردها (این مردم را ماردنیز میگفتند واز بومیان مازندران بودند، و ظاهراً آمل مأخوذ از نام ایشان است) که در مغرب طبرستان میزیستند، گردن بفرمانبرداری از اسکندر نهادند. سپس اسکندر بپارت و شهری که بعدها هکاتم پیلوس Hecatompylos (صد دروازه) نامیده شد در آمد.

دگرگون شدن رفتار اسکندر - در همین اوقات بود که بقول دیودور و کنت کورث اسکندر تغییر رفتار داده تجملات دربار پارسی را پذیرفت. و تاج پارسی به سر گذاشت. و به پسر بچه‌های محبوب خود جامهٔ ارغوانی پوشانید، و همخوابگان بسیاری که به ۳۶۰ تن میرسیدند، ازمیان زیباترین زنان آسیا بر گزید. واجازه داد که مانند شاهنشاهان ایران مردم در پیش او بخاك افتند.

ولی یونانیان که عادت بحکومت دمکراسی کرده بودند، از تغییر وضع او راضی نبودند.

رهسپار شدن اسکندر بسوی باختر- اسکندر بدنبال کشندهٔ داریوش یعنی بسوس Bessus که در باختر بنام اردشیر، خود را شاه آسیا میخواند، روانهٔ آن سرزمین شد، در بین راه ساتی برزن Satibarzane، والی هرات را که یاغی شده بود، ازمیان برداشت. در سیستان شنید، که کنکاشی از یونانیان برضد او ترتیب داده شده، و بعضی از سرداران مقدونی خیال قتل اورا دارند.

پس از تحقیقاتی که بعمل آمد ،معلوم شد ، که فیلوتاس پسرپارمن یون که از سرداران بود ، دراین تـوطئه دست داشته است . بفرمان اسکندر فیلوتاس و پدر او پارمن‌یون را که درهمدان بالشگری انبوه خزانه‌ی اسکندررا نگاه میداشت، واز دوستان خود وپدرش فیلیپ بود ، بقتل رسانید .

اسکندردرخج و باختر- اسکندرپس ازتمشیت بکارزرنك(سیستان) ، بسوی رخج روانه‌شد. این ایالت درقندهار کنونی بود. پس‌ازتسخیر آن بسوی باختر روانه شد. بسوس به‌محض رسیدن خبرورود اسکندرازبلخ گریخته و پس از گذشتن ازجیحون بسوی‌سندرهسپارشد. اسکندر به‌اسپی‌تامن **Spitamenes** سر کرده‌ی‌سواران‌ایرانی درسند فرمانداد که اورادستگیر کنند ، اورابزودی گرفتار کردند ، وبفرمان‌اسکندر درهمدان‌بدار آویختند.

اسکندردرسغد - درسغداسکندرامر کردبرانخیدها **Branchides** را که مردمی یونانی بودند واززمان خشیارشا درآنجاسکونت کرده بودند ، به‌اتهام توهین‌اجداد ایشان‌به‌معبدآپولون‌دی میان **Apollon-Didyméen** با اینکه‌سر اطاعت‌پیش آورده بودنداز کوچك وبزرگ قتل‌عام کردند .

اسکندرپس‌از گذشتن‌ازجیحون، به‌مر کند که آن راباسمرقندتطبیق میکنند، رفت. وازآنجاتارودسیحون بتاخت، تابشهر کوروش**Cyropolis**در کنار آن‌رود رسید. این شهررا کوروش بزرگ در کنارسیحون ساخته‌بود،وچون‌این شهرراپس‌ازجنگ ومحاصره تسخیر کرد ،امر کرد که جوانان‌آن را کشته و مردم آن را برده کنند. وآن شهررا از بیخ وبن بر کندند ، و در نزدیکی آن شهری بنا کردند که یونانیان آن‌را اسکندریه‌ی‌اقصی نامیدند. که به‌یونانی آنرا چنین‌میگفتند: الکساندریااسخاتا **Alexandria-Eschata** و گویا درمحل خجند کنونی بوده‌است.

دراینجا اسکندرشنید که اسپی‌تامن سردارایرانی‌سر بشورش برداشته‌است، و سکاها رانیز بیاری خودطلبیده‌است، اسکندر بازحمت بسیاراوراشکست‌داد، وسرانجام سکاها سراسپی‌تامن رابریده برای‌اوفرستادند.

درمیان اسیران جنگی دختری بنام رکسانا Roxana بود. اسکندر بوی دل باخت. اورا بزنی گرفت، وپدراواو کسیارتس Oxyartes را که از نجبای سغد بود آزادی بخشید.

دعوی خدایی اسکندر- اسکندر هنگامیکه درمقدونیه بود، خودرا پسر زئوس (ژوپیتر) میدانست، بعد که ازمصر به‌معبد آمون رفت، کاهن آن ویرا ژوپیتر آمون خواند. و ازآن‌پس این فکر بقدری درمغزاو نیرو گرفت که خواست اورا پسرخدا بخوانند. مقدونیها ازخداخواندن اوابا کرده ، این فکر سخیف را استهزاء میکردند. ولی بعضی ازچاپلوسان بخصوص برخی ازایرانیان اوراخدامیخواندند. چون بعضی ازیونانیان تغییرحال وتفرعن اورا دیدند. توطئه‌یی درقتل او کردند. این توطئه بزودی کشف شد، وتوطئه کنندگان که یکی از آنان کالیستن Callisthene برادرزاده‌ی ارسطوودوست باوفای اسکندر بودشربت مرگ نوشیدند.

لشکرکشی اسکندر به هند- در بهارسال ۳۲۷ ق.م. اسکندر ازهندوکش گذشته ، بسوی هند عزیمت کرد وی بایك‌صدوبیست هزارسپاه به‌شهرنیکا Nicee که گویا در محل کابل امروز بوده‌است، درآمد. پس از آن ازدره‌و گذرگاه‌خیبر گذشته واردولایتی شد که درجنوب پیشاور است. بواسطه‌ی پلی که برروی رود سندبست بشهرتاکسیلا Taxila درپنجاب درآمد. پادشاه ومردم‌این شهرازوی استقبال کردند. پس از آن بسوی رود هیداسپ Hydaspes که جیلم امروز باشد، رهسپارشد. دراینجا پادشاهی بنام پروس Porus باسی‌هزارسپاه وفیلهای‌جنگی‌دربرابراو آمد. وبااینکه در کمال مردانگی نبردمیکرد شکست یافت‌و گرفتار گشت ومورد نوازش و گذشت‌اسکندر واقع شد. دراین جنگ اسب اسکندر که بوسیفال Bucéphale نام داشت از کثرت زخمهایی که برداشته بودبمرد. اسکندر درمرگ آن حیوان اندوهناك شده دستور داد که آن را در کنار رود هیداسپ دفن کرده ، برسرمدفن اوشهری بنام بوسیفال بنا کردند.

بازگشت اسکندر بایران- در کنار رود هیفاز Hyphasis که یکی ازشعب رود پنجاب است، سپاهیان اسکندر فهمیدند که اگر دورتر بروند، باپادشاهانی که‌بسی

نیرومندتر از پروس هستند، وفیلهایشان بیشتر است روبرو خواهند شد. از این رو دسته جمعی نزد اسکندر رفته، ازاو خواستند که ازپیش‌روی بازایستاده به فتوحاتی که کرده است اکتفا کرده به میهن باز گردد. اسکندر با بی‌میلی زیاد ناچار شد، ازهمانجا مراجعت کند.

پس ازآن اسکندر یکی از سرداران خود را که نه‌آرخوس **Nearchus** نام داشت، مأموریت داد که با چند کشتی ازرود سند گذشته بدریای عمان وازآنجا به خلیج‌پارس‌درآید، وتحقیقاتی راجع بسواحل‌این دریا بکند(۳۲۶ق.م.)، وخود از ازراه خشکی براه افتاد، دربین راه بمردمی‌رسید که مال‌لوی **Malloi** نام‌داشتند. نبردی سخت اتفاق افتاد، واسکندر درهنگام گشادن شهرآنان زخمی شد، وپس‌از چند روز معالجه بهبود یافت.

در پاتالا **Patala** (این شهر درجایی بود که مصب سند واقع است)

اسکندر به کراترس **Craterus** که یکی ازسرداران خودبود فرمان داد که با فیلها ولشکریان ازکارافتاده، ازراه رخج رسیستان بایران باز گردند، وخوداوهم برای اینکه ازناوگانی که بناخدایی نئارخوس بسوی خلیج پارس فرستاده بود، اطلاع داشته باشدوآنها راازدور ببیند؛ ساحل‌دریاراگرفته ازراه گدروزی(بلوچستان) براه افتاد. دراینجا ازجهت گرمای بسیار وبی‌آبی، بسیاری‌ازلشکریان اوبهلاکت رسیدندو وی برای اینکه زودتر بمقصد برسد ازراه‌پورا (فهرج) دربلوچستان‌بسوی هلیل‌رودرفت. ودرآن‌جاچادرزد دراینجا کراتروس که ازراه رخج وسیستان‌رهسپار شده بود به سپاه اسکندررسید.

اسکندر درپاسارگادــ پس ازآن اسکندر از سیرجان به پاسار گاد رفت. در اینجا مطلع شد که‌آرامگاه کورش بزرگ را نبش کرده‌اند. آریان گوید : «این مقبره درمیان باغهای شاهی‌پاسار گادجای دارد. وآن راازهرسو درختهاوجویبارها وچمن‌ها درمیان گرفته است. وآن برروی‌پایه‌یی ازسنگهای بزرگ استوار است، وبطاقی منتهی میشود که مدخلش **خیلی کوچك است**، نعش کورش را درتابوتی از

زر گذارده و برمیزی که پایه‌ی آن اززراست قرارداده‌اند. و آن‌را باپارچه‌های نفیس بابلی وقالیهای ارغوانی ولباسهای مادی وباطوقها وقمه‌ها وپاره‌ها وزینت‌هاواحجار قیمتی پوشانیده بودند. پله‌های درونی باطاق کوچکی که متعلق به مغان بود، منتهی میشد. این مغان نسل‌اندرنسل پاسبان نعش کورش بزرگ بودند.

شاه وقت همه روزه یك گوسفند ومقداری آرد وشراب به آنان میداد. ودرهر ماه یك اسب‌روی قبر قربانی میکردند. پس‌از تحقیق معلوم شد که دزدهامیخواسته‌اند جواهرات داخل تابوت کورش‌را هم بدزدند. بدین منظور تابوت را شکستند. ولی موفق ببردن استخوانهای کورش نشدند اسکندرامر کرد که تابوت رامرمت کرده درمقبره را با دیواری سد کنند، ومهراسکندر را نیز بر آن بزنند.

اسکندر درشوش— اسکندر ازپاسارگاد به‌تخت‌جمشید واز آنجا به‌شوش رهسپار شد. درشوش اسکندر به کیفردادن به‌سردارانی که‌درغیبت او سوءاستفاده کرده بمردم بیداد وستم روا داشته بودندپرداخت. دراهواز همه قسمتهای‌سپاه اسکندر بهم‌رسیدند ونئارخوس که از دریای عمان وخلیج فارس به ایران می‌آمد دراهواز از راه کارون بدیگر قسمتهای سپاه اسکندر پیوست.

بقول آریان در شوش اسکندر برسین **Barsine** دختر داریوش را گرفت.ولی بیشترمورخان نام اورا استاتیرا **Statira** نوشته‌اند. پس ازاو پروشات کوچکترین دختراخس (اردشیرسوم) را بزنی گرفت. بنابراین بار کسانه دخترا کسیاریس سه زن ایرانی داشت. درشوش اسکندر برای هفس‌تیون **Hephaistion** سردار محبوب خود دختربزرگتر داریوش را که دری په‌تیس **Drypetis** نام داشت تزویج کرد. و هشتادتن ازفرماندهان وده‌هزار سربازیونانی خود راباز‌دواج بادوشیزگان‌ایرانی واداشت ومدت‌پنج‌روزجشن عروسی برای‌ایشان گرفت. آنگاه اسکندر مقدونی‌های ناتوان وازکارافتاده را بمقدونیه فرستادوسپس ازشوش رهسپار همدان شد درهمدان سردار محبوب او هفس‌تیون در گذشت . اسکندر بقدری ازمرگ او متأثر گشت که‌فرمود یال اسبان وقاطرها را درعزای اوچیدند؛ و کنگره‌های برج وباروها را

برافکندند. وپزشك بیچاره‌ی اورا بدارزدند. ودرجنگی که همان زمان باکوسیها کرد فرمان داد اززن ومرد آنان را قتل عام کنند، تاروان آن سردار شاد گردد!

مرگ اسکندرــ اسکندر پس از قلع وقمع کوسیان ببابل رفت. در اینجا از کشورهای جهان ازجمله ازلیبی وقرطاجنه واسپانیاو گالیا(فرانسه) سفرایی باهدایا نزد او آمدند. دراینجاامر کرد که نعش هفس‌تیون را با شکوه وجلال بخاك سپردند. پس ازآن درعیش وعشرت غوطه‌ور شد. دراثرافراط درشرابخواری ناگهان سکته وتبی شدید بوی دست داد. اورا بیهوش به بستر گذاشتند، ولی بیماری‌اوشدت‌یافت. وچون ازز‌ندگی نومید شد، انگشتری که درانگشت‌داشت‌بیرون آورده، به‌پردیکاس داد. وچون یکی ازدوستانش ازوی پرسید پادشاهی راپس ازخود به که وامیگذارد. گفت: به شخصی که ازهمه دلیرتراست.

بعضی ازمورّخین نوشته‌اند که اسکندرازز‌هری که توسط آنتی‌پاترباوخورانده شده بوددر گذشت(۳۲۳ق.م.) آریان گوید: بنا بقول‌ضعیفی این‌زهررا‌ارسطو که از مرگ‌کالیستن برادرزاده‌اش بدست اسکندر خشمناك بود، برای دشمنان اسکندر ببابل فرستاده بود.

سی‌سی گامبیس‌مادر داریوش از مرگ اسکندر که او را تنها حامی خود میدانست بقدری متأثر شد که پنج روز پس ازمردن او در گذشت. گویند درهنگام مرگ‌اسکندر رکسانه که‌آبستن بوداز‌لحاظ حسدی که به‌استاتیرا میورزید بفریب اورا احضار کرده فرمان داد او وخواهرش را کشته درچاه انداختند. ودر اینکار پردیکاس شریك‌جنایت او بود بعدها فیلیپ آریده نابرادری اسکندر نعش اورا در مصر بخاك سپرد .

کشورداری اسکندرــ اسکندر در واپسین ماههای زندگانی خود رادر کشورداری ونظم‌شاهنشاهی ازپارسیان‌پیروی‌میکرد، وسازمان کشوری هخامشی‌راپذیرفت. وبسیاری‌ازفرمانروایان‌پارسی‌را‌بجای‌خود گذاشت. چنانکه‌درماد کوچك آتورپات‌بر Atropates برسرولایات‌خودابقاءشد واین‌ایالات بنام‌او‌به‌آتروپاتکان(آذربایجان)

تغییر نام داد. اسکندر هرچه در ایران بیشتر می‌ماند، محبت او بایرانیان بیشتر میشد. زیرا آنان‌را فرمانبردارتر ازهموطنان یونانی خودمی‌یافت. بیشتر سپاه اورا افراد ایرانی تشکیل میدادند.

حسن رفتار اسکندر درمقابل محبت واطاعت ایرانیان باعث شد، که ایرانیان خود را ملتی مغلوب که بر آن یك تن خارجی حکومت کند حس نمیکردند. وی در حلقه‌ی یاران‌خود ایرانیان‌را نیز میپذیرفت. چنانکه برادر داریوش وچندتن‌دیگر را باین حلقه پذیرفت. سی هزارتن جوان از بهترین خانواده‌ها آغاز به‌آموختن زبان‌یونانی وفنون جنگی کردند. هرچه‌شکوه‌در باراسکندر یونانیان را آزرده‌خاطر می‌ساخت، ایرانیان راخشنود مینمود. زیرا میدیدند که‌شاهی مطابق دلخواه خود یافته‌اند. اسکندر میخواست اختلاف بین غرب وشرق را از میان برده، بین آن دو وحدت ایجاد کندشاید اگرزندگانی درازی مییافت‌موفق میشد، که دردنیای‌قدیم، جهان بهتری ایجاد کند. وی در برقراری طرق ارتباطی از بری وبحری وایجاد قنوات واحداث سدها اهتمامی فراوان داشت. چنانکه کسانی‌را مانند نثارخوس‌به اکتشافات جغرافیایی درسند ودریای هند وخلیج پارس مأمور کرد. طرح استفاده ازدریاچه‌ی حبانیه را که‌درعصرماتحقق یافت، اسکندر بمنظورمنظم ساختن‌طغیانهای فرات ریخته بود. اسکندر مانند شاهان بگردآوردن گنجینه‌ها، نمی‌پرداخت. وی خزاینی‌را که درپایتخت‌های‌شاهنشاهی‌یافت‌تبدیل به پول کرد، وپول‌رامتحدالشکل ساخت. وچون تنها یك نوع پول درشاهنشاهی پهناور اوواسطه‌ی دادوسند بودروابط اقتصادی قسمتهای مختلف کشور را تأمین می کرد. با افزایش تجارت مراکز تجارتی سبك قدیم تغییر یافت. شرق وغرب در مدت کوتاهی با هم‌آشتی کردند، ونزدیك بود که صلحی طولانی در دنیا برقرار شود که با مرگ او این‌آرزو نقش برآب شد.

جانشینان اسکندر

مرگ ناگهانی اسکندر (۳۲۳ق.م.) وضع شاهنشاهی او را آشفته کرد. از اینرو هنوز جسد او سرد نشده‌بود که سرداران وی‌به نزاع با یکدیگر برخاستند. فیلیپ آریده Arrhidée نابرادری او که اززن رقاصی بود دراروپا جای‌اورا گرفت. درآسیا پردیکاس که ازسرداران نام‌آور اسکندربود، موقتاً نیابت سلطنت را بعهده گرفت. وبسرداران گفت که باید درانتظار وضع حمل رکسانه زن اسکندرباشیم. بزودی رکسانه پسری زائید که اورا بنام پدرش اسکندر نامیدند. ولی تفاوتی در اوضاع حاصل نشد ومیراث اسکندر بین سردارانش تفسیم شد. مصر نصیب بطلمیوس پسرلاگوس Ptolemée-Lagos گردید. وآنتی گون Antigon والی کیلیکیه‌وبعضی ازولایات آسیای صغیرشد. سلیکوس Seleucus نیز بفرماندهی سواران منصوب‌شد آنتی‌پاترهم سرداری کل مقدونیه وتوابع آن را قبول کرد.

دراین زمان پردیکاس بمنتهای قدرت‌خود رسیده بودوتقریباً همه‌امپراطوری اسکندرتحت عنوان نیابت سلطنت او اداره میشد. ولی‌دیری نگذشت که‌سرداران دیگراسکندر مانندآنتی‌پاتر وبطلمیوس‌باوی برقابت‌برخاستند، وسرانجام‌پردیکاس شکست خورده و کشته شد. پس ازوی آنتی‌پاتر به نیابت سلطنت رسید.

در(۳۱۹ق.م.) اومن Eumène دبیراعظم اسکندر که ابتدا ازطرف‌پردیکاس مأمورشده بود که دردفاع ازحقوق اسکندر یعنی اسکندرچهارم شورشهای سرداران را فرونشاند‌درصددبرآمد که‌همه‌ساتراپهای‌فلات‌ایران را متحد ساخته، شاهنشاهی بزرگی تشکیل دهد. ولی پیروزیهای‌او دیری نپایید، وآنتیگون یك چشم والی کیلیکیه که سابقاً ازدوستان اوبود به مقابل اوشتافت، پس ازچند جنگ که در پاییزسال(۳۱۷ق.م.) واواسط زمستان بین این دوحریف اتفاق‌افتاد، ومیدان‌جنگ حوالی اصفهان کنونی بود. سرانجام شکست یافته ودرزندان بامرآنتی گون کشته شد. دراین‌احوال اختلاف وهرج ومرج درامپراطوری اسکندر چنان بالاگرفت که‌آتش‌آن یکبار خاندان اسکندر را بسوخت‌وفیلیپ آریده برادرناتنی اوومادرش

المپیاس ورکسانه زن او واسکندردوم همگی درضمن این حوادث بقتل رسیدند.

آنتی گون فرمانروایی مطلق‌شرق را بدست آورد. اوخزاین اسکندرراغارت کرده بمغرب باز گشت. دیگرسرداران که به پیروزیهای آنتی گون رشك میبردند، متحد شدند ودر(۳۱۲ق.م.) وقتی که آنتیگون سر گرم جنگهای حوالی مدیترانه بود، یکی از ساتراپهای معزول بنام سلو کوس به حکومت خود بابل باز گشت، و بر آنجا مسلط شد. وپس ازچندین جنگ که بین‌او و آنتیگون اتفاق‌افتاد، آنتیگون شکست خورده وبسزای اعمالش رسید و کشته گردید.

میدان اینهمه کشمکشها بین‌سرداران، مقدونیه، یونان، آسیای صغیر، سوریه، مصر، قبرس، بابل، مادوپارس بود. وبعد ازجنگهای زیاد آنتی گون‌در(۳۰۱ق.م.) معدوم گشت. ومستملکات‌اومیان دیگر جانشینان‌اسکندر تقسیم‌شد. ازاین‌زمان دیگر نامی‌ازدولت‌اسکندر نیست‌وبراطلال‌امپراطوری‌اسکندراین‌دولتهارسماً بوجود آمدند:

۱ـ مقدونیه با یونان.

۲ـ تراکیه باقسمتی ازآسیای صغیر.

۳ـ دولت سکوکی درآسیای غربی وایران.

٤ـ دولت بطالسه یا بطلمیوس‌ها درمصروافریقا.

سلوکیان

سرسلسله‌ی سلوکیان **سلوکوس نیکاتر** Selecus-Nicator است. وی پسر آنتیوخوس Antiochus یکی از سرداران نامدار فیلیپ پدر اسکندر بود. سلوکوس نیکاتر از سرداران مورد اعتماد اسکندر بود. وی بفرمان اسکندر با دختر اسپی تامن Spitamenes فرمانروای سابق سغد، که آپامه Apama نام داشت، ازدواج کرد. این زن بعدها شهبانو و مادر ولیعهد دولت سلوکی گردید.

سلوکوس پس از مرگ اسکندر مقام معاونت پردیکاس را داشت، پس از آن به پریکادس خیانت کرده، درصدد خدمت به آنتی پاتر بر آمد. و در هنگام تقسیم میراث اسکندر، ایالت بابل سهم او شد. بعد برضد او من که مدافع حقوق خانواده‌ی سلطنت مقدونی یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر بود، بیاری آنتی گون علم طغیان برافراخت. وی پس از اینکه آنتی گون بر او من غلبه کرد چون سلوکوس را برای خود خطرناك میدید، خواست بابل را از او بگیرد، ولی سلوکوس گریخته بنزد بطلمیوس والی مصر رفت. و با لشگر کوچکی که از وی کمك گرفت آنتی گون را شکست داد. خوزستان و ماد را نیز ضمیمه‌ی حکومت بابل کرد. و در ۳۱۲ ق.م. تشکیل سلطنت سلوکی را در ایران داد، و در ۳۰۶ ق.م. خود را رسماً شاه خواند. سپس بهند لشکر کشید.

در این وقت پادشاه معروفی بنام چندره گوپتا Chandragupta در آن سرزمین پادشاهی میکرد. بزودی در ۳۰۴ ق.م. بین طرفین قرارداد متارکه‌ی جنگ امضا شد. سلوکوس چون دید با این پادشاه بر نمی آید تمام ولایتی را که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود بوی واگذاشت. و دختر خود را بزنی باو داد، و در عوض از پادشاه هند ۵۰۰ فیل گرفت. سلوکوس پس از بازگشت از هند سپاه آنتی گون را در ایپسوس

در فریگیه درهم شکست، و بر اثر آن آنتی گون نابود گردید. ولایتی را که سلو کوس به چندره گوپتا وا گذاشت، گدروزی (بلوچستان)، و آرخوزی (افغانستان جنوبی)، و کشور «پاراپامیزاد» (افغانستان شمالی) بود.

خصال و کارهای سلوکوس- سلو کوس از خردمندترین سرداران اسکندر بود. و مانند دیگر سرداران حریص و آزمند نبود، و بآزار و غارت مردم کمتر دست میزد. وی بیش از ۶۰ شهر ساخت که ۱۶ شهر بنام آن تیوخیا Antiochia یعنی انطاکیه، باسم پدرش آنتیوخوس، و ۹ شهر بنام آپامه آ Apaméa باسم زن ایرانی او، و یك شهر بنام استراتونیسه Stratonicée باسم زن دوم یونانیش بود. پایتخت سلو کوس در آغاز در سلوکیه Séleucie در کنار راست رود دجله، که در قرن بعد با تیسفون پایتخت اشکانی و ساسانی، یك شهر شده بود. این شهر کم کم بابل قدیم را از اعتبار انداخت. ولی بعداً سلو کوس انطاکیه Antiochia را در کنار رود ارون تس در نزدیکی دریای مغرب پایتخت خود قرارداد. وی مبانی سیاسی و اقتصادی شاهنشاهی خود را که به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می‌شد، در اطراف این دو شهر که توسط جاده‌ی شاهی بهم مرتبط میشد، منظم کرد.

از کارهای زمان سلو کوس نیکاتر اکتشافات جغرافیایی پاترو کل Patroclès دریاسالار وی در دریای خزر است. وی پنداشته است که دریای گرگان یا خزر با اوقیانوس هند ارتباط دارد. دیگر اینکه سلو کوس چهار بار سفیری را به پاتالی بوترا (پتنه) Palibothra پایتخت پادشاه هند نزد چندره گوپتا فرستاد. این سفیر مورّخ جغرافیادانی بنام مگاستن Mégasthène بود، و کتابهایی درباره‌ی هند بنام ایندیکا Indica نوشت که جغرافی‌دانان ادوار بعد از آن استفاده کردند. سرانجام سلو کوس در پیری در هنگامی که می‌خواست از داردانل برای سرکشی به امپراطوری غربی خود به مقدونیه برود بدست بطلمیوس کرائـونوس Ptolémée-Kéraunus کشته شد. وی پسر ارشد بطلمیوس اول والی مصر بود.

جانشینان سلوکوس- جانشینان سلو کس نیکاتر، نتوانستند آن مجد و عظمتی را

که سلوکوس بنیاد گذارده بود، ادامه‌دهند. پسر سلوکوس آنتیوخوس سوتر اول بود (۲۸۱–۲۶۱ق.م.) ازوقایع‌زمان او هجوم گالی‌ها Gaulois به یونان‌وشبه‌جزیره‌ی بالکان وآسیای صغیرورساندن خسارت مالی، وجانی بسیار به‌آن‌ایالت بود. براثر فتحی که آنتیوخوس در مقابل این قوم در فریگیه کرد، اورا سوتر بمعنی منجی خواندند. ازوقایع‌این‌زمان‌جنگ بین‌او و بطلمیوس دوم‌پادشاه‌مصر است (۲۷۴ق.م.) که‌به‌شکست‌مصریها انجامید، ولی آنتیوخوس درسارداز پادشاه پرگام‌شکست خورد (۲۶۲ق.م.).

آنتیوخوس دوم– پس از پدر بتخت نشست (۲۶۱–۲۴۶ق.م.). وی عنوان تئوس Theos را که‌بنام‌خداوندگار است برای خود اختیار کرد. او بـا بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصرصلح کرد. درسال(۲۵۶ق.م.) باختر باسغدومرو متحد شده بـه پیشوائی دیودت Diodote نامی‌یونانی، ازدولت سلوکی جداشدند. دیگر قیام پارت برضد سلوکیها در(۲۵۰ق.م.) به قیادت ارشك‌نامی بود.

سلوکوس دوم– پس ازپدر بتخت نشست (۲۴۶–۲۲۶ق.م.) ولقب‌او بیونانـی کالی‌نی‌کوس Callinocos بود، که‌بمعنی فاتح‌درخشان است. وی بامصر جنگ کرد وشکست خورد. دراینوقت آنتیوخوس برادراو بکمك‌مهرداد دوم‌پادشاه‌پنت‌وسپاهیان اجیر گالی‌برادررا شکست داد؛ وولایت‌آسیای صغیر تا کوههای تورس بطورقطع‌از دولت سلوکی جدا گردید. دراین زمان‌پارتیها باباختریها متحد شده سلوکوس را شکست دادند. سلوکوس دوم در۲۲۷یا۲۲۶ق.م. ازاسب‌افتاده بمرد.

سلوکوس سوم یا سوتر– پس‌ازپدر بتخت نشست (۲۲۶–۲۲۳ق.م.). نام او اسکندر بود، وپس‌ازرسیدن بپادشاهی خود را سلوکوس نامید، ولقب‌سوتر بمعنی رهاننده‌برای‌خود اختیار کرد. ودراثر توطئه‌یی که‌آتالوس پادشاه پرگام‌در آن‌دست داشت کشته شد.

آنتیوخوس سوم یا بزرگ– پس ازبرادر بتخت نشست (۲۲۳–۱۸۷ق.م.).وی پادشاه پرگام راازسارد بیرون کرد، وشهرهای یونانی را باطاعت‌آورد. وی دربین

سالهای (۲۱۲ــ۲۰۴ق.م.) به ایران لشکر کشید. وچون پارت وارمنستان بــرضد سلو کی‌ها باهم متحد شده بودند آنتیوخوس به سوفن **Sophène** یاارمنستان کوچك لشکر کشید. خشایارشا (کز کسس) امیراین‌سرزمین، از درفرمانبرداری در آمد. سپس پادشاه سلو کی به‌ماد رفت، ومعبد آناهیتا (ناهید) را غارت کرد. از آنجا به‌پارت لشگر کشید، وبااردوان اول جنگ کرد. وشهرصددروازه را تسخیر کرد، وبالاخره به اردوان پیشنهاد صلح کرد. وازوی خواست که درجنگ‌سلو کیها، باپادشاه‌باختر بیطرف بماند.

پس از آن آنتیوخوس به باختر آمدوبا اوتیدم **Euthydème** پادشاه آن کشور جنگ کرد. ولی بزودی قراردادی درمقابل ملل وحشی‌زردپوست بااوبسته با وی صلح کرد . پس از آن آنتیوخوس تا هند راند و با سوفا گازنوس **Sophagasenos** پیمان دوستی بسته بخلیج پارس آمد وبه جزیره‌ی بحرین کنونی رفت. وسپس‌اهالی گرا **Gerrha** (القطیف) را باطاعت در آورد؛ وبسوریه باز گشت(۲۰۵ــ۲۰۴ق.م.) سپس سله سوریه راازمصریان بگرفت.

دراین هنگام رومیان که تازه پایشان بمشرق بازشده بود، به بهانه‌ی حمایت ازمصر باسلو کیها ازدرجنگ در آمدند، ودرمــا گنزی **Magnésie** در آسیای صغیر سلو کیها را شکست سختی دادند(۱۹۰ق.م.)، وآسیای صغیر بدست رومیان افتاده ظاهراً دراین هنگام براثرضعف دولت سلو کی پارس و خوزستان متحد شده وازآن دولت جدا شدنـد . زرنگ وبلوچستان ورخج (افغانستان جنوبی) هم جزء دولت باختر شد .

پایان‌کار سلوکیها ــ پس‌ازشکست ازرومیها سلو کیها یکباره روی به ناتوانی گذاردند. درمشرق دولت پارت وباختر بکلی دست سلو کیها را از مشرق ایــران کوتاه کردند رقابت با بطلمیوس‌های مصروجنگهای پی‌درپی با آنان قوای سلو کیها را تحلیل برد. یکی ازعلل‌ضعف سلو کیها دشمنی بایهودیان بود. جهتش آن بود که سلو کیها یونانیت را در آسیارواج میدادند. ویهودیان حاضر نبودند سنن ملی‌خودرا

ازدست داده ازاین جریان پیروی کنند. تا درزمان تیتوس امپراطور روم (۷۹_۸۱ ق.م.) بویرانی بیت‌المقدس و کشتاریهود انجامید.

از(۱۴۵ق.م.) اختلاف شدیدی در دودمان سلوکی افتاد، تاکار بجایی رسید سوریه که باقی‌مانده کشور پهناور سلوکی بود، بدوقسمت تقسیم شد. درسوریه‌ی علیا یك پادشاه سلوکی(آنتیوخوس نهم) ودرسله سوریه پادشاهی دیگرازهمان‌خانواده (آنتیوخوس هشتم) سلطنت‌میکرد پس‌ازمرگ آنتیوخوس‌سیزدهم پومیه سرداررومی سوریه را گرفت، وآن راایالتی ازروم کرد.

بنابرآنچه گذشت دولت سلوکی بدست سلوکوس نیکاتور در (۳۱۲ق.م.) بنیاد گذارده شد ودر(٦٤ق.م.) منقرض شد.دوران حکومت آن سلسله۱۴۸سال بود.

دولتهای کوچکی که پس از اسکندر پیدا شدند

اول دولتهای مغرب ایران و آسیای صغیر:

کاپادوکیه- این ایالت که نام و حدود آن در جغرافیای مختصر ایران گذشت، از شمال به دریای سیاه و از جنوب بکوههای توروس و کیلیکیه، و از مشرق به رود فرات، و از مغرب به رود هالیس محدود بود. این ایالت پس از انقراض آسور ضمیمه‌ی ماد شد وسپس از ایالات دولت شاهنشاهی هخامنشی محسوب میشد. مردم این کشور ارباب انواع را میپرسیدند یکی از این رب‌النوع‌ها، ربة‌النوع طبیعت بود که آن را «ما» میخواندند، در هنگام باده نوشی برای ستایش آن، مردان بخود زخم میزدند، و دختران ناموسشان را قربان میکردند. دین پارسیها نیز در این سرزمین نفوذ کرده بود و نامهای ماههای ایشان پارسی بود.

پس از آمدن اسکندر با یران «آریارات»؛ پادشاه محلی از طرف ایران فرمانروای آنجا بود. بواسطه‌ی اینکه سر اطاعت پیش آورد؛ بجای خود ابقاء شد؛ ولی پس از مرگ اسکندر بدست پردیکاس کشته شد. در آغاز قرن سوم ق.م. کاپادوکیه استقلال خود را بازیافت، پادشاهان آن ایالت نسب خود را به کوروش میرسانیدند وجدّ پادشاهان کاپادوکیه را «آنافاس» میدانسته؛ چون «آریارات» (۳۲۲-۳۰۱ ق.م.) نامی در زمان اسکندر مؤسس استقلال این کشور بوده است: اغلب پادشاهان کاپادوکیه را نام «آریارات» بود.

پادشاهان کاپادوکیه برای حفظ خود غالباً باسلوکیها ازدواج کردند و با رومیان روابط حسنه داشتند. پس از مرگ آریارات چهارم (۱۵۶-۱۳۱ ق.م.) کاپادوکیه دچار اغتشاشات داخلی شده؛ در تحت نفوذ دولت پنت در آمد؛ ولی پس از شکست مهرداد ششم پادشاه پنت از پومپه کاپادوکیه تابع روم گردید و خانواده‌ی آریوبرزن ایرانی

ار طرف رومیها بسلطنت برقرار شدند. در زمان تیبریوس Tiberius امپراطـورروم کاپادوکیه ایالتی ازروم گردید؛ وپس ازتقسیم دولت روم بقسمت شرقی وغربی ایالتی ازایالات بیزانس بشمارمیرفت.

دولت پنتـ کشورپنت به آن قسمت ازکاپادوکیه اطلاق میشد که در کناردریای سیاه بود؛ و بهمین جهت آن کشور را کـاپادوکیه‌ی پنتی Cappadoce-Pontique مینامیدند. پادشاهان پنت نسبشان به مهرداد نامی میرسد که پسریکی ازسران شش خانواده‌ی درجه‌اول پارسی بود. چون سرسلسله‌ی این پادشاهان مهرداد نام داشت‌از اینرونام اغلب پادشاهان پنت؛ مهرداد بود.

معروفترین وآخرین پادشاه پنت مهرداد ششم است که در یازده سالگی به تخت نشست. درجوانی براثردسیسه‌ی کسانش مدتی ازتخت سلطنت‌دورشد. دراین‌مدت فنون جنگی وسواری را بخوبی آموخت وبکسب دانش ومعرفت پرداخت. گویند گردونه‌یی را که به۱٦ اسب می‌بستند میتوانست. بخوبی اداره کند، وبه۲۲ زبان ولهجه‌حرف‌میزد! ادبیات یونانی‌رابخوبی آموخته بود. وی پس‌ازهفت‌سال دربدری به کشورخودباز گشت، وولایت‌شمال‌دریای‌سیاه‌راتسخیر کرد و حدود کشورخودرادر شمال‌برودنیپرDnieperرسانید، وارمنستان کوچك رانیزضمیمه‌ی کشورپنت کرد.

پادشاهان آسیای صغیر که کشورشان بدست مهرداد افتاده بود، به روم شکایت کردند، ودولت روم‌سرانجام بوی اعلان جنگ داد. دربهار۸۸ ق. م. مهردادبرضد روم قیام کرد وهمه‌ی‌آسیای صغیررا اشغال نمود. و چون برقشون روم فاتح شد، آك یلیوس Aquilius سردارروم را که اسیرشده بود نزد او آوردند. وی گفت این رومی هر گزازطلا سیر نمیشود. از اینجهت فرمان‌دادآنقدرطلای مذاب دردهان او ریختند، که شکم اوپرشد! درشهرافس امر کرد که رومیهای آن شهررا که بالغ بـر هشتادهزارتن بودند قتل عام کردند. وسپس رومیها راازیونان وبحرالجزایر براند.

در۸۷ ق.م. سولا باسی‌هزاررومی مأموردفع اوشد، ومهرداد راشکست‌فاحشی داد، ومهردادبروم‌پیشنهادصلح کرد، وقرارشدبعنوان‌غرامت‌سه‌هزارتالان بروم بدهد.

(۸٤ ق.م.) ده سال پس از این واقعه مهرداد تجدید قوا کرده از اختلاف بین دو سردار روم، ماریوس وسولا، استفاده کرده علم طغیان برافراشت، وخود را طرفدار ماریوس معرفی کرد. وبسنای روم که ازسولا، حمایت میکرد اعلان جنگ داد. و ولایت از دست رفته‌ی خود را در آسیای صغیر دوباره بدست آورد.

لوکولوس **Luculus** (سردار روم) بـه آسیای صغیر لشکر کشید. و مهرداد را شکست فاحشی داد. وی به ارمنستان پناه برد، ولی بعداز چندی براثر نارضامندی مردم ازلوکولوس، مهرداد توانست باز بکشور خود پنت وارد شود وحتی ولایات ازدست رفته را بگیرد. هشت سال بدینطریق گذشت تا پومپه **Pompée** سردار معروف روم برسر کار آمد. و در ٦٦ ق.م. بالشکری ازسرحد پنت گذشت مهرداد بحالت جنگ و گریز ازمقابل قشون روم با دادن تلفات سنگین بایشان عقب نشینی کرد، وازارمنستان گذشته بطرف ققفاز رهسپار شد. پومپه در تعقیب مهرداد دردشت مغان گرفتار حمله‌ی مارها شد، ونیز در گرجستان ازمردم کوهستانی آنجا خسارت‌های فراوان دید، و نتوانست به مهرداد برسد.

مهرداد از کناردریای آزوف وارد شبه جزیره‌ی کریمه شد. چون باقشونی که ترتیب داده بود میخواست بروم حمله کند، سربازانش ازاین تهورسربشورش بر-داشتند. وفرناك پسرش دررأس شورشیان قرار گرفت، مهرداد چون ازپیروزی بر-شورشیان مأیوس شد تصمیم گرفت خود را با زهر بکشد، چون وی ازدیر گاهی از ترس اینکه مبادا اورا مسموم کنند زهر میخورد، زهر دروی تأثیر نکرد. ناچار ازیکی از زیردستان خود خواهش کرد که باشمشیر بزندگانی او خاتمه دهد! و وی در ٦٩ سالگی با شرافت در گذشت.

دولت پرگامـ پرگاموس **Pergamus** شهری بود درمی‌سیه در آسیای صغیر که اکنون رودی بنام پرگاماچای در آن نواحی جاری است. شهرمزبور ازولایات دولت هخامنشی بود. پس ازاسکندر بدست سرداراو «لیزیماك» سرداراو افتاد. پس از مرگ لیزماك خزانه‌دار او، موسوم به فی‌له‌تر **Philétère** شهر پرگام را گرفت، ودولت پرگام

راتأسیس کرد (۱۸۲ ق.م.). پر گام مر کزعلوم وصنایع آسیای صغیر محسوب میشد. اومن دوم ازپادشاهان آن کشور کتابخانه یی در آنجا تأسیس کرد که دارای دویست هزار جلد نسخه ی خطی بود.

آخرین پادشاه پر گام، آتالوس سوم فیلومتر **Philométr** یعنی محب مادر (۱۳۸–۱۳۳ق.م.) که اختلال مشاعر داشت، بموجب وصیت نامه یی دولت خود را برومیها واگذارد. وازآن ببعد پر گام جزوروم شد (۱۳۰ ق.م.) کاغذپوست آهوی پر گامی (پارشمن) **Parchemin** منسوب بشهرپر گام است.

بی تی نیه– کشوری در شمال آسیای صغیردر کناردریای سیاه که از مشرق به پافلاگوینه، وازشمال به دریای سیاه، وازمغرب بدریای مرمره، وازجنوب به می سیه محدود میشد، تا نیمه ی قرن ششم ق م. مستقل بود. وددرزمان کرزوس جزولیدی شد؛ واز زمان کوروش جزومتصرفات وایالات هخامنشی در آمد. در زمان اسکندر زی پوتس **Zipoetes**(۳۲۷–۲۷۹ق.م.)پادشاه محلی آن استقلال آن ایالت راحفظ کرد پسر او که نی کومد **Nicomede** اول نام داشت شهر نیکومدی راساخت(۲۷۹–۲۵۰ق.م.)

پادشاهان بی تی نیه برای آبادی کشورخود کوشیدند. گاهی باسلوکیها وزمانی باپر گام و پنت درجنگ بودند. نیکومدیای سوم (۹۵–۷۴ق.م.) طبق وصیتی که کرد بی تی نیه رابرومیها واگذارد. در زمان او گوست قیصرروم بی تی نیه استقلال خودرا بازیافت. مقارن این زمان اززمین لرزه سختی صدمه ی فراوان دید. درقرن سوم میلادی دستخوش غارت سکاها شد. بعد درتحت تسلط دولت بیزانس قرار گرفت.

آذربایجان– در زمان دولت هخامنشی آذربایجان را ماد کوچك میگفتند. درهنگامیکه اسکندر بایران حمله کرد، خشترپی در ماد کوچك از طرف دولت هخامنشی، حکومت میکرد، وی آتروپات **Atropat** نام داشت که بمعنی آذربداست. وی در آخرین جنگ داریوش در گوگامل ازسرداران او بود. پس ازشکست داریوش مطیع وطرفداراسکندرشد. وبفرمانروایی آذربایجان ابقاء شد. پس ازمرگ اسکندر درتقسیم اولی ایالات اسکندر در۳۲۲ق.م. ماد کوچك بنا بموافقت پردیکاس

نایب السلطنه درسهم آتروپات باقی ماند. این بقای طولانی آتروپات درماد کوچك اقتدار اورا بیفزود. وازآن پس آن کشوررا بنام او، آتروپاتن Atropaténe گفتند.

درپارسی قدیم آتروپاتکان یعنی جای آذربد یا آتروپات میشود، واذربیجان یا آذربایجان معرّب آن است.

پس از آتروپات دودمان او دراینجا باقی ماندند، وبمرور این کشور دولتی شد که اسماً جزء دولت سلوکی بشمار میرفت، ولی درمعنی مستقل بود. چون یونانیان دراینجارسوخی نداشتند، آذربایجان ازلحاظ وجود طایفه‌ی مغان در آنجا پناهگاه آیین زردشت وتکیه گاه ایرانیت دربرابر یونانیت گردید.

پس‌ازنیرومندشدن پارتیها، آذربایجان متحد دولت پارت بود. یعنی پادشاهی داشت که دست نشانده‌ی پارت بود. در زمان بلاش اول برادر بزرگتر اوپاکر، از طرف دولت‌اشکانی پادشاه این ایالت شد. رومیها بارها کوشش کردند که این‌سرزمین را ازدولت پارت جدا سازند، ولی در مقابل پارتیها موفق نشدند. حدود آذربایجان ظاهراً دردوره‌ی اشکانی ازشمال به‌ارمنستان بزرگ و«اران»، وازطرف مغرب به‌ارمنستان بزرگ‌و کوچك و کردون وآدیابن، وازطرف جنوب بماد بزرگ، واز طرف مشرق دریای خزر وکادوسیان محدود بوده است.

پایتخت آذربایجان درزمان‌پارتها، یعنی‌لشگرکشی آنتونیوس سرداررومشهر «پرسپه» نام‌داشت که درمحل‌تخت‌سلیمان کنونی در۲۵ فرسنگی جنوب‌شرقی دریاچه‌ی ارومیه بوده است.

نام بعضی ازپادشاهان آذربایجان بدینقرار است:

آتروپات، درزمان اسکندر در۳۲۸ق.م. بتخت نشست.

آرته‌بازان، که معاصر آنتیوخوس سوم سلوکی بود.

مهرداد، در ۶۷ق.م.، داریوش ۶۵ق.م. ، آری برزن‌اول ۳۰ ق.م.، ارته‌وازده‌ی اول که در۲۰ق.م. بمرد. آری برزن‌دوم‌از۲۰ ق م. تا۲ میلادی، وی‌پادشاهی‌ارمنستان را نیزداشت. خواهر اورا که «یوتاپ» نام‌داشت آنتونیوس برای پسرش الکساندر که ازکلئوپاتر ملکه‌ی مصری داشت گرفت ارته‌وازده در۳۸ سالگی درروم بمرد.

قسمت دوم خاندانهای شاهی در خاور ایران

۱- خاندان موریا ـــ چنانکه میدانیم افغانستان و بلوچستان و پنجاب وسند در زمان پادشاهان هخامنشی، در تحت نفوذ وسلطه‌ی ایران بود. درزمان اسکندروپس‌از او حکومت آن نواحی بدست حکام‌یونانی وهندی اداره میشد، که ازطرف اسکندر بفرمانروایی آن نواحی گماشته شده بودند. پس‌ازاسکندراختلافاتی‌بین‌فرمانروایان این نواحی پیداشد. واختلالاتی‌دروضع حکومت آنجا پدیدآمد، وامور آن‌نواحی بهرج ومرج روی‌نهاد.

در این گیرودار چندره گوپتا **Chandragupta** نامی هندی ظهور کرد، و چون‌ازخاندان موریا **Maurya** بود مؤسس سلسله‌ی پادشاهانی در پنجاب و سند و افغانستان جنوبی گردید، وچون این سلسله باعث بودایی‌شدن شرق ایران‌شده‌اند، لذا تاریخ‌این سلسله بیشتر‌ازنظر نفوذ دین‌بودا درایران باستان‌قابل ملاحظه است.

درسال ۳۰۵ق.م. سلوکوس نیکاتر پادشاه معروف سلوکی پس‌از‌تسخیر تمام ایران، ازراه‌کابل به‌پنجاب‌هجوم برد، وازرودسند گذشت. چندره گوپتاچون خبر لشگرکشی‌ویرا شنید آماده کارزار گشت. پس از جنگ مختصری چون سلوکوس سپاه حریف را نیرومندیافت، ادامه‌ی جنگ را مصلحت ندید وصلح را بر حرب ترجیح داد، ودختر خود را بپادشاه هند بزنی داد. وباگرفتن پانصد فیل نواحی اشغالی‌را رها کرده بایران بازگشت. ویکی از سرداران خود را که مگاستنس **Megastenes** نام داشت بعنوان سفیرمقیم پاتالی‌پوترا (پتنه) بدربار چندره گوپتا فرستاد، وی مردی بصیروداناپود، و کتابی درباره‌ی عادات ورسوم وزندگانی هندیان نوشت که ازدست‌رفته است واسترابون مورخ معروف ازمندرجات آن استفاده کرده است.

مدت سلطنت چندره گوپتا ۲٤ سال بود.

بندوساراـ پس ازچندره گوپتا پسرش بندوسارا بسلطنت رسید. نام این شاه‌را یونانیان آمی تراکاتس Amitrachates نوشته‌اند، که‌مأخوذ ازلقب‌هندی آمی تاخادا Amitakhada یعنی خورنده‌ی دشمنان است. این پادشاه علاوه برپنجاب وسندوافغانستان شرقی وجنوبی، قسمت جنوب هندوستان یعنی دکن را نیز به قلمروخود افزود، و روابط او با سلوکیها حسنه بود، وانتیوخوس سوتر پسرسلوکوس نیکاترمانند پدر، سفیری به‌پالی‌بوترا فرستاد. همچنین وی با بطالسه‌ی مصرروابط حسنه داشت.

دراین زمان علاوه ازراه خشکی ازراه دریا نیز بین کشور سلوکی ایران و هندوستان رفت وآمد میشد. چنانکه پاتروکلس Patrokles نامی از سرداران سلوکوس وپسرش از راه دریا سفری بهند کردوسیاحت نامه‌یی نوشت که معلومات جغرافیایی اومورداستفاده‌ی دودانشمند رومی- پلینیی Pliny واسترابون‌واقع‌شد.

آشوکا پسربندوسارا۲۷۳ـ۲۳۲ق.م. بزرگترین پادشاهان‌دودمان موریااست، و از بزرگترین پادشاهان هند بشمار میرود. قلمرو او ازبنگال تاجنوب‌افغانستان وحوزه‌ی ارغنداب‌بود. ودرجنوب دکن تسلط خودرا تا ایالت‌میسور امتداد داد. افسانه‌ها آشوکارادرجوانی ، برهمنی زشتخوی وستمگرتوصیف کرده‌اند. بالاخره وی پادشاهی دادگر شده ودر۲٦۰ق.م. بدین بودایی درآمده ازاین به‌بعد دوره‌ی پادشاهی اوسراسرزمان‌امن‌وآرامش‌است. وی‌ازاین‌زمان‌یك‌تن‌بودایی‌متدین‌ونیکو-کار گردید. وآیین بودارا چه درهند وچه دربیرون کشور انتشارداد.

آشوکا درحمایت ازدین‌بودا مانند گشتاسب دردین‌زردشت است. وی‌مبلغینی برای تبلیغ این آیین بخارج‌ازهندمانند افغانستان‌وخراسان‌فرستاد. وی‌درفرمانهای سنگ نبشته‌ی خود که ١٤ ستون ازآنها تاکنون کشف شده است، مردمان را به پیروی از اصول مذهب بودا دعوت کرده، آنان را به ترحم بیکدیگر وشفقت بر حیوانات تبلیغ می‌نمود. وی پس‌ازپذیرفتن دین بودا حکم یك راهب وفیلسوف را پیدا کرده بود که دراطراف دارمه Darma یعنی قوانین واصول دین بودا تحقیق

وبحث می کرد .

قلمرو دولت موریا درزمان آشوکا ازدونوع خاك وسرزمین تشکیل میافت. یکی ازسرزمینهای هندودیگرمشرق ایران، که بلوچستان وافغانستان فعلی راتشکیل میداد. پس ازآشوکا پادشاهان نامداری روی کار نیامدند. از آن پس دولت موریا رو به انحطاط گذارد ، ونفوذ ایشان از جنوب شرقی ایران وافغانستان کاسته شد . آخرین امیر گمارده شده از طرف دولت موریا در افغانستان سوفاگازنوس Sophagasenes نام داشت ، که معاصرایوتیدموس پادشاه باختر بود . ودر کابل حکومت می کرد . شاه باختر بطرف جنوب هندوکش لشکر کشید ، وبه نفوذ و آمریت سلاطین موریا در مشرق ایران خاتمه داد. وافغانستان را ضمیمه‌ی دولت باختر کرد (۲۲۰ق.م).

پادشاهان یونانی و باختری

پیش از آنکه از تاریخ پادشاهان یونانی و باختری بحث کنیم، لازم است که قدری راجع بتاریخ باختر در قبل از این زمان یعنی عصر اوستایی و هخامنشی گفتگو نماییم.

نخست میگوییم که کشور باختر از شمال محدود میشد به رود اکسوس **Oxus** یا جیحون، از جنوب به کوههای هندو کش، و از مشرق به ترکستان چین، و از مغرب بخراسان کنونی. این کشور اکنون ترکستان و افغانستان نامیده میشود. و یکی از از بهترین و زرخیزترین کشورهای ایرانشهر شمرده می‌شده است. در اوستا از این ناحیه به «باخذم ساریرام» یعنی بلخ زیبا یادشده، در این سرزمین بود که زردشت کیش مزدیسنا را رواج داد. و شاهان داستانی چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب در این شهر می‌زیسته‌اند.

درزمان هخامنشیان کورش کبیر این ایالت را به پسرش بردیا سپرد، و او مدتها در آن سرزمین فرمانروا بود. پس از کشته شدن بردیا بدست برادرش کمبوجیه، گوماتای مغ در آن ایالت بتخت سلطنت نشست. و پس از کشته‌شدن او بدست داریوش پدر داریوش ویشتاسب بر آنجا فرمافروا گشت. در زمان خشایارشا پسرش ویشتاسب حاکم آنجا شد. و پس از وی سغدیانوس پسر اردشیر حکومت یافت درزمان داریوش سوم بس‌سوس عموزاده‌ی داریوش بر آنجا حکومت میکرد و چون وی بفرمان اسکندر کشته شد. چندی عموزاده‌ی دیگر داریوش در آنجا حاکم گشت.

اسکندر پس از غلبه بر باختر آن کشور را قتل‌عام کرد. حتی بیونانیانی که از زمان خشایارشا در آنجا بسر میبردند، ابقا نکرد. اسکندر برای مطیع نگهداشتن

مردم آنجا چندین آبادی و لشکرگاه از یونانیها و مقدونیها تشکیل داد، و در اندك زمانی در باختر نژادی نیمه‌ایرانی و نیمه یونانی پدید آمد. در اینجا اسکندر از رسم باختریان درباره‌ی اموات خود متنفر شد. زیرا باختریها مانند اغلب زردشتیهای خالص جسد مردگان خود را میگذاشتند که خوراك جانوران و سگان و درندگان گردد. و اسکندر فرمود که مردگان را بسگان ندهند و دخمه‌ها را ویران و آتشکده‌ها را منهدم ساخت.

در اینجا باختریهای زردشتی در دین، خالصتر از سایر اقوام ایرانی بودند. زیرا از اقوام سامی، بابل و آسور دور میزیستند. از سرداران اسکندر که در زمان او حاکم باختر شد آمینتاس **Amintas** مقدونی بود و پس از او، تیریاسب **Tryaspes** ایرانی منصوب گردید.

باری قریب سی هزار یونانی و مقدونی که در زمان اسکندر بخدمات لشکری مشغول بودند، در این ولایات ساکن شده و با بومیان اختلاط و امتزاج کردند، و در اخلاق و آداب و مذهب نیمه‌ایرانی شدند، ولی زبان رسمی آنجا یونانی گشت.

خانواده‌ی شاهی دیودت

وقتیکه سلوکوس کشته شد، و میان مصر و دولت سلوکیه جنگ در گرفت، دیودوتوس **Diadotus** نامی یونانی که از جانب پادشاه سلوکی بر باختر حکومت میکرد، موقع را مغتنم شمرده، در ۲۵۰ ق. م. اعلام استقلال نمود. و خویشتن را سوتر یعنی منجی خواند: و او مؤسس سلطنت یونانی و باختری است. در ابتدا وی اطاعت از آنتیوکوس دوم میکرد. چنانکه سکه‌یی که از او بدست آمده یك طرفش تمثال آنتیوکوس دوم و طرف دیگرش تصویر زئوس پروماکوس **Zeuspromachus** رب النوع حامی خاندان دیودوتوس است. سکه‌هایی هم بنام خود دیودوتس بدست آمده، که سکه‌شناسان آنها را به پسرش نسبت میدهند.

دیودوتوس دوم- پس از پدر بتخت نشست (۲۴۵-۲۳۰ ق.م.)، وی در صدد بر آمد

که اتحادی میان سلطنت باختر و پارتها یعنی دولت اشکانی برضد سلوکیها برقرار کند. درزمان او ولایت هرات وهمه‌ی شمال هندوکش جزودولت باختر گردید. وی در ۲۳۰ ق.م. بدست ایوتیدموس **Euthydemus** کشته شد.

خانواده‌ی ایوتیدموس (۲۰۰–۲۳۰ ق.م.)

پس از کشته شدن دیودوتوس دوره‌ی اولین خاندان شاهی مستقل یونان و باختری بپایان رسید، وایوتیدموس پادشاه شد ومؤسس خاندان تازه گردید. وی در زمان دیودوتوس دوم حکمران سغدیان بود، وبتحریك سلوکیها قیام کرد، وبر آقای خود بشورید. ولی ایوتیدیوس زیر بارسلوکیان نرفت، ودعوی استقلال کرد. دراین هنگام آنتیوکوس بپارس حمله کرد وارددوان اشکانی چون قوه‌ی مقاومت با اورا نداشت، با وی جنگ نکرد، وصلح نمودو بعد آنتیوکوس بباختر حمله آورد. وبرخی ازمؤرخان گمان کرده‌اند که حمله بباختر بتحریك اردوان بود، آنتیوکوس لشکر باختر را شکست داد، وبلخ پایتخت ایشان رامحاصره کرد. وچون از گشودن شهردرماند، با ایوتیدموس صلح کرد، وحکومت باختررا برسمیت شناخت، و دخترخود را به پسر ایوتیدموس که دمتریوس نام داشت، بزنی داد. پس از آن باتفاق پادشاه باختر به کابل حمله آورد، ودر آنگاه دردره‌ی کابل شخصی بنام سوفاگازنوس **Sophagaseros** از طرف دولت موریا حکمروایی میکرد بااو نیز بدن آنکه جنگی در گیرد، باگرفتن چند زنجیر فیل صلح برقرار گشت، وبه نفوذ خاندان موریا درکابل خاتمه داده شد.

ایوتیدموس- پادشاهی کاردان وجهاندار بود، ودرزمان او کشور باختر به ترقیات بزرگی نایل آمد. وی پس از بر کندن نفوذ خاندان موریا بطرف شمال شرقی متوجه شده، واقوام آن نواحی ازجمله تخارها ومردمان ختن وفلات پامیررا زیراطاعت و نفوذ باختر آورد. ازختن مقدارزیادی نیکل آوردو برروی آن سکه زد، ومعلوم میشود تااین زمان باختریها این فلزرا نمیشناخته‌اند. ودرقسمت غرب باپارتیها همسایه بود وبین ایشان گاهی زدوخوردهایی روی میداد.

استرابون مینویسد که باخترهزارشهر داشت. البته خالی از اغراق نیست ، ولی دلالت بر کثرت بلادآن دیارمیکند. ازایوتیدموس دونوع سکه بدست آمده : اول سکه‌یی‌ازنقره ومدور که بر آن فقط سروی‌نقش شده وبرطرف دیگر صورت هر کول‌است که برصخره‌ای‌نشسته‌وپشت سراوکلمه‌ی‌بازیلوس،(بیونانی شاه) وپیش روی اونام ایوتیدموس ثبت‌است. دوم سکه‌ی مدورازطلا که برروی آن سرهر کول بطورنیم رخ، ودرپشت آن شکل‌اسبی‌است، وبالای آن کله‌ی بازیلوس وزیرپای آن‌نام ایوتیدموس نقش شده‌است.

دراین زمان بین باختروچین و هندوستان راههای تجارتی بازشد؛ و ارتباط برقراربود. ازچین بباخترابریشم ونیکل حمل میشد. راولنسون‌مینویسد بقرارشش کتیبه که برسم الخط خروشتی یافت شده هنرپیشگان یونانی و باختری در عصر سلطنت پادشاهان باختری برای‌کار بهندوستان میرفته‌اند. وآثارهنری آنان تأثیر بسیاری درهند داشت. ونیزادویه‌ی هندی‌ازراه درّه‌ی کابل بجانب بلخ برای تجارت حمل میشد.

دمتریوس Demetrios (۱۶۰–۲۰۰ ق.م.)– در زمان وی سلطنت باختر به نهایت وسعت خود رسید، وحدود مغرب آن بکرمان وخراسان، وازمشرق برودسند وجنوب دریای عمان توسعه یافت. چنانکه همه‌ی افغانستان وبلوچستان کنونی و قسمتی ازپنجاب وسند، آن کشور را تشکیل میداد و حتی دمتریوس درهند پایتخت دولت هوریا یعنی شهر پاتالی‌پوترا (پتنه) را فتح کرد. وازسواحل رود سندتا کنار گنگ ضمیمه‌ی‌دولت‌یونانی‌وباختری‌شد. چون‌حدود کشوربدریا رسیده‌بود. بازارتجارت‌و بازرگانی‌رونق گرفت. واحتمال دارد که کشتیهای‌بازرگانان‌باختر به ساحل‌مالابار وهندوچین میرفتند. وبسبب وسعت قلمروسلطنت پایتخت ازبلخ به‌شهرایوتی‌دمیا که یادگارپدرش ایوتیدموس بودمنتقل گشت. این‌شهردرجانب‌مشرق‌رودسندواقع بود، و نام هندی‌آن ساگالابوده است، وبمرورایام تجارتگاه بزرگ وشهر بارونقی گشت. محققان گمان میکنند که این‌شهر بایددرجایی نزدیك به‌جهنگ Jahaing یاسیالك کنونی‌شمال لاهور بوده باشد.

دمتریوس کشور پهناور خود را به ایالات کوچك تقسیم کرد، وماننند شاهان اشکانی حکام آن ایالات را در امور داخلی آزاد گذاشت . وچون شهر ساگالا در پنجاب ودور از باختر بود نفوذ دمتریوس در شمال کاسته شد. وایو کراتیداس Eucratidias نامی که از سرداران بود ، و با خاندان سلوکی بستگی داشت بر وی بشورید ، و او را شکست داده و دمتریوس به پریشانی و بدبختی جهان را بدرود گفت .

مسکوکات دمتریوس — دمتریوس مانند پدرش دریك طرف سکه هرکول را نقش میکرد. راولنسون مینویسد که درروی یکی ازسکه‌های دمتریوس نقش آناهیتا دیده میشود . سکه‌هایی که از دمتریوس در هند یافت شده برسم هند است . روی سکه پادشاه ، به‌لباس هندی به نیم رخ دیده می‌شود ، و بسرش کلاهی بشکل فیل است . طرف دیگر سکه ، هرکول ایستاده ودر دست چپش حلقه ودر دست راستش پوست شیر است . ودر سمت راست او کلمه‌ی بازیلوس‌ودر سمت‌چپش نام‌دمتریوس ثبت است .

سومین خاندان شاهی وپادشاهان یونانی وباختری

چنانکه درپیش گفتیم، دمتریوس بدست سرداری یونانی بنام ایو کراتیداس بتحریك آنتیوکوس چهارم پادشاه سلوکی ازمیان رفت؛ وایو کراتیداس بجای وی نشست ، ومؤسس سومین خاندان یونانی وباختری گردید (حوالی ۱۷۵ ق.م.) اوخود را کبیر خواند. ایو کراتیداس جنگ‌هایی نیز باپادشاهان پارت کرد، وبخیال تصرف رخج وزرنگ (سیستان) وپنجاب هند افتاد. وکارهای باختر وصفحات شمال آنرا رها کرده حواس خود را به تسخیر این ممالك معطوف داشت، وبعداً با دمتریوس که پنجاب هندرا داشت، درجنگ شده، اورا شکست داد؛ وچنانکه درپیش گفتیم وی را متواری ساخت. وپنجاب هند را ضمیمه‌ی کشور خود کرد ، وبرای اینکه سلوکیها وپارتیها را تهدید کند، وازخیال دست‌اندازی بکشور باختر منصرف سازد

سرداری تیمارخوس **Timarchus** نام راتحریك به‌طغیان درحوالی بابل کرد؛ ولی مهرداد بطور ناگهان بر تیمارخوس بتاخت، واورا ازمیان برداشت.

گویند ایو کراتیداس ازسفرجنگی هند بازمیگشت، چنانکه ژوستن گوید پسرش هلیو کلس که‌دراداره کردن کشور بااوشریك بودپدرش‌رادرراه کشت(۱۴۷ق.م.) وبی‌آنکه پدر کشی خودرا پنهان کند. چرخهای ارابه‌اش را باخون پدر رنگین کرد. مثل اینکه دشمنی را کشته باشد، وحتی جسد پدررا دفن نکرد.

معلوم است که تقسیم دولت باختر بدو قسمت وجنگ‌های خانگی در دولت یونانی وباختری مبانی این دولت را سست کرده وازطرف دیگر مردمان شمال و سکاییها که‌سند را گرفته‌همواره‌به باختر هجوم می‌آوردند، ازموقع استفاده کرده باختر را درفشار گذاردند حتی ظنّ قوی‌این است، که این مردمان سکایی بعضی ولایات شمال یونانی و باختری را درآن طرف جیحون در تصرف خـود داشتند. بقول ژوستن، ایو کراتیداس‌معاصر مهرداد اول اشکانی بوْد وحتی هردو در یك تاریخ بتخت نشستند.

باری پس از کشته شدن ایو کراتیداس مهرداد بباختر تاخته واین کشوررا ضمیمه‌ی دولت‌اشکانی کرد. ولی‌استرابون که‌دوایالت‌توریوا **Turiua** وآسپیونوس **Aspionus** را که معلوم نیست در کجا بوده است ضمیمه‌ی کشورپارت کرد بعضی گویند این ایالات بین جیحون وسیحون بوده‌اند.

هلیو کلس **Heliokles** پس از کشتن پدر، بسلطنت نشست. وی درزمان‌پدر نیابت سلطنت باخترا داشت. مرکز شاهی او دربلخ بود. ژوستن گوید هلیو کلس چون بتخت نشست، خواست ایالات ازدست رفته‌ی باختر را بر گرداند. ازطرف دیگر مهرداد اول اشکانی که بعد ازصلح با پدر اوایو کراتیداس دوست وی‌بشمار می‌رفت، ازاین پدر کشی کینه‌ی وی را بدل گرفت، وبا لشگری نیرومند بقصد او بباختر تاخت، وهلیو کلس را شکست داد و قسمتی بزرگ از باختر را ضمیمه‌ی دولت پارت کرد. وباین نیزقناعت نکرده وبطرف مشرق راند وبهند درآمد وتارود

هیداسپ (جیلم کنونی درپنجاب) راند.

باری تمامی باختروپاراپامیزاد(شمال افغانستان)ورخج وسیستان دراین زمان جزو پارت گردید. دراثر حمله‌ی پادشاه اشکانی وهجوم اقوام سکایی هلیوکلس مجبور شد، که ازباختر چشم بپوشد وبپنجاب ومتصرفات هند قانع گردد. ازاینجهت ساگالا را پایتخت ثانوی خود قرارداد. وتاآخرعمر درآنجا بسر برد. وی آخرین پادشاه یونانی باختری است که درصفحات شمال حکومت کرده است.

ازجانشینان هلیوکلس در درّه‌ی کابل، آنیتال کیداس Anitalkidas(۱۲۰ ق.م.)، وآمین تاس Amyntas(۱۰۰ق.م.)، وهرمایوس Hermaeus(۴۵–۲۰ق.م.) است. باری یونانیهای کابل بدست پهلوها که شاخه‌یی ازپارتهای سکایی باشند، سقوط کردند ومتعاقباً کوشانی‌ها جای آنان را گرفتند.

منادر Menander (۱۳۰–۱۶۵ق.م.) آخرین پادشاه مقتدری است که از نژاد یونانیان باختری درپنجاب سلطنت کرد. وی نخست ازسرداران دمتریوس پسر ایوتیدموس بود. وپس ازمیان رفتن پادشاهان یونانی وباختری درپنجاب پادشاه شد. وساگالارا پایتخت خود قرارداد. منادر به کیش بودایی درآمد ومانند آشوکا دلبستگی وتعصب زیاد به آن دین داشت، وباپادشاه معاصر هندی خود پوشیامیتره Pushyamitra که سلطنت را ازخاندان موریا در هند غصب کرده بود، و حامی مذهب برهما بود جنگ کرد. منادر درمسکوکات خوددولقب اختیار کرده بود: یکی دیکایوس یعنی عادل، ودیگر سوتر یعنی منجی.

سکایی ها

راجع بسکایی‌ها اطلاعات مفصل درپیش، ضمن شرح حال داریوش بزرگ دادیم. مغولها چون غالبا درچین تاخت‌وتاز وقتل‌وعام می کردند، ممالك چین بستوه آمده متحد شدند ومردمان مغول رابطرف شمال راندند، ودرقرن سوم ق.م. برای دفاع خود دیوارهای طویل کشیدند، و چون چین در تحت پیشوایی امپراطوری بنام شی‌خو آن‌دی که ازخانواده‌ی تزین Tzine بود، درآمد. اواین دیوارهای جداگانه را بیکدیگر پیوست، ویك دیوار بزرگ گردید وآن هنوزموجود است. وازعجایب جهان است. مغولها که از چین بطرف شمال رانده شده بودند در ۲۱۴ق.م. به سه قلمرو بزرگ که هر کدام را خانی اداره میکرد تقسیم شدند:

۱– درمشرق مغولستان «دون خو». ۲– درمغولستان وسطی «هون نو» که از همه بزرگتر بود. هون‌نو را اکنون هون گویند. ۳– درمغرب یوئه‌چژی (یوئه‌چی). چون پس ازساخته شدن دیوارچین مغولها نمیتوانستند، بآسانی در چین بتازند، خان هون‌نو در۲۰۹–۱۷۴ق.م. خان دون‌خورا مطیع کرده ویوئه‌چی‌هارا پراکنده ساخت وتمامی مغولستان را تحت حکمرانی خود درآورد ودولت هون را که از منچورستان تا استپ‌های قرقیز وازدیوار بزرگ چین تا سرحد کنونی روسیه امتداد یافت تأسیس کرد.

در۲۰۲ق.م. خان این دولت مودو نام داشت. تاخت‌وتاز مهیبی درچین کرد وبقدری باعث ویرانی شد، که فغفورچین، خان مغولستان را باخودمساوی دانست وتعهد کرد که شاهزاده خانمهای چین را برای او بفرستد. وهمه ساله هدایایی باو بدهد. در زمان جانشینان مودو چینها که با شاهزاده خانم‌های چین بمغولستان

میآمدند، بمغولها آموختند که چگونه مالیات بگیرند. و نوشته‌های دفاتر دولتی را منظم کرده، و کشور را اداره نمایند.

یوئه‌چی‌ها براثر فشار هونها مساکن خود را ازدست داده، مجبور گشتند که جلای وطن کنند. وزمین‌های تازه برای‌خود بیابند. بنابراین بدوقسمت تقسیم‌شده قسمت‌بزرگتر بطرف جنوب‌غربی‌رفت، وبنوبت خودفشار بمردمانی‌داد که در آسیای وسطی درهردوطرف رود سیحون وجیحون سکنی داشتند . این مردمان از طوایف مختلف بودند. مورخین وجغرافی‌دانان عهد قدیم اینان را ساك Sakes و داریوش اول سکه مینامد، هرودوت و کتزیاس وبرس کلدانی ازاین مردمان سه قوم را نام برده‌اند: ماساژت‌ها، دربیك‌ها وداهیها. نویسندگان دیگراسامی ماساژت‌ها وداهیها وطخاریها وآسیانی‌ها Assiani راذکر میکنند.

استرابون مردم داهی‌را دارای طوایفی‌موسوم‌به پیسوری Pissuriو کسانتی Ksanthi نوشته . ونام‌ماساژت‌ها را شامل مردمانی موسوم به Attassi آتاسیها و خوارزمیها میداند. داریوش‌بزرگ نام دومردم را درجزو ایالات‌ایران‌ذکرمیکند: سکه‌هوم‌ورکه(سك های برگ هومه) . وسکه‌تیگره خئوده(سك های تیز خود) . باری اطلاعاتی که از نویسندگان قدیم راجع بـه سکاها رسیده بسیار پیچیده و گنگ است .

بهرحال یوئه‌چی‌ها برسراین مردمان ریخته، وآنان را ازمساکنشان‌بیرون کردند.چنانکه‌طایفه‌ی‌سکایی‌ها براثر این فشار مجبور شدند، اراضی تازه‌یی بدست آورند. بنابراین نهضت مردمان سکایی شروع شد ، وسکاییها ویوئه‌چی‌ها مخلوط باهم با یکدیگر به‌پارت وباختر فشارآوردند. خطری‌عظیم بود؛ زیرا این مردمان ازحیث تمدن ازمردمان ایران وآسیای‌غربی خیلی پست‌تر بودند؛ و اگر غـالب میآمدند، تمدن‌آسیای غربی که درمدت قرونی بسیار اززندگانی سومریهاوا کدیها وبابلیها وآسوریها ومادیها وپارسیها ویونانیها حاصل شده‌بود، ازمیان میرفت،وجای آنرا وحشیت وبربریت میگرفت. ولی خوشبختانه ایران پارتی پس از جنگهـای

عدیده توانست که جلوی این سیل مهیب را بگیرد. اما دولت یونانی باختر نتوانست سدی درمقابل این مردمان گردد؛ وبالنتیجه ازبیخ وبن جاروب شدومردمان شمالی مزبور مقاومت باختریها را درهم شکسته بطرف جنوب راندند، وسکاها در زرنگ برقرار شدند. وازاین زمان ایالت زرنگ (بیونانی درانکیانا) به سکستان یا سگستان معروف گردیده ودرقرون اسلامی این کلمه تعریب به سجستان شده است، وبفارسی سیستان گشت. وبعد سکاها بطرف هند رانده قسمتی ازآنرا تسخیر کردند ودولتی بوجود آمد که درتاریخ بدولت هند وسکایی معروف است.

این واقعه درزمان سلطنت جانشین پادشاه یونانی وباختری مناندر که هرمس نام داشت وقوع یافت. ازاین زمان دولت یونانی وباختری ضعیف گشته وتحلیل رفتند؛ وتمدن یونانی خاموش گردید وبقول گوت اشمیت زبان یونانی دراین حوالی تا یکصد میلادی استعمال می‌شد. ولی بعد ازآن ازمیان رفت وفقط خطوط یونانی را گاهی استعمال میکردند.

طخارهاــ قومی ازسکاها بودند که درآن طرف سند که اکنون آن صفحه‌را فرغانه گویند زندگی میکردند. ودرقرون اول اسلامی اعراب ازاین قوم نام‌میبردند. بطلمیوس جغرافی‌دان قدیم ازقومی تا گؤرا **Tehagouroi** نام میبرد. واسنادچینی ازاین قوم بنام توگارا **Togara** نام میبرند. یك نفر مسافرچینی بنام چانك کی‌ین که درحدود ۱۲۰ ق.م. به این نواحی ازطرف فغفورچین مأموریتی یافته بوده‌است، اطلاعات مفیدی ازاین قوم وپارتها وباختریها میدهد.

باری چنانکه درپیش گفتیم یوئه‌چی‌ها طخاریها رابحرکت آورده‌اند، وطخاریها برسر باختریها ریخته‌اند. و چنین بنظر میرسد که جنگ ایران و توران کـه در داستانهای ما بزمان کیانیان نسبت داده شده همین جنگها بوده است، که پارتها و باختریها بااقوام سکه‌ها یا بقول ایرانیان بااقوام تورانی کرده‌اند، ویك چیزهم نظری را کداظهار کردیم تأییدمیکند آنست که مردان ودلیران این داستانها را پهلوان مینامند. وحالا برای ما روشن است که پهلوان یعنی منسوب به پارت، زیرا کلمه‌ی پارت،

همان ، پرتو و پلهو او پهلو باشد . والف و نون علامت نسبت است نه علامت صیغه‌ی جمع. بنا بر این معنی پهلوان یعنی کسی که منسوب به پارتها و پهلوها باشد .

باری چون ایرانیها بیشتر با طخاریها سر و کار داشتند، و آنان آریانهای سکایی بوده‌اند، پس میتوان گفت که ایرانیها با تورانیان غیر آلتایی در زد و خورد بوده‌اند ، و آنها بباختر ریخته‌اند . اما طخاریها از نژاد زرد پوست نبوده‌اند، زیرا اولا از زبان آنان این نکته مسلم است . ودیگر چند سال قبل در تورفان که از بلاد غربی چین است است آثاری خطی بدست آمد و سه زبان در این کتابها یافتند. یکی از آنها طخاری است. واین زبان هم بزبان‌های ایران شمالی نزدیك است . باری اراضی حوزه‌ی علیای رود جیحون بنام قوم طخار معروف به طخارستان (تخارستان) شد .

برخی معتقدند که طخاری‌ها از اختلاط یوئه‌چی‌ها و سکها هستند. وسکاهایی‌ها که در سیستان یاسکستان ساکن شدند، بعلت اینکه نام سکایی را حفظ کرده‌اند، از سکایی‌های خالص میباشند. تا چندی پیش دوزبانیرا که در شمال ترکستان چین در کاراچار و کوتچه گفتگو میشد بنام طخاری یاد کرده، و آنرا با الف و ب ازهم جدا میکردند، ولی امروز این زبان‌ها را طخاری نمیگویند، بلکه به نامهای سرزمینی که در آنها صحبت میشود، یادمیکنند، وطخاری یا طخری که در اسناد آسیای مرکزی از آن اسم برده شده زبان سکایی‌ها یا کوشانی‌های طخارستان بوده است .

پادشاهان سکایی

این پادشاهان معروف به هند وسکایی هستند، و بیونانی آنها را **Indoscythia** گفته‌اند. در ناحیه‌ی چین کشوری را که دولت هند وسکایی در آن سلطنت کرده‌اند، کی‌پین **Kipin** نامیده شده، و آن حوزه‌ی رود ارغنداب و قسمت سفلای سند بوده است، و به وادی کابل هم نفوذ پیدا کردند.

موئس (۷۲ ق . م.)ـ نخستین پادشاهی که در کی‌پین یعنی حوزه‌ی ارغنداب وسند سفلی از مردمان هند وسکایی بسلطنت رسید، موئس خوانده شده و در کتیبه‌ی مسین

که از تا گزیلا بدست آمده ، بنام «شاه بزرگ موگا» یاد گردیده . مسکوکات این پادشاه ازروی پادشاهان یونانی ، وباختری تقلیدشده است . سکه‌هایی که ازوی بدست آمده فقط به نقره و مس است . وضرب آنها روی سکه و بخط یونانی نوشته شده : «بازیلوس بازیلون ملاوس مایوس . یعنی «شهنشاه بزرگ موئس یاموآ» . وپشت سکه به لهجه‌ی پراکریتی وبرسم الخط خروشتی نوشته شده : «راجاتی راجاسامهاتا ساموآسا» .

آزس Azes (۵۸ ق . م .)ـ دومین پادشاه معروف هندو سکایی است . قلمرو حکومت وی از کی‌پین تا پنجاب و گندار بوده است . وی نیز در طرز سکه‌های خود ازپادشاهان یونانی وباختر تقلید کرده است . انواع سکه‌های او بقدری زیاد است ، که برخی از محققین بوجوددو آزس معتقد شده‌اند ، که تقریبا معاصر یکدیگر بوده ، یکی در حوزه‌ی ارغنداب و دیگر در پنجاب شرقی و گندها را . وی نیزمانند موئس سکه‌ی طلایی ندارد ؛ و در روی مسکوکات خود تقریباً یك عنوان یونانی « بازیلوس بازیلون ملاوس ازوس» یعنی شاهنشاه بزرگ ازس نوشته ، ودرپشت سکه به لهجه‌ی پراکریتی وخط خروشتی نوشته شده : «مهاراجاساراجا سامهاتا سایاسا» .

ازیلیزس (۴۰ـ۴۵ ق . م .) ـ وی پیش از نشستن برتخت سلطنت با پدرش ازس درامر پادشاهی شریك بود ، وسکه‌هایی ازوی بشرکت پدرش بدست آمده است . انواع مسکوکات اوزیاد است . وهمه‌ی آنها ازنقره ومس است ، ودر روی سکه‌ی تنهای او به نقره بیونانی این عبارت نوشته شده : «بازیلوس ازیلیزوس» . یعنی شاهنشاه بزرگ ازیلیزوس . درپشت سکه بخط خروشتی نوشته شده مهاراجا ساراجاتی راجاسامهاتا سائی لی زاسا»

پهلوها

پهلوها شعبه‌یـی از پارتها بودند ، که در مشرق ایران در حوزه‌ی هیرمند و سیستان پراکنده بودند . وزمانیکه سکاها وارد سکستان یا سجستان «سیستان» شدند ، با آنان مخلوط گردیدند ، وقومی بنام قوم سکایی وپارتی یا سیت وپارت تشکیل دادند ،

وچون پارتها را پهلو نیز میگفتند ، ازاینرومعروف به خاندان وسلسله‌ی پهلوهاشدند. این قوم ازقرن اول قبل ازمیلاد درسیستان تشکیل حکومت دادند. پس ازدولت هند وسکایی که درفصل پیش پادشاهان آنان رایاد کردیم ، نوبت بدولت پهلوها میرسد. که ازاختلاط پارتها وسکاییها پدیدآمده بودند، و«ونس» نامی که یکی ازرؤسای پارتی درسیستان بود به تشکیل سلطنت مستقلی پرداخت.

ونس Vonones (۱۲۰ ق.م.)-چون ارد پادشاه اشکانی پایتخت خودرا به تیسفون انتقال داد، وتوجه اشکانیان نسبت بمشرق ایران کمتر گردید، اقوام پارتی سکایی که پهلوهاباشند فرصت راغنیمت شمرده، وحکومت مستقل درسیستان ورخج ومشرق ایران تشکیل دادند. و در همان هنگامیکه سه پادشاه اول هندو سکایی، پادشاهی خود رادرهند مستقرمیساختند، ونس بعنوان شهنشاه بزرگ درسیستان و قندهارسلطنت میکرد. ظاهراً ونس پس ازمهرداد دوم اشکانی (۸۸–۲۳ ق.م.) بسلطنت رسیده است.

درمسکوکات نام ونس بایکعده ازشاهزادگان وامرای دیگرهمراه است. یعنی در پشت سکه‌های او نام برخی از امرای دیگرثبت شده، مانند اسپالاهورا Spalahora واسپالاگاداما Spalagadama برادروبرادرزاده‌ی اووغیره، ودرضرب سکه‌های اودورسم الخط یونانی وخروشتی بکار رفته، وعنوان او بیونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملااوس ونونس» یعنی شهنشاه بزرگ ونونس. مسکوکات او تقلیدی ازسکه‌ی پادشاهان باختراست.

پس ازاوبرادرش اسپالی ریزس Spalirises یا اسپالاهورا پادشاه شد. سکه-هایی که ازاوبدست آمده بنقره ومس است، وبرسم الخط خروشتی ویونانی میباشد، ودررسم الخط یونانی «بازیلوس ملاوس اسپالی ریزس» نوشته شده که بمعنی پادشاه بزرگ اسپالی ریزس است، ودررسم الخط خروشتی درپشت سکه، کلمه‌ی ایاسا Ayasa آمده، که بعضی آنرا ازس Azes خوانده، واوراپسراسپالی ریزای مزبورشمرده‌اند. وبرخی او رابا ازس پادشاه هند وسکایی که درفصل پیش گذشت یکی دانسته‌اند. از

اسپالی ریزا سکه‌یی ازمس یافت شده ، که با پسرخویش اسپالاگارامس مشترکاً سکه‌زده‌اند. وعنوان خوداو بیونانی درسکه چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس اسپالی ریزوس». شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس. و درپشت سکه، عنوان او بخط خروشتی وزبان پراکریتی چنین است: «مهاراجا سامهاتا ساکااسپالی ری‌زی‌سا» یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس.

گندوفارس (۱۹-۴۸ ق. م.)- اواز پادشاهان مقتدر ومعروف این سلسله‌است. حدود پادشاهی وی‌ازسیستان تاپنجاب هند بود، وسکه‌هایی ازوی در آن‌ایالت یافت شده است. نام اورا «گندوفارس و گندوفر» نیز نوشته‌اند. ازوی کتیبه‌یی درمنطقه‌ی پیشاوردر تخت‌باهی کشف‌شده است. وی‌علاوه‌برعنوان «بازیلوس بازیلون» (شاهنشاه) عنوان‌سوتروس (منجی) ودین‌دار نیز داشته‌است بعضی اسم قندهار را مشتق‌ازاسم گندوفار می‌دانند.

درزمانیکه گندوفارس‌از حوزه‌ی ارغنداب گرفته، تا تمام سیستان و گدروزیا (بلوچستان) وحوزه‌ی سندفرمانروایی داشت. درمنطقه‌ی کابل‌هرمایوس آخرین امیر باختری کابل، ودرشمال سلسله‌ی جبال هندوکش کجولاکد فیزس ، اولین پادشاه کوشانی حکومت میکردند. بطوریکه اکثرموّرخان ذکـر کرده‌اند گندوفارس، هرمایوس را شکست داد، وحکومت‌اورا منقرض ساخت.

ازوقایعی که بزمان گندوفارس نسبت میدهند، سفرسنت توماس از قدیسین ومبلغین مسیحی بهندوستان‌است؛ که دراثرواقعه‌یی که‌روی‌داد، مینویسند که گندو-فارس بدست‌این مبلغ عیسوی آیین مسیحی‌را پذیرفت، ومجمع مسیحیان‌هندهنوزمبدأ تشکیل‌انجمن خودرا به‌سنت‌توماس میرسانند. محل‌قتل‌این قدیس‌رادرحوالی‌مدرس میدانند. داستان مسیحی‌شدن گندو فارس بزبانهای مختلفی ازقبیل‌یونانی وسریانی ولاتین وارمنی نوشته شده است. وی پیش‌ازپذیرفتن دین مسیحی به‌آیین اوستایی بوده‌است. و در سکه‌هایی که به‌نقره از او یافت شده عنوان‌اوبیونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس گندوفروس»، یعنی شاهنشاه بزرگ گندوفارس

ابداگاسا— پس از گندوفارس ، یکی ازخویشان او بنام ابداگاسا، به‌سلطنت نشست. عنوان او در رسم‌الخطّ یونانی برسکه‌ها چنین‌است : «بازیلئون تس بازیلون ابداگازوس».

اورتاگنس — احتمال‌میدهند که او برادر گندوفارس باشد، واویکی ازپادشاهان دودمان پهلواست، ودرنیمه‌ی دوم قرن اول میلادی سلطنت میکرد.

پارکوراوی (۷۵–۶۰ میلادی) پس ازاورتاگنس پادشاه شد.

این بود خلاصه‌یی از سلسله‌ی پهلوها که مدارك آن بیشتر سکه‌هایی است که ازآنان بدست‌آمده. روی‌هم‌رفته‌تاریخ سلطنت این خانواده مبهم است. برخی آنان را خاندان سکایی وبرخی هند وپارت یاد کرده‌اند، وبرخی ازمورّخان هندو پارت‌ها یا پهلوها را بدو طبقه تقسیم کرده‌اند : یکی جانشینان و اخلاف ونس و دیگری اخلاف گندوفارس.

برخی ازروی نامهای پادشاهان آن سلسله، ایشان را محققاً پارتی‌دانسته‌اند بعضیها موئی‌وونس را، دوامیرسکایی وپهلوی میدانند که‌تقریباً در یك زمان (۱۲۰ ق.م.) یکی درپنجاب وهند ودیگری درسکستان وارا کوزی (سیستان وقندهار) به سلطنت رسیدند. ولی چون بخشی ازمسکوکات گندوفارس وجانشینان اودر۱۸۳۴ میلادی درحوزه‌ی ارغنداب وخاك افغانستان یافت شده، شکی باقی نمیماند، که آنان درنواحی سیستان وافغانستان حکومت میکرده‌اند.

پادشاهان پارت

هنوز دوسه سال ازتأسیس دولت باختر توسط دیودوتوس Diodotus نگذشته بود، که عصیان دیگری علیه پادشاهان سلوکی در همان مشرق ایران روی داد. ودولت دیگری توسط قومی ایرانی بنام پارت در خراسان تأسیس گشت. این قوم هیچگاه تحت‌متابعت سلوکیهاقرارنگرفته بود. این مردم بطورچادرنشین وآزادانه درمشرق ایران‌زندگی میکردند. آنان‌از قبیله‌ی‌پرنی Parni که تیره‌یی ار قوم داهه Daha بودند، بشمار میرفتند. داهه مجموعه‌یی‌ازقبایل‌سکایی بود، که‌بصورت چادرنشین دراستپ‌های میان گرگان ودریای‌آرال زندگی میکردند.

استرابون مینویسد که مردم داهه در آغاز در کنار دریای‌آزف کنونی‌مسکن داشتند. سپس ازآنجا کوچیده بسوی خوارزم رفته، در همسایگی گرگان مسکن گزیدند. وسپس بخراسان کنونی مهاجرت کردند.

پارتها سوارکارانی بودند که خوشبختی بزرگ آنان، بنا بنوشته‌ی مورخان قدیم، مرگ درجنگ بود؛ ومرگ طبیعی را مرگی شرم‌آور میشمردند. نامی که پارتیان برخود میدادند، معلوم نیست. اصطلاح پارت که درمنابع غربی‌شناخته‌شده شاید مترادف پرثوه Parthava است، که در کتیبه‌ی‌داریوش هم یاد شده است؛ و بعدها به‌پهلو تبدیل شده است. بعضی ازایران‌شناسان این کلمه را بمعنی «جنگاور وسوار» گرفته‌اند. واین اسم چنین است که ازطرف قوم خانه نشین به همه اقوام چادرنشین وسواره که پیوسته برمشرق ایران هجوم میبردند، اطلاق میشده؛وسپس بریکی ازایالات سرحدی مشرق شاهنشاهی ایران اطلاق گردیده؛ میتوان این نفوذ

پرنی را در سرزمین ایران پیش‌درآمد جنبش بزرگ تیره های‌سکایی که‌هجـوم آنان یکصد سال پس از آن، ایران شرقی را زیرورو کرد وبه حکومت بلخ پایان داد دانست. پارتها دراوایل نیمه‌ی دوم پیش از میلاد سرزمین پـارت را از چنگ حکومت یونانی درآوردند.

خاندان اشکانی

این عنوان‌ازنام ارشك‌بنیادگذارآن خاندان گرفته شده است. نخست‌آنان را در انتساب به ارشك سردودمان‌آن خاندان «ارشکانی» می گفتند، بعدهاتبدیل باشکانی شده است. برخی گفته‌اند که چون جایگاه اشکانیان در«آساك» بود.ازاین جهت‌آن خانواده‌را اشکانی خواندند، ولی این قول ضعیف بنظرمیرسد.

اشك اول (ارشك)- بنا بروایت استرابون مردی‌سکایی ازتیره‌ی‌پارتی بود، و دردره‌های‌رود اترك‌میزیست. چون‌شنید که دیودتوس درباختر سربرداشته،ودعوی استقلال کرده است. اونیز بپارت‌آمد واز فرمان سلوکیها سرپیچید وخود را شاه خواند. وسلسله‌ی‌اشکانی را تشکیل داد(۲۵۰ق.م.). پس ازآن روی بباختر آورد، وباآن دولت که تازه مستقل شده بود ، به جنگ پـرداخت ، ودرآن میان کشته شد (۲۴۷ق.م.)

ارشك نیای پادشاهان اشکانی است. وموردستایش‌ایشان بود. واورا به‌لقب یونانی اپی‌فانس **Epiphanes** میخواندندکه بزبان یونانی بمعنی‌نامداروسرافراز است ونام اورا درآغازاسم خود برای احترام میافزودند.

اشك دوم ، تیرداد اول - پس ازبرادرشاه شد. وی ۳۷سال پادشاهی کرد ، ووضع خود را دربرابر سلوکیان وباختریان استوارساخت ، وپایتخت خود را از آساك به شهر هکاتم پیلس **Hecatompylos** (صد دروازه) انتقال داد . و خود را شاه بزرگ خواند . پارتها سال ۲۴۸ ق.م. را که سال بشاهی نشستن اوست مبدأ تاریخ خود قراردادند.

اشکانیان برای اینکه خاندان خود را محبوب مردم ایران سازند، خودرااز نسل هخامنشیان‌میشمردند، ومیگفتند که فری‌یاپیت Phriapites پدراشك وتیرداد پسر اردشیر دوم هخامنشی بوده‌است. تیرداد باپادشاه سلوکی سلوکوس کالی‌نیکوس جنگ کرد، واورا شکست داد پس‌از آن شهری‌بنام «دارا» که درنزدیك ابیورد کنونی است بساخت، وی درپیری (۲۱۴ق.م.) در گذشت.

اشك سوم (اردوان، ارتبان اول)- پس ازپدر بتخت نشست (۲۱۴ق.م.) از نبرد آنتیوخوس سوم برادر سلوکوس سوم باآخه‌لائوس استفاده کرده. به تسخیر ولایت «مردها» وولایت جنوبی دریای خزر وری وهمدان پرداخت. ولی بـزودی آنتیوخوس بداخل ایران لشکر کشی کرده همدان را پس گرفت ومعبد آناهیتارا را درآنجا غارت کرد ومعادل چهارهزار تالان‌ذخایر از آنجا بغارت برد(۲۰۹ق.م.) پارتها درمقابل سپاه سلوکی عقب‌نشینی کردند ودر جنگ و گریز تلفاتی به سپاه آنتیوخوس وارد آوردند. آنتیوخوس خسته شده با اردوان صلح کرده بباختر رفت (۲۰۶ق.م.)، وسپس‌ازراه کابل‌ودره‌ی خیبر بهندرفته، ازراه کرمان‌وسیستان‌باز گشت اردوان درحوالی ۱۹۶ق.م. در گذشت.

اشك چهارم (فری‌یاپت)- پس ازپدر بتخت نشست، ودر مدت پانزده سال در پارت، بآسودگی وآرامش پادشاهی کرد. زیرا باختریان متوجه هند بودند و با پارتیان کاری نداشتند. فری‌یاپت‌از۱۹۶تا۱۸۱ق.م. سلطنت کرده.

اشك پنجم (فرهاد اول) - پس ازپدر به تخت نشست (۱۸۱ق.م.)وتپورستان (طبرستان)را بگرفت، ومارد‌ها (مردها)را که درمحل تنکابن کنونی‌مسکن‌داشتند، مجبور کرد که‌در دربندخزر(ایوان کی‌امروزی)یعنی‌راهی که‌ازخراسان‌بماد میرفت پاسبانی کنند. این شاه‌شهرخاراکس‌را که برخی‌باشهرستانك کنونی‌تطبیق کرده‌اند، درری‌بنانهاد. فرهاد در۱۷۴ق.م. در گذشت. چون‌نمیخواست که پس‌ازوی کشورش بدست پسران بی‌تجربه‌اش بیفتد. ازاینرو پیش ازمرگ وصیت کرد، که پس‌ازوی برادرش‌مهرداد که درحیات خوداورا بسیار دوست میداشت‌ودرسکه‌های‌خود، خویش را فیلادلفوس Philadelphus میخواند جانشین او شود.

اشك ششم (مهرداد اول)- پس از برادرش برتخت نشست(۱۷٤ق.م.)وی بانی عظمت دولت پارت است، وی درمدت سلطنت ۳۷ ساله‌ی خود پارت کوچك رامبدل بدولتی بزرگ کرد. چنانکه مورخان اورا داریوش سلسله‌ی اشکانی دانسته‌اند. دراین زمان دولت سلوکی بواسطه‌ی جنگ با رومیان‌ومصریان‌ویهودیان به‌ناتوانی گراییده بود. مهرداد درهنگامیکه او کراتید پادشاه باختر مشغول تسخیر پنجاب هند بود، ودر آن‌میان بدست پسرش کشته شد. ازموقع استفاده کرده به‌باختر لشگر کشید، وقسمت غربی آن کشور را ضمیمه‌ی پارت کرد. وبعضی نوشته‌اند، که همه باختر را بتصرف در آورد.

چندسال پس ازتصرف باختر، درهنگامیکه آنتیوخوس پنجم که کودکی بین۹ تا۱٤ ساله، وپادشاه سلوکی بود به ماد بزرگ حمله برد. وآن ایالت را ضمیمه‌ی پارت کرد. وپس‌ازفرونشاندن شورش گرگان، ایالت خوزستان وپارس را تسخیر کرد. سپس‌بطرف باختررفته، وازآنها‌بهند در آمد، وتارود «هیداسپ» جیلم‌امروز درپنجاب براند.

بعضی ازمورخان نوشته‌اند که چون دولت یونانی وباختری تا (۱۲٦ق.م.) در دره‌ی‌کابل وجود داشت. بایدحدود متصرفات مهرداد راتا کوههای پاراپامیزاد (شمال افغانستان) دانست. بزرگ شدن پارت دولت سلوکی رابوحشت انداخت. دمتریوس دوم (نیکاتور) پادشاه سلوکی بمقابل مهرداد شتافت، وپارسیها وباختریها نیز بیاری دمتریوس برضد پارت سر بشورش برداشتند. مهرداد چون‌دشمن رانیرومند یافت به بهانه‌ی عقد صلح دمتریوس را باردوی خویش‌آورده گرفتار کرد ولی بااو بسیارخوب رفتار کرد حتی دخترش رچ‌گونه **Rhadogune** را بزنی باو داد. ولی دراین میان به بستر بیماری افتادودر گذشت (۱۳٦ ق.م.) ازجمله‌کارهای مهرداد تنبیه مردم خوزستان بود. وی به‌تقلید پیشینیان خودآنتیوخوس سوم و چهارم دو معبدعظیم‌وپرمایه آتنا **Athena** و آرتمیس **Artemis** را که‌محتملامعا بدمقدس آناهیتا (ناهید) بوده است، غارت کرد؛ و غنیمتی عظیم نصیب او شد.

اشک هفتم (فرهاددوم)- پس ازپدر بتخت نشست (۱۳۶ ق.م.)، دمتریوس پس از مرگ مهرداد بگریخت، ولی گرفتارشد. وفرهاددوم اورا به گرگان نزدزنش فرستاد، برادردمتریوس محبوس که آنتیوخوس هفتم نام داشت، برای تصرف ایالات ازدست رفته ورهانیدن برادر باسپاهی به بین النهرین در آمد، وسپس همدان راتسخیر کرد. دراین هنگام مردم ایران برفرهاد دوم شوریدند. فرهاد پیشنهاد صلح کرد. آنتیوخوس گفت فرهاد باید بهمان پارت قناعت کند. شاه تدبیری اندیشید و برای ایجادجنگی خانگی درشام، دمتریوس را اززندان رها کردتا کشورسلوکیه را ازبرادرش بگیرد. ولی درهمان زمان شورشی ازطرف ایرانیان برضد سپاهیان سلوکی رخ داد. وچون آنتیوخوس بکمك سربازان خود شتافت؛ در جنگی که میان او وفرهاد روی داد کشته شد. واین آخرین جنگ سلوکیان بااشکانیان بود (۱۲۹ ق.م.) پارتیان موفق نشدند که سلوکیها را تعقیب کرده به سوریه حمله کنند. زیرا گرفتار حمله ی سکاها از پشت سرخود شدند. چه وقتیکه فرهاد باآنتیوخوس میجنگید، سکاهای بدوی را بیاری خودطلبید، ولی آنان پس ازفتح فرهادرسیدند، که وجودشان دیگرمفید نبود.

چون فرهاد بایشان گفت که بدلیل دیررسیدن مستحق پاداش نیستند، سکاها رنجیده بمرزهای پارت تجاوز کردند. وبنای قتل وغارت را گذاشتند. فرهاد مردانه بمقابل آنان شتافت ولی دراثرخیانت سپاهیان اسیریونانی که باسکاها همدست شده بودند، فرهاد در ۱۲۷ ق.م. بدست سکاها کشته شد. اقوامی ازسکاها دراثراین واقعه درزرنگ که قسمتی ازایران شرقی بود مسکن گزیده، و کم کم آن ناحیه بنام ایشان سکستان (سجستان یا سیستان) خوانده شده.

اشک هشتم (اردوان دوم)- عمّ فرهاد دوم بود. اوپسر فری یاپت است؛ وی در جنگ با مردم یوئه‌چی که ازنژاد زرد بودند زخم برداشته بمرد. این مردم راهونها بسوی ایران رانده بودند، وبراثر فشارهمین قوم بود که دولت باختر بهندمنتقل گردید و کشور باختر بدست یوئه‌چی‌ها افتاد.

اشک نهم (مهرداد دوم یامهرداد بزرگ)- مهرداد دوم ازپادشاهان بزرگ اشکانی است. وی پس ازپدرش اردوان دوم به تخت نشست (۱۲۴ ق.م.)، وسکاها را شکست

سختی داد. وخطر نژاد زرد را ازایران دور کرد. وی در حدود ۱۱۵ ق.م. هیأت سفارتی را که ازطرف فغفورچین فرستاده‌شده بودند، پذیرفت، وباپادشاه آن کشورپیمان بازرگانی وترانزیت بست. ازطرف دیگردولت روم درمغرب اقتداروسیعی بهم رسانیده، برای اکمال جهانگیری خود تسخیرایران وهند را لازم میدانست.

درزمان مهرداد دوم بود که روم وایران برای اولین‌بار بیکدیگر برخورد کردند. اختلاف‌ایران وروم‌ازهمان روزهای نخست‌تا آخر، برسرمسأله‌ی‌ارمنستان بود، که هردوتسلط برآن‌ایالت را ادعا میکردند. چنانکه در پیش گفتیم، مهرداد اول که دولت پارت را توسعه میداد، درفتوحات خود بارمنستان رسید، وبا کمک اودرزمان آنتیوخوس‌اپی فانس ارمنی‌ها، خود را ازتسلط سلوکی‌ها آزاد کردند. ودرآنجا دولتی تشکیل شد که سلطنت آن بدست یکی ازشاخه‌های سلسله‌ی‌اشکانی افتاد. این شاهزادگان‌اشکانی که درارمنستان‌سلطنت‌میکردند، لقب شاهی‌داشتند.

درزمان‌مهرداد دوم آرتاکسیاس Artaxias پادشاه‌ارمنستان‌نخواست ازایران اطاعت کند. مهردادپس‌ازشکست‌فاحشی که به‌سکاها دادمتوجه‌ارمنستان‌شده پیروز گردید، وتیگران پادشاه ارمنستان شد. مهرداد دوم برای‌اینکه ازجانب‌ارمنستان آسوده خاطرباشد، پسربزرگ تیگران رابطور گروگان بدربارخوداعزام داشت. بعدها درزمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت، وآن کشور ازخلیج ایسوس‌در مدیترانه‌تادریای خزرامتداد یافت. دراین‌بین تیگران بامهرداد اوپاتور Eupator پادشاه پنت متحد گردید.

در سال۹۲ ق.م. رومیان به‌رود فرات رسیدند چون دولت ارمنستان بر اثر اتحاد باپنت قسمتی از اراضی ایران را اشغال نموده بود مهرداد اول سفیری بنام ارباز Orbazus بنزد سولا Sylla کنسول روم در آسیای صغیرفرستاد، تا بادولت‌روم اتحاد تعرض وتدافعی منعقد نماید. چون سولا در مجالس ملاقات جای محترم را اشغال‌میکرد، وبین پادشاه کاپادوکیه وسفیرایران مینشست. این‌طرزرفتاررامهرداد دوم اهانت تلقی کرده، چون سفیرش بایران بازگشت، دستورداد اورابکشند، که چرا حیثیت‌خود وایران را حفظ نکرده است.

مهرداد دوم ایران را بصورت قدرت جهانی در آورد، وتماسهای اوباروم در مغرب وباچین درمشرق عظمت نقش اورادرحیات سیاسی واقتصادی دنیای آنروز نشان داد، و موجب شد که وی را به‌لقب شاهنشاه وبزرگ بخوانند. مهرداد دوم حدود شرقی‌ایران راتا کوههای هیمالیا رسانید.

نتیجه‌ی‌مذاکرات سفیرایران باسولا آن شد، که‌سولاازپذیرفتن‌پیشنهادپیمان باایران بعذراینکه ازطرف سنای روم چنین اختیاری ندارد، شانه خالی کرد. بعداً تیگران بتعرضات‌خود نسبت به‌پارت‌افزود، و کردون (کردستان)راازپارت‌انتزاع کرد. سلطنت مهرداد دوم را بین سال ۱۲٤ تا۷٦ق.م. دانسته‌اند.

اشك‌دهم - سنتروك Sintarokes

پس‌ازمهراد دوم منازعاتی درمیان‌مدعیان‌سلطنت در گرفت. گوت‌اشمیدعقیده دارد که پس از مهرداد اردوان نامی به تخت نشست که همان اردوان دوم باشد و جلوس‌اوتقریباً مقارن سال ۸٦.م. بوده‌است.

اما راجع به‌سنتروك گمان میرود، که وی برادراشك ششم مهرداداول بوده است. وظاهراً درجنگ باسکاها مدتی اسیر آن قوم بوده است. وبعد بیاری آن‌قوم به‌تخت نشسته‌است. درهنگامیکه اوشاه شد، پیرمردی ۸۰ ساله بود، وپارت بر اثر منازعه‌باارمنیها وتیگران شاه ارمنستان دراین زمان‌بقدری مقتدرشده بود، که خود را شاه شاهان ایران‌میخواند. محققان پادشاهی‌سنتروك‌را از۷٦تا٦۷ق.م. نوشته‌اند.

اشك یازدهم (فرهاد سوم)

پس ازمرگ سنتروك پسرش‌فرهاد سوم بتخت‌نشست. در آغاز او مانندپدرش سنتروك میخواست، در جنگهای مهرداد ششم پادشاه پنت با رومیها بیطرف بماند. ولی‌هنگامیکه پومپه سرداررومی‌در٦٦ق.م. به‌آسیا آمد. هریك‌ازدوطرف‌میخواستند که دولت پارت را بسوی خود جلب کنند.و هر کدام سفیری بدربار فرهاد گسیل داشت. این‌بارفرهاد بطرف روم رفت زیرا پومپه باو وعده داد که درازای همراهی کردون و آدیاباین‌دو ولایتی را که تیگران پادشاه ارمنستان ازدولت پارت گرفته‌بود، به‌فرهاد بر گرداند. فرهاد پذیرفت وبارمنستان حمله برد. تیگران شکست یافته

به کوهها گریخت. فرهادپسر اورا که تیگران نام‌داشت، بجای او گذاشته به‌ایران آمد.
پس ازمراجعت‌فرهاد تیگران پیراز کوهها باز گشته تیگران جوان‌را شکست داد.

در این هنگام پومپه بارمنستان حمله کرده آن کشوررا در تحت تسلط روم درآورد وتیگران‌جوان را اسیر کرد. پس ازمدتی‌فرهادسفیری‌نزد پومپه فرستاده، تیگران رابااین عنوان که دامادواوست خواست که دراختیاراو بگذارند. رود فرات نیز مرز بین ایران و روم باشد. پومپه به فرهاد پاسخ داد که تیگران جوان پسر تیگران پیراست، وحق پدر نسبت به پسر بیش‌ازحق پدرزن نسبت بداماد است. اما درباره‌ی مرزدو کشورتنهاعدالت میتوانند، معلوم دارد که مرز دو دولت از کجا باید باشد. پومپه‌تامدتیکه در آسیا بود با دولت اشکانی‌مدارامیکرد. ولی اوضاع بخوبی نشان‌میداد که‌بزودی‌جنگی‌مداوم بین‌این‌دوحریف‌درخواهد گرفت. فرهادرادوپسرش مهرداد وارد بهمدستی‌هم‌مسموم کردند. مدت پادشاهی‌اورا از۶۷ تا۶۰ق.م. نوشته‌اند.

اشک دوازدهم (مهرداد سوم) :

مهرداد سوم پدر کش، پس‌ازشاه شدن برای باز گرفتن کردون(کردستان) بارمنستان‌لشکر کشید، و کردون راپس گرفت. اما درغیاب‌اوبزرگان‌ایران‌بروی شوریده و برادرش ارد را به تخت نشانیدند. مهرداد درارمنستان ازاین خبراطلاع یافت، وبالشگری‌بایران باز گشت. اردبگریخت. مهرداد بقدری سفاکی کرد که مجلس مهستان یعنی بزرگان پارتی اوراخلع کرده مجدداً ارد را به تخت‌نشانیدند. مهرداد گریخته‌نزد گابی‌نیوس **Gabinius** سردارروم درسوریه‌رفت (۵۵ ق.م.) گابی نیوس به مهرداد کمکی نکرد. مهرداد گریخته بقبایل عرب درحوالی بابل‌پناه‌برد، وبکمك آنان‌بابل وسلو کیه‌را گرفت. ولی‌سور ناسردارنامی ارد اورا وادار به تسلیم کرده بفرمان ارد کشت. پادشاهی مهرداد از ۶۰ تا ۵۶یا۵۵ ق.م. بود.

اشك‌سیزدهم (ارداول) :

این شاه پس از برادر بـه تخت نشست. جلوس او را اغلب در ۵۵ق.م. نوشته‌اند. در زمان این پادشاه کـراسوس **Crassus** یکی از کنسولهای سه گانه‌ی

روم دو کنسول دیگر سزار و پومپه بودند بدون آنکه نظر سنای روم را جلب کند خودسرانه بخیال آنکه چون اسکندر آسیا را فتح خواهد کرد، به ایران لشکر کشید. نخست به بین النهرین تاخت و سپس بشام باز گشت (۵۴ ق.م.)

در اینجا آرتاواردس پادشاه ارمنستان او را ملاقات کرد، و وعده داد، که در جنگ با ایران ۱۶ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده باو بدهد، و باو پیشنهاد کرد که کراسوس در کوهستان ارمنستان با لشگر ارد جنگ کند. ولی کراسوس ترجیح داد که در بین‌النهرین باسپاه ایران مصاف دهد. زیرا این سرزمین را از جهت سفری که قبلا بدان کرده بود بهتر میشناخت.

در این هنگام سفیری از ایران بخدمت او رسید، و گفت: «پادشاه ما میگوید اگر مردم روم میخواستند با ایران جنگ کنند، من حاضر بجنگ میشدم؛ ولی بطوریکه شنیده‌ام شما برای هوای نفس خود بخاك ایران دست اندازی کرده‌اید. من برای نشان دادن حسن نیت خود حاضرم به پیری شما رحم کنم، و برومیهایی که در شهرهـای ایران هستند. اجازه دهم بیرون روند. زیرا پادشاه ما این رومیها را زندانیان خود میدانند نه پادگان شما»

کراسوس با کبر و نخوت گفت: «نیتم را در شهر سلوکیه بشما اعلام خواهم کرد.» سفیر ایران که ویزی گس **Visigés** نام داشت، خندید و گفت: «کراسوس اگر از این کف دست من مویی خواهد رویید، توسلوکیه را خواهی دید!» کراسوس سپس با لژیون‌های رومی که شماره‌ی آنان به چهل و دو هزار میرسید به بین النهرین در آمد.

از طرفی ارد بشتاب وارد ارمنستان شده آن کشور را اشغال کرد، تا پادشاه آن نتواند سواره نظام خود را بیاری کراسوس بفرستد.

ارد یکی از سرداران خود را که سورنا **Surena** نام داشت با تمام سواره نظام پارتی مأمور جنگ با کراسوس کرد. کراسوس که در آغاز میخواست از طول فرات گذشته در مقابل سلوکیه با لشگر ایران جنگ کند، بفریب یکی از مشایخ عرب بنام آریام نس **Ariamnes** که در نهان متحد ارد بود، نقشه‌ی خود را تغییر داده به بین النهرین در آمد، و تا نزدیکی حران **Carrhoe** که در میان ادس (اورفا) و رأس عین واقع

واززمان قدیم مرکزصابئین بود پیشرفت. دراین بیابان بی آب وعلف ناگهان سپاه سورنا که قسمتی ازلشگرش را پنهان کرده بود نمودارشد کراسوس بخیال اینکه سپاه ایران اندك است، بدون آنکه از رنج آن سفر بیابانی بیاساید، فرمان حمله داد. رومیان شروع به تیراندازی کردند. ولی تیرهای ایشان به سواره نظام پارتی کارگر نبود، زیرا پارتیها ازجهات مهارتی که در تیراندازی داشتند. ازدورجنگ میکردند و بطریق جنگ و گریزرومیان را به بیابانهای بی آب و علف کشانیدند، پس ازآن از هرسو بر گشته تلفات سختی برایشان وارد آوردند.

دراین میان فابیوس Fabius پسرجوان کراسوس که زیردست ژولیوس سزار در کشور گالیا (فرانسه) فنون نظامی را آموخته بود باهزار و چهارصد سوار بکمك پدرخود دررسید، ولی بدبختانه فابیوس در جنگ کشته شد. ناگهان کراسوس سر پسرخود را برسر نیزه پارتیها دید عرصه بررومیها چنان تنگ شد، که معاون فرمانده، او کتاویوس Octavius که بعدها قیصرروم شد، تصمیم به عقب نشینی گرفت.

دراین حال سورنا به کراسوس پیشنهادمتار که ی جنگ کرد. کراسوس برای امضای پیمان متارکه، تنها باسورنا بطرف خیمه یی که بنابود در آنجا متارکه امضاء شود رهسپارشد. افسران ستادارتش اونگران شده ازبیم آنکه بوی سوء قصدی بشود دنبال کراسوس رفتند. دراین حال جنگی بین سواران پارتی و رومی در گرفت که منجر به کشته شدن کراسوس سردارروم شد. همینکه سپاه روم خبر کشته شدن اورا شنیدند بوحشت افتادند. بجزدوهزارتن که موفق بگریختن شدند دیگران که زنده مانده بودند اسیرپارتی ها گشتند. تلفات سپاه کراسوس را در این جنگ بیست هزارتن نوشته اند. سر کراسوس را برای ارد برده درهنگامیکه درارمنستان مجلس جشنی برای عروسی پسرش «پاکر» بادختر آرتا واردس پادشاه ارمنستان آراسته بود بپای اوانداختند.

شخصیت سورنا چنانکه مورخان رومی نوشته اند، اثر غریبی در رومیان گذاشت. وی ده هزارسوارازاملاك خود برای این جنگ تهیه کرده بود.

گویندسورنادرشهوترانی افراط بسیارمیکرد. هزارشتر باروبنه شخصی اورامیبرده

ودویست عرّاده حرمخانه‌ی اورا حمل میکرده‌است. از چهل هزارتن سپاه روم یك نیم،در این جنگ تلف شدند. و ده هزارتن بسر کردگی کاسیوس Cassius ازفرات گذشتندوده هزارتن‌دیگراسیر گردیده درمر گیانا (مروکنونی) سکونت‌داده‌شدند.

درسال ۵۱ ق. م. اردپسرخودپاکررا که هنوزنوجوان‌بود، بالشگری‌بسوریه فرستاد. لشکرپارتی‌ازفرات گذشته‌واز کاسیوس‌شکست‌خورد. میخواست که‌شکست خودراجبران کند، ولی چون‌توطئه‌یی‌برضد پدرخودترتیب داده بود، بدربار‌احضار شدوعفو گردید. پس‌ازمتار که‌یی‌طولانی در۲۹ ق. م. بایك‌سردار رومی‌بنام‌لابینیوس Labinius که درخدمت پادشاه اشکانی‌بود مجدداً‌برای گرفتن سوریه‌فرستاده‌شد.

پاکرهمه خاك سوریه را باستثنای شهرصور تصرف کرد، و به‌فلسطین رفت، وآنجا رانیزتحت نفوذ ایران قرارداد. در این هنگام جنگ داخلی در دولت روم بین پومپه وسزاروآنتوان آغاز گردید ارد درجواب پومپه که تقاضای کمك‌ازایران کرده بود، گفت حاضراست باوی عقداتحاد به‌بندد. بشرط آنکه وی سوریه را به ایران واگذار کند، ولی پومپه‌این‌شرط رانپذیرفت. اردنیز درداخله روم‌تحریکاتی میکرد، ومیخواست جمهوری طلبان ازبین نروند، وجنگهای داخلی بیشترامتداد یابدتا درنتیجه روم ضعیف گرددتا اوبتواند مستعمرات روم‌را درآسیاتصرف کند.

دراین‌حال‌بود که ارد روم را موردحمله قرارداد. نقشه‌ی جنگی چنین‌بود که سپاه پارتی‌بدوقسمت شود. یکی‌را پاکربرای تسخیر بقیه‌سوریه وفنیقیه‌وفلسطین بکار برد و دیگری تحت فرمان لابینیوس‌برای تسخیر آسیای صغیر فرستـاده شود لابینیوس‌درآسیای صغیرفتوحاتی کرد؛ ولی سرانجام‌ازنایب آنتونیوس که‌پوبلیوس ونتی‌دیوس Publius–Ventidius نام‌داشت شکست خورد، ودرحالیکه‌فرارمیکرد کشته شد(۳۹ ق. م.).

پس ازوی پاکرنیزشکست یافته درجنگ بقتل رسید. مرگ پاکرضربـه‌ی روحی‌بزرگی به‌ارد زد. وی ازتصرف شامات‌منصرف شده، ازسلطنت‌نیزبیزارگشت وآنرا به پسربزرگترخودفرهاد واگذار کرد.

اشک چهاردهم (فرهاد چهارم)

بعضی ازمورٔخان پاکررا که نامش درمنابع شرقی «فغور» آمده اشک چهاردهم دانسته‌اند. ولی چنانکه گفتیم اودرزمان پادشاهی پدرش ارد کشته شد.

پس از مرگ پاکر، ارد فرهادرا جانشین خود ساخته واز سلطنت کناره گرفت. همینکه‌فرهاد پادشاه شد. برادران خودرا بکشت وچون پدرش ارد ویرا ملامت کرد، پدررا نیز بدنبال آنان فرستاد(۳۷ق.م.). چون فرهاد مردی‌خونخوار وستمکار بود. تنی چند ازسرداران او گریختند، وبه آنتونیوس یکی ازسه سردار معروف روم پناه‌بردند.(دوسرداردیگر او کتاویوس‌اُوگوست **Octavius Augustus** ولپیدوس **Lépidus**) ومارکوس آنتونیوس **Marcus-Antonius** موقع را برای‌تسخیر ایران مغتنم شمرده با صدهزارلژیون رومی بایران تاخت.

دراین سفر آنتونیوس پادشاه ارمنستان آرتاواسدس **Artavasdes** را با خود همراه کرد، واو وعده داد که هفت‌هزار پیاده وششهزارسوار باو بدهد. آنتونیوس‌در ۳۶ق.م.شهرپراسپا **Praspa** پایتخت آذربایجان‌را که‌امروزموسوم به‌تخت‌سلیمان در ۲۰فرسنگی‌جنوب‌شرقی‌ارومیه‌است،درمحاصره گرفت. ولی‌نتوانست آنرا بتصرف آورد. ازطرفی پارتیها بااسلوب‌جنگ و گریزخود رومیهارا بستوه‌آوردند زمستان وسرما هم‌فرارسید، ودرجنگی که درنزدیکی تبریزواقع‌شد هفت‌هزارتن از رومیان بخاك هلاك افتادند.

آنتونیوس بشرط‌پس‌دادن‌بیرقهاواسرای‌رومی‌پیشنهادصلح کرد.ولی‌این‌پیشنهاد باسخریه ازطرف پارتیها رد شد.آنتونیوس سرانجام تصمیم به‌مراجعت گرفت.

پلوتارك میگوید : که اودرجریان احوال این عقب نشینی ذکرده هزارتن یونانی بسر کردگی گزنفون ورد زبانش بود ودایماً میگفت : «ای ده‌هزار نفر» خلاصه نوزده روز متوالی رومیان مورد تهدید حملات پارتی‌ها بودند، و هرروزه گروه زیادی ازآنان بخاك هلاك میافتاد. پس ازاین‌پیروزی فرهاد فتح خود را جشن گرفت، ونام خویش را بر سکه‌هایی که تمثال آنتونیوس و ملکه کلئوپاتر ملکه‌ی مصر بود ، و درمیان اشیای‌غارت شده‌ی رومیان پیداشده بود، ضرب کرد. ودربهار آینده مجدداً ارمنستان را تسخیروپادشاه آن را مغلوب نمود.

دراین وقت میان پادشاه ماد آذربایجان ، وفرهاد شاه پارت نزاعی روی‌داد. پادشاه ماد ازمقدار سهم خودازغنایم‌رومی‌رضایت نداشت. وازترس‌فرهادنمیتوانست باین قسمت ایرادی کند. این بود که سفیری باسکندریه‌ی مصر نزد مارك آنتونیوس فرستاد، واورا بجنگ با ایران دعوت کرد. آنتونیوس برای اینکه شکست دو سال قبل خودرا جبران کرده باشد، بایران لشگر کشید. نخست خشم خود را متوجه آرتاواسدس شاه‌ارمنستان ساخته‌تمام کشور اورا بگرفت. وپادگانی در آنجا گذاشته وبمصر بازگشت. سپس در۳۳ق.م. مراجعت کرده بسوی ارس رفت وباپادشاد ماد آذربایجان پیمانی بسته قسمتی از خاك ارمنستان را باو سپرد.

دراین موقع بین آنتونیوس‌واکتاویوس‌اختلاف سختی افتاد. فرهادهم‌موقع را مغتنم شمرده بآذربایجان رفت وپادشاه آنرا اسیروآرتاکسیاس Artaxias پسر پادشاه‌ارمنستان را با خود همراه کرده، کارراطوری برآنتونیوس سخت کرد که‌وی مجبور شد ارمنستان را تخلیه کرده به اسکندریه مراجعت کند.

گریختن فرهاد وپادشاهی تیرداد

فرهاد چون خود را دربرابررومیان پیروز دید، بازبیداد وستم ازسر گرفت، تا اینکه مردم براو شوریدند. واورا از پادشاهی برداشته تیرداد نـامی را بشاهی نشاندند. (۳۲ق.م.). فرهاد از بیم آنکه زنان او بدست دشمن نیفتندهمه‌ی آنان را بکشت وخود پناه به پادشاه سکاهابرد. وبا کمك ایشان دوباره بپادشاهی نشست.

تیرداد چون بازآمدن فرهاد را نزدیك دید ، پسر کوچك او را برداشته بنزد او کتاویوس یکی ازمردان سه گانه‌ی روم بگریخت(۲۴ق.م.). فرهادسفیری نزد او کتاوبوس او گوست قیصـرفرستاد وخواست پسرش‌وتیرداد را پس دهد.

او پسر فرهاد را پس فرستاد ولی تیرداد را نه بایران بر گرداند، ونه بوی کمکی کرد. وبجای این محبت ازفرهاد خواهش کرد که اوهم پرچمهای رومی را که پارتیها در جنگ کراسوس گرفته بودند، با اسیران رومی که هنوز زنده‌اند پس بدهد. فرهاد با اینکه ازدیدن پسرش شاد شد خواهش‌قیصررا نپذیرفت.چندی بعد یعنی درسال ۲۰ق.م. پرچمهای رومی را پس فرستاد.

امپراطورروم برای استوارساختن دوستی بین دو کشور کنیزك ایطالیایی را که موی‌زا Moysa نام‌داشت، هدیه برای فرهاد فرستاد. وفرهادپسران خودرا بنزدا کتاویوس گسیل داشت تادر روم مقیم باشند. براثر این حسن‌نیت وتدبیر تجاوزات خصمانه قریب یکصدسال بین دو کشورموقوف شد. فرهاد، از این زن رومی دارای فرزندی شد. که برومی فراتاسس Phraatcés وبه پهلوی فرهادك نام داشت.

درارمنستان وضعی را که فرهادایجاد کرده بود، پایدارماند. واو کتاویوس، آرتاکسیاس را پادشاه می‌شناخت. وپس‌ازاوبرادرش تیگران پادشاه شد. تیگران هم در۶ق.م. در گذشت. پس ازمرگ او ارمنیها پسرش‌ارتاواسدا را شاه خواندند. ولی رومیان ازاین انتخاب ناراضی شدند. واورا ازشاهی خلع کرده تیگران نام دیگری را برتخت ارمنستان نشانیدند. فرهاد ازانتصاب تیگران خشنود نبود، از اینرو میان ایـران وروم اختلاف افتاد. او کتاویوس چون نمیخواست جنگ کند نوه‌ی خود کایوس Caius نام‌را با اختیارات تام‌بمشرق فرستاد تا بطورمسالمت آمیز بـه ایـن قضیه رسید گی کند. ولـی دراین اثنا فـرهادك پسر فرهاد که از زن رومی بود پدرش را زهر داده بعد با مادرش بتخت نشست (۲ ق. م.) وفرهادپنجم خوانده شد.

اشك پانزدهم (فرهاد پنجم)

فرهادك یا فرهاد پنجم که درسکه‌هاصورت اوبا مادرش همراه‌است، درابتدا ازطرف اگوست امپراطور روم بشاهی شناخته نشد. وظاهراً پس ازتوافقی که بین اوو کایوس نوه‌ی‌قیصر راجع‌به واگذار کردن ارمنستان بروم‌بامضاء رسید، اگوست سلطنت او را به رسمیت شناخت. از سکه‌های فرهادك چنین معلوم می‌شود، که سلطنت او از ۲ق. م. تا ٤ میلادی است. ازوقایع مهم تاریخ تولد عیسی مسیح در روزگار او بود.

چون ایرانیان ازفرهاد ناراضی بودند شورشی علیه او رخ داد وازسلطنت‌خلع شده کشته شد.

اشك شانزدهم (ارد دوم) :

پس از کشته‌شدن فرهادك، بزرگان پارت‌مردی بنام اردرا برتخت‌نشانیدند. وی ازخاندان شاهی بود وازبیم فرهادك پنهان‌میزیست. چون پادشاه شد برخلاف انتظار همه، بنای ظلم وجور گذاشت. چنانکه مردم از او متنفرشده، ویرا کشتند. مدت پادشاهی او از۴تا۸ میلادی بود.

اشك هفدهم (ونن Vonones) :

پس از کشته شدن ارد دوم، مجلس مهستان ازامپراطور خواستند، ونن پسر فرهاد چهارم را که درروم بود، بایران بفرستد تا برتخت‌ایران بنشیند.

این شاهزاده درواقع مانند، سایر پسران فرهاد چهارم تحت حمایت روم‌بود پس ازآنکه مدت کوتاهی ازآمدن او بایران گذشت بزرگان کشور از او ناراضی شدند،زیرا او باخلاق رومی‌عادت کرده‌بود. وازآداب ایرانی نفرت‌داشت. بزرگان، اردوان‌نامی را که بیشتر درمیان داهی‌ها‌بود، ودراین زمان بر آذربایجان پادشاهی می‌کرد، بسلطنت دعوت کردند. پس ازچندجنگ ونن‌شکست خورده بسلوکیه رفت.واز سلوکیه به‌ارمنستان پناه‌برد. و چون دراین‌وقت تخت سلطنت آن کشور خالی بود. او را پادشاه ارمنستان کردند. مدت سلطنت ونن را از۸ تا۱۷ میلادی نوشته‌اند.

اشك هیجدهم (اردوان سوم) :

اردوان سوم که از مادراشکانی وپادشاه‌آذربایجان ودست نشانده‌ی شاهنشاه ایـران بود. پس‌ازآنکه شاه شد بفکرآن افتاد، که ونن را که درحمایت رومیان شاه ارمنستان شده، وطبعاً مزاحم او بود براند. تی‌بریوس **Tiberius** که‌میخواست به‌ونن یاری کند براثر تهدیدات اردوان از یاری خودداری کرد. ونن گریخته‌نزد سیلانوس **Silanus** والی روم درسوریه رفت.

اردوان سفیری نزد ژرمانیکوس **Germanicus** فرمانروای روم که درآسیا قرارداشت فرستاد وخروج ونن‌را ازنزدیکی سرحدات ایران بخواست.ژرمانیکوس درخواست اردوان را پذیرفته ونن را بطرف کیلیکیه‌فرستاد،ووی درآنجا کشته‌شد (۱۹م.).رومیان‌باز دخالت درارمنستان کرده آرتاکسیاس **Artaxias** نامی راپادشاه

آنجا کردند. اردوان ازاین حرکت رومیان مکدر گردیده، نامه‌یی توهین آمیز به تیبریوس امپراطور روم نوشت. پس از آن بارمنستان رفت، وارشك پسرخودرا، پادشاه آن سرزمین کرد.

تیبریوس امپراطور روم خشمگین شده، یکی‌ازپسرهای فرهاد چهارم‌را برای برپاکردن جنگهای خانگی بایران فرستاد؛ ونیزسکاها وایبری‌ها (گرجی‌ها) را تحریك کرد که ازشمال به ارمنستان حمله کنند.

آنان درارمنستان ارشك را گرفته کشتند. ازطرفی درداخل مملکت بزرگان پارت از اردوان ناراضی شده، اورا ازسلطنت خلع کردند؛ وتیرداد نامی‌را که از طرف وی‌تلیوس **Vitellius** سردار رومی‌درسوریه پشتیبانی میشد بتخت‌نشاندند.

اردوان گریخته بگرگان نزد قوم داهه رفت (۳۶م.) ودرانتظار اینکه پارتها عقیده‌ی، خودرا درباره‌ی وی تغییر دهند نشست. اتفاقاً همینطور هم شد. تیرداد بموافقت زعمای کشور با تجلیل فراوان واحترام به تیسفون واردشد، ومطابق آیین کشور بدست سورنا، دیهیم شاهی را برسر گذاشت. ولی طولی نکشید که مورد نفرت پارتیان قرار گرفت، واردوان‌هم‌ازطرف هواخواهان خود بپایتخت‌خوانده شد، ویکباره برسرتیرداد تاخته، تخت سلطنت را دیگرباره پس گرفت.

تیبریوس امپراطورروم که اوضاع را چنین یافت، مصلحت دید، که بااردوان ازدرصلح در آید. وتوطئه درکار او را کنار بگذارد، وبراثر آن وی‌تلیوس حکمران سوریه‌در۳۷م. دریکی‌ازجزایر فرات با اردوان ملاقات کرده، پیمان صلحی بااردوان بست. بموجب این قرارداد اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج ازمنطقه‌ی نفوذ ایران باشد، ویکی ازفرزندان خودرا نیز بطور گروگان‌بروم فرستاد. براثراین کار باز پارتیها ناراضی شده، اردوان را خلع کردند. و کین‌ناموس **Kinnamus** نامی را بجای اوشاه کردند. اردوان گریخته نزد ایزاتس **Izates** پادشاه آدیابن رفت. او بوی کمك کرد تا او دوباره بشاهی نشست.

کین‌ناموس هم از سلطنت استعفا کرد، وتخت پادشاهی را مجدداً باردوان

واگذار کرد. این بار اردوان همه دشمنان ومخالفان خودرا عفو کرد.

ازوقایع زمان اردوان کشتاریهودوشورش سلوکیه است. موضوع کشتاریهود این بود که دوجوان یهودی بنامهای آسی‌نای و آنی‌لای براثر ظلمی که بایشان شده بود، عده‌یی ازجوانان‌را دورخود جمع کرده براهزنی پرداختند. اردوان که مانندهمه‌ی پادشاهان اشکانی نسبت به‌یهودیان محبت داشت، برادر بزرگتر آسی‌نای راوالی بابل کرد. زیراا قلیت قابل اهمیتی ازیهود در آن شهروجودداشت پس‌ازاوبرادرش آنی‌لای بی‌اجاره‌ی دربارپارت بحکومت بابل رسید. وحمله به ایالت همجوار برده‌ومهرداد داماد اردوان را اسیر کرد. ولی سرانجام بدست بابلیها ازمیان‌رفت. براثر تعدی این یهودی وسپاهیان‌او مردم بابل با یهودیان دشمن شدند، وچون یهودیان دیدند که دربابل نمیتوانند بمانند کوچ کرده بسلوکیه رفتند.

دراین بین یونانیان‌وسریانیان باهم‌متحدشده، هردو برضد یهودیان‌قیام کردند. پس‌ازآن جدالی‌روی‌داد، که در آن پنجاه هزار یهودی‌تلف شدند، ومابقی به‌تیسفون رفتند، ازآنجا هم به شهرهای کوچك مهاجرت کردند.

شورش سلوکیه — ازوقایع پادشاهی‌اردوان شورش شهرسلوکیه در ۴۰م.وادعای استقلال‌مردم آن بود. پارتیها ازنظر استحکام‌دیوارهای آن شهر بباز گرفتن آن‌تامدتی موفق نشدند، تا بعدها توانستند که‌آن شهررا دوباره جزء سلطه‌ی پارت‌درآورند.

اشك نوزدهم(واردان) :

پس ازاردوان پسرش شاه‌شد. برادرش گودرز مدعی سلطنت بود، ولی‌در آغاز توفیق با واردان بود. واردان بخوابانیدن شورش سلوکیه که درزمان اردوان‌سوم آغاز شده بود پرداخت. واین شهررا محاصره کرد. ولی دراین احوال خبر قیام برادرش گودرز علیه او رسید. قبل ازآنکه جنگی بین دو برادر روی دهد، به میانجیگری بزرگان قرارشد که دوبرادر باهم صلح کنند. و گودرزازادعای‌سلطنت صرفنظر کرده درگرگان درنزد طرفداران «داهی» خودبماند. سپس‌واردان‌در۴۶م. سلوکیه را تسخیر کرد. بعد بفکرانتزاع ارمنستان ازدست رومیها افتاد.

دراین‌احوال برادرش گودرز مجدداً سر بشورش برداشت. وی درمیان گرگان و هرات برادر را شکست داد؛ و چون از فرط غرور بنای سختگیری وستمکاری را گذاشت، بزرگان ایران او را در مراجعتش از گرگان در شکارگاهی کشتند (۴۵ یا ۴۶ م.)

اشك بیستم (گودرز):

بزرگان‌ایران پس‌از کشته شدن واردان گودرز را بشاهی برداشتند (۴۶ م.). گودرز پادشاهی ستمگر بود، ونزدیکان وبرادران خود را بکشت. وازاینرومجلس مهستان‌ازامپراطورروم خواست، که مهرداد پسرفرهاد چهارم را که درروم میزیست برای‌شاهی به ایران بفرستد. ولی گودرز اورا شکست داده گوشهای‌اورا برای‌تحقیر برید تا نتواند دیگرسلطنت کند. پس‌از آن طولی‌نکشید که گودرزهم مرد وبقولی براثرتوطئه‌یی کشته شد (۵۱ م.). ازاین پادشاه‌سنگ‌نبشته‌یی‌دربیستون بخط یونانی باقی‌مانده است.

اشك بیست ویکم (ونن دوم):

نوشته‌اند که ونن‌دوم برادر گودرزبود، ولی گوت اشمید عقیده دارد که وی برادر اردوان سوم بود. وی استاندارماد بود وپس‌از گودرز بزرگان پارت او را به پادشاهی‌خواندند. مدت سلطنت اورا از ۵۲ تا ۵۴ م. نوشته‌اند، ونیز نوشته‌اند که‌او بلاش را شریك خود دراداره‌ی کشورقرارداده بود.

اشك بیست ودوم (بلاش‌اول):

بلاش (ولاش) پسرونن در۵۱ یا ۵۲ م. به‌تخت نشست. مادر او یکی از زنان غیرعقدی ونن بود. وی‌ازهمان آغازسلطنت خود بالشکری عازم تسخیرارمنستان‌شد. درابتدا ارمنستان سرتسلیم پیش‌آورد، ولی این پیروزی دوامی نداشت و بواسطه‌ی شیوع مرضی مهلك درارمنستان مجبوربمراجعت گردید.

پس‌از آن با ایزت (عزت) شاه‌آدیابن که مدتها بود سرازپرداخت خراج باز زده بود، بجنگ پرداخت. دراین‌احوال خبررسید که عشیره‌ی داهه‌وبرخی‌ازمردم صحراگردبحدود ایران‌حمله‌آورده‌اند. بلاش جنگ باایزت را گذاشته به گرگان

شتافت و آن طایفه را از ایران براند. چون باز گشت دید که ایزت شاه آدیابن در گذشته وپسرش مونوبازوس Monobazus بجای او نشسته است.

این شخص حاضر شد که به بلاش پادشاه اشکانی باج بپردازد و مطیع شاهنشاه اشکانی باشد. پس از آن بلاش باز به ارمنستان لشکر کشید، وپاد شاه ارمنستان رادامیستاس Radamistas که تحت الحمایه‌ی روم بود بگریخت و تیرداد برادر بلاش شاه ارمنستان شد. دراین وقت نرون Neron که جوانی سبک مغز بود، امپراطور روم بود. نرون کربولو Corbulo را که بهترین سردار روم بود از ژرمانیا (آلمان) احضار کرد، واز اوخواست بآسیا رفته، رفع این اهانت را که از طرف پادشاه بروم شده است، بکند. دراین میان دو گرفتاری برای بلاش پیش آمد: نخست آنکه پسرش واردان (وارتان) برضد او قیام کرد، و جنگ با پسر، سه سال از ۵۵ تا ۵۸ م. بدرازا کشید. و سرانجام واردان کشته شد. دیگر شورش مردم گرگان بود که سرانجام باطاعت بلاش در آمدند. این شورش از ۵۸ تا ۷۵ م. بطول انجامید.

جنگ با روم ــ همینکه بلاش از فرونشاندن شورش گرگان فراغت یافت، باز متوجه ارمنستان گردید. تیگران پادشاه ارمنستان از طرف رومیها حمایت میشد. مونوبازوس شاه آدیابن بامر شاهنشاه ایران بارمنستان حمله آورد، وخود بلاش تا نصیبین پیش رفت. دراین حال کربولوسردار روم در مشرق سفیری نزد بلاش فرستاد و گفت که او در مقابل وارد شدن پارتیها بارمنستان، بپارت لشگر خواهد کشید. سپس سپاه رومی از فرات گذشت ولوسیوس پتوس Lucius-Paetus سردار دیگر رومی بارمنستان در آمد، وآنرا غارت کرد، ولی بلاش اورا غافل کرده ناگهان بر او بتاخت، وویرا شکست داد.

پتوس شرایط بلاش را در تخلیه‌ی ارمنستان پذیرفت. عاقبت پس از جنگهای زیاد دو دولت در نتیجه‌ی مذاکرات باهم موافقت کردند که تیرداد برادر بلاش شاه ارمنستان باشد، ولی تاج خود را از قیصر روم بگیرد. در ٦٦ م. تیرداد شاه ارمنستان بهمراهی خانواده‌ی خود وسه هزار تن از نجبا بایطالیا وارد گردید، ودر طی جشنهای عمومی

نرون، تاج ارمنستان را برسر او گذارد.

خط مسافرت تیرداد در اروپا چنین بود: تراکیه، ایلیری تا آدریاتیك؛ و از آنجا از راه خشکی بشبه جزیره‌ی ایطالیا. جهت اینکه تیرداد از سفر دریا احتراز داشت، مذهبی بودن او و پرهیز از آلودن آب بنا به آیین زردشت بود. سفر او به روم تا باز گشتنش به ارمنستان نه ماه طول کشید، و برای مخارج از خزانه‌ی روم روزی ۸۰۰ هزار سس ترس Sesterces معادل صدهزار تومان امروز خرج میکرد.

موافق مراسم درباری روم، تیرداد میبایستی بی‌شمشیر نزد قیصر رود. او بچنین کاری راضی نشد. تا اینکه قرار شد مسأله باین ترتیب حل شود، که تیرداد باشمشیر نزد قیصر رود، ولی تیغه‌اش بغلاف آن میخکوب شود.

تیرداد نزد قیصر یك زانو برزمین زده نرون را آقا خواند، وبقول دیو کاسیوس اورا چنین خطاب کرد: «ای آقا! من از پشت ارشك‌ها هستم. وبرادر شاه بلاش و پاکر میباشم. باوجود این بنده‌ی توام، و بدینجا آمده‌ام تاترا که خدای من هستی ببینم، و ترا بپرستم چنانکه مهررا میپرستم. از این زمان سرنوشت من بدست توست و تو اقبال وطالع منی».

باری پیمان صلحی که میان بلاش و نرون بسته‌شد، صلح استواری را بین دولتین برقرار کرد، چنانکه ۵۰ سال حالت متارکه‌ی را بین طرفین حفظ کرد.

پس از قتل نرون چندتن پیاپی هریك در مدت کوتاهی به امپراطوری روم رسیدند، تا نوبت به وسپاسیان رسید؛ روابط بلاش با او خوب بود. حتی بلاش سفیری نزد او به اسکندریه فرستاده گفت: در جنگ بایهودیها حاضراست، چهل هزار سوار پارتی باختیار امپراطور بگذارد. ولی وسپاسیان با اظهار تشکر این تکلیف دوستانه را نپذیرفت (۶۹م).

از وقایع زمان بلاش اول هجوم آلانها با یران است این قوم که آس‌ها نیز نامیده می‌شوند و مردمی که اکنون در قفقاز سکنی دارند، و معروف به اوست Ossetes یا استین Ossetine میباشند، از اعقاب این مردمند، و آنان از آریاهای ایرانی هستند؛ چنانکه خود

آنان خویشتن را ایرانی میخوانند. زبان آنان‌هم اززبانهای ایرانی‌است.

باری «آلانها» در ۷۵ م. با ایبریها (گرجیها) همدست شدند، ودر آذربایجان بقتل وغارت پرداختند. پاکرشاه آذربایجان که دست‌نشانده‌ی پارت بود، نتوانست دربرابر آنان مقاومت کند، وبکوهها پناه برد. پس از آن آلانها به‌ارمنستان حمله برده، وتیرداد را مغلوب ساخته، اورا با کمند گرفتند.

بلاش چون شکست شاهان‌دست نشانده‌ی خودرا دید، ازوسپاسیان امپراطور روم یاری خواست. ولی رومیها بشاه ایران کمکی نکردند، ولی طولی نکشید که که بلاش در گنشت (۷۸میلادی). تاخت‌و تاز آلانها قریب سه‌سال‌در ایران ادامه داشته است.

در زمان بلاش اول نخستین علائم‌احیای ایرانیت جدید آشکارشد، در پشت سکه‌های وی نقش آتشگاهی بایك تن موبد دیده میشود؛ ونخستین‌بار است که این سکه‌ها با الفبای پهلوی ضرب شده‌اند. سنت زرتشتی میگوید: درزمان همین پادشاه بود که‌متن‌اوستاتدوین گردید. پادشاه برای‌درهم شکستن‌مقاومت شهریونانی‌سلوکیه تصمیم گرفت که‌شهر بلاش آباد را بنا کند.

اشك بیست وسوم (پاکردوم):

پس‌ازبلاش‌اول‌محققاً‌معلوم‌نیست که‌جانشین‌اوچه کسی بوده‌است. بعضی‌پاکر نامی را شاه اشکانی وپسر بلاش‌اول‌نوشته‌اند ازروی سکه‌ها حدس زده میشود که‌اوتا ۹۳ میلادی سلطنت میکرده است.

ازوقایع زمان پاکر اینست که اوبتوسعه‌ی تیسفون پرداخت. بعدخبری‌هست که‌پاکرخاك خسرون را بپادشاه آن آبکارفروخت. خسرون همان ناحیه‌یی‌است که پایتخت آنرا ادس مینامیدند، که بعدها اورها یا اورفا نام گرفت.

مرگ پاکررا در ۱۰۸ یا ۱۱۰م. میدانند. اورادوپسر بود؛ ولی‌مجلس‌مهستان خسرو برادرپاکررا جانشین‌او قرارداد.

اشك بیست وچهارم (خسرو):

خسرودر ۱۰۸ یا۱۱۰م. به تخت‌نشست. درزمان‌اوجنگ‌جدیدی مابین‌ایران

و روم پس ازصلح پنجاه ساله باز برسر ارمنستان در گرفت.

توضیح آنکه پس‌ازمرگ تیرداد پاکر پادشاه اشکانی، یکی‌ازپسران خودرا بنام اکسیدار Exedares بدون‌مراجعه بقیصر بسلطنت ارمنستان‌منصوب نمود. اتفاقاً دراین هنگام سردارحادثه‌جو ودلیری بنام تراژان Trajan برروم فرمان میراند. ازافتخارات‌او الحاق«داکیه Dacia یا رومانی فعلی برروم بود. در۱۱۴م. اوبفکر تسخیرمشرق زمین افتاد، ومیخواست اسکندردوم شود.

خسروچون ازقدرت او آگاه بود، سفیری در آتن بنزد او فرستاد و گفت: برای رفع‌اهانتی که درمسأله‌ی‌ارمنستان‌نسبت‌به روم شده‌است؛ حاضراست اکسیدار را عزل وپارتامازیرس Partamasiris برادراورا به پادشاهی ارمنستان تعیین کند، تاپس‌از گرفتن تاج ازدست‌امپراطور بر تخت آن کشوربنشیند. تراژان جواب‌صریحی به سفیر ایران نداد. بعد در اواخر پاییز به‌انطاکیه رفت و در بهارسال ۱۱۵م. وارد ارمنستان شد، و منتظر پارتامازیرس شد، زیرا باونوشته بود، که اگرمانند تیرداد تاج را ازامپراطور بگیرد. بپادشاهی ارمنستان شناخته خواهد شد.

چون شاهزاده‌ی‌اشکانی رسید، تاج سلطنت ارمنستان را از سرخود برداشته بپای قیصرنهاد. ومترصد بود که تراژان آنرا بردارد، و باوبازدهد! ولی قیصر نه‌تنها تاج را باونداد بلکه باکمال پستی پس‌ازحرکت‌شاهزاده، فرموداورا دنبال کرده کشتند! تراژان پس‌ازالحاق ارمنستان بروم بین‌النهرین را ضمیمه‌ی امپراطوری خود کرد. درنصیبین آبگارپادشاه خسرون اظهارانقیاد کرد.

در۱۱۶م. باکشتی از راه دجله، آدیابن والحضررا درجنوب غربی، موصل تسخیر کرد. سپس ازفرات گذشته ببابل رفت. پس‌ازآن سلوکیه و تیسفون را تسخیر کرد. درتیسفون تراژان مقاومتی ندید، خسروپیش‌ازدرآمدن رومیان‌باین شهرخزانه‌ی خود را ازاین شهر برده بود.

ولی‌یکی ازدخترانش‌باتخت زرین‌او بدست تراژان‌افتاد. نظرخسرو این بود که رومیها را بداخله‌ی‌ایران بکشاند، وباجنگهای صحرایی باسلوب پارتی کارشان

را بسازد. رومیان بهرجا وارد میشدند، شروع بغارت میکردند، ازاینرو مورد نفرت مردم واقع شدند. تراژان سپس تاخلیج فارس پیشرفت. دیگرهمه گمان میکردند رومیان بزودی مالك آسیا خواهند شد، ولی دراین احوال بواسطه‌ی بدرفتاری بااهالی درهمه‌جا مردم برضد ایشان سر بشورش برداشتند.

یهودیان ومردم‌سیرانائیك، مصر، قبرس، فلسطین و بین‌النهرین همه‌شوریدند. پارتیان‌ازمشکلاتی که رومیان دچار آن شده بودنداستفاده کرده جنگهای‌پارتیزانی را آغاز نمودند، ودردنبال آنان ارمنستان سربلند کرد.

تراژان چون ازپشت سرخود اطمینان نداشت تصمیم به‌عقب نشینی گرفت، در راه خواست شهرالحضر راکه بررومیان شوریده بودند، دوباره تسخیر کرده مردم‌آن را تنبیه کند. ولی موفق بگرفتن‌آن نشد، وعقب نشست. وپیش‌ازوصول بروم درسال ۱۱۷م. در گذشت، وهادریان **Hadrien** بجای اوقیصرروم شد.

این امپراطورافکاراستعماری سلف خودرا تعقیب‌نکرد، ومرزمیان دو دولت باقیماند. هادریان درمرزایران وروم باخسرودیدار کرد، ومذاکراتی بین آندوشد (۱۲۲م.). بعدها هادریان دخترخسرورا که درزمان تراژان گرفتارشده بودباوپس داد، وتخت زرین را هم که پارتیان به رد کردن‌آن اهمیت میدادند، وعده کرد که پس بدهد. خسروپس‌ازدیداربادخترخود در گذشت، سلطنت اورا باختلاف‌از۱۰۸ تا ۱۱۰ و۱۲۸ یا ۱۳۰ میلادی نوشته‌اند.

اشك بیست و پنجم (بلاش دوم)

وی‌پس ازخسروبتخت نشست و از۱۳۰ تا۱۴۸ یا۱۴۹میلادی پادشاهی کرد. دراین زمان آلانها به تحریك «فرس‌من» **Pharassman** پادشاه گرجیها، ازدربند داریال گذشته به‌آذربایجان‌هجوم آوردند. وبلاش‌ناچارشد پولی به‌آلانها داده آنان را راضی کند که‌خاك‌ایران‌راتخلیه نمایند. این‌پادشاه معاصرهادریان‌وپسرش‌اورلیوس امپراطوران‌روم بود.

امپراطوران مزبور خواهش بلاش دوم را درباره‌ی تقاضای استرداد تخت

طلای ایران که بدست تراژان برده شده بود نپذیرفت ولی در زمان او بین ایران و روم صلح برقرار بود.

اشك بیست وششم (بلاش سوم)

بلاش سوم را پسر بلاش دوم میدانند. ازسکه‌های او چنین برمیآید که او در ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی بر تخت نشسته وتا ۱۹۰ویا ۱۹۱ میلادی پادشاهی میکرده است. بلاش در ۱۶۱م. برارمنستان حمله آورد، و پادشاه تحت الحمایه‌ی روم را از آنجا بیرون کرد والیوس سوریانوس **AeLiu Severianus** سردار رومی را شکست داد وازفرات گذشته به سوریه در آمد.

در آغازموفقیت با او بود، ولی کاسیوس **Cassius** که ازسرداران نامدارروم بود، بجنگ او آمد و بلاش را شکست داده سلوکیه را که در کنار دجله بود تسخیر کرده بسوخت. و «آرتاکساتا» پایتخت ارمنستان راخراب کرد و پادشاه سابق آن را خواسته بر تخت آن کشور نشانید: پس ازتسخیر سلوکیه تیسفون پایتخت اشکانی را بگرفت وقصر بلاش را باخاك یکسان کرد وآن شهررا غارت نمود (۱۶۵م.)

دراین هنگام بیماری وبا در بابل وبین النهرین شیوع یافت و به تمامی مصر وآسیای صغیرحتی اروپا سرایت کرد، و کشتارعجیبی ازرومیان نمود. رومیان بابل وقسمتی ازبین النهرین را تخلیه کردند، دراین زمان مار کوس وروس **Marcus-verus** سردار رومی به آذربایجان آمد و آنرا تصرف کرد ولقب مدیکوس **Medicus** یعنی فاتح ماد گرفت. امپراطورروم دراین زمان ابتدا آنتو نیوس پرهیز کار **Antonius Pius** وسپس پسرخوانده‌اش «مار کوس اورلیوس **Marcus Aurelius** جانشین اوشد. نتیجهٔ جنگ روم و ایران این بود که قسمت غربی بین النهرین یا نصیبین جزو ممالك روم گردید.

پس از اورلیوس پسرش لوسیوس اورلیوس کمودوس- **Lucius - Aurelius** **Commodus** بجای او نشست. بلاش سوم قریب ده سال معاصراو بود.

اشك بیست وهفتم (بلاش چهارم)

پس از پدر برتخت نشست بعضی نوشته‌اند که او پسرسنتروك **Sanatroces**

نامی بوده است ولی این قول ضعیف است. تاریخ سلطنت او را از ۱۹۱ تا ۲۰۸ م. نوشته‌اند، درزمان این پادشاه، پس‌سنیوس نیگر **Pescennius-Niger** که سردارروم درسوریه بود، خود را امپراطورخوانده باسپ‌تیموس‌سوروس **Septimus-Severus** که بامپراطوری شناخته شده بود بمنازعه برخاست.

نیگر بمعنی «سیاه» فرستادگانی نزد بلاش وپادشاهان ارمنستان والحضر که دست‌نشانده‌ی اشکانی بودند گسیل داشته وبرضد حریف یاری خواست. ولی دولت اشکانی درمیان آن دوحریف بی‌طرف ماند. دراین‌موقع بعضی از مردم بین‌النهرین ازجنگ خانگی بین رومیان‌استفاده کرده، دربعضی نقاط برضرر رومیان سر بشورش برداشتند پس‌از آنکه سوروس بررقیب خودغالب آمد دربهار ۱۹۵ م. ازفرات گذشته نصیبین را درمحاصره گرفت. پس‌از آن ازراه دجله سلوکیه را تسخیر کرد وسپس آدیابن را ضمیمه‌ی دولت روم نمود آنگاه لقب آرابیکوس **Arabicus** و آدیابنی‌-کوس **Adiabenicus** یعنی فاتح عربستان و آدیابن اختیار کرد وتفوق روم در ارمنستان وروم استوارشد.

در۱۹۷ م. رومیها تیسفون را درمقابل مقاومت ضعیف پارتیها تسخیر کردند وقریب صدهزارتن‌را اززنان‌و کودکان باسارت بردند.

پس‌ازتسخیر تیسفون‌سوروس‌ولشگرش دچارقحطی و بیماری‌های‌وا گیردارشدند چون سوروس نمیخواست الحضر (هاترا) را که‌بروم توهین کرده بود بی‌مجازات بگذارد آنرا سخت‌درمحاصره گرفت. این‌شهردربین‌النهرین وسطی بین سنجاورو بابل بود وپایتخت یك دولت کوچك عرب بشمارمیرفت. اهالی الحضر با کمال مردانگی درمقابل رومیان پایداری کردندو نگذاشتند این‌شهر بدست رومیان بیفتد، ودرمقابل تیسفون که بزودی سقوط کرد افتخاربزرگی‌درتاریخ بدست‌آوردند. باری رومیان گرچه درتسخیرالحضر توفیق نیافتند ولی توانستند بین‌النهرین غربی از خابور تا بهم پیوست‌این‌رود با فرات واین طرف‌دجله تا کوههای زاگرس‌رابتصرف‌درآورند.

اشك بیست وهشتم (بلاش پنجم) واشك بیست و نهم اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم دوپسراو بلاش و اردوان مدعی سلطنت‌شدند.

از مسکوکات اشکانی چنین برمیآید که مدت ۱۸ سال هردوبرادر سلطنت داشته‌اندوظاهراً اردوان درمغرب وبلاش پنجم درمشرق ایران پادشاهی میکرده‌است. رومیان از جنگ خانگی استفاده کردندوکاراکالا **Caracalla** امپراطور جدید روم پسر سوروس که میخواست مرزهای روم را از طرف مشرق توسعه دهد در ۲۱۲ م. آبگارپادشاه خسرون ادس را بدربار روم احضار کرده او را با خانواده‌اش بزندان انداخت و اعلام کرد که ادس از ایالات روم است، پادشاه ارمنستان چون شنید که کاراکالا پادشاه‌ادس‌را بزندان انداخته سربشورش برداشت، رومیهاسپاهی برای تنبیه ارمنستان فرستادند ولی آن سپاه شکست یافت.

پس‌از آن کاراکالا بفکر حیله‌یی افتاده سفیری باهدایا بنزداردوان روان داشت وبه بهانه‌ی اتحاد بین روم وپارت دخترش راخواستگاری کرد اردوان براثراصرار امپراطور راضی شد که دخترش‌را باوبدهد بشرط آنکه‌امپراطور، خودش بیایدوزنش را ببرد. کاراکالا باسپاهی گران‌بایران رهسپارشد وهمه‌جا مورد استقبال‌اهالی‌واقع میشد تا به نزدیك اردوان رسید ولی‌وقتیکه‌اردوان بی‌خیال باهمراهانش به‌خرگاه امپراطوردرآمد رومیها که در کمین بودند باشاره کاراکالا بایرانیان حمله کردند و تنها اردوان توانست جان بسلامت بدربرد باری کاراکالا پس از کشتار و غارت ازایران بازگشت.

وقتیکه‌از آدیابن‌میگذشت کارننگین‌دیگری کرد، وآن‌خراب کردن گورستان شاهان پارت یا بقولی شاهان آدیابن وبیرون آوردن استخوان مردگان ایشان بود! درهمان سال یعنی در ۲۱۷ م. کاراکالا که عازم تماشای معبد رب النوع ماه درحران بود درراه‌بدست‌یولیوس‌مارسیالیس **Julius Martialis** یکی‌ازپاسداران‌خود کشته‌شد.

پس‌از کاراکالا جانشین‌او ماکری نوس **Macrinus** میخواست ازجنگ احتراز کند. ولی دیربود زیرا پارتیها ازخیانت کاراکالا و ویران ساختن گورستان اشکانی چنان برآشفته بودند که جزانتقام گرفتن چیز دیگری نمیخواستند. ماکرینوس عمل زشت کاراکالا را تقبیح کرد و حاضرشد تمام اسیران راپس بدهد بشرط آنکه

صلحی برقرار گردد.

اردوان پیغام داد که باین شرایط حاضراست صلح بکند:

۱ـ دولت روم اسیران را پس بدهد، ۲ـ شهرهایی را که کاراکالا خراب کرده از نو بسازد، ۳ـ غرامتی از بابت ویران کردن گورهای اشکانیان بپردازد، ٤ـ بین النهرین علیا را بایران پس بدهد.

قیصر روم این شرایط را نپذیرفت و بازجنگ شروع شد پس از آن شاه اشکانی تا نصیبین پیش رفت. دراین جا جنگ بزرگی رویداد وشکست بر لشگر روم افتاد باز جنگ ادامه داشت تا بالاخره طرفین ازجنگ خسته شدند و بازما کرینوس پیشنهاد صلح کرد وقبول کرد که اسرای پارتیها را پس بدهد، وغنایمی را که کاراکالا ازایران برده بود رد کند، وپنجاه ملیون دینار رومی بپردازد (معادل یک ملیون ونیم لیره طلای انگلیسی) ولی تخلیه‌ی بعضی ازقسمتهای بین النهرین که ازجنگهای سابق در تصرف رومیها مانده بود بواسطه‌ی انقراض دولت اشکانی صورت نگرفت.

انقراض سلسله‌ی اشکانی

براثر انحطاط وضعفی که دردولت اشکانی پیدا شده بود اردشیر پسر بابك بین سالهای ۲۲۰ و ۲۲٦ م. برارداون خروج کرد. اردشیر در این هنگام پادشاه دست نشانده‌ی پارس بود.

پس از تسخیر کرمان و اصفهان جنگی بین او و اردوان در دشت هرمزد (هرمزدگان) میان بهبهان وشوشتر در کنار رود جراحی روی داد واردوان دراین جنگ کشته شد بقول گوت اشمید، اردشیر سر اردوان را زیر لگد انداخته باو توهین بسیار کرد. این شکست، با وجود آنکه قطعی بود بازیکی از پسران اردوان بنام آرتاواسدس (آرتاباذ) خودرا شاه پارت خواندوسکه‌زد که تاریخ بعضی از آنها از ۲۲۷م. است دراین هنگام خسروپادشاه ارمنستان که با آرتاباذخویشی داشت بیاری او آمد وحتی اردشیر را شکست داد. ولی اردشیر بحیله براوغالب شد.

پس از چند سال اردشیر برهمه کشور ایران دست یافت وهمه شاهزادگان و بازماندگان خاندان پارت رابکشت ودولت اشکانی پس از ٤۷۰ سال برافتاد.

شاخه‌های خاندان اشکانی

بطوریکه ازمطالعه‌ی تاریخ قدیم برمیآید اشکانیان علاوه برایران برخارج ازفلات‌ایران نیزشاخه‌هایشان حکومت میکردند.

سن‌مارتن گوید: اشکانیان تازمان نهضت هونها تاقرن پنجم میلادی باقی ماندند ودرمقابل آتیلا **Attila** عقب‌نشستند سپس قسمتی ازدست‌نشاندگان‌پادشاهان اشکانی درقفقاز ودر کناردریای بالتیك برقرارشدند.

ازمطالعه در نوشته‌های مورّخان ارمنی چنین برمیآید که سلسله‌ی اشکانی به‌چهار شاخه منشعب میشدند:

شعبه‌ی‌اول درایران پادشاهی داشتند. دوم درارمنستان. سوم درباختر تاهند. چهارم کشورهای شمالی ازآسیای وسطی تا دریای‌آزف و کوههای قفقاز. موافق نوشته‌های آگاتانژ دریای خزر را از هرطرف مستملکات دودمان اشکانی در احاطه داشته وممالك‌اشکانی، ازدرون‌آسیای وسطی تادریای‌آزف و رود فرات وخلیج‌فارس امتداد مییافته‌است.

ارمنستان

ارمنی‌ها نژادخودرا بشخصی بنام هایکا میرسانند. وی درآغاز دربین‌النهرین زندگی میکرد، وسپس باکسان خودبه‌ارمنستان آمد یکی‌ازبازماندگان هایکاآرام نام داشت‌اوسرزمین‌ارمنستان رابارمنستان بزرگ و کوچك تقسیم کرد ارمنی‌ها گویند اومعاصر نینوس پادشاه‌آسور بود.

گویند نام ارمن مأخوذ ازنام‌او، یا ازآرمناك **Armenak** پسر هایکا است. یونانیان ورومیان‌نام‌ارمن‌رافریگی‌دانسته‌اند و گویندهایك‌دوم‌هم‌پیمان با بخت‌النصر

بـود. در نیمه‌ی قرن ششم قبل ازمیلاد تیگران کـه از خانواده‌ی هـایك بود ارمنستان را ازدست‌همسایگان رهانید ولی‌پس‌از آن طولی‌نکشید که ارمنستان‌جزو دولت پارس شد.

این خلاصه‌ی گفتارمورّخان‌ارمنی بودولی باید گفت که پیش‌ازاینکه‌ارمنی‌ها دراین‌سرزمین مسکن گزینند دراین کشورمردمی زندگی‌میکردند که اورارتورها یا آرارات‌نام داشتند که نژادآنان تاکنون معلوم نشده ومادرفصلی جداگانه‌ازآنان گفتگو کرده‌ایم.

ارمنی‌ها که‌آریایی وبقول بعضی‌ایرانی نژادهستند دراوایل قرن ششم‌ق.م. بارمنستان کنونی‌آمده‌اند. علمای علم تاریخ را عقیده آن‌است که‌ارمنی‌ها ازراه‌بسفر تراکیه‌ازاروپا بآسیای‌صغیر قدم گذشته‌اند. ومدتی‌بافریگی‌هادرآسیای‌صغیرمیزیستند بعدها باهتی‌ها (هیت‌ها) آمیزش یافتند وبعضی آثار هتی درآنجا باقی مانده چنانکه تصورمیکنند کلمه‌ی‌هایك بایستی‌نامی‌هتی‌باشد دراوایل‌قرن ششم ق.م. ارمنی‌ها از ازکاپادوکیه بسوی کشور آرارات یـا اوراتور رفتند و دولت وان یـا آرارات را منقرض ساختند.

درلشکرکشی‌هوخشتره‌شاه ماد به‌لیدی ارمنستان جزودولت ماد گردید ودر زمان کورش‌جزو دولت‌هخامنشی درآمد و درزمان‌اسکندرجزوامپراطوری اسکندر شد. پس‌ازمرگ وی ارمنستان درسهم سلوکوس نیکاتورافتاد وجزو دولت سلوکی گردید. ارمنی‌هادرهنگامیکه آنتیوخوس‌سوم ازرومیها شکست‌خورد، موقع رامغتنم شمرده مستقل شدند. دوتن از فرمانروایان ارمنستان: آرتاکسیاس (آرتاسیس) و زاریادرس ارمنستان را بین خود تقسیم کردند.

ارمنستان بزرگ را آرتاکسیاس تصرف کرد (۲۲۳ــ۱۹۰ ق.م.) حـدود ارمنستان بزرگ‌درآنزمان ازشمال، پنت، کلخید، ایبری؛ گرجستان، آلبانی،اران؛ وازمشرق. مادو کوههای آذربایجان وازجنوب آسور قدیم (موصل کنونی)وازمغرب رود فرات بود، که ارمنستان بزرگ‌را ازارمنستان کوچك جدا میکرد.

درزمان مهرداد اول اشکانی، ارمنستان برسلوکیه شورید و شاهزاده‌یی بنام واغارشك یا وال ارشك نام به‌حمایت مهرداد بر تخت ارمنستان نشست (۱٤۷ـ۱۲۷ ق.م.) درزمان اوحدود ارمنستان از کوههای‌قفقاز تانصیبین امتداد میافت.

پس ازاو ارشك (۱۲۷ تا ۱۱۸ ق.م.) وبعد پسرش آراشس (۱۱۸ تا ۹٤ ق.م.) شاه شد ومعاصرمهرداد دوم بزرگ بود.

سلسله‌ی خاندان اشکانی ارمنستان تا ٤۲۹ م. دوام داشت و آخرین پادشاه این سلسله‌ی، آرتاسیس چهارم پسر ورمشاپوه (٤۲۲ ـ ٤۲۹ م.) بود. پس از آن ارمنستان بین ایران و دولت بیزانس تقسیم گردید، و تقریباً چهار پنجم آن «قسمت شرقی» بایران تعلق یافت وباقی از متصرفات دولت بیزانس‌شد(٤۳۰م.)

شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی ارمنستان

شاخه‌ی دوم سلسله‌ی ارمنی اشکانی در جنوب ارمنستان و بعضی قسمتهای بین النهرین و آسورفرمانروایی‌داشتند بطوریکه سن مارتین مینویسد: سرسلسله‌ی ایشان‌ارشام‌یااردشام پسر ارتاشس‌دوم و برادرتیگران اول‌بود که اورا ما آنوسافلول نیز نامیده‌اند که در۳۸ق.م. بسلطنت نشست.

از این خاندان آرتاشس سوم پسر سندروگ را نام برده‌اند که از ۸۸ تا ۱۲۵ م. سلطنت داشته است. درزمان اردشیر اول ساسانی کسرواس (خسرواول) ملقب به کبیر پسر بلاش از۱۹۸ م. برارمنستان کوچك‌حکومت می کرد، ولی در ۲۳۲ م. اردشیر آن کشور را ضمیمه‌ی شاهنشاهی خود کرد، واز ۲۳۲ تا ۲۵۹ م. سلطنت ارمنستان بااردشیر ساسانی وپسرش شاهپور اول بود. ولی بعداً تیرداد دوم پسر خسرو بزرگ که در ۳۱۳ یا ۳۱٤ م. در گذشت‌حکومت ارمنستان را دردست گرفت. در زمان بهرام چهارم ساسانی شاهی بنام خسرو سوم از طرف ایران بر ارمنستان حکومت میکرد، ولی چون طرفداری از روم مینمود شاه ایران او را احضار و در قلعه‌ی فراموشی بزندان بیفکند، و برادر او ورهام شاپوه (بهرام شاه پور) ازطرف ایران بشاهی ارمنستان رسید(۳۹۲ م. (خسروپس ازمرگ برادر از نو بفرمان‌یزدگرد اول ساسانی بسلطنت رسید) ٤۱۲ م.) درسال٤۲۸ م.

آرتاك‌سس پسر بهرام‌شاه‌پوه از سلطنت معزول و ارمنستان مانند ایالتی ضمیمه‌ی ایران شد.

دولت اوسرئن یا خسرون

موافق سالنامه‌های ادس دولت اوسرئن در ۱۳۱ یا ۱۳۲ ق م. بنا شد، و آن در زمانی بود که آنتیوخوس سی‌ده، پادشاه سلوکی اسیر پارتها گردید. در همین زمان دولت اشکانی تا بفرات رسید و پادشاهان ادس دست نشانده‌ی دولت نامبرده گردید، باید دانست که ادس کلمه‌ایست مقدونی و سلوکیها بیاد شهری با این اسم که در مقدونی بود این شهر را ادس **Edess** نامیدند.

ارمنیها آنرا **Ourrha** اورها و عربها روها **Rouha** (رها) مینامیدند، و اکنون اورفا نام دارد ر در دیاد بکر واقع واز قصبات ترکیه است.

سوریها فرمانروای ادس را ملکا (شاه) میخواندند و خود پادشاهان آن شهر در سکه‌های خود نام خویش را بازیلوس **basilus** و گاهی مگاس بازیلوس **Méaqsbasilus** شاه بزرگ میخواندند.

رومیان آنان را توپارخس **Toparches** یعنی امیران محلی می‌خواندند. نویسندگان قدیم، لقب آنان را فیلارخ **Phyilarche** یا شیخ الطایفه نوشته‌اند، زیرا این پادشاهان دست نشانده اشکانی بر طوایف عرب فرمانروایی میکردند.

در تاریخ ادس نام نخستین پادشاه این کشور «اورهی **Qrrhoi** پسر خویا **Khevia**، آمده (۱۳۶ ق. م.) پروکوب لقب اورا اسرهه نوشته و گوید: ادس و حوالی آن از نام این پادشا اسرهن **Qsrhoène** نام دارد. در ۱۳۰ ق.م. قومی عرب در رها نزول کرده و آن‌را تأسیس کردند آنان بتدریج متمدن گشته تابع اشکانیان شدند و در جنگهای ایران و روم نقش مهمی داشتند تا درسال ۳۱۶ میلادی دولت روم آن دولت را منقرض کرد نام اوسرئن یا اوسرهوئن تصحیفی از کلمه‌ی اورهوئن است و چنانکه نوشته‌اند با کلمه‌ی خسرو بمعنی شاه ارتباطی ندارد.

ظاهراً شاهان یا فرمانروایان نخستین این شهر را اشکانیان ارمنستان تعین میکردند، بعد حکومت در اینجا ارثی شد. چند تن از پادشاهان خسرون، آبگار **Abgar** نام داشتند. موسی خورن برخی از پادشاهان ارمنستان را از خانواده‌ی

آبگارها واینان را ارخاندان اشکانی میدانند .

آدیابن

آدیابن در دوره‌ی اشکانی بر آسور قدیم اطلاق میشد ، ونینوا واربیل وگوگامل ازشهرهای این ناحیه بود. کرسی این ولایت را نصیبین میگفتند پادشاهان دست نشانده‌ی آدیابن از اشکانیان بودند ، و گاهی در اوسرئن سلطنت میکردند . درزمان قدرت ارمنستان آدیابن ضمیمه‌ی ارمنستان بود، ولی بعدها ارمنستان‌نتوانست ادس‌را ازدستبرد پادشاهان آدیابن یانصیبین حفظ کند ، زیرا پارتیهااز آنان حمایت‌میکردند.

نویسندگان کلیسایی‌می‌نویسند که‌آبگار پادشاه‌اوسرئن معاصرعیسی مسیح بود،وعیسی(ع) او را ازمرض مهلك شفاداد، ولی‌این خبرظاهراً درست نیست وباید از رفتن یکی ارحواریون عیسی بنزدآبگارنامی‌ازشاهان ادس که دین مسیحی را پذیرفتدبوده ناشی‌شده باشد.

بقول یوسف فلاویوس«عزت» ازپادشاهان آدیابن بود ولقب «سندروك» داشت بعضی‌نام «عزت»را تصحیف«ایزد» دانسته‌اند . تاریخ‌اوسروئن وآدیابن مبهم است همینقدرمعلوم است که پادشاهان این‌دودولت مانند پادشاهان‌ارمنستان ازاشکانیان بوده یابا‌ایشان قرابت داشته‌اند .

نبطی ها

نبطی‌هایا انباط مردمی بودند که از اختلاط دوقوم آرامی وعرب پدید آمده بودندو کشور ایشان درجنوب شرقی فلسطین تا خلیج العقبه در کنار دریای احمر امتداد داشت ،وازجنوب به‌بیابان حجازوازمشرق به‌بادیة‌الشام وازشمال به‌فلسطین محدود میشد . پایتخت‌این کشور دروادی موسی درملتقای راههای کاروان رو بین تدمروغزه وخلیج فارس وبهراحمر ویمن‌بود . وچون ازصخره‌های بزرگ ساخته شده بود ازاین‌روآنرابه‌آرامی سلع‌وبه‌یونانی‌ارا بیاپطرا **Arabia Petra** یعنی‌شهر عربی‌سنگی‌میگفتند. ولی اسم اصلی آن نباطو بوده وخرابه‌های‌آن‌در وادی‌موسی درجبال الشراء در کشور هاشمی اردن است .

دولت نبطی تا پیش ازقرن دوم میلادی دوام داشت .تـا سرانجام در ۱۰۶ م. بدست رومیان برافتاد . نام نبطی‌ها در قرن هفتم ق.م .در الواح آسور بانیپال پادشاه آسور آمده است .

دیو دورسیسلی‌مینویسد: که‌آنطیوخوس‌سلوکی‌در۳۱۲ق.م. بانبطی‌هاچندین جنگ کرد وچون شهرپطرا ازسنگ ساخته شده بـود نتوانست آن شهررا تسخیر کند وبعد ازدادن تلفات ناچارشد دست ازمحاصره برداشته‌باز گردد .

اسامی‌قریب۱۳تن‌ازملوك نبطی‌از کتیبه‌ها وغیره بدست‌آمده‌است‌نام‌پادشاهان نبطی‌غالباً «الحارث»ودریونانی‌آرتاس **Aretas** یا غباده دریونانی **Obodas** یامالك دریونانی **Malichus** بود .

حارث اول‌در۱۶۹ ق.م. میزیست ومعاصر آنطیوخوس اپیفانس سلوکی‌بود.

آخرین پادشاه این دولت مالك سوم نام داشت که در زمان او، رومیان به پطرا غلبه کرده ودر ۱۰۶ میلادی آن دولت رابرانداختند.

زبان نبطی‌ها لهجه‌یی از زبان آرامی بود، وآثار بسیاری برروی کتیبه‌ها و مسکوکات ازآنان بدست آمده است.

نبطی هادر اوایل امردر تحت نفوذ دولت آشور و بعد ها ایران هخامنشی و بعد دولت سلوکی وبطالسه بودند. معاف کردن کورش بـزرگ آنان را از مالیات و دوستی کمبوجیه با آنان و حمل آب ایشان با شتران خود درلشگرکشی ایران و مصر در تواریخ سخن رفته است. این مملکت در زمان استقلال خود از حدود فلسطین تا منتهی‌الیه خلیج عقبه و از مغرب به وادی‌العرب و از جنوب به صحرای حجاز و از مشرق به بادیة‌الشام و از شمال به فلسطین محدود بود.

دولت عربی الحضر

الحضر شهری بود عربی نشین که رومیان آنرا «هاترا Hatra» مینامیدند. این شهر درمسافت سه‌روز راه ازموصل امروز واقع بود، خرابه‌های آن شهر مقابل تکریت در بیابانی که مابین تکریت و موصل و فرات قرار دارد. بنای این شهر را جغرافی دانان قدیم به‌ساطرون بن اسطیرون جرمقی نسبت داده‌اند. این‌شهر دراوایل قرن دوم میلادی موقعی مهم داشت، و بواسطه‌ی بهره‌مندی که در ۱۱۶م. در مقابل قیصری مقتدر مانند تراژان ودر ۱۹۸م. درمقابل قیصر دیگر معروف به‌سپ‌تیموس سوروس یافت، دارای معروفیت خاص گردید.

دراین وقت الحضر شهری پر جمعیت بود و دیوار ها و حصار های محکم و استوار داشت ودر درون آن معبدی‌بود معروف به‌قصر آفتاب که بواسطه‌ی نذورات گرانبهایی که ازطرف مردم مقدس باین معبد تقدیم میشد پراز ذخایر واشیاء نفیسه بود، وهمین ذخایر طمع‌دو قیصر مذکور روم رابحرکت آورد، وباعث‌دومحاصره‌ی تاریخی آن شهر گردید. این‌شهر ازسنه ۳۶۳ م. روی بویرانی نهاد، تااینکه‌خالی از سکنه شد.

بنابراین باید دوره آبادی آنرا ازحدود ۱۰۰ الی ۳۰۰ میلادی دانست و آثار و ابنیه‌ی عظیم آنرا که تاکنون مانده است به ۱۵۰ میلادی نسبت میدهند. بطور کلی‌طرز ساختمان الحضر رابا اسلوب معماریهای روم و بیزانس تشبیه کرده‌اند. بناهایی که درالحضر است یاپارتی است و در عصر اشکانی ساخته شده ویااینکه در زمان ساسانیان بناشده، واسلوب معماری آنها از روی سبك پارتی اقتباس گردیده

است . این‌دولت درزمان اشکانیان تحت نفوذ پارتها بود . درآغاز پادشاهی شاپور اول ساسانی ، مانیزان پادشاه الحضر علاوه براینکه ازفرمان این‌پادشاه سربرتافت شهر های جزیره را در شمال بین‌النهرین متصرف شد ، تا اینکه بشرحی که بعداً خواهدآمد شاهپورالحضررا براثرخیانت دختر پادشاه آن، که به‌شاهپورعاشق‌شده بود بگرفت . در کتب تواریخ عرب نام پادشاه الحضر که بلاد جزیره را تسخیر کرد «خیزن» و نام‌دخترش که عاشق شاهپورشد «نضیره»آمده است .

تواریخ مزبور اهالی‌الحضر را ازقبیله‌ی قضاعه بشمار آورده‌اند .

دولت تدمر

تدمر نیز مانند پطرا مرکز تجارت بین شرق و غرب بود. تدمر که آنرا بیونانی پالمیر Palmyra بمعنی نخلستان گویند، درواحه‌یی درصد و پنجاه میلی شمال شرقی دمشق واقع بود، و آن در جاده‌ی کاروان رویی قرار گرفته بود که فلسطین را به عراق و ایران و خلیج فارس متصل میساخت، از قرن ششم پیش از میلاد مسیح کاروانها کالاهای حبشه و یمن و مصرو عراق و ایران و آسیای صغیر را از این راه حمل و نقل میکردند. این شهر پس از سقوط پطرا یعنی از آغاز قرن دوم میلادی درخاور نزدیك اهمیت بزرگی پیدا کرد، واین مجد وعظمت تاقرن سوم میلادی برای مردم آن شهر همچنان دوام داشت. لذا امیر این کشور راصاحب‌ـ القوافل یاملك التجار میگفتند.

رومیها درنیمه‌ی قرن اول قبل از میلاد، بسرداری مارك آنتوان خواستند این شهررا فتح کنند، ولی توفیق نیافتند و دراواسط قرن اول میلادی در امور آن دولت شروع بمداخله کردند، ودر ۱۳۰ میلادی آدریان قیصر روم به آن شهردر آمد وآنرا بنام خود آدریان پولیس نامید، و مالیاتهای خیلی سنگین بر مردم آن شهر وضع کرد. در زمان سپتموس سوروس امپراطور روم، تدمریك مستعمره‌ی رومی شد. وامیرمحلی دراین زمان شرانجی نام داشت. وچون دردوره‌ی ساسانی جنگ بین ایران وروم بالا گرفت، تدمر ازنظر قرارداشتن بین شرق وغرب اهمیت خاصی یافت، و ثروت و مکنت مردم آن بیشتر شد.

در این وقت برتدمر امیری حکومت میکرد که «اذینه» نام داشت. اذینه خواست ازاختلاف بین روم با ایران استفاده کرده، خود را بکلی ازقید رومیان

برهاند. ولی رومیها ازمنظور او آگاه‌شده، وی‌را دراواسط‌قرن‌سوم میلادی بکشتند.

اذینه را دوپسر بود : یکی‌را نام خیران ، و برادر کهتر مانند پدرش اذینه نام داشت . اذینه‌ی ثانی خواست که انتقام پدرش را از رومیان بگیرد . از این‌رو باقبایل بدوی عرب برضد رومیان متحد شدند . در۲۵۸ میلادی والرین امپراطور روم بعزم جنگ باشاپور اول ساسانی رهسپار ایـران شد ، و چـون بیاری اذینه احتیاج داشت، اذینه رالقب کنسول بخشید ، وهدایای گرانبهایی برای اوفرستاد . اذینه باین هدایا اعتنایی نکرد، وآنهارا به‌رؤسای قبایل بخشید، وچون والرین شکست خورده بدست شاپور گرفتار شد اذینه برای اظهارنفرتی که بروم داشت، این فتح‌را بافرستادن هدایایی بشاهپور تبریك گفت . شاهپور که‌مغرور وسرمست ازاین‌پیروزی شده بود اذینه را حقیرشمرده هدایای اورا رد کرد . اذینه‌خشمناك‌شده با گالیه‌نوس Gallienus امپراطورروم برضد ایران متحد شد. وناگهان برلشکر شاهپور بتاخت و اورا شکست داد ، ونصیبین را بگرفت و تیسفون را محاصره کردو اسیرانی از ایران گرفت ، و بنزد گالینوس‌امپراطورروم فرستاد .

پس‌از آن سلطه‌ی خودرا برسوریه بسط داد وخود را ملك‌الملوك (شاهنشاه) خواند، چنانکه‌درسال۲٦٤ م . ازطرف گالینوس‌فرمانروای کل برممالك آسیایی‌روم شد، واز ارمنستان تاجزیرة‌العرب درتحت نفوذ او درآمد.

پس‌از اوزنش زینوبیا (زینب) صاحب اختیار تدمرشد وازطرف‌امپراطورروم به‌لقب سپتمیا ملقب شد . این زن‌بزرگترین امیر تدمر وازمشاهیر بزرگ تاریخ عالم است .

وی‌زنی زیبا و دانشمندبود و بزبان آرامی و قبطی ولاتین و یونانی آشنایی کامل داشت و اورا سه پسر بود . وهب‌اللات وخیران و تیم‌الله . پس ازاذینه پسرش وهب‌اللات بپادشاهی نشست (۲۷۱ م .)ونام اورلین امپراطور روم‌را ازسکه وخطبه بینداخت وخودراا گوستوس یعنی کبیر نامید .

سپهسالار سپاه تدمـر در این‌هنگام مادرش زینوبیا بود . وی بنای کشور-

گشایی‌را گذاشته مصروشام وعراق و آسیای صغیررا تا آنکارا ضمیمه‌ی کشور تدمر کرد . پس‌ازجنگهای‌وحشتنا کی که باروم کرد وفتوحاتی که‌نصیب اوشد،سرانجام دولت روم‌غلبه کرده شکست برملکه زینوبیا افتاد . ملکه‌چون خود را درخطـر روم دید از بهرام اول ساسانی کمك‌خواست ، بهرام بجای‌آنکه سپاه‌بسیاری بیاری او بفرستدنیروی‌مختصری برای‌اوفرستاد لاجرم اونتوانست درمقابل قشون‌جنگ‌ـ آزموده‌ی‌روم‌تاب‌مقاومت بیاورد. اورلین کشورتدمیرراتسخیر کرده‌ملکه‌رادرزنجیر کشید وبرای نمایش‌فتح خودبروم برد (۲۷۲ م .)

از آن تاریخ دولت آرامی‌زبان تدمر برافتاد . واین کشورضمیمه امپراطوری روم شد .

شاهان پارس

از تاریخ پارس درروزگار سلوکیان واشکانیان آگاهی اندکی داریم . در زمان سلوکی ها (قرن سوم ق . م .) درایالت پارس چهار شهریار فرمانروایی میکرده‌اند، که آنان‌رافراتاکارا **Fratakara** یعنی والی میخوانند . هرتسفلداین نام‌را فره‌تدار **Fratadar** خوانده است.سکه‌هایی که‌ازاین‌فرمانروایان بجای‌مانده بردو گونه است :

یکنوع سکه‌های نقره است که در یك طرف آن بزبان پهلوی وخط آرامی نام والی وازجانب دیگر تمثال‌پادشاه دیده میشود که برتختی نشسته‌و به پرچمی مینگرد ، دربعضی ازآنها پادشاه در برابر آتشگاه‌یامعبدی ایستاده وهمان پرچم‌در پیش اودیده میشود .

در بعضی دیگر پادشاه خودرا ملکا میخواند ، وبجای پرچم ستونی دیده میشود که روی‌آن پرنده‌یی که ظاهراً شکل‌عقابی است قرار گرفته ، و در بعضی دیگر پادشاهان لباس‌پارتی پوشیده‌اند ، وتنها در مقابل‌آتشکده‌قرار دارند. گاهی هم‌یك‌موبد نزدیك‌آتشکده ایستاده است . برخی‌ازپادشاهان نامهای شاهان‌هخامنشی چون داریـو **Daryav** و ارتخشتر **Artaxshatr** رادارند ، بعضـی نام پادشاهان داستانی چون منوچیتر **Manuchitr** (منوچهر)را دارند . بـرخی از پادشاهان نامهای شاهنشاهان ساسانی چون‌نرسی‌ویزد گردرا دارند .

سکه‌های نوع دوم از سرب است که‌در آغاز بخط یونانـی بوده و سرافیم **Séraphim** فرشته‌یی ازفرشتگان بزرگ دردین یهـود و مسیحی رانشان‌میداده، ولی بعداً میترا **Mithra** یاایزدمهر(آفتاب)رامینموده است.

دوره‌ی اول‌را دوره‌ی مقدونی میدانند .

دوره‌ی دوم‌را که باسلطنت منوز Manavaz آغازه‌میشود ، باقبول‌عنوان‌شاهی باید دوره‌ی استقلال پارس و مجـزا شدن ازدولت سلوکـی باشد . دوره‌ی سوم دوره‌ی پارتی است . یعنی دوره‌یی که پارس پادشاه دست‌نشانده دارد .

یکی ازشاهان محلی وهوبورز Vahuburz نام داشته که گویاهمان‌ابورزوس Oborzos معاصر آنتیوخوس اول سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱ م.)باشد کـه مقدونیان پادگان پارس‌را قتل‌عام کرد . این امیران‌وپادشاهان‌را آتروپات مینامند .

زیرا آنان هم‌شاه بودند وهم‌رئیس آتشکده ، و کارعمده‌ی ایشان آن بود که برمغان‌ریاست کنند وحافظ آتشکده و دین‌زرتشت باشند .

پادشاهان سلسله اول : فراتاکاراها: بغ کرت‌اول، بغ‌راز، بغ کرت‌دوم، پتو گراز اول، ارته‌خشتر اول، وهوبرز، نرسه، پتو کرت‌دوم، نرسه‌سوم، پتو گرازدوم.

پادشاهان سلسله‌دوم: شاهان:

۱ـ زمان جداشدن ازسلوکیها: منوز، تیرداد،...،زاتوردات(۱۶۵ق.م.

۲ـ زمان دست نشاندگی‌پارتها: داریوش، ارته‌خشتر (یك‌ق.م.)وهـومیتر، منوچهر، ارته‌خشتره‌دوم، نموپت، ارته‌نوپچات، پاکور، زرنچ،

کوشانیها

در نتیجه‌ی تاخت وتاز قبایل هون که ازاقوام زردپوست و خویشاوندان‌قوم ترك بودند .وخونشان باخون مغولی وچینی آمیخته بود ، درولایت‌کانسوی‌چین در نیمه‌ی اول‌قرن‌دوم پیش‌ازمیلاد ابتدا اقوامی که باصطلاح چینیان‌یوئه‌چی **Yuechi** و وسون**Wusun** نام دارند . به‌جنبش در آمدند بعد بر اثر فشار ایشان سایراقوام سرراه هم بحرکت آمدند . پس‌ازچند سال گروهی عظیم‌ازقوم یوئه‌چی که‌یوئه‌چی کبیر نام‌دارند ،در نواحی جیحون مسکن گزیدند . یوئه‌چی هادر آغاز بین‌توئن هوانگ و کی‌لین جای داشتند. چینیان‌ایشان‌رادرقرن‌سوم پیش‌ازمیلاد میشناختند، و «هوانگ‌نوها »بااین قوم دشمنی داشتند بالاخره یوئه‌چی‌ها براثر فشار هون‌ها ناگزیر بترك‌مسكن خودشده وازحوزه‌ی رود ایلی وتاریم گذشته و درمنطقه‌ی‌بین سیحون وجیحون ساکن شدند ، واسکاییها یاسکاهارا بطرف جنوب‌راندند .

چنانکه درپیش گفتیم سکاها پس‌از آنکه‌ازدرّه‌ی فرغانه طرد شدندبایالت‌رخج یاباصطلاح مورخان‌چینی کی پین **Kipin** هجوم‌آوردند، ایـالت زرنگ از آن پس سکستان(سیستان = سجستان) نامیده‌شد.سکاها یاهندوسکاییان‌در آنجاتأسیس‌سلطنتی کردند،وازز‌مان‌شاهنشاهی‌مهرداددوم (۸۸-۱۲۳ق.م.)خراج گذاردولت‌اشکانی‌شدند.

یوئه‌چی‌ها درحدودهفتادقبل‌ازمیلادازرودجیحون گذشته، درطخارستان(قطغن وبدخشان امروز) برقرارشدند. دراین هنگام ما به نژادی بنام«طخار» یاتوغردراین ناحیه برمیخوریم. نکته‌ی مشکوك این است که‌آیا یوئه‌چی‌ها وطخارهاقومی واحد بودند. یایوئه‌چیان پس‌ازتسلط برقوم طخارها بنام‌آنان خوانده شده‌اند . گروهی از

این قوم که بزبان طخاری موسوم به‌لهجه‌ی «الف» تکلم میکردند. خود را آرسی Arsi مینامیدند.

درمنابع چینی نام طخارها «تاهیا» آمده است. طخارها متمدن و تجارت پیشه بودند. و بایوئه‌چیهای شمال‌جیحون‌مناسبات‌دوستانه وخویشاوندی داشتند. سرزمین طخارها پیش از ورود یوئه‌چیها به پنج ولایت منقسم میشد. ودرهریك امیری حکومت میکرد. یوئه‌چیها، پس ازورود ونفوذ در طخارستان این تقسیمات را حفظ کردند. بعدها رئیس کوشانی یوئه‌چی که امیریکی ازاین ولایت بود چهارامیردیگررامغلوب کرده دولت واحدی تشکیل‌داد که درتاریخ دولت کوشانی نام دارد.

دولت کوشانی

این نام درسکه‌ها و کتیبه‌ها بصورت‌های مختلف، مانند:

کوشانا، کهوشانا، کیوشانا، کیورشانا، کورشنو، کورونو، کورانو، کورسانو، خوارنو، آمده‌است. بعضی‌ازدانشمندان‌تصور کرده‌اند که‌این‌نام‌درسکایی‌دراصل کوشی Kushi وجمع آن کوشانو است، و آنرا با کلمه‌ی‌یوئه‌چی‌یکی‌دانسته‌اند. عصر کوشانی رامورخان به‌سه دوره تقسیم کرده‌اند: اول، کوشانیهای‌بزرگ، دوم کوشانیهای‌خرد یا کیداری‌ها سوم بازماندگان کوشانیهای خرد یا رتبیل‌ها.

در اینجا از کوشانیهای بزرگ صحبت کرده، بحث درباره‌ی کیداریها و رتبیل‌ها را به بعدازفصل دوره‌ی ساسانی میگذاریم.

کوشانیهای بزرگ

کمی پس‌از مرگ گندوفارس، قندهار وپنجاب بدست یك سلسله ازطایفه‌ی یوئه‌چی افتاد که‌آنانرا ازنژاد سکاها نیز میدانند. وآنان در تاریخ معروف به کوشانیان بزرگ هستند. این سلسله از نیمه‌ی قرن اول میلادی با پادشاه خود، کوجولا کدفیزس Kujula - kadphisès وارد تاریخ میشوند. نام این امیر کوشانی کوجولا و نام خانواده‌اش کدفیزس بود.

این پادشاه پس از تصرف بلخ (باختر) ازهندو کش گذشته ولایت کابل وقندهار را اشغال کرد . و بسلطنت هرمایوس آخرین پادشاه یونانی و باختری کابل خاتمه داد. و مرز کشور خود را تاساحل چپ رود سند رسانید . از فحوای تاریخ بنظر میرسد که رومیان برای تضعیف پارتها با کوشانیان معاهداتی داشته‌وباروابط تجارتی خود آنان را تقویت میکرده‌اند .

کوجولا کدفیزس باالحاق مروظاهراً قراردادی با گرگانیان بسته‌سراسر مسیر قابل کشتیرانی جیحون را که از آن راه‌ازطریق دریای‌خزر و رود کورا در قفقاز و دریای سیاه مال‌التجاره بروم حمل میشد، تحت‌نظارت درآوردو خود را بدروازه‌های‌خزر رسانیده باشد. کوجولا به‌تقلید پادشاهان باختر، سکه‌های‌بزرگ مسی زده و تعداد زیادی از آن سکه‌ها ازولایت کابل و کوهدامن وجاهای‌دیگر در مشرق افغانستان پیدا شده است ، کوجولا زندگانی درازی یافت و در۷۸ میلادی درگذشت .

ویماکدفیزس Vimakadphisés

پس از کجولا پسرش ویما که اورا کدفیزس دوم گویند به‌تخت نشست ، واز ۷۸ تا ۱۱۰ میلادی پادشاهی کرد . وی‌فتوحات پدررا دنبال کرده ، ضعف پارتیهاو محاربات ایشان راباروم مغتنم شمرده ، هرات‌وسیستان و رخج رااز دولت اشکانی انتزاع کرد و درمشرق پنجاب و سراسر هند غربی راتصرف نمود و مصب‌سندوبنادر غربی هندرا مسخر ساخت .

این‌پادشاه دین بودارا پذیرفت و خود راشهنشاه و فغفور لقب داد. چون دولت‌چین از نفوذ او بهراس افتاد سرداری بنام پـان‌چاو باسپاهی گـران بقصد تسخیر ولایات غربی ازکاشغر تادریای خزر فرستاد ، و شکست سختـی به قشون ویما داد . در این زمان بازرگانی بین‌مشرق و روم توسعه یـافت ، و حمل و نقل دریایی بین بحر احمر و هند دایر گردید .مال‌التجاره هاییکه ازمصر وحوزه‌های

شرقی بحرالروم که درتصرف رومیان بود دربنادربحراحمر بار گیری وحمل میشد وبه‌مصب رودسند میرسید، وسپس آنهارا ازروی‌این‌رود تاپیشاور کنونی‌میرسانیدند. آنگاه بوسیله‌ی‌کاروانها ازهندوکش وپامیرعبورداده پس از گذراندن ازترکستان چین به‌چین حمل‌میکردند.

بدین‌وجه کوشانیها از آغازقرن دوم سه‌قسمت ازجاده های بزرگ ابریشم‌را دردست گرفتند: نخست جاده بین‌دودریای خزروسیاه، دوم جاده‌یی که ازراه مرو بسوی شهرصددروازه‌وهمدان میرفت،وپس‌ازعبورازفرات به‌بنادر بحرالروم میرسید، سوم‌طریق‌دریایی بین‌هند ودریای‌احمر.

تشکیل شاهنشاهی کوشان درمرزهای شرقـی اسکایی برای دولت پارت دو خطرداشت:

اول خطرسیاسی-ایران‌عهدپارت بجای‌اینکه یك رقیب درمغرب داشته باشد بصورت‌شاهنشاهی مرکزی واقع‌دربین روم‌و کوشان درآمده‌بود.

دوم ازلحاظ **اقتصادی**- کشور کوشانیان مانند کشورپارت‌درمبادلات تجارتی ازترانزیت‌استفاده میکردوقسمتی ازسه‌جاده‌ی‌فوق‌رادر تسلط‌خود داشت‌ومیتوانستند کالاهارا ازراههای خارج ازسرزمین پارت‌عبوردهند.

دولت روم زود بـاین اهمیت شاهنشاهی جدید کوشان پی‌برد وچنانکه گفتیم درصددتماس مستقیم با پادشاهان‌آن بر آمد. پس از کدفیزس دوم، ازاین خاندان اطلاع صحیحی دردست نیست، بنظرمیرسد که این خاندان بااین دوپادشاه خـاتمه یافته است، فقط ازروی سکه‌ها بنام پادشاهی برمیخوریم کـه بیونانی سوترمگاس Sotermegas یعنی منجی‌بزرگ، لقب‌داشته ودربعضی ازولایات سکه‌زده است.

کنیشکا Konishka

چون اکثرپادشاهان کوشانی که ازایـن به‌بعد بـرمشرق ایـران حکومت داشته‌اند، آخرنامشان بـه‌کلمه‌ی ایشکا ختم میشود ازاین‌روآنان را ازنسل کنیشکا شمرده‌اند، وآنان‌را خاندان‌جدیدی از کوشانیان دانسته‌اند.

کنیشکادر ۱۲۰–۱۶۰م. به‌پادشاهی نشست. وی‌ازبزرگترین‌پادشاهان کوشانی است، وقلمروحکومت او گذشته ازایران شرقی وافغانستان‌شامل حوزه‌ی رودتاریم وترکستان چین وشمال غربی‌هند وسواحل گنگ بود، وپاتالی پوترا پایتخت قدیم موریا بدست اوافتاد. کنیشکا برای انتقام گرفتن ازچینی‌ها ازمتصرفات هندی‌خود ازراه واخان گذشته ولایات‌کاشغرویار کند وختن‌را فتح کـرد ، ودامنه‌ی فتوحات خودرا تادره‌ی رودتاریم رسانید، وسلطنت کوشانی‌را ازهرطرف بیکی ازچهاررود: جیحون، سند، گنگ وتاریم امتداد داد . وپسرپادشاه‌کاشغروبرخی ازامیرزادگان چین‌را بگروگان باخود به‌پایتخت‌خویش دربگرام‌آورد. کنیشکا لقب‌شاه گنداهارا داشت، کنیشکا وجانشینان پراقتدار اوبیشترتوجه به‌هند وثروت آن کشورداشتند . درنظر کوشانی‌ها هندپرثروت، جاذب‌تروسودمندتر ازنواحی بیابانی ایـران شرقی مینمود . درهمین نواحی سرحد دوکشوراشکانی و کوشانی تقریباً قریب‌به‌خطی که امروزمشخص سرحد بین‌ایران‌وافغانستان است تثبیت شده‌بود. جنگ بین کنیشکا وپارت درزمان ولاش (بلاش) سوم ظاهراً وقوع یافته است .

درمتن سریانی مربوط به‌زمان بلاش‌چهارم (۱۹۱–۲۰۷م.) ازسپاهی بزرگ مرکب ازمادها وپارسها که‌بمشرق ایران‌حمله برده‌اند بطورمبهم ذکری‌شده است. درآغاز بلاش محاصره‌شدوتلفات سنگینی‌داد، اماسپاهیان‌اوازنوحمله‌آورده دشمنان را تادریا عقب‌راندند.

دین‌بودایی که درعصر آشوکا درشرق‌ایران انتشاریافت درزمان کنیشکا بـه منتهای ترقی خود رسید ومعابد بودایی‌زیادی درسراسرمشرق ایران برپا گردید. میگویند ساختن مجسمه‌های بزرگ بودا دربامیان درزمان کنیشکا آغازشده است.

واشیکا Vashika

پس‌ازپدربتخت نشست. وی‌درزمان پدرفرمانروای ماتورابود. اززندگانی اواطلاع زیادی دردست نیست.

کنیشکای دوم

پسر واشیکا بود و پس از پدر شاه شد . القاب او به هندی، مهاراجا و بپارسی شاهنشاه و به چینی فغفور پسر آسمان و به رومی سزار است .

هوویشکا

پس از کنیشکای بزرگ مشهورترین پادشاهان کوشانی است و قلمرو سلطنت او در هند بود . وی معاصر کنیشکای دوم در افغانستان است و مانند جدش کنیشکای اول در ترویج و تبلیغ آیین بودا سعی بلیغ کرد .

واسودوا Vasudeva (۲۲۰–۱۸۲م.)

نام اصلی او واسوشکا بوده است، و پس از هویشکا شاه شد، وسلطنت او در هند غربی بود . در مسکوکات او هم ارباب انواع هندی از قبیل شیوا وغیره نیز دیده شده است. در این هنگام در مقابل دولت کوشانی که رو بضعف میرفت . دولت ساسانی در اقتدار وعظمت بود . ساسانیان همه ولایات مشرق ایران را که در اواخر اشکانیان از دست رفته بود دوباره باز گرفتند و شاهزادگان ساسانی که در مشرق وخراسان دور حکومت داشتند، لقب کوشان شاه پیدا می کردند .

باری شاهنشاهی کوشان در مشرق ایران بدست ساسانیان در سال ۲۲۰ میلادی منقرض شد، وقلمرو ایشان بدست ساسانیان وهیاطله افتاد .

ساسانیان

ساسانیان سلسله‌یی بودند که از پارس برخاسته مجد و عظمت ایران دوره‌ی هخامنشی را تجدید کردند . ایشان خودرا وارث پادشاهان هخامنشی میپنداشتند . حکومتی را که ساسانیان تأسیس کردند بردوپایه‌ی دین و مرکزیت استوار بود. ساسانیان برخلاف اشکانیان که‌حکومت‌ملوك‌الطوایفی داشتند وحدت‌ایران‌راتأمین کرده دولتی تشکیل دادند که قدرت کشوررادر خود تمرکز داده وبااقتدار بسیار برهمه‌ی ولایات کشور نظارت داشت، این دولت دردوره‌ی عظمت خود چنان شأن سیاسی خودرا بالا برد که درآن عهد بنظر میرسید که دنیای متمدن بین دو کشور ایران وروم تقسیم‌شده است . ازنظر مسائل خارجی ساسانیان باکمال ثبات‌ومتانت درسه‌جبهه، محاربات‌خود را بادشمنان‌ایران ادامه میدادند .

بارومیان درمغرب ، با کوشانیان ویفتالیان (هیاطله)در مشرق ،وباوحشی‌ها درشمال. مسأله‌ی دشوارارمنستان نیز بخشی‌از کوشش آنان رامصروف خودمیداشت. درداخله‌ی ملوك‌الطوایفی همواره درصددبود ، مجدداً حقوق قدیم خودرا بازیابد. استبداد ورقابتهای شدید دراطراف تاج‌وتخت که‌قدرت‌آن بمرور ضعیف میگردید، وپس‌از همه،منازعه‌ی‌حقیقی طبقات به‌شکل کمونیسم (مزدکی) که مبانی جامعه‌ی ایرانی‌را لرزانید ،درشهر وقصبات خون‌جاری کرد . همه‌ی این‌عوامل برای‌سقوط شاهنشاهی ایران درهمان زمان که باوج قدرت‌خود رسیده بوددست‌بدست‌هم‌دادند. ولی ضربت قاطع‌از طرف دشمن بزرگ ایران دولت روم‌وارد نیامد ، بلکه‌ازطرف

قوم‌تازه نفسی بنام عرب که رسالت تازه‌آورده بودند ؛ وارد شد . و یکبار طومار حیات ملی اورا که بادین زردشت توأم بود در نوردید و بانفوذ عمیق درجسم‌وجان او باو شخصیت تازه‌یی داد که بکلی مغایر شخصیت پیشین او بود از آن به بعد ازاین اختلاط ایرانی و عرب ایران تازه‌یی بوجودآمد که ایران بعد از اسلام خوانده می شود .

ظهور ساسانیان

شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی درایالت پارس حکمفرما بود، انحطاط قدرت اشکانی رادر آن‌عهد آشکار میسازد . تقریباً درحدود ۱۹۶ میلادی بود که‌ولاش چهارم شورش خطرناکی رادر فارس فرونشاند .

ظاهراً هرشهری که تااندازه‌یی قابل اعتنابود ، پادشاه کوچکی داشته است . مهمترین این امارات کوچك ، شهر **استخر** بود که پایتخت پادشان باستانی پارس محسوب میگردید . دراین تاریخ شهراستخر بدست گوچیهر (گوزهر) ازسلسله‌ی بازرنگیان‌افتاد. بعضی‌ازمحققان کلمه‌ی وازرنگ Vazrang راعنوان امیران‌پارس دانسته‌اند . این گوچیهر، گویا ازسلاله‌های همان گوچیهر باشد که درقرن اول میلادی برادرخود ارتخشتر نام‌را بکشت . بازرنگیان درنسیایه که دردوره‌ی‌اسلامی بجهت دیوارهای سفیدش بیضا نام گرفت سلطنت داشتند .

همچنین‌بقول‌طبری، در کوپانان، ناحیه‌ی‌دارابگرد، ودر کونوس،ولورویر(؟) سلسله‌های کوچکی ازشاهان محلی وجود داشتند .

ساسان که مردی ازدودمان نجبابود بازنی ازخاندان بازرنگی که نامش ظاهراً دینگ، ودرمنابع اسلامی رامبهشت‌بود ازدواج کرد .

ساسان درمعبد‌آناهید (آناهیتا) درشهراستخرسمت‌ریاست‌داشت . پاپك‌پسر ساسان درشهرخیردر کنار دریاچه‌ی بختگان حکومت میکرد ، پاپك پس ازساسان جانشین پدرشد، وبادختراميرمحل ازدواج کرد،وبوسیله‌ی کودتایی قدرت‌راازدست او گرفت.هموست که بعدهابمنزله‌ی مؤسس‌حقیقی سلسله‌ی ساسانی شناخته میشود

وجلوس وی‌مبدأ تاریخی جدید بشماررفته است (۲۰۸میلادی).

پاپـک بـرای پسرش ارتخشتر(اردشیر) از امیر بازرنگـی منصب ارگ‌پتی (ارگبدی یعنی‌قلعه‌بیگی) دارابگرد را گرفت. تقریباً در۲۱۲ میلادی اردشیرچند تن ازشاهان پارس‌را مغلوب وهلاك کرد. مقارن این احوال پاپك بر گوچیهرشاه که خویشاوند اوبود، شوریده شهرنسا(بیضا) تختگاه گوچیهررا که معروف به‌کاخ سفیدبود بتصرف درآورد، و گوچیهررا کشته خود بجای اونشست. چون اردشیر درسر، سودای سلطنت می‌پخت، پاپك ازقصد پسرجاه‌طلب خـود آگاه شده نامه‌یی باردوان پنجم نوشت ورخصت طلبید کـه تـاج گـوچیهررا بـرسرفرزند مهترخود شاهپور گذارد. شاهنشاه اشکانی‌درپاسخ نوشت که‌اوپاپك واردشیررا یاغی‌میشناسد.

پاپك پس‌اززمان کوتاهی در گذشت وشاهپور جانشین اوشد میان دو بـرادر یعنی اردشیروشاهپور نزاع در گرفت. شاهپوربرحسب اتفاق بناگهان‌بمرد. گویند: شاهپوردرجنگ بابرادر، هنگام حمله به‌دارابگرد درخانه‌ی ویرانه‌یی فرودآمد. ناگاه سنگی ازسقف افتاده اورا ازپای درآورد.

بدینگونه اردشیردر۲۰۸ میلادی شاه‌شد و بـرای اینکه مبادا دیگربرادران روزی براویاغی‌شوند، همه‌ی ایشان‌را بکشت. سپس ایالت کرمان‌را درهمسایگی خودبگرفت،وولخش (بلاش) پادشاه‌آنجارا اسیر کرد، وتاسواحل خلیج‌فارس‌پیش رفت. گویند: که دراین‌ناحیه پادشاهی‌بود که‌اورا چون خدایی میپرستیدند.اردشیر اورابکشت ویکی ازفرزندان خودرا که‌اردشیرنام داشت فرمانروای کرمان‌ساخت. وی‌موانع سلطنت‌را بتدریج ازپیش‌پای خود برمیداشت وتسلط خودرا درخارج از حدودپارس تثبیت می‌نمود. پیروزیهای او، اردوان پنجم‌را نگران ساخت، وبپادشاه اهوازفرمان‌داد که بالشگری بجلوی اوبشتابد.

اردشیرپس‌ازآنکه شاذ شاهپور،شهریاراصفهان‌راشکست‌داد وبکشت،روانه‌ی اهوازشد. وآنجاولایت‌میشان**Mésène** را که‌درمصب‌شط‌دجله‌وساحل‌خلیج‌پارس‌بود، بتصرف‌درآورد.این‌ولایت‌دردست‌اعرابی‌بود که‌ازعمان‌آمده بودند. سرانجام‌جنگی

سخت بین او واردوان پنجم درهرمزدگان که در خوزستان بود درگرفت،واردوان پنجم کشته شد : وبامرگ اوسلسله‌ی اشکانی بـر افتاد (روز ۲۸ آوریل سال ۲۲٤ میلادی) پس از این نبرد اردشیر فیـروزمندانه به‌تیسفون درآمد و ایالت بابل را به اطاعت خود درآورد .

افسانه‌ی اردشیر :

طبق روایت‌کارنامه‌ی اردشیر بابکان ، که کتابی است بزبان پهلوی و مأخذ داستان اردشیر درشاهنامه نیز بوده است ، بابك که‌شهریار پارس‌بود شبی‌بخواب‌دید که خورشید ازسر شبان اوساسان برتافت · شب دیگر چنین دید که ساسان برپیل سپید آراسته‌یی نشسته بود ، وهمه‌بوی نماز میبردند، شب سوم‌دید که سه آتشکده‌ی بزرگ ایران : آتشکده‌ی آذر گشنسب ، وآذرفرنبغ وآذر برزیـن مهر ؛ بخانه‌ی ساسان درخشیدند . بامدادان که ازخواب برخاست خوابگزاران‌راپیش خواست ، و تعبیر آن سه‌خواب راپرسید . آنان‌یك سخن گفتند: آن کسی کـه این‌خواب را برای وی‌دیدی و یایکی ازفرزندان آن‌مرد بپادشاهی‌جهان میرسد . پس ساسان‌را که شبانش بود به‌پیش خویش خواست گفت :

آیاازپدران و نیاکان تو کسی‌بوده که‌پادشاهی وسرداری کرده باشد ؟ساسان ازبابك‌زینهار خواست · و گفت : من ازنسل دارا پسردارای کیانی هستم و درزمان جانشینان‌اسکند به‌نهان‌میزیستم . بابك دانست که‌اوشاهزاده است ،پس‌دخت‌خویش را بزنی باوداد . آن دختر درزمان‌آبستن شد ، واردشیر ازوی بزاد . بابك‌اردشیر رابفرزندی پذیرفت و اورا بفرهنگ وسپاهیگری‌پرورد ، تابپانزده سالگی‌رسید. اردوان شاه‌بزرگ خبریافت که بابك‌را چنان پسری شایسته و تربیت یافته است . ازبابك خواست که اورا نزد وی بفرستد. بابك اردشیر را باهدایایی پیش اردوان فرستاد. اردوان اردشیررا گرامی داشت و او را هم صحبت شاهزادگان و پسران خویش کرد .

روزی اردوان بااردشیر به‌نخجیر بود ، گوری بگذشت . اردشیر وپسرمهتر اردوان ازپی آن گور بتاختند . اردشیر در رسید تیری‌چنان برپشت گور زد که از

سوی دیگر بگذشت و گور بر جای بمرد. اردوان و سواران فرارسیدند. چون این ضربت را دیدند در شگفت ماندند. اردوان بپرسید که این تیر را که زد؟ اردشیر گفت من. پسر اردوان گفت: نه، من زده‌ام! اردشیر در خشم شد؛ به پسر اردوان گفت: هنر و مردانگی را به بی‌شرمی و دروغ نتوان بخود بست. این دشت پر از گور است اگر راست گویی آزمایش دیگر کن. اردوان از این گستاخی اردشیر بر آشفت. او را به آخور ستوران فرستاد.

اردوان را کنیزی زیبا بود که در نزد وی گرامی بود، روزی که اردشیر به ستورگاه نشسته و طنبور میزد و آواز میخواند او را بدید دلباخته‌ی اردشیر شد. و بوی اظهار عشق میکرد. همه‌شب که اردوان می خفت آن کنیزك بنزد اردشیر رفتی و تا نزدیك بامداد پیش او بودی.

روزی ستاره شناسان اردوان را گفتند از اوضاع کواکب چنین پیداست که هرمرد بنده‌یی که از امروز تا سه‌روز دیگر از خداوند خویش بگریزد ببزرگی و پادشاهی رسد. کنیزك شبانگاه آن سخن را به اردشیر گفت. شب که اردوان در خواب بود اردشیر دو اسب از اسبان اردوان که روزی هفتاد فرسنگ می‌پیمودند، زین کرد. یکی را خود و دیگری را کنیزك برنشست، و بگریخت، چون روز شد اردوان دانست که اردشیر با کنیزك گریخته‌اند. بشتاب آنان را دنبال کرد ولی نتوانست به آنان برسد زیرا فره‌ی کیانی بصورت بره‌یی بزرگ همراه اردشیر شده و اورا در پناه یزدان گرفته بود.

پس از آن اردشیر به‌استخر نشست و لشگر آراسته و بجنگ اردوان فرستاد. سرانجام اردوان را کشته بجای او نشست، و دخت وی را بزنی گرفت، و بپارس باز گشت، در کرمان کرمی به‌هیکل اژدها پیدا شده بود که او را چون خدایی می‌پرستیدند و پادشاهی بنام هفتان بخت (در شاهنامه فردوسی هفتواد) از آن کرم اژدها پیکر نگاهداری میکرد. اردشیر چون دید که باسپاه باوی بر نمی‌آید به‌لباس بازرگانی خراسانی در آمد و به‌دژ کلالان (شاهنامه: شهر کجاران) رفت، و گفت برای زیارت و پرستاری این کرم مقدس برآمده‌ام و خود باغلامان با روی گداخته که آماده کرده بود بخدمت کرم مشغول شد.

روزی پرستاران کرم‌را مست کرده برحسب معمول خون گاو برای کرم بردند، و چون کرم اژدها پیکر دهان برای خوردن غذا گشود ، اردشیر روی گداخته بکام او ریخت . کرم اژدها پیکر بدوپاره ازهم بشکافت ، از نعره‌ی‌او اهل دژ بیدار شدند. اردشیر سپاه‌خودرا که درشکاف کوه‌ها پنهان کرده بود آگاه کرد ، بیامدند وشمشیر در مردم دژ نهادند، وهمه‌را بکشتند . پس‌ازکشتن کرم بدربار بازآمد.

در این‌هنگام دوتن ازپسران اردوان که بنزد کابلشاه به کابل گریخته بودند بخواهرشان که زن اردشیر بود نامه نوشتند ، واورا برآن داشتند که زهری راکه فرستاده بودند، به‌اردشیر بخوراند ، روزی که اردشیر گرسنه و تشنه بخانه آمده بود ، زن زهررا باپست وشیر بهم آمیخته بدست او داد، اردشیر میخواست بنوشد که آذر فرنبغ بشکل خروسی سرخ اندر پرید و بال‌خودرا به پست زد وآن جام بیفتاد و پست برزمین‌ریخت ، گربه وسگی که در خانه بودند ازآن بخوردند ودردم بمردند. اردشیردانست که‌آن زهربود که برای کشتن او ساخته بودند ، موبد راپیش خواند و فرمان داد آن زن راببرد وبکشد . موبد دست‌زن را گرفته بیرون‌آمد . زن گفت امروز هفت ماه است که‌آبستنم . موبد موبدان دانست که اردشیر بخشم اندراست وازآن پس‌پشیمان شود . آن‌زن‌را بجای‌آنکه بکشد بخانه برده پنهان کرد، وزن‌خودرا گفت اورا گرامی دارد.

بقول‌شاهنامه ازبیم آنکه مباداسپس براوتهمتی‌زنند، همانروزشرم خودببرید ودرحقه‌یی زرین نهاده بنزد اردشیر آورد و گفت فرمان‌ده که این‌حقه‌ی سربمهررا گنجورتونگاهدارد که روزی بکارآید . اردشیر فرمان داد تاآن حقه‌را هم چنان نگاه دارند .

دختراردوان‌را چون‌هنگام‌زادن‌فرا رسیدپسری‌زاد که‌اوراشاهپورنام نهادند. روزی اردشیر به نخجیررفت واسب بدنبال بچه‌گوری افکند. گورماده بچه‌اش‌را رهانید و خویشتن را بمرگ سپرد . اردشیررا دل بسوخت . آن فرزند خودرا که دخت اردوان درشکم داشت بیادآورد، همچنانکه‌درپشت اسب نشسته‌بود ببانگ بلند گریست. موبدموبدان‌چون ازسبب گریه‌ی شاه آگاه‌شد، ودانست که شاه از

فرمان کشتن زن و فرزندش پشیمان شده زینهار خواست. بقول شاهنامه حقه‌ی سر بمهر را خواست. چون گشودند اردشیر شرم موبدرا در آن دید. اردشیر راز این کار بپرسید. وی گفت: که من آن زن را نکشتم زیرا آبستن بود درهما نروز شاهپور را نزد اردشیر بردند. اردشیر از دیدن فرزند خود شاد شد ودهان موبدمو بدان را پر از یاقوت سرخ ومروارید شاهوار کرد.

آغاز سلطنت اردشیر

اردشیر در ۲۲٦ میلادی تاجگذاری کرد، وعنوان شاهنشاه ایران را اختیار نمود بنا بر روایات موجود اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادرزاده‌ی فرخان پسر اردوان را بزنی گرفت. آنچه مورّخان عرب وایرانی درباره‌ی این زناشویی گفته‌اند بافسانه شبیه است. هرتسفلد معتقداست که این زناشویی درحقیقت روی داده است. زیرا که اردشیر میخواست بوسیله‌ی وصلت باخانواده‌ی اشکانی اساس دولت خودرا استوار سازد. ولی این عقیده نبایستی صحیح باشد زیرا مقصود مورّخان ایرانی وعرب از ذکر این ازدواج اثبات این نکته است که چون مادر شاهپور، بنا به افسانه‌ها، پسر اردشیر از خاندان اشکانی بوده پس حقاً شاهپور جانشین اشکانیان بشمارمیرود. در صورتیکه وی پیش از آنکه اردشیر به تخت نشیند شاهپور به حد بلوغ رسیده بود، واین مطلب ازیکی از روایات طبری، مأخوذ از خداینامه، مستفاد میشود که گوید: شاهپور در نبرد هرمزدگان شرکت جست.

غلبه‌ی اردشیر بر اردوان پنجم عکس العملی را پدید آورد واتحادیه‌یی نیرومند برای جبران شکست اشکانی برضد او ایجاد شد. سلسله جنبان این اتحادیه خسرو اول پادشاه اشکانی ارمنستان بود، که خود او نیز از خاندان اشکانی بشمار میرفت. وی گذرگاههای قفقاز را باز کرد وسکائیان را بیاری خواست. رومیان هم پشتیبانی خودرا اعلام کردند پادشاه مقتدر کوشان نیز که اعضای خانواده‌ی اردوان به در باروی پناهنده شده بودند، قوای خودرا در اختیار متحدان گذاشتند. ولی از میان خاندانهای بزرگ پارت تنها خاندان قارن در این اقدام برضد اردشیر شرکت کرد وبقیه از پادشاه تازه

اطاعت کردند .

برطبق عقیده‌ی زاره احتمال میرود که اردشیر درمعبد آناهیتای پارس تاجگذاری کرده باشد. یعنی‌همان جاییکه جد او ساسان موبد بزرگ آن بود. ودر همان جاکه چهارصد سال بعد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی تاج‌بر سرنهاد . اما چون استخر ازنظر کوچکی شایستگی‌اقامت شاهنشاه جدید رانداشت اردشیرمانند اشکانیان شهر تیسفون رادر کنار دجله پایتخت قرار داد . در سالهای بعد اردشیر پس ازمحاصره‌ی شهراستوار الحضر(هاترا) Hatra و عدم موفقیت اودر تسخیر آن به گشودن ماد وهمدان‌وآذربایجان پرداخت. ظاهراً ارمنستان و گرجستان موقتاً مستقل ماندند . سپس به‌تسخیر سکستان (سیستان) ابرشهر (نیشابور وقسمتی از خراسان) و مرو وخوارزم و بلخ پرداخت . پادشاه کوشان که‌درّه‌ی کابل وپنجاب رادر دست داشت و پادشاه طوران و مکوران (ناحیه‌ی فعلی‌قزدار(قصدار)جنوب کویته و مکران درپاکستان غربی) سفرایی به‌پیشگاه اردشیرفرستادند و اورابه شاهنشاهی شناختند . قلمرو حکومت اودر آن تاریخ مشتمل برایران فعلی و افغانستان و بلوچستان و مرو و خیوه تابه جیحون و مرزهای غربی‌به‌بابل‌وعراق (فرات) میرسید .

اردشیردر ۲۲۸ میلادی به‌شهر دورا(شهری کاروانی‌درعراق)حمله‌برد. ازسکه‌ی مسین که درپنجاب پیداشده ، ویك روی آن صورت آتشکده شبیه‌به‌سکه‌های اردشیر وطرف‌دیگرمانندسکه‌های کوشان‌است، بنظرمیرسد که اردشیرنفوذخودرا تاپنجاب بسط‌داده‌است. درسال۲۲۸میلادی‌اردشیر بفکر گرفتن انتقام اردوان‌اشکانی‌ازرومیان از فرات گذشت . الکساندر سوروس Alexander ـ Severus قیصر روم سفیری نزد اردشیر فرستاد و درنامه‌ی خود نوشت که جنگ بارومیان مثل جنگ‌بامردان وحشی نیست ، و شکست پارتهارا درزمان تراژان و سپتم سوور بیاد آورد تااز این اقدام تنبه حاصل نماید .

اردشیر درپاسخ این‌نامه هیأت مخصوصی‌مرکب ازچهار صد تن‌ایرانی که‌از

جهت قامت وصورت ولباسهای فاخرو سلاح ویراق واسب وسایر تجملات ممتاز بودند بسفارت نزد امپراطور فرستاد. سفیران نامبرده پیغام شاهنشاه را گستاخانه بیان داشتند وازامپراطور خواستند که باید سوریه و باقی متصرفات روم را در آسیا تخلیه کرده بایرانیان که ملك موروث ایشان از زمان هخامنشیان است واگذارد.

امپراطور ازجسارت ایشان بخشم آمده فرمود که آنانرا مانند اسرای جنگی در بند کردند. امپراطور در ۲۳۱ میلادی نیروی عظیمی در انطاکیه‌ی شام گردآورد وی سپاه خودرا به‌سه لشکر تقسیم کرد یك قسمت آنرا بیاری خسرو پادشاه ارمنستان فرستاد که بماد و آذربایجان حمله کنند اردوی دوم بسوی خوزستان حرکت کرد. لشگر سوم در تحت سرداری شخص امپراطور میخواست بقلب ایران حمله برد. اما چون اردشیر دید که در میان این سه لشکر امپراطور ارتباطی موجود نیست، به‌لشگری که‌بسوی خوزستان می آمد حمله برد و آنرا تارومار کرد. امپراطور بهراس افتاده فرمان عقب نشینی داد (۲۳۲ میلادی). اردشیر میتوانست مستقیماً وارد شامات شودولی قبلالازم دید که کار ارمنستان‌را یکسره کند. باوجود مقاومت دلیرانه خسرو، شاه ارمنستان اردشیر موفق شد که بدست «اناك» نامی از خاندان اشکانی بحیله او را بکشد، وارمنستان راضمیمه‌ی ایران سازد.

اردشیر چون خودمو بدزاده بود حمایت‌ازدین زردشت‌را ازوظایف اولیه‌ی خود میدانست. ازاینرو آیین زردشت‌رادر ایران‌مذهب رسمی کرد، ودرین‌راه بنابروایات، تنسر نامی‌را که‌مو بدمو بدان‌بودواورا «ابرسام» نیز گفته‌اندیاری‌میکرد وسپس به‌تنسر دستور داد که اوستای پراکنده‌را گردآوری کند. ساختن شهرهای زیادی‌را باو نسبت میدهند که ازجمله‌ی آنها شهرسلوکیه است، که اردشیر آنرا ازنو بنا نهاده «وه‌اردشیر» خواند.

«اردشیرخوره» و «ریواردشیر» و «رام‌اردشیر» که هرسه درپارس بودند از بناهای اوست. دیگر شهرباستانی مسن **Mésène** «کرخای‌میشان» که‌بنام‌استر آباد اردشیر مجدداً آبادی یافت. دیگر شهروهیشت آباد اردشیر است که در آغاز اسلام بنام بصره آبادی یافت.

اردشیر شاهنشاهی باتدبیر و دلیر وآبادگر بود از کلمات اوست که گوید: ملك‌حاصل نگردد مگر به‌لشگر ولشگر فراهم نگردد ،مگر به‌زر و زربدست نیاید مگر بکشاورزی و آبادی وزراعت وآبادانی بدون دادوعدل صورت نبندد.

اردشیر اندك‌زمانی پیش‌ازمرگش شاهپورراجانشین خودساخت وبدست‌خود تاج‌شاهی برسراو گذاشت.

ازاندرزهایی که فردوسی درشاهنامه بوی‌نسبت میدهد اینست!

چو بردین کند شهریار آفرین	بـرادر شود پـادشاهی ودیـن
سرتخت شاهان به پیچد سه کار	نخستین ز بیداد گـر شهریار
دوم آنکه بیمایه را بـر کشد	ز مـرد هنرمند بـرتـر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	بـدینار کـوشد کـه بیشی کند
کجا گنج دهقان بود گنج اوست	و گرچند بر کوشش ورنج اوست
نـگهـان بـود شاه گنج ورا	ببـار آورد شاه رنـج ورا
نگهدار تن بـاش و آن خـرد	چوخواهی که روزت ببد نگذرد

۲ـ شاهپور اول

شاهپور در سال ۲۴۱ میلادی بجای پدر بتخت نشست وملقب به«نبرده» بود.

حجاری نقش رجب که مجلس جلوس اورا نشان میدهد، شاهپور را درحالی نمایان ساخته که حلقه‌ی پادشاهی‌را ازدست خدای بزرگ اهورامزدا میگیرد. این تصویر بتقلید مجلس جلوس اردشیر در نقش‌رستم حجاری شده‌است، تاجگذاری‌رسمی شاهپور در سال ۲۴۲م. صورت‌گرفت. درهمین روز بود که بروایت ابـن ندیم نخستین خطبه‌ی مانی یعنی‌یکشنبه اول نیسان که آفتاب در برج حمل قرارداشت ایراد شد. چنانکه بعداً بتفصیل بیان‌خواهیم کرد. مانی پیغمبر بدعت گذار ایرانی بود که با آمیختن آیین‌زردشتی و بودایی ومسیحی‌دینی نوپدید آورد. درزمان‌شاهپور ظهور کرد، شاهپوردرابتدا بوی روی‌خوش نشان‌داد وباواظهار تمایل کرد. او کتابی به پهلوی بنام‌شاه باسم«شاهپور گان» نوشت.وسپس برای‌تبلیغ دین‌خود به‌خارج ازایران‌سفر کرد، ودرزمان بهرام اول بایران بر گشت وبامروی کشته‌شد.

شاهپوراز آغاز کارتوجه خودرا به‌مسائل خارجی معطوف داشت. شاهپوراز یك‌سو بین رومیان و کوشانیان گرفتار بود وازجانب دیگرهمواره تحت‌تهدید چادر نشینانی‌بود که‌بر گذر گاههای قفقاز(فشاروارد میآوردند) شاهنشاهی کوشان ازدو لحاظ توجه شاهپوررا بخود جلب می کرد.

نخست آنکه کشور نامبرده‌بواسطه‌ی‌تجارت‌بین‌المللی‌ثروتمند شده‌بود، دیگر اینکه مخالف قدرت شاهپور بود. شاهپوردرسنگ نبشته‌ی مفصل خود درنقش رستم نقل‌میکند که: سپاه‌فاتح اوپیشاورپایتخت زمستانی شاهان کوشان‌را متصرف شد،

ودرّه‌ی سندرا اشغال کرد وازراه‌شمال ازهندو کش گذشته ایالت بلخ‌را تسخیر نمود، وازجیحون گذشت‌وبه‌سمرقند وتاشکند درآمد، وسلسله‌ی کوشان‌را منقرض ساخت. ازاین‌پس سلسله‌ی دیگری جایگزین آن‌شد که دست‌نشانده‌ی‌شاهنشاه ایران گشت.

شاهپورشاهزاده‌یی‌را بنام«پیروز» بفرمانروایی شمال شرقی ابرشهر(خراسان) بگمارد ، ازاوسکه‌هایی باقی‌است که‌این‌عبارت به‌آنها نوشته شده‌است:

«پرستنده‌ی‌مزدا پیروزالهی‌شاهنشاه کوشان».

صورت خدایی که برروی سکه‌های‌پیروزدیده‌میشود این‌عبارت‌را دربردارد: «بودا خدا» .

حدس‌زده میشود که این‌شاهزاده‌پیرودین‌مانی‌بوده ودرعین‌حال‌هم‌پرستنده‌ی مزدا میتوانسته است‌باشد وهم‌پرستنده‌ی بودا .

خبرمرگ اردشیرباعث‌شورش ارمنستان وطغیان‌الحضر (هاترا) شد. شورش ارمنستان‌را شاهپوربزودی فرونشاند، اما الحضر که امپراطورانی مانند تراژان و سپتم سوروس واردشیرنتوانسته‌بودندبر آن دست‌یابندشاهپوررا زیاد نگران‌ساخت. ظاهراً شاهپوربحیله‌یی متوسل‌شده‌براین‌قلعه‌استواردست‌یافته است. بنا بافسانه‌های شرقی نضیره‌دخت ضیزن پادشاه‌الحضرعاشق‌شاهپورشد ودروازه‌ی شهررا برروی‌او بگشود. شاه در ازای این‌خدمت اورا بزنی گرفت شب‌عروسی زن‌دربستر بخواب نمیرفت واظهاررنج میکرد. صبح‌روزبعد درزیر بالش اوبرگ‌موردی یافتند . شاه‌از این‌لطافت پوست دختردرشگفت ماند. پرسیدپدرت بتوچه خوراکی میداد؟

دختر گفت: «مغزوزرده‌ی تخم‌مرغ وسرشیروبهترین‌شرابها».

شاهپور گفت: «تونسبت به کسیکه درتربیت تواینقدررنج برده وترا بناز پرورده خیانت کردی، میترسم بمن نیزخیانت کنی.» سپس فرمان داد که گیسوان اورا بدم‌اسبی سرکش بسته دربیابان رهاساختند تاهلاك‌شود.

شاهپورپس‌ازتسخیرالحضربروم اعلام جنگ‌داد ونصیبین‌را پس‌ازمحاصره تسخیر کرد. پس از آن بطرف مغرب رفته انطاکیه‌را نیز درسوریه تصرف کرد .

دراین هنگام امپراطورجوانی بنام گردیانوس Gordianus درروم سلطنت میکرد. وی پس از فرونشاندن اغتشاشات داخلی بمقابل شاهپور شتافت واورا شکست سختی داد. لژیون‌های رومی سپاه‌شاهپور رادنبال کرده‌پس‌از شکست دیگری که‌بر اودررأس‌العین (رشعینا) واردآوردند نصیبین‌را دگرباره ازاو پس گرفتند. لشکر روم ازدجله گذشته به‌تهدید تیسفون پرداخت ولی ناگهان گردیانوس کشته‌شدو جنگ ایران وروم بوسیله‌ی صلحنامه‌یی که‌بسال ۲٤٤میلادی بین شاهپور وفیلیپ عرب L'Arabe Philip قیصر تازه‌ی روم‌امضاء شدبپایان‌رسید. بموجب این‌معاهده قیصرغرامت هنگفتی‌را تعهد کرد وبین‌النهرین وارمنستان رابایران وا گذاشت بنا بمندرجات تاریخ اربل:

«شاهپور در نخسین سال پادشاهی خود باخوارزمیان و سپس بامادیهای کوهستانی (آذربایجانیها) جنگید. وآنان‌را مغلوب‌ساخت وازآنجا بقصد سرکوبی گیلها ودیلمی‌هاواهالی گرگان که‌درکوهستانهای دوردست کناره بحرخزرمسکن داشتند تاخت».

بموجب مندرجات کتابی پهلوی در جغرافیا بنام شهرستانهای ایرانشهر، شاهپور درخراسان یك‌پادشاه تورانی‌را بنام‌پهلیزگ شکست داده‌بکشت. درمحل این‌جنگ شهر نیوشاهپور (نیشابور فعلی را) بساخت که کرسی‌ولایت ابر شهریعنی ناحیه‌ی اپرنها Aparnes که‌طایفه‌یی چادرنشین ازقوم‌داهه بودند گردید.

اردشیر بلقب شاهنشاه‌ایران‌قناعت کرده‌بود. ولی‌شاهپور پس‌ازاین‌پیروزی‌ها در سنگ نبشته‌های خودلقب‌باشکوه«شاهنشاه ایران وانیران»یعنی‌شاه ایران‌وغیر ایران رابکاربرد. پس‌ازپانزده سال ازجنگ اول‌باروم دوباره‌جنگ باروم آغازشد. شاهپور بسیاری ازشهرهای سوریه وخاصه انطاکیه‌را تسخیر کرد. دراین هنگام سپاه روم بسرداری والریانوس Valerianus بمقابل اوشتافت.

امپراطور.پس‌از استرداد انطاکیه در نزدیك الرها، ادسا Edessa بالشگر شاهپورمصادف شد. دراینجاشاهپور نقشه‌ی جنگ‌را طوری ریخت که رومیان‌محصور

شده شکست یافتند . مورخان رومی نوشته‌اند که ماکریانوس Macrianus که معاون فرمانده کل بود. خیال سلطنت روم رادر سرمی پخت خیانت کرده سپاه روم راعمداً درمحاصره انداخت .

باری والریانوس امپراطور روم باهفتاد هزار لژیون رومی گرفتار گشت (۲۶۰ م .) واین فتح عظیم نام ایران رادرجهان آن‌روز مشهور وسطوت اورادر دلهای دشمنان متمکن کرد .شاهنشاه در آن هنگام که خودرا شاهنشاه مشرق و مغرب میدانست ، لقب امپراطوری را به سریادس Cyriadès یکی‌از سرداران پناهنده‌ی رومی‌داد ، شاهپور فرمود که اسیران رومی‌را درشهرهایی که خودآنان طبق طرح اردوگاههای رومی بنا کردند مستقر ساختند .ایشان بعنوان متخصص،معمار،مهندس واهل‌فن درایجاد کارهای عام‌المنفعه مخصوصاً بنای پلها ،سدها وجاده‌ها باروميان خدمت کردند،وهنوزآثار آنان‌درخوزستان‌باقی‌است. احتمال‌قوی‌میرود که شاهنشاه ایران‌اسیران‌رومی‌را درناحیه‌ی گندی‌شاهپوروشوشترمستقر کرده باشد. بلاشك‌هم سدوهم‌پل‌بزرگ‌شوشترمعروف‌به«شادروان»یعنی‌ماننده‌چادر کارمهندسان‌رومی‌است.

مکریانوس‌پس‌ازانجام نقشه‌ی‌خائنانه‌ی‌خود قبای‌ارغوانی‌در بر کرده‌خودرا امپراطور روم‌خواند ، وبعد بقصد گالیه‌نوس Gallienus پسر والریانوس حرکت کرد .شاهپور برای‌اینکه رقیبی روی‌کارآورد و برمشکلات روم بیفزاید ، یکنفر سیریادس Cyriadès نام را ازاهل انطاکیه که باردوی شاهنشاه پناه برده بود، به امپراطوری رسانیده‌باولقب قیصرداد. رفتار شاهپور باوالریانوس بسیار اهانت‌آور بودوباوی مانندبرده‌ای‌رفتارمیکرد ،ودستهای اورا درزنجیر کرده هنگام سوارشدن پای‌برپشت اومیگذاشت لاکتان‌سیوس Lactansius ازنویسندگان‌رومی که‌در ۳۱۲ میلادی میزیست مینویسد که‌این پیرمرد بیچاره یعنی والریانوس مانند چهارپای سواری بفاتح بی‌مروت خودخدمت میکرده‌است . گویند بعدازمردنش‌پوست‌بدنش را کنده وبرای اینکه یادگاری‌ازفتح مزبور باشد نگاهداشتند .

باید دانست که‌این کارهارا نویسندگان کلیسایی که‌باشاهپوردشمنی‌داشته‌اند

بوی نسبت داده اند ودرروایت آنان تاحدی مبالغه است. بموجب روایات شرقی شاهپور اورا مجبور کرد که درساختمان سد نزدیک شوشتر کار کند. این سد ۱۵۰۰ قدم طول داشت وهنوز هم برای بر گرداندن آب کارون بمزارع بکار میرود و بـه بندقیصر معروف است.

شاهپور بیادبود غلبه خود برروم واسارت امپراطور، دستور داد تصویر والریانوس را که درزیر پای اوبزانو افتاده، وسیریادس امپراطور منصوب ازطرف شاهپوررا که درپیش او ایستاده، بر پنج نقش برجسته که روی صخره‌ها وپرتگاههای پارس حجاری شده منقوش سازند.

شاهپور در تعقیب فتح خود سوریه وکاپادوکیه را ویران کرد. درهنگام باز گشت مورد حمله اذینـه امیرعرب وآرامی کشورتدمر که بیونانـی آن کشور پالمیر نام داشت واقع شد. توضیح آنکه وقتیکه شاهپور بطرف سوریه رهسپار بود، اذینه که ازدولت روم دل خوشی نداشت برای اظهاردوستی باشاهپور نامه‌یی به‌شاهپور نوشته وهدایایی برای اوفرستاد. شاهپور چون شاه متکبری بود: ازلحن نامه‌ی او خشمناك شده گفت: «این مرد کیست و امیر کدام کشور است که به آقایش چنین گستاخانه نامه مینویسد، باید بیاید ودرپیش من بخاك افتد!» سپس امر کرد که همه تحف وهدایارا باحاملین آنها بفرات ریختند.

اذینه که ازاین حرکت شاهپور کین در دل داشت منتظر فرصت بود تااینکه آنگاه که شاهپور باغنایم بسیار ازسوریه بازمیگشت وسرمست ازفتوحات خود بود، درصحاری خشك مورد حمله‌ی ناگهانی سواران اذینه واقع شد. این هجوم ناگهانی سبب گردید که نه تنها مقدار مهمی ازغنایم بلکه حرم شاه نیز بچنگ دشمن افتد حتی اذینه در ۲۶۳ میلادی به تحریك گالینوس جانشین والریانوس به تیسفون حمله برده و تیسفون رادر محاصره گرفت. ولی این شکست در نظر ایرانیان چیزی از اهمیت غلبه‌ی شاهپور بروالریانوس امپراطور روم نکاست. شاهپور بسال ۲۷۳ میـلادی در گذشت در کتیبه‌ی زردشت درپارس زنی بنام «آذرناهید» باعنوان بانبشنان بانبشن ملکه‌ی

ملکه‌ها ذکر شده که ظاهراً زن شاهپور بوده‌است. نام این ملکه بستگی نزدیک و تعلق خاندان ساسانی را به‌معبد آناهید استخر بیاد میآورد.

شاهپور فرماندهی بزرگ‌وشاهنشاهی عظیم‌الشأن بود، اورامیتوان داریوش سلسله‌ی ساسانی خواند. ایرانیان‌اورا بسیار دوست‌میداشتند. وی‌در آبادانی ایران کوشش فراوان کرد و نیز درراه معرفت اندوزی دستور داد آثار ومصنفات متعدد یونانی‌وهندی راکه‌درعلم پزشکی وستاره‌شناسی وفلسفه‌بود به‌پهلوی‌ترجمه کنند، وضمیمه‌ی کتاب اوستا که جمع آوری آن اززمان اردشیر ساسان آغاز شده بود نمایند.

۲—هرمز داول

هرمز پسرشاهپور پس‌ازپدر در۲۷۳ میلادی به‌تخت نشست‌وی‌پیش‌ازسلطنت هرمزد اردشیر نام‌داشت، وبانی‌شهر هرمزد اردشیر در خوزستان او بود که‌بعدها عربها آنرا سوق‌الاهواز گفتند. هرمزد درزمان ولیعهدی فرمانروای خراسان بود. هرمزد درزمان پادشاهی‌خود، مانی‌راکه ازایران رفته‌بود خواسته و در کاخ خود در دستگرد پناه‌داد و نوازش کرد.

سلطنت‌هرمزد کوتاه‌بودوپس‌ازیکسال‌پادشاهی‌در گذشت(۲۷۴میلادی). نام‌او بزبان‌پهلوی اوهرمزد آمده ولقب‌اودلیراست. درتاریخ‌طبری آمده که هرمزدرا یك دست‌نبود، وسبب آن‌این‌بود که‌اردشیر آنوقت که‌ملوك‌الطوایف‌را‌هلاك‌میکرد. بشهری رفت که «اردشیرخوره» نام داشت در آنجا پادشاهی بنام‌مهرك نوشزاد بود. اردشیر باوی جنگ کرد واورا بکشت‌ونسل‌اوراتباه کردمگردختری‌خوبروی که‌بگریخت و در میان شبانان میگذرانید.

روزی شاهپور در نخجیر گاه دختری دید که ازچاهی آب میکشددلباخته‌ی آن دخترشد. ازشبانی که اورادختر خود میخواند خواستگاری کرد و وی را بزنی گرفت، روزی دخترزبان درازی کرد. شاهپور گفت شبان‌زادگان‌برپادشاهان‌زبان درازی نکنند. زن گفت‌اگرشاهزاده‌یی‌من نیز شاهزاده‌ام، گفت بگوتادختر کیستی؟

گفت دختر مهر کم. شاهپور بترسید که اگر پدرش اردشیر بداند زنرا بکشد. زود زن و پسر را که ازاو داشت پنهان کرد.

روزی اردشیر بناگهان نزد شاهپور آمد، پسری شش ساله در سرای او دید. شاپور را گفت: این پسر کیست؟ گفت: پسر من است و هرمزد نام دارد و مادرش دختر مهرك است. اردشیر گفت: منجمان مرا گفته بودند که این ملك بدست او افتد، و اکنون چنان شد.

چون شاهپور بتخت نشست هرمزد را بامیری خراسان فرستاد، هرمزد بخراسان سپاه بسیار گرد کرد. بدگویان شاپور را گفتند: هرمزد سپاه گرد میکند تا با تو بیرون آید. هرمزد دانست که پدرش بروی بدگمان شده است، وچون در ایران بمردم ناقص الاعضاء پادشاهی نمیدادند. هرمزد دست خود ببرید و بر طبقی پیش پدر فرستاد و نامه نوشت که من یکدست خویش بریدم تا پادشاه بداند که من شایستهٔ پادشاهی نیستم، وشاهی طلب نمیکنم شاپور آن دست بریده دید ودلش بسوخت و نامه نوشت که ای پسر چرا چنین کردی، مرا جز تو ولیعهدی نیست چون شاهپور بمرد هرمزد بجای پدر نشست.

٤ــ بهرام اول (۲۷۶-۲۷٤ میلادی)

پس از برادرش هرمزد به تخت نشست نام او به پهلوی «ورهران» آمده. در روزگار او ملکه زنوبیا پادشاه تدمر درمقابل روم ازایران کمك خواست. ودولت ایران بجای آنکه جداً ازاو حمایت کند لشگریان مختصری بیاری او فرستاد که سودمند واقع نشد وقشون تدمر شکست یافت.

اورلین **Aurelien** امپراطور روم ازدخالت پادشاه ایران در کار تدمر خشمگین شده بفکر جنگ باایران افتاد. بهرام که پادشاهی ضعیف النفس بود برای اینکه دل امپراطور را بدست آورد، هدایایی ازجمله جعبه‌یی ارغوانی رنگ برای او فرستاد. با وجود این درسال ۲۷۵ میلادی، اورلین باسپاهی بقصد ایران حرکت کرد. او مردم آلان را که درقفقاز جای داشتند، واداشت که ازسمت شمال بایران حمله آوردند، و خود بطرف بیزانس رهسپار گردید. در اینجا اوحکم قتل عده‌یی ازمأموران وسران

عالیرتبه را صادر نمود. ولی حکم مزبور پیش از آنکه اجرا شود توسط یکی از دبیران بگوش محکومین رسید و آنان برای نجات خود اورلین را کشتند، وقتل او در زمان پادشاه ضعیف النفسی مانند بهرام از خوشبختیهای ایران بود. بهرام هم درهمان سال بعددر گذشت (۲۷۶ میلادی).

نقش برجسته‌یی درسنگ شاهپورهست که بهرام اول را درحالیکه او هرمزد (خدای) مقام شاهی‌را باوعطامیکند. نشان میدهد. بهرام‌اول مانی‌را گرفته بکشت، وپوست‌اورا نیزپر کاه کرده بردروازه‌یی‌از دروازه‌های‌جندی شاپور بیاویخت، و از آن گاه، آن دروازه بدروازه‌ی‌مانی «باب‌مانی» معروف شد.

٥- بهرام دوم (۲۹۳-۲۷۶)

پس‌ازپدر بتخت نشست. گویند درآغاز کارمردی ستمگروسخت کش بود؛ تا بدانجای که بزرگان کشوردربرداشتن اوازپادشاهی توطئه کرده میخواستند، او را بکشند. ولی موبد موبدان درمیان افتاده اورا اندرز بسیارداد، بهرام نیزرفتار خود راتغییرداده تاپایان عمربداد گستری پرداخت.

جنگ باروم- در این زمان امپراطوری موسوم به کاروس **Carus** درروم‌سلطنت میکرد. وی‌سرداربزرگی‌بود. جنگ‌بزرگی‌باسارماتها که‌یکی‌ازاقوام‌سکایی‌وآریایی نژادماوراءقفقاز بودند آغاز کرد، وبه‌مرزهای‌ایران‌رسید وباسپاه انبوهی بسوی‌ایران روی‌آورد. بهرام دوم چون صولت‌لشگراورا دید. سفرایی رابرای‌مذاکره‌ی‌صلح فرستاد. ایشان باپیرمردی روبرو شدند که برزمین نشسته‌غذایی‌مرکب‌از گوشت‌خوك نمك‌سوزوخشك‌شده وچنددانه نخود سفت‌میخورد؟ واین‌همان کاروس بود، که‌فقط به جبه‌یی‌ارغوانی که برتن داشت شناخته میشد که امپراطوراست. کاروس بدون آنکه فرصتی برای‌تعارفات‌معموله باقی‌بگذارد کلاه خود را که برای پوشانیدن‌سربی‌موی خویش برسرمیگذاشت ازسربرداشته سوگند یاد کرد، که هرگاه شاهنشاه ایران سرطاعت پیش‌نیارد، ایران راچنان عاری‌ازدرخت خواهم کرد؛ که سرمن خالی از مواست! اوبقول خود وفا کرد، وهمه‌جامقاومت ایرانیان را درهم شکست‌وسرزمین-

های بین‌النهرین را بتصرف در آورد، و تا تیسفون پیش رفت. اما ناگهان رعد و برق شدیدی در گرفت و فی‌الحال امپراطور را در خیمه‌اش مرده یافتند. او ظاهراً گرفتار برق زدگی شده بود. سربازان رومی مرگ او را علامت خشم خدا دانسته عقب نشستند، و ایران زمین با این معجزه‌ی شگفت‌انگیز از شر سردار جاه طلبی چون کاروس نجات یافت و نومیران Numerian قیصر جدید متار که جنگ را اعلام داشت.

در سال ۲۸۳م. پیمانی بین ایران و روم بسته شد، که بموجب آن ارمنستان و بین‌النهرین بتصرف روم در آمد، واگذاری این دو ایالت از طرف شاهنشاه در وقتی که ناتوان شده بود بی‌جهت نبود. و سبب آن شورش بزرگی بود که در مشرق ایران علیه حکومت مرکزی روی داده بود.

توضیح آنکه هرمزد برادر شاهنشاه که نیابت سیستان را داشت بقصد تصرف تاج و تخت عصیان کرده، و پادشاه کوشان که بر اثر مشاهده‌ی کمی قدرت شاهنشاه، در فکر کسب قدرت مجدد افتاده بود، باو یاری میکرد.

سکه‌های معروف بسکه‌های سکایی و ساسانی Scytho-Sassanide که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی دولت ایران یعنی خراسان ضرب شده بود، حاکی از این است که تا زمان بهرام دوم این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی ملقب به کوشان شاه بوده است. پیروز برادر شاهپور اول در سکه‌هایی که ضرب کرده خود را کوشان‌شاه بزرگ خوانده است. بعد از سال ۲۵۲ میلادی شاهپور اول پسرش هرمزد را که بعداً هرمز اول خوانده شد، بحکومت خراسان گماشت و لقب شاهنشاه بزرگ کوشان - که از القاب شاهزادگان پیشین بزرگتر بود - باو داده شد.

بهرام اول و دوم پیش از اینکه بر تخت ایران بنشینند، کوشانشاه خوانده میشدند.

در زمان پادشاهی بهرام دوم برادرش هرمزد فرمانروای خراسان بود و در هنگام جنگ ایران و روم علم طغیان افراشت، و بیاری سکاها و کوشانیان و گیلها میخواست در مشرق ایران دولتی مستقل تأسیس نماید بهمین جهت است که بهرام دوم باشتاب بجنگ با روم خاتمه داده، بسرکوبی شورشیان پرداخت و سکستان (سیستان) را دوباره

مسخر کرد، وشاهزاده‌یی را که بهرام نام داشت وسپس بهرام سوم خوانده شد، لقب سکانشاه داد زیرا چنانکه هرتسفلد مینویسد: معمولا ولیعهد ایران را بحکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که پس از دیگر ایالات تسخیر شده بود میگمارند.

در نقش رستم در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول سنگنبشته‌ای است کوچکتر از آن که بفرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان میدهد. بر سکه‌های او شاه و ملکه بطور نیمرخ منقوش شده‌اند، و در مقابل آنان صورت شاهزاده‌ی کوچکی دیده میشود. بهرام دوم در کوه شاهپور نقشی دارد که حاکی از پیروزی او بر دشمن است.

۶ــ بهرام سوم

بهرام سوم پس از پدر بتخت نشست. پادشاهی او بیش از چهار ماه دوام نیافت. و نرسه پسر شاهپور اول که عموی پدر این پادشاه جوان بود، سر بطغیان برداشته بهرام را ازسلطنت خلع کرد (۲۹۳ میلادی). بهرام سوم لقب سکانشاه داشت. زیرا در زمان پدرش فرمانروای سیستان بود. ممکن است بهرام سوم پس از ۲۹۳ میلادی در برخی از قسمتهای ایران شرقی بشاهی باقیمانده باشد.

۷ــ «نرسی» (۲۹۳ــ۳۵۳ میلادی)

بهرام سوم بدست نرسی (نرسه)، برومی نارسیس Narsses پسر شاهپور اول خلع شد. و این پادشاه تخت وتاج ساسانی را به شعبه‌ی صغرای سلسله‌ی ساسانی منتقل ساخت. موضوع سنگنبشته‌ی بزرگ نرسی در پایکولی ذکر این قضیه است. بعلاوه نرسی کیفیت تاجگذاری وسلطنت خداداد خود را بر تخته‌سنگی در نقش رستم کنده‌است. در آغاز سلطنت، ما بین او وهرمزد برادرش بر سر تخت سلطنت نزاعی در گرفت، وسرانجام نرسی بر هرمزد پیروز شد.

درسال ۲۹۶ میلادی نرسی به ارمنستان حمله کرد، وتیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان گریخته بروم پناه برد.

توضیح آنکه ارمنستان از زمان اردشیر تابع ایران بود، ولی ارمنی‌ها شاهزادگان ساسانی را نمیپذیرفتند وجهت آن بغضی بود که ساسانیان نسبت به آیین ارمنی‌ها داشتند،

چنانکه مجسمه‌ی رب‌النوع آفتاب وماه را که چندقرن پیش والارشك **Valarsacès** پادشاه ارمنستان ساخته بود خراب کردند. دیو کله‌سین **Diolétien** در این زمان امپراطور روم بود. وی درصدد اجرای نقشه‌ی کاروس بر آمد. به گالریوس **Galerius** سردار روم دردانوب فرمان داد که بشام رفته سپاه‌روم را برای حمله به ایران قیادت کند. ازسوی دیگر نرسی به‌بین‌النهرین تاخت.

دردوجنگ که‌میان‌روم‌وایرانیان‌اتفاق‌افتاد نتیجه‌ی قطعی حاصل نشدودرجنگ سوم نزدیك حران‌رومیان کاملاً شکست خورده وتار ومارشدند، وتنها گروهی‌از فراریان ازجمله، گالریوس ،وتیرداد خودرا بفرات‌انداخته‌جان‌بدر بردند.

درزمستان سال‌بعد (۲۹۷م.) دیو کله‌سین ،باز گالریوس را بسرداری لژیون های‌رومی گسیل داشت‌تاشکست سابق‌خودرا جبران کند. گالریوس که ازواقعه‌ی پیش‌درکارایران آزموده شده‌بود بایك‌شبیخون‌وحمله‌ی ناگهانی براردوی‌ایران‌فاتح گردید. نرسی بازخمی که‌برداشته بودبازحمت بگریخت.

دراین‌جنگ ، ارسان **Arsane** زن‌نرسی بدست‌رومیان گرفتار شد. پس‌از آن نرسی سفیری‌نزد گالریوس فرستاده خواستارصلح شد. سفیرمزبور برای‌خوش‌آمد رومیان گفت ایران‌وروم مانند دوچشم هستند وچنانکه‌دوچشم انسان‌قدریکدیگر رامیدانند این‌دو دولت هم‌بایدقدر هم‌رابدانند. گالریوس بسفیر ایران پرخاش کرده ورفتار شاهپوررا باوالرین‌بیادآورد واو رامرخص کرد و گفت آقای اوقیصر بموقع‌شرایط صلح‌را اطلاع‌خواهدداد. سپس‌سفیری نزد نرسی فرستاده شرایط زیر رابرای عقد صلح پیشنهاد کرد :

اول - واگذاری پنج‌ولایت ماورای‌رود دجله بروم. بعضی ازمحققان‌این‌پنج ولایت‌را :ارزون ،مك،زابده ،رحیمه و کرد ودانسته ومار کوارت‌نام آنها راچنین نوشته‌است : ارزن، آنگل،سوفن، زابده و کردو.

دوم - دجله بجای‌فرات بایدمرز بین‌ایران و روم‌باشد.

سوم - عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری دژ «زنتا» در آذربایجان.

چهارم - ایبری (گرجستان) باید تحت الحمایه‌ی روم قرار گیرد .

پنجم - نصیبین یگانه محل برای مبادله‌ی مال التجاره مابین ایران و روم خواهد بود .

ماده اخیر را مینویسند بخواهش نرسی حذف کردند (۲۹۸م.). باری بموجب این معاهده ایران ازارمنستان کوچك، و مجموعه‌ی ایالات واقع در مشرق دجله محروم گردید . درهیچ زمان دولت روم چنین امتیازی در برابر ایران بدست نیاورده بود . این صلح چون بنفع روم بود چهل سال دوام کرد. نرسی بعدازاین صلح ننگین نتوانست دیگر پادشاهی کند وناچارشد ازسلطنت کناره گیری نماید ، وپس ازچندی نیز ازاندوه بمرد (۳۰۲م.)

هشتم - هرمزد دوم (۳۰۲ - ۳۰۹ م.)

هرمزد دوم پسر و جانشین نرسی بود . دراین زمان ایران بعلت شکست (۲۹۸ م.) نرسی در برابر روم ضعیف شده ودر مشرق نیز ازعهده‌ی مقابله با کوشانیان برنمی آمد . ناگزیر گردید تابوسیله‌ی ازدواج ، خطررا مرتفع سازد . از اینرو هرمزد دوم باشاهدختی کوشانی ازدواج کرد. واین کار بمنزله‌ی گروگان برای حسن نیت خانواده‌ی عروس نسبت به ساسانیان تلقی گردید .

هرمزد دوم پادشاهی دادگر وآبادگر بود . وی درجنگ با اعراب بحرین (احساء) که بمرزهای ایران تجاوز کرده بودند کشته شد (۳۰۹ - ۳۰۸م.) در میان شاهان ساسانی این یگانه پادشاهی است که سکه‌های اوصورت شاه وشهبانو را که درزیبایی نام بردار بوددارا است .

نهم - آذرنرسی

آذرنرسی یا آذرنرسه پس از پدر به تخت نشست .وی یکی ازپسران هرمزددوم اززن اول اوبود ، وی شاهی بسیار ستمگر و خونریز بود . بزرگان کشور انجمن کرده اوراپس ازچندماه ازسلطنت انداختند و کشتند (۳۱۰م.) ویکی ازبرادرانش را کور کردند وبرادر دیگرش را که هرمزد نام داشت بزندان افکندند. او گریخته

بروميان پناه برد مقارن اين احوال ، بزرگان كودكی خرد سال بنام شاهپور راباپادرشاهی بر گزيدند .

دهم ـ شاهپوردوم (۳۱۰-۳۷۹م.)

شاهپوردوم پسر هرمزد دوم اززن‌دوم‌او بود .چون هرمزدبرادر بزرگ‌شاهپور درروم تربيت يافته‌بود، بزرگان ايران اورااز سلطنت‌محروم كردند .وجنينی‌را كه درشكم ملكه‌بود بپادشاهی بر گزيدند .وتاج‌رادرخوابگاه‌شهبانو بياويختند .وحتی پيش‌ار آنكه زاييده‌شود مراسم‌تاجگذاری پس‌ازاعلام موبدموبدان كه‌حدس‌رده‌بود جنين‌پسر است باشكوه تمام‌بعمل آمد .وچون آن كودك زاييده شداورا شاهپوهر (شاپور)نام‌نهادند. پادشاهی طولانی‌او نقريباً درمدت‌هفتادسال (۳۱۰ - ۳۷۹م.) ميتواند حقاً‌اورا در رديف دوپادشاه نخستين ساسانی قراردهد .

درزمان كودكی‌او،مادرش بهمراهی بزرگان كشورپادشاهی‌ميكرد.درمنابع شرقی‌داستانهايی ازهوش‌وفراست او در كودكی آمده‌است . گويند:وقتی‌درتيسفون خفته‌بود همهمه‌يی شنيد، سبب پرسيد ؟ گفتندعلت‌اين‌سروصدا فشارجمعيت‌است كه ازدوطرف ميخواهند ازپل‌دجله بگذرند . پادشاه درهمان كودكی فرمان‌داد كه دركنار اين پل‌جسری ديگر برپا كنندتا آيندگان ازپلی و روندگان‌ازديگری بگذرند .

درهنگام كودكی شاهپور، كوشانيان ازاغتشاشات داخلی وضعف‌قدرت دولت ايران استفاده كرده به برخی از ولايات شرقی دست اندازی كردند ،اماهمينكه شاهپور بحد بلوغ رسيد لشگر كشيده انتقام اين گستاخی را بگرفت و كشور كوشانيان بعنوان ايالت جديدی‌ضميمه‌ی‌ايران‌شد.ازوقايع سی‌سال سلطنت شاهپور دوم آگاهی درستی نداريم . حدس زده ميشود كه دراين مدت او مشغول كاستن قدرت ويسپوهركان (اشراف) كه از زمان كودكی او اقتدار زيادی يافته بودند بوده است .

بنابروايات اومشغول دفاع ازسرحدات عرب نشين نيز بوده است . تصرف

بحرین (الاحساء) درساحل غربی خلیج پارس درزمان او اتفاق افتاد .شاهپور در شانزده سالگی که زمام قدرت را بدست گرفت ،تجاوزات اعراب راازخلیج‌پارس که حتی تیسفون‌را گاهی بخطر می‌افکندند دفع کرد ،وظاهراً درجنگهای‌سختی که بااعراب کردشانه‌های آنان راسوراخ میکرد .ازاینرو بوی«ذوالاکتاف» گفتند . بعضی بر این‌عقیده‌اند که کلمه‌ی‌ذوالاکتاف اشاره‌بر واقعه‌ی‌جنگ‌او بااعراب نیست .

نولد که تصور کرده است که کلمه‌ی ذوالاکتاف (صاحب‌شانه‌ها) درحقیقت لقبی است بمعنی چهار شانه ، ومجازاً بمعنی کسی است که بار های گران کشور را تحمل میکند. معذالك حمزه‌ی اصفهانی وبرخی دیگر لفظ‌پارسی‌این‌لغت‌را«هو به سومبا» Hôbah sumbâ نوشته‌اند، که بمعنی‌سوراخ کننده‌ی‌شانه‌هااست. باری‌شاهپور کشتی‌هایی بخلیج‌پارس انداخته، اعراب بحرین(الاحساء)را منکوب ومخذول کرد.

شاهپور پس‌از سی‌سال سلطنت بفکر جبران‌شکست نرسی‌ازروم افتاد .دراین زمان درروم امپراطور نام آوری‌بنام کنستانتین یا قسطنطین کبیر سلطنت میکرد . این امپراطور دین‌مسیح‌راپذیرفت ، وبالطبع حمایت ازمسیحیان ایران‌وارمنستان رانیز بعهده گرفت .ازخوشبختی شاهپورقسطنطین که امپراطورمقتدری بود، واز هرمزد شاهزاده‌ی فراری حمایت میکرد . در ۳۳۷ میلادی در گذشت .

جنگ این‌بار نیز بر سرارمنستان روی‌داد. تیرداد پادشاه ارمنستان که‌وقتی مسیحیان رابجرم مسیحیت شکنجه میداد ،اکنون مسیحی متعصبی شده و مردم‌را بزور وادار بقبول دین‌عیسی میکرد ، در۳۱۴میلادی در گذشت و جانشینان او نیز لیاقت‌وی‌را نداشتند . ازاینرو آن کشور را که نرسی بروم واگذار کرده بود ازنو بدست‌ایران افتاد (۳۳۷م.) شاهپوربت پرستان ارمنستان رابرضدروم تازه مسیحی تحریك کرد ،واعراب راهم‌واداشت که‌بخاك‌روم حمله برند . قسطنطین تازه مرده بودوجانشین‌او کنستانسیوس Constantius شخصاً سپهسالاری لشگر روم را در مقابل ایران بعهده گرفت. این‌جنگ موقتاً بنفع رومیان‌درارمنستان خاتمه‌یافت.

درسال۳۳۸ شاهپور نصیبین‌را که‌مرکز مهم روم در بین‌النهرین بود ، مدت‌دو

ماه‌محاصره کرد ،ولی‌نتوانست ازعهده‌ی‌تسخیر آن‌شهر بر آید . ولی‌لشکر روم‌رادر دشت شکست داد .

شاهپور در(۳۴۱م.)باارمنستان قرارداد دوستی‌بست ، بدین شرط که ارزاس (ارشك) پسر تیرداد را که اسیر و کور کرده بـود بر تخت ارمنستان نشاند.درسال بعد شاهپور به بین‌النهرین حمله‌آورد و درنزدیکی سینگارا (سنجار کنونی) باسپاه کنستانسیوس روبروشد .

رومیان‌شکست فاحشی‌خوردند که منتهی به‌قتل‌عام ایشان گردید. پس‌از آن شاهپور به‌محاصره‌ی نصیبین پرداخت ، وبافیلهای جنگی آنـرا در میان گرفت . شاهپور باایجاد رخنه‌یی درديوار نصیبین نـزديك بـود، آن‌شهراستواررا بگشاید ، که‌ناگاه خبرهجوم‌خیون‌هارا به‌مرزهای شرقی‌شنید . نصیبین‌را گذاشته بسوی‌شرق براه‌افتاد ، وتامدت هشت‌سال مشغول اموداخلی بود .

مهاجمه‌ی کوشانیان اصغروهیاطله‌ی خیونی ، شاهنشاه رامدتی دراز درشرق مشغول داشت(۳۵۰-۳۵۷م.) پس‌ازفتح عاقبت‌موفق‌شد که‌بااقوام مزبورعقداتحادی بسته، بازمتوجه‌روم شود. گروهی‌ازهونها باگروم‌بیات **Grumbiatis** پادشاه ایشان نیزجزوسپاه‌شاهپور بودند. شاهپورپس‌ازشکست‌رومیهاهنگامیکه‌به‌قسمت‌شمال‌شرقی کشوربمنظورمطیع ساختن هونهامیرفت‌ارمنستان راجزومستملکات خودمیدانست، ولی‌ارزاس(ارشك)پادشاه آنجاکه‌ازرفتن‌شاهپور آگاه‌شد،فرصت‌غنیمت‌شمرده، ازروم تمنای‌مزاوجت‌باخاندان‌امپراطوری‌روم‌رانمود. کنستانسیوس‌درخواست‌اوراپذیرفته، المپیا **Olympias** دخترسرداری‌رابرای آن‌پادشاه‌برگزید.وآن‌زن‌شهبانوی‌ارمنستان گردید، وارمنستان طبق پیمانی‌ازنوزیرنفوذ روم قرار گرفت .

هنگامی که شاهپوربامردمان صحرانشین خیون درجنگ بود. خبریافت که امپراطور میخواهد تاصلحی میان‌ایران وروم برقرار گردد ، واین‌خبرازآنجاناشی شد که درسال ۳۵۶م. موسونیانوس **Musonianus** سرداررومی تهم شاهپور مرزبان ایران رادرحضورشاه واسطه‌ی صلح قرارداده‌بود .

شاهپور از تمشیت امور مشرق فراغت یافت. سفیری با هدایای بسیار و نامه‌یی پیچیده درپارچه‌یی سفید بجانب قیصر فرستاد. و آن نامه باین مضمون بود:

«شاهپور شاه شاهان برادر مهر و ماه و همتای ستارگان ببرادر خود کنستانسیوس سلام میرساند، وخوشوقت است ازاینکه امپراطور براثر تجربه براه راست بازگشته است. نیاکان من قلمروخود را تا رود استریمون Strymon وحدود مقدونیه بسط داده بودند، ومن درجلال وفضیلت برهمه نیاکانم برتری‌دارم ووظیفه‌ی خودمیدانم که‌ارمنستان وبین‌النهرین را که بحیله و تزویراز دست نیاکان من بدر کرده‌اید باز ستانم. این سرزمینهای کوچك را که فقط موجب نفاق وخونریزی است بمن پس دهید وبشمامیگویم که‌اگرسفیرمن بی‌جواب مثبت‌باز گردد، پس‌از گذشتن زمستان باهمه نیروی خودبجنگ شما خواهم‌آمد.»

درپاسخ او کنستانسیوس‌فتح کننده‌ی دریاها و خشکی‌ها وخداوند فروشکوه جاودانی ببرادرش‌شاهپورچنین نوشت:

«اگر رومیان گاهی دفاع را برحمله ترجیح میدهند، ازترس و بیم نیست. بلکه از راه مدارا است. واگرچه رومیان گاهی درجنك‌فیروز نشده‌اند، لکن‌نتیجه‌ی قطعی‌ازجنگ هرگز بزیان آنان‌پایان نپذیرفته‌است».

امیانوس مارسلینوس مورخ مشهوراصل‌این دونامه رادیده بوده ودرجنگ بین ایران وروم حضورداشته‌است. بااین‌نامه وقوع جنگ حتمی بود، وسفیری که‌سپس ازسوی کنستانسیوس بدربارایران فرستاده شد قادر برجلو گیری‌ازجنگ‌نگردید. دراین‌احوال‌یك رومی که بدولت ایران پناهنده شده بود، به‌شاهپورپیشنهاد کرد که بجای‌محاصره‌ی دژهای‌بین‌النهرین وتضییع وقت، بهتر آن‌است که‌بسوریه‌ی‌بی‌دفاع حمله نماید.

امیانوس‌مارسلینوس که خود شاهداین‌جنگ بود، وازبالای‌تپه، شاهپوررونیز گرومبیاتس‌سلطان خیون‌ها رادیده‌است شرح این‌جنگ رابخوبی‌داده است.

شاهپوردرآغازجنگ بردژامیدا(آمد) که‌دردیاربکر کنونی‌ماشد، حمله‌برد.

و آن قلعه را بازحمت بسیار گشود (۳۵۹ م.) بعد بزابد (بازبدی) راتسخیر کرد. در این احوال کنستانسیوس در گذشت ویولیانس YuLiens امپراطورروم شد (۳۶۲ م.). یولیانس نقشه‌ی سلطنت خودرا درجنگ باایران دنبال کرد. یکی ازسرداران اوهرمزد شاهزاده‌ی ایرانی وبرادرپادشاه بود که بروم گریخته بود، وحال امید داشت که بیاری رومیان برتخت ایران نشیند. ارشك سوم پادشاه ارمنستان نیزازمتحدان قیصر بود. قوای رومی بامتحدان راه تیسفون را پیش گرفتند. لکن راه پیشرفت آنان رایکی ازسرداران ایران که مهران نام‌داشت، سد کرد. ودرطی یکی‌ازجنگهایولیانوس کشته شد(۳۶۳ م.). جانشین او، یوویانوس Yovien لشکرروم‌را باز گردانیدو بزودی صلحی بمدت سی‌سال بین‌طرفین بسته شد.

بموجب‌این‌پیمان ایرانیان، نصیبین وسنجار وارمنستان صغیرراپس گرفتند. بعلاوه‌امپراطورمتعهد شد که ازارشك پادشاه ارمنستان حمایت‌نکند. واودرنتیجه‌ی رأی شورای‌امیران‌ارمنستان‌معزول وبایران گسیل‌شد، ودراین کشورخودرا کشت. فرندزم Pharandzem زن او نیز پس‌ازآنکه مدت درازی در دژ ارتگرس Artagres مقاومت کرد شکست خورد واورا بایران بردند و کشتند.

ممالك‌قفقاز مانند ایبری(گرجستان) وآلبانی بموجب‌شرایط صلح‌ازتصرف روم‌خارج‌شد، ودرقیمومیت ایران‌قرار گرفت. امارومیان تااندازه‌یی‌پذیرفته‌بودند، که‌درمرمت«دروازه‌های خزر» درتنگه‌ی داریال که ممالك‌جنوبی قفقاز رااز هجوم اقوام‌وحشی محافظت میکرد، باایران شرکت جویند. پس‌ازیوویانس، والنسی‌ین Valentien جانشین اوشد. او کشور روم‌را بدو روم‌شرقی وغربی‌تقسیم کرده‌و قسمت شرقی‌را ببرادرخویش. والنس Valens سپرد.

شاهپور که میخواست ارمنستان‌را تحت‌نفوذخود در آورد. ارشك پادشاه آنجا رافریب داده اورا بدربار خویش‌خواند ودر همانجا ویرادر زنجیر نقره کشیده، او رااز دوچشم‌محروم ساخت. وچنانکه‌دربالا گفتیم‌وی خودرا کشت. والنس‌امپراطور روم کوشید که‌پاپ pap پسر ارشك‌رادوباربشاهی نشاند. باراول‌شاهپوردرعین‌حال که باکوشانیان یابقول مارکوارت باخیونیها درجنگ بود پاپ رااز‌ارمنستان بیـرون

کرد. بار دوم موشل سردار ارمنی ایرانیان‌را شکست داد. بموجب‌روایت‌فوستوس بیزانسی‌وی‌اسیران ایرانی‌را پوست کنده بکاه‌می‌انباشت و نزدپاپ‌میفرستاد ! ولی عاقبت‌پاپ موردسوءظن امپراطور قرار گرفته بتحریك او کشته‌شد! و بعدرومیها ورازدات‌Varazdat نامی‌از شاهزادگان‌ارمنی‌را بشاهی‌ارمنستان منصوب کردند ، وبشاه‌ایران نیزحق مداخله درتاج‌و تخت ارمنستان دادند. پس ازاو دوشاهزاده‌ی خردسال که پسران‌پاپ بودند یکی‌پس‌از دیگری بشاهی ارمنستان رسیدند . چون نایب‌السلطنه‌ارمنستان ـ مانول‌مامیگونی ـ دوست ایرانیان وبرادرموشل که بدست ورازدات بقتل رسیده بوداز‌شاهنشاه ایران یاری‌خواسته بودشاهپور موقع راغنیمت شمرده سرداری‌بنام‌سورن را با لشگری بارمنستان‌فرستاد .

در ۳۷۰ میلادی، روم علناً درامور داخلی ایبری (گرجستان) دخالت کرد، و ساوروماس Sauromaces رادوباره‌در آنجا بتخت نشانید. شاهپور باقشونی‌داخل ارمنستان شد، اسپار کورس Spacures نامی‌را برتخت‌آن کشور نشانید. براثراین واقعه پاراپسر ارشك ازارمنستان گریخته برومپناه برد. بازجنگ‌بین ایران وروم آغازشد. تا آنکه طرفین‌خسته‌شده در۳۷۶راجع بارمنستان وایبری‌قرار گذاشتند که هیچکدام درامور این‌دو کشور دخالت‌ننمایند. شاهپوردر۳۷۹م. پس‌از قریب‌هفتاد سال پادشاهی در گذشت .

شاهپورومسیحیان ـ رسمی‌شدن آیین‌مسیح‌درروم بدست‌قسطنطین‌سبب گردید که شاهپور نسبت به کلیسای شرق‌بدبین شود و به‌مسیحیان‌دشمنی‌ورزد. وچون‌مسیحیان ازنظر هم کیشی طرفدار امپراطور روم‌بودند· شاهپور آنان‌را خائن نسبت بایران میپنداشت. نخستین‌حکمی که برعلیه مسیحیان‌صادرشداین بود که آنان برای کمك به‌هزینه‌ی‌جنگ بایددرعوض معافیت ازرفتن به‌جنگ دو برابر مالیات بپردازند . از این تاریخ مسیحیان در ایران مورد شکنجه‌ی دولت و علمای دین زردشتی قرار گرفتند .

داوری درباره‌ی‌شاهپور ـ شاهپور از برجسته ترین شاهنشاهان ساسانی‌است .

آمیانوس مارسلینوس مورخ رومی، با آنکه طبیعةً از این دشمن خطرناك متنفر بود، درروایت خود نتوانسته است ازذکر جلال وشکوه ودلیری شخص شاهپور خودداری کند. بقول وی شاهپور قدی رساداشته؛ و ازملتزمان خود یك سرو گردن بلندتر بوده است.

راجع بآزار مسیحیان باید گفت که شاهپور احساسات خصومت آمیز مخصوص نسبت به مسیحیان نداشته وچون عیسویان عداوت نهانی باایران داشتند، وجود ایشان خطری دایمی برای این کشور محسوب میشده است. خاصه پس از آنکه قیصران روم صلیب برداشته و آنرا اعلامت خودساختند. شاهپور برعظمت وقدرت خود می نازید. وبسیارغضبناك ودرشتخو بود. معذالك ازروایات آمیانوس برمیآید که اودارای صفات جوانمردانه بوده است. چنانکه درهنگام فتح درشهررومی در میان زنان اسیری که بنزداو آورده بودند، زنی زیبازوجه‌ی گرو گاسیوس Graugasius مستشار رومی بود، و از بیم آنکه شاید فاتحین بناموس اودست درازی کنند برخود میلرزید. شاه او را بحضورطلبید و وعده داد که بزودی بدیدارشوهرخود نایل شده هیچکس بشرافت او لطمه نخواهد زد، ونیز پادشاه دختران تارك دنیای عیسوی راتحت حمایت خویش قرارمیداد، وامرمیکرد کسی متعرض آنان نشود و آنان را درادای فرایض دینی خود آزادمی گذاشت.

شاهپور درزمره‌ی بانیان بزرگ، شهرهای نامی از خود بیادگار گذارده است. وی پس از آنکه شهرباستانی شوش را ویران کرد و بعلت شورش، مردم آنرا بقتل رسانید مجدداً آنرا باسم ایران خوره شاهپور بنانهاد.

یازدهم - اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳ م.)

پس ازمرگ شاهپور دوم دوره‌یی فرارسید که بیش ازیك قرن طول کشید. دراین مدت پادشاهانی کم شخصیت بتخت نشستند، وبین آنان واشراف فئودال که باروحانیان مقتدرزرتشتی مناسبات دوستانه داشتند وبسبب موروثی بودن برخی ازمشاغل عالیه‌ی شاهنشاهی درمیان ایشان نفوذشان روزافزون میشداختلاف بود. قدرت پادشاه که براثر

مخالفتهای منظم نجبا ضعیف می شد، باواجازه‌ی تعیین جانشین خویش را چنانکه درزمان نخستین شاهان ساسانی معمول بود، نمیداد.

دراین دوره‌ی طولانی ایران بصورت سلطنتی انتخابی درمیان افراد خاندان ساسانی درآمد وازدیادنفوذ نجبا بیشتر درزمان اردشیردوم آغازشده بود. اردشیردوم که برادرشاهپور بزرگ ومردی سالخورده بود، پس ازشاپور به تخت نشست، وسلطنت اوقریب چهارسال طول کشید. اردشیردوم مردی ضعیف النفس بود وسرشتی پاك داشت. وی همه عوارض راموقوف کرد وازاینجهت موسوم به‌اردشیر کرفك کرتار (نیکوکار) شد. چنانکه عبارت مزبور روی سکه‌های اودیده میشود بزرگان کشور پس ازچهار سال پادشاهی اورا ازسلطنت خلع کردند.

دوازدهم ـ شاهپورسوم (۳۸۳ ـ ۳۸۷ م.)

پس ازاردشیر برادرزاده‌ی اوشاهپورسوم به تخت نشست وی درسال دوم سلطنت خود پیمان صلحی بادولت روم بست، ونیز بسر کوبی طایفه‌یی ازاعراب موسوم به «ایاد» لشکر کشید. ازاینجهت عربهااورا سابورالجنود لقب داده‌اند. وی درطاق بستان در یك فرسنگی شمال شرقی کرمانشاهان تصویرخود و شاهپور کبیر راحجاری کرده است. رومیان پس از کشتن «پارا»، یکی ازشاهزادگان اشکانی بنام وارازتاد **Varaztad** را بسلطنت ارمنستان نامزد کرده ولی اختیارات واقعی را به‌یکی ازبزرگان ارمنستان موسوم به موشك‌وا گذار نمودند. وارازتاد پس ازچندی موشك را بکشت. برادرموشك که‌مانوئل نام‌داشت برضدوارازتادقیام کرده‌واورا ازمیان برداشته، سفیری نزد اردشیر دوم فرستاده خود را باج گذارایران‌معرفی کرد. اردشیر فرمانروایی با ده‌هزارسپاه بارمنستان روانه کرد، تابایاری مانوئل در آنجا حکومت کند، ولی از آنجا که دو پادشاه دراقلیمی نگنجندمانوئل نتوانست بااستاندار ایرانی بسازد، وبرپادگان ایرانی حمله کرده آنرا نابود ساخت.

پس ازمرگ مانوئل در ۳۸۳ م. نزدیك بود بازجنگ بین ایران‌وروم برسرارمنستان در گیرد. اماچون روم ازضربت سختی که‌از گت‌ها **Goths** درجنگ‌ادرنه در ۳۷۸ م.

خورده بودخود را ضعیف میدید . لذا در۳۸٤م. پیمان صلحی میان دودولت بسته‌شد که بموجب آن قسمت اعظم شرقی‌ارمنستان ضمیمه‌ی کشورایران شد، وقسمت‌غربی آن‌متعلق بروم گردید. دراین دوقسمت نمایندگانی‌ازخاندان‌قدیم اشکانی حکمرانی میکردندولی استقلال‌ملی ارمنستان بکلی‌معدوم گردید. در کیفیت‌مرگ‌شاهپور نوشته‌اند که درزیرخیمه‌یی‌نشسته بود ناگاه طوفان شدیدی برخاست وچادررا انداخت، ووی براثر افتادن تیرك چادر برسرش در گذشت . راولنسن مینویسد که مرگ وی بر اثر توطئه‌یی‌بوده که بدینطریق بدست دشمنان او روی‌داده است .

سیزدم - بهرام‌چهارم (۳۸۸–۳۹۹م.)

پس‌ازمرگ برادر به‌تخت نشست . بعضی‌اوراپسرشاهپورسوم دانسته‌اند . این شاه بمناسبت آنکه درزمان پدرش فرمانروای کرمان‌بود اورا کرمانشاه لقب‌داده‌اند وبقول برخی‌ازمورخان اسلامی شهر کرمانشاهان درماد از بناهای اوست در زمان پادشاهی اوخسروپسروارازتاد که ازطرف‌ایران امیرارمنستان‌ایران‌بود، به‌پشت‌گرمی‌تئودوزیوس Théodose امپراطورروم بنای‌طغیان‌را گذاشت ،ولی آن‌امپراطور چون میخواست صلح رانگهدارد ، ازوی حمایت‌نکرد از اینرو وی‌بفرمان شاهنشاه ایران در۳۹۲م.دستگیرشده در دژ فراموشی زندانی گردید. و برادرش ورام شاپوه (بهرام‌شاهپور) بجای‌اواستاندارارمنستان ایران شد. مورخان‌اسلامی نوشته‌اند که سبب‌مرگ‌بهرام‌شورشی‌بود که‌برضداوازطرف‌لشگریان‌روی‌داد، چنانکه‌اورادرمیان گرفته وبزخم تیرهلاك ساختند .

چهاردهم- یزدگرد اول:

درمنابع پهلوی نام ولقب اوباهم یزد کرت وزه کار (بزهکار) آمده که‌بعربی آنرایزدجردالاثیم ترجمه کرده‌اند. پیداست که‌این‌لقب رامو بدان زرتشتی که‌نسبت به‌مسامحه کاری وی‌درباره‌ی‌مسیحیان، خشمگین‌بوده‌اند‌باوداده‌اند .وی‌پسر شاهپور سوم‌بودودر۳۹۹میلادی پس‌از بهرام‌چهارم به‌تخت‌نشست . درمنابع مسیحی سریانی نام اوبه‌نیکی یاد شده واورا برخلاف زرتشتیان شاه نیکوکار وطرفدار مسیحیت و مسیحیان خوانده‌اند.

همچنین پروکوپیوس Procopius مورخ بیزانسی ازسخاوت وبزرگ منشی این پادشاه تحسین میکند. مورخان عرب وایرانی که نوشته‌های ایشان مبنی بر تواریخ زردشتی عهدساسانی است اورا بصفاتی ازقبیل بزه کار، بزه گرودبهر Dabhr یعنی فریبنده خوانده اند. بقول آنان این پادشاه مردی ناسپاس وبدگمان بود واگر درحضور اواز کسی به نیکی یاد میکردند، بدش میآمد و درحال میپرسید، این کسی که از او دفاع میکنی بتوچه خواهد داد وچه مبلغ پول ازاوتاکنون گرفته‌ای؟

دژم خوی و بدخواه بود و در پی فرصت میگشت تاکیفرهای سختی به مردم بدهد: طبری مینویسد که رعیت برای حفظ خویش ازستم و بیداداوچاره نداشتندجز اینکه بقوانین نیکووقواعد خردمندانه‌ی پادشاهان قدیم توسل جویند. چنانکه‌چند بارسربشورش برداشتند.

طبری درضمن نقل خطبه‌ی بهرام پنجم پسریزد گرد مینویسد که بهرام در خطابه‌ی پادشاهی خود گفت که پدراوپادشاهی خود را بانرمی وملایمت آغاز کرد. اما چون رعایا قدر او را ندانسته وفرمان نبردند سختی پیش گرفت و خون بسیار بریخت.

ازمجموع این مطالب میتوان استنباط کرد که یزدگرد شهریاری بااراده بود ومیخواسته است شاهی نیکوکارباشد. ولی چون برای حفظ تاج وتخت از تجاورات اعیان وروحانیون وارد کشمکش گردید، مجبور به بیدادگری وسختگیری شد.

درزمان یزدگرداوضاع روم سخت آشفته بود. اگراوشخص صلح خواهی نبود ازموقع استفاده میکرد، وبروم لشگرمیکشید وباحتمال قوی میتوانست تمام ولایات غربی متصرفی پادشاهان هخامنشی راازرومیان پس بگیرد، زیراتاراج روم بدست آلریك Alaric در ۴۱۰ میلادی بکلی آن دولت را از پا درآورده بود. ولی روابط ایران وروم بسیارصمیمانه بود، چنانکه آرکادیوس Arcadius امپراطور روم شرقی در هنگام مرگش پسرخود، تئودوسیوس Theodosius را که کودکی خردسال بود به‌یزدگرد سپرد. یزدگرد حمایت اورا بعهده گرفت وخواجه‌یی دانشمند را بنام

آنتیوخوس به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوسیوس را تربیت کند. حمزه‌ی اصفهانی نام این خواجه‌را اشروین مینویسد. وتا آخر سلطنت وی ذکری‌ازجنگ وستیز بین ایران و روم نبود. سپس از طرف دولت روم شرقی هیأتی بریاست ماروتا **Marutha** اسقف مایفرقط (میافارقین) بدربار یزد گرد فرستاده شد که جلوس تئودوسیوس را به‌یزد گرد ابلاغ کند. اسقف نامبرده چنانکه گویند یزد گرد را ازمرض شفا داد، و همچنین بسبب سیمای موقرش در نظرشاهنشاه مطبوع افتاد، چنانکه فرمان داد کلیساهایی راکه خراب کرده بودنداز نو بسازند، و زندانیان عیسوی را آزادی دهند. کشیشان مسیحی نیز بهرجایی که بخواهند سفرکنند و در تبلیغ آزاد باشند (۴۰۹م.) بعلاوه ماروتا بپادشاه قبولانید که یك مجمع دینی درسلوکیه تشکیل‌دهد.

این‌مجمع که درسال ۴۱۰م. تحت‌ریاست‌اسقف‌سلوکیه‌وتیسفون وماروتامنعقد شد. بدعای‌سلامت‌شاهنشاه گشایش‌یافت. یزد گرد مقررات این‌مجمع‌راتصویب کرد، وبامرا وخسرویزد گرد بزر گفرمذار(صدراعظم) ومهرشاهپورار گبذ که‌ازبزر گان ایران بودند به عیسویان اطمینان دادند که در پیروی وتبلیغ کیش خودآزادند و گفتندهر کس ازاوامر جاثلیق‌اسحق‌وماروتاسرپیچی کندبه کیفر خواهدرسید.

بایددانست که علاوه‌برحسن ظنی که‌یزد گرد به‌مسیحیان‌داشت طبعاً وی‌مایل به مسامحه درامور ادیان بود، چنانکه نسبت به‌قوم یهود هم که اهمیت سیاسی نداشت خوشرفتاری‌میکرد. این‌پادشاه شوشیندخت‌دختر ریش گالوتا(راس‌الجالوت) رئیس‌قوم یهودرا بزنی گرفت. باری‌یزد گردچنان‌به‌نیکی بامسیحیان رفتار کرد که ایشان اورا شاه‌مسیحی خواندند.

عاقبت یزد گرد براثرجسارت و وقاحت مسیحیان نظر خودرا نسبت‌به‌آنان تغییرداد و بنای سختگیری و تنبیه‌آنان را گذاشت مثلاً درشهر هرمزد اردشیردر خوزستان یك نفر کشیش عیسوی بنام حشو **Hashu** جرأت کرد آتشکده‌یی را که درنزدیکی کلیسای‌عیسویان بود ویران سازد. و چون اینکار بتحریك عبدا اسقف معروف صورت گرفته بود شاه‌شخصاً آنان‌را محاکمه کرد، وبه عبدا فرمان داد که

آتشکده‌ی ویران شده‌را از نو بنا کند، ولی چون او امتناع کرد محکوم به‌اعدام شد.
این نوع تعصبات عیسویان طبعاً بزیان آنان تمام میشد. شاید انتصاب مهر نرسی دشمن بزرگ عیسویان را بمقام بزرگفرمداری (نخست‌وزیری) دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به‌عیسویان باید دانست.

بنظر میرسد که‌درزمان یزدگرد نخستین اختلافات بین ایران ودولت هیاطله‌ی خیونی ایجاد شده‌باشد این‌قوم ازز‌مان شاهپوردوم متحدایران بودند.

چگونگی مرگ یزدگرد که در ۴۲۱م. اتفاق افتاد درست معلـوم نیست. بموجب روایات ایرانی هنگام اقامت، اودر گرگان یاطوس اسب سفید زیبایی پیش اوآوردند. پادشاه نزدیك شد که‌زین بر آن اسب نهد وسوارشود ولی ناگهان آن‌اسب ناشناس لگدی برقلب‌شاه نواخته اورا بکشت، واز نظرها غایب‌شد.

فردوسی این واقعه‌را در نزدیکی نیشابوردر کناردریاچه‌یی میداند ومیگوید که اسب از آن دریاچه بیرون آمد وشبیه بگورخر بود وسپس بدریـاچه رفته ازاو اثری پیدا نشد.

نلدکه میگوید که قتل اوبراثر توطئه‌یی بوده، واین افسانـه‌را از آن جهت اختراع کرده‌اند که کسی آگاه نشود که‌بزرگان اقامت یزدگردرادر محل‌دوردستی مغتنم شمرده وخودرا ازاو که موافق اطمینان طبعشان نبوده‌رهایی بخشیده‌اند.

پانزدهم- بهرام پنجم یا بهرام گور

یزدگرد سه‌پسر بجای گذاشت: شاهپور ورهرام (بهرام) ونرسی. شاهپوررا پدر بپادشاهی بخشی ازارمنستان که‌از آن‌ایران بود برگمارد. ورهرام در نزدمنذربن نعمان امیرعرب درحیره که خراجگذارشاهنشاه ایران بودپرورده میشدوبگفته‌ی طبری اورا از کودکی بدآنجا فرستاده بودند، تادر هوای خوش حیره پرورش‌یابد. بهرام ازحیث حرکات وسکنات شباهت زیادی به‌عرب پیدا کرده بود. گویا اقامت طولانی این‌شاهزاده در کشورحیره‌درحکم تبعیدی بوده‌است که در نتیجه‌ی‌اختلاف نظر بین‌یزدگرد وآن‌فرزند پیش‌آمده بود. مؤرخان نوشته‌اند که بهرام در کشور حیره در قصرخورنق، که‌بنای آنرا به‌نعمان‌لخمی بدست معماری سنمارنام نسبت

داده‌اند، میزیست . ومربی او منذر پسر نعمان بود .

این منذر از جانب یزد گرد ملقب به «رام‌اوزود یزد گرد» یعنی رام‌افـزود یزد گرد، کسی که شادی یزد گرد‌را می‌افزاید؛ ونیز لقب‌مهشت‌یعنی اعظم بود .

اما نرسی پسرسوم یزد گرد که از زن یهودی او بود ، ظاهراً درزمان‌مرگ پدرش صغیربوده است . زیرا‌بهرام هم در آن تاریخ بیش‌ازبیست سال نداشته است . پس‌ازمرگ‌اسرارآمیزیزد گرد‌بزرگان‌وموبدان که‌ازرفتاراودرهنگام‌حیاتش‌راضی نبودند بر آن‌شدند تاهمه‌پسران‌یزد گرد را ازپادشاهی محروم کنند ازاین‌بزرگان نام‌وستهم سپهبد بابل(کشورسواد)ملقب‌به‌هزا رفت،یزد گشنسب‌پاذ کسبان،پرك از تخمه‌ی‌مهران، گودرز دبیرلشگر، گشنسب آذرویش ناظرمالیات ارضی ، پناه‌خسرو روانگـان دبیر (مدیـر امور خیرات اموات) در کتاب اخبارالطـوال دینـوری دیده میشود .

باوجود آنکه‌یزد گرد بهرام‌را بسمت ولیعهدی‌خود تعیین کرده بود، پس‌از شنیدن خبرمرگ‌پدر شاهپور پادشاه ارمنستان برای گرفتن تاج وتخت به‌تیسفون شتافت، ولی‌بزرگان ایران اورا گرفته کشتند وبجای او خسرو‌نامی را که منسوب به‌شعبه‌یی از دودمان ساسانی بودبرتخت نشاندند. دراین زمان بهرام از کشور دور بود، وذر حیره میزیست ، از پرورنده‌ی خودمنذر برای گرفتن تخت شاهی یاری خواست، منذر که دوفوج‌سوار: یکی بنام‌دوسرازاعراب تنوخ ودیگری که مرکب ازافراد ایرانی‌بودو، سفیدرخشان‌نامیده‌میشد نیرویی بسرداری پسرش‌نعمان‌بابهرام همراه‌کرد آنان‌را بسوی تیسفون فرستاد. بزرگان ایران بوحشت افتاده بابهرام ومنذر به گفتگو پرداختند، عاقبت‌خسرو ازسلطنت خلع وبهرام بپادشاهی‌نشست.

بنابروایات‌ایرانی که بافسانه‌آمیخته است، بهرام نخست وعده‌داد که بدیهای پدرش‌یزد گرد‌را جبران کند، ویکسال‌بعنوان آزمایش‌سلطنت نماید، وسپس‌انتخاب پادشاه را به‌خواست خداوندی وا گذار کند ؛ یعنی‌تاج وقبای‌پادشاهی رادرمیان دو- شیر گرسنه بگذارند. خسرواز گذراندن این‌امتحان سرباز زد . بهرام بمیدان‌رفت

وشیران‌را بکشت وتاج‌شاهی‌را برسر نهاد. ظاهراً این‌افسانه‌را ازآن‌جهت بایستی اختراع کرده باشند، تااین‌حادثـه‌شرم‌آوررا بپوشانند، که سپاهی حقیرازعـرب توانسته است تصمیم بزرگان ایران‌را بهم زده پادشاهی‌را که مردود بزرگان بوده بتخت نشاند.

بهرام پنجم ازپادشاهان محبوب ساسانی است. وی‌نسبت به‌همه کس نیکی‌روا میداشت، وقسمتی ازمالیات‌اراضی‌را به‌مؤدیان‌بخشید. داستانهای بسیاری‌درباره‌ی جنگاوری وعشقبازی‌های اودرادبیات فارسی وعرب آمده است که نمونه‌یـی ازآن هفت پیکر نظامی گنجوی است.

این‌داستانها نه‌فقط‌درادبیات بلکه‌درنقاشی‌ایران‌هم رواج‌یافته‌است، وقرنهای متمادی موضوع نقش‌پرده‌های نقاشی‌وقالیها وانواع منسوجات گردیده است.

درتواریخ آمده که بهرام پادشاهی‌خوشگذران‌بود ودوست داشت که مردم‌هم درروزگاراو بخوشی‌وشادمانی بگذرانند. نوشته‌اند که او به‌چندین‌زبان سخن‌میگفت وحتی بعربی‌هم شعرمیسرود وبه‌موسیقی علاقه‌ی بسیارداشت، بنابیکی ازداستانهای مشهور، این‌پادشاه گروهی ازلوریان‌را که اجداد فیوج فعلی‌هستند ازهند، بایـران خواند تامردم عوام ازلذتهای موسیقی بی‌بهره نمـانند. طبع سر کش وبی‌آرام او باعث شد که اورا ملقب به«گور» کردند. بعد این تسمیه‌را مربوط به‌این واقعه‌یی دانستند که روزی درشکار بیك‌تیر گورخروشیری‌را که برپشت‌اوجسته‌بود بهم‌دوخت.

مؤرخان عهد ساسانی بهرام‌را ازلحاظ شهوت‌رانی واسراف درولخرجـی و بی‌توجهی بامور کشورمورد ملامت قرارداده‌اند: ظاهراً این‌ایراد وارد است. زیرا او زمام اموررا ببزرگان دولت واگذار کرد، ومطبوع ومحبوب نجبا وروحانیون شد شایدقسمتی‌ازشهرت عظیم‌اومربوط بهمین‌محبوبیت اونزدبزرگان باشد.

وزرگ‌فرمذار(صدراعظم) آن‌زمان مهرنرسه پسرورازگ بود کـه لقب هزار بندگ(خداوند هزاربنده) داشت.

وی‌ازدودهان سپندیاذ بود که یکی ازهفت خاندان برگزیده‌ی‌ایرانی بشمار

میرفتند. مورّخان عرب اورا مردی هوشمند ودانـا شمرده‌اند، ولی نـویسندگان عیسوی ازاو بانفرت یاد میکنند، پیداست که وی‌زردشتی متعصبی بـوده ونسبت بـه مسیحیان سختگیری روا میداشته است. وی مردی آباد گر بوده درزمینهای وسیعی که در بخشهای اردشیرخوره وشاپورپارس‌داشت. کاخهای بسیاری‌بنا کردو آتشگاهی ساخت که بنام اومهر نرسیان خوانده شد. ودرنزدیکـی زاد گاه خـود آبروان، در ناحیه‌ی اردشیرخوره، چهاردیه با آتشگاه بنا کرد: یکی‌برای خودش وسه‌تادیگر را برای هریك ازسه‌پسرش: زرواننداذ، مـاه گشنسب و کاردار اختصاص داد، کـه ظاهراً تاروزگارطبری هنوز آباد بوده است.

در کناره‌راه کاروانی که شیرازرا به‌دارابگرد و بندرعباس می‌پیوندد، ویرانه‌ی کاخی پیداست که سروستان نام‌دارد. هرتسفلد حدس میزند که آن ازبناهای مهر-نرسی باشد. سه‌پسرمهرنرسی درروزگار پدرشان دارای مشاغلـی بزرگ بودند. چنانکه‌زرواننداذ هیربدان‌هیربذ، ماه گشنسب ملقب به‌واستریوشان سالارودرحکم مدیر کل‌امورمالی کشور، و کاردارارتیشتاران سالاریافرمانده کل‌قوابود.

وضع عیسویان‌درزمان‌بهرام‌پنجم خوب‌نبودو بطور کلی‌ازاواخرسلطنت‌یزد گرد اول بطوریکه‌نوشتیم براثروقاحت‌عیسویان سیاست‌ملایم‌دولت ایران نسبت‌به‌ایشان تغییریافت. بطوریکه‌پس‌از بر تخت‌نشستن‌بهرام‌سکنه‌ی‌عیسوی‌ولایات مجاورمرزهای غربی دسته‌دسته بکشورروم میگریختند. مهرشاهپورقبایل‌عرب‌را برضدآنان‌تحریك کرد وبسیاری ازعیسویان‌را بکشتن‌داد.

پس‌ازمرگ شاهپور برادربهرام پنجم که پادشاه ارمنستان وفرمانبرداردولت ایران‌بود. آرتاشس Artashes (اردشیر) اشکانی پسرورام‌شاپوه مدت‌ده‌سال‌بر تخت ارمنستان نشست. سپس‌بدست‌بهرام‌پنجم‌ازحکومت‌بر کنارشد واز آن پس‌ارمنستان یکی ازایالات ایران بشمارآمد. ویکی ازبزرگزادگان ایران بنام ویه مهرشاهپور بمرزبانی آنجا برگزیده شد،

جنگ با روم

جهت این جنگ را مورّخان آزار مسیحیان مقیم ایران دانسته‌اند که از بدرفتاری ایرانیان بروم میگریختند. بهرام از تئودوس امپراطور روم استرداد آنان را خواست. چون او از پس دادن ایشان سر باز زد بهرام فرمان داد کارگران رومی را که در معادن طلا و نقره‌ی ایران کار میکردند حبس و اموال رومیان را توقیف کنند. سپس جنگ آغاز شد (۴۲۰-۴۲۱م.). فرماندهی سپاه ایران با مهرنرسی بود. رومیان بسرداری آردابوریوس **Ardaburius** از دجله گذشته به بین‌النهرین حمله آوردند. سپس به محاصره‌ی نصیبین پرداختند، ولی چون بهرام بشخصه به‌میدان محاربه‌شتافت، رومیان دست از محاصره کشیده عقب نشستند.

سپس بهرام تئودوسی‌پولیس **Theodosipolis** را که اکنون ارزروم نام‌دارد، محاصره کرد. اما یونومیوس **Eunomius** اسقف‌شهر از دفاع فرو گذار نکرد، ومدافعین را بدفاع تشجیع میکرد، وحتی منجنیق بزرگی تعبیه کرده ویکی‌ازشاهزادگان را باسنگی بدست خود کشت. بالاخره بهرام به‌پروکوپیوس سردار رومی پیغام‌داد که هر کدام ازطرفین پهلوانی بمیدان بفرستندو پهلوان‌هر کدام ازدوطرف مغلوب‌شد آنطرف جنگ‌را برده‌است اتفاقاً پهلوان رومی فاتح شد و بهرام طبق قولی که داده بود دست‌ازجنگ کشید ودر سال ۴۲۲م صلحی بین دو دولت امضاء شد که بموجب آن ایرانیان در کشورخود به مسیحیان آزادی مذهب دادند و نظیر همین آزادی را هم رومیان در باره‌ی زرتشتیان مقیم بیزانس قائل شدند.

بقول گیبون مورخ انگلیسی اسقف شهر آمد که آگاسیون نام‌داشت تمام‌ظروف طلا و نقره‌ی کلیسای حوزه‌ی خودرا آب کرده وفروخت، وازپول آن هزارتن‌اسیر ایرانی را بازخرید و برای نشان‌دادن حسن نیت وانسان دوستی‌ازبندآزاد کرده، بنزد بهرام فرستاد. براثراین‌صلح موافقت نامه‌ی بین ایران وروم که اززمان شاپورسوم برای حفظ دربندقفقازدرمقابل هجوم وحشی‌ها بسته بود تجدیدشد، وایران مأمور حفظ دربند قفقاز گردید؛ وبناشد کمافی‌السابق‌دولت روم پرداخت قسمتی‌ازمخارج آنرا تعهد کند.

درزمان بهرام مسأله‌ی مسیحیان ایران حل شد . برانر اختلافی کـه بین مسیحیان افتاد دادیشوع که‌در ۴۷۱م بمقام جاثلیقی انتخاب‌شده‌و دردفاع ازخراسان برضد اقوام‌وحشی به‌شاهنشاه خدمـاتی کرده‌بود، درمجمعی که از کشیشان‌تشکیل داد کلیسای ایران‌را ازتابعیت بیزانس جدا کرده‌مستقل ساخت بدین‌وجه به‌سوءظنی که‌نسبت به‌ایرانیان مسیحی درمتهم ساختن ایشان به جاسوسی روم میرفت خاتمه داده شد .

نبرد بهرام‌باهونها - از حوادث زمان بهرام هجوم هیاطله یاهونهای سفید از مشرق بایران است، این‌قوم در۴۲۵ میلادی‌ازجیحون گذشته بایران‌حمله کردند، بهرام بظاهرچنین وانمود کرد که از هجوم هیاطله خودرا باخته است. وی باقوای کوچکی بقصد شکاربیرون شد، وبطرف آذربایجان رفت لکن خودرا ازراه البـرز وطبرستان به‌خراسان رسانید و حرکت خودرا ازنظرها مخفی داشت چنانکه شبها راه‌می‌پیمود و روزها نهان‌میشد، چون‌دشمن غافلگیر شد، یکباره برسراوتاخت وبه سپاه‌هونها درمرزهای‌شرقی شبیخون‌زد، دراین‌جنگ خاقان هونها کشته‌شد، و زن اواسیر گشت وغنایم بسیاری بدست ایران‌افتاد. گویند که تاج خاقان که جزوغنایم جنگی بود زینت آتشکده‌ی آذر گشنسب درشهر شیز آذربایجان شد. درغیاب بهرام برادرش نرسی‌نیابت سلطنت ایران‌راداشت وپس‌ازپیروزی برخاقان‌نرسی بحکومت خراسان گماره‌شد .

مرگ بهرام

بهرام پنجم در۴۳۸ یا۴۳۹م بعقیده‌ی فردوسی بمرگ‌طبیعی در گذشت، ولی غالب مورّخان اسلامی مرگ افسانه‌آمیزاورا براثر شکار گورخر وبااسب‌فرورفتن درباتلاقی درمیان اصفهان و شیراز دانسته‌اند .خیام گوید :

بهرام که گور میگرفتـی‌همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

ممکن است وفات پیروز که در گودالی افتاد سبب جعل این افسانه بـوده، وهم‌چنین شباهت دو کلمه‌ی گور بمعنی‌قبرو گور بمعنی گورخر که‌لقب‌بهرام‌بود در ظهوراین افسانه دخالت داشته باشد. همه‌ی سکه‌های، بهرام خشن و بدریخت است.

وعموماً این عبارت بر آن‌ها ضرب شده : «مزدیسن بگ و رهران ملکا». سر بهرام در جلو و عقب تاجی دندانه دار دارد. ومیان جلو ء عقب یك هلال و یك دایره است که علامت ماه و آفتاب میباشد.

شانزدهم ـ یزدگرد دوم (یزدکرت)

یزد گرد پسر بهرام گور پس از پدر به تخت نشست (۴۳۸ـ۴۵۹). بقول طبری در خطابه‌ی سلطنت خود بیان داشت که مانند پدر خود با او عام طولانی نخواهد داد. بلکه میخواهد بگوشه‌یی رفته درخیر وصلاح کشور بکوشد. بنا بیکی از منابع سریانی از زمان قدیم در ایران معمول بود که هریك از کار گذاران دولت حق داشت در نخستین هفته‌ی ماه، به پیشگاه شاهنشاه رفته و در باره‌ی بیداد گری و حیف و میل اموال دولت مطالبی بعرض شاه برساند. ویزد گرد دوم این رسم باستانی را برانداخت.

یزد گرد پس از نشستن بر تخت بواسطه‌ی بعضی از تجاوزات مأموران مرزی روم به آن کشور اعلان جنگ داد. تئودوسیوس Theodosius امپراطور روم که مایل به متارکه جنگ بود با اعزام نماینده‌یی بدربار ایران موفق شد قرارداد صلحی با ایران امضاء کند که بموجب آن هیچکدام از دو دولت حق نداشته باشد در نزدیکی مرز مشترك، دژ یا استحکاماتی بنا کند ونیز قبول کرد که برای نگاهداری دربندهای خزر در مقابل وحشی‌ها سالیانه مبلغی بایران بپردازد (۴۴۲ میلادی).

رفتار یزدگرد با عیسویان و یهودیان

یزد گرد در آغاز نسبت به عیسویان مهربان بود، ولی در سال هشتم سلطنت خود پس از آنکه دختر خود را که بزنی گرفته بود با چند تن از بزرگان بکشت! در رفتارش نسبت به عیسویان تغییر حاصل شد. یزد گرد نسبت به یهودان هم سختگیری کرد و در ۴۵۵ تا ۴۵۴ میلادی فرمان داد که یهودیان روز سبت (شنبه) را عید نگیرند.

وی از سال دوم پادشاهی خود نسبت به ارمنی‌های عیسوی بدرفتاری کرد.

گویند که یزد گرد تمام ادیان کشور خود را مطالعه کرد و آنها را با دیانت زردشتی سنجید، و آیین عیسویان را نیز مورد مطالعه قرارداد. از کلمات اوست که گفت: «بپرسید، دقت کنید هر کدام بهتر بود ما آنرا اختیار میکنیم».

باری یزدگرد پس از بررسی دینها به آیین زردشتی باقیماند. پیشرفت دین عیسوی درارمنستان ازمدتی پیش باعث نگرانی دولت ایران شده بود و زمامداران ایران میدانستند تاارمنی‌ها اعتقاد بدین عیسی‌دارند تمایل برومیها خواهندداشت. مهرنرسی که وزیر اعظم بود میخواست ازراه جبر و زور مردم ارمنستان را بترك دین عیسوی وادارد و درفرمانی که برای ارمنی ها صادر کرد ودر آن اصول عقاید زردشتی راشرح داد دین مسیحی‌راتخطئه کرده آنان‌را ازعواقب نافرمانی‌ونپذیرفتن دین زردشتی بترسانید.

پس‌ازآن اسقف‌ها وروحانیون ارمنی «اوك‌ها» جمع‌شده‌در باره‌ی این‌فرمان مشورت کردند وخلاصه پاسخی که بآن دادند چنین بود : مغان مورد مسخره‌ی‌ما هستند و مافرمان شمارا نخواندیم زیـرا میدانیم کـه دین‌شما باطل و پراز اوهام وخرافات است. مانمیتوانیم دین الهی خودرا دربرابرجهل شما عرضه کنیم وآنرا مورد مسخره‌ی شما قراردهیم. ما مانند شما عناصروخورشید ومـاه وبادوآتش‌را نمی‌پرستیم واینهمه خدایان‌رادرزمین وآسمان ستایش نمیکنیم بلکه خدای یکتارا می‌پرستیم که‌آسمان و زمین ازاوست.

یزدگردپس از وصول این نامه رؤسای ارامنه را خواسته بـزندان افکند. بزرگان ارامنه چنین تظاهر کردند کـه عقایدزردشتی‌را می پذیـرند. یزدگرد خوشحال شده املاك آنان‌را پس‌داد، وبیش‌از هفتصد تن‌ازمغان را برای دعوت‌بـه دین‌زردشت به ارمنستان گسیل داشت دراین اثناء بـزرگان ارمنی شورش کرده و روحانیون عیسوی علیه ایران اعلان جهاد دادند. ولی‌وزگ Vasag کـه یکی از شاهزادگان معروف ارمنی و مرزبان ارمنستان بودنسبت به‌ایرانیان وفادارماند و بدیانت زردشت گروید. سالها جنگهای داخلی اوضاع ارمنستان راپریشان داشت. شورشیان ازامپراطور روم‌یاری خواستند ولی‌رومیان‌مشغول دفاع سرحدات‌خود در برابر هونها بودند، زیرا در۴۵۱ میلادی آتیلا رئیس آن قوم در حال هجوم بروم غربی بود. بااینحال ارامنه غیرت به‌خرج داه پادگان ایرانـی را شکست داده و

وزگ را اسیر کرده جبراً بدین عیسوی بر گردانند.

دراین زمان یزد گردمشغول جنگ باهیاطله بود، وفرصت فیصله دادن بکار ارمنستان را نداشت. پس ازخاتمه‌دادن بکارمشرق بارمنستان لشگر کشید ودر۴۵۵م. شورشیان‌را درجنگ‌سختی مغلوب کرد، وروحانیون وبزرگان‌شورشی‌را باسارت‌در آورد وبه‌ویه‌دین‌شاهپور (بهدین‌شاپور) که‌لقب‌ایران‌انبار کبدداشت‌فرمان‌داد تا آنان‌را بکشد. دراین‌واقعه‌وارتان‌وبرادرش‌همایاگ Hemaiag ازبزرگان‌ارامنه‌واسقف یوسف کشته شدند. گذشته‌ازارمنیان‌عیسویان‌داخل‌ایران‌هم‌مورد‌شکنجه‌وسختگیری بودند. بفرمان یزد گرد آنان را بزندان‌انداختند واکثرایشان‌ازانکارمذهب‌خود ابا کردند، وپس‌از شکنجه‌های سخت در سال۴۵۶م. بقتل رسیدند. یوحنا مطران با هزاران مسیحی در کر که (کرکوك) واقع درمغرب حلوان کشته شدند.

یزدگرد درمشرق

یزد گرد هنوز ازکار ارمنیان فارغ نشده بود که دوباره اغتشاش درمشرق در گرفت. هونها مجدداً حمله را برسرحدات شرقی آغاز کردند وحتی‌یکباریزد گرد راشکست‌سختی دادند. وی درسالهای آخرخود بسختی گرفتارجنگ با کیداریان که هونهای سفید بودند بود، یزد گرد پادشاه قبایل هون موسوم به چول را که درشمال گرگان‌سکنی داشت شکست‌داد، درآن ولایت شهری بنام‌شهرستان یزد گردتأسیس کرد و سالی چند در آنجا اقامت گزید تابمرزهایی کـه دستخوش وحشیان بـود نزدیکتر باشد. سپس هجوم‌قبایل هون یاخیون موسوم به کیداریان به ناحیه طالقان واقع درمشرق، اورا مجدداً ناگزیر بجنگ کرد. وی درسال ۴۵۹ میلادی بمرگ طبیعی در گذشت.

مورخان ایرانی وعرب برخلاف مورّخان مسیحی او را شاهنشاهی مهربان و نیکوکارخوانده‌اند. عبارت سکه‌های یزد گرد چنین است: «مزدیسن کـدی یزدی کرت‌ی» یعنی یزد گرد بزرگ خداپرست.

هفدهم - هرمزد سوم و ملکه دینگ

هرمزدپس ازمرگ پدرازدوری برادرمهترخود پیروز که آنگاه بالقب پادشاهی

سکستان درسیستان حکومت داشت استفاده کرده تاج وتخت راتصاحب کرد. ظاهراً علت این جسارت هرمزدمیل باطنی پدرش یزدگرددوم به‌جانشینی او بود. فیروز(پیروز) که‌خودرا از نظرمهتری سزاوارتر بپادشاهی میدانست، بگریخت و باسپاهی که‌از نواحی شرقی آورده بود، به هرمزد که در ری جای داشت حمله برد.

درمدت‌جنگ این‌دوشاهزاده مادرشان که دینگ نام داشت درتیسفون سلطنت میکرد. از این ملکه مهری پیدا شده که صورت اورا بااسم‌ولقبش بانبیشنان‌بانبیشن Bânbishnân-Bânbishn (ملکه‌ی‌ملکه‌ها) بحروف پهلوی در آن کنده شده‌است. این‌ملکه تاجی برسردارد که برفراز آن گیسوانش بشکل گویی با نوار کوچکی بسته شده است و گوشواره‌یی که دارای سه‌مروارید است در گوش و گلوبند مرواریدی در گردنش دیده‌میشود. و گیسوان‌مجعدش‌را بچندین‌رشته بافته و فروهشته است.

اینکه در بعضی ازروایات عربی آمده است که پیروز از پادشاه هفتالیان سپاهی بیاری‌خواست، افسانه است؛ ومنشأ آن ظاهراً تقلیدازسر گذشت قبادپسرفیروزاست، زیرا بقول مارکوارت هنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هفتالیان بمرزهای ایران نرسیده بودند. اندکی برنیامد که مردم ازهرمزد دل‌آزرده شدند وهواخواه فیروز گشتند. فیروز بیاری‌رهام(رام‌یاورهرام) که‌ازخانواده‌ی‌مهران‌بود ومربی‌وپرورنده‌ی او بودهرمزد راشکست‌داده اسیرساخت، وبنا بروایت‌الیزئوس، مورّخ ارمنی، رهام اورا بکشت. وپیروزرا برتخت نشانید.

هیجدهم—فیروز(پیروز)(۴۵۹—۴۸۳م)

فیروزپس‌ازمغلوب ساختن برادر برتخت نشست. وضع داخلی‌ایران در زمان اورضایت بخش‌نبود. خشکسالی درمدت‌چندسال پیاپی‌شهرها ودهات‌ایران‌راویران کرد، وهزاران هزار کس که از گرسنگی مردند شاه را بر آن داشت که ازمالیات صرف نظر کند. حتی به تقسیم غلات درمیان مردم بپردازد. گویند عیدآب ریزان ازاین زمان مرسوم شد، وآن بعلت آمدن بارانهای پیاپی پس‌ازچندسال قحطی‌بود

در زمان پیروز یهودیان گرفتارشکنجه و کشتارشدند، وسبب آن انتشار این خبر بود که یهودان دوتن‌ازموبدان زردشتی‌رازنده پوست کنده‌اند. این کشتارظاهراً در

شهر اصفهان که مسکن جماعت کثیری از یهودیان بود شدت بسیار یافت.

در آن زمان مسیحیان بدو دسته‌ی نسطوری و یعقوبی تقسیم شده بودند، واختلاف شدیدی درمیان این دو فرقه پدید آمد نسطوریان معتقد بودند که مسیح دو طبیعت مجزی از یکدیگر داشت که یکی انسانی ودیگری ربّانی بوده است، وحال آنکه یعقوبیان معتقد بودند که این دو طبیعت درذات مسیح وحدت یافته‌است. این مشاجره درشهر اورها (اورفا) که عیسویان ایران در آنجا علم الهی میخواندند شدت یافت.

یکی از اساقفه‌ی نسطوری بنام برصوما Barsauma باچنان حرارتی از اصول نسطوری دفاع کرد که سایر مسیحیها اورا از کلیسا اخراج کردند. ولی او که مردی جاه طلب بود از پای ننشست، وخود را به پیروز نزدیك ساخته حمایت شاهنشاه را راخواستارشد. پیروز برای تفرقه انداختن بین مسیحیان و برای اینکه مذهب نسطوری مسیحی را ازمذاهب دیگر مسیحیان که در روم بودندجدا کنداز برصوما و نسطوریان درمقابل یعقوبیان که ازطرف روم پشتیبانی میشدند حمایت کرد، واورا اسقف نصیبین وبازرس افواج مرزی ایران کرد.

دولت بیزانس درقرن پنجم گرفتار اغتشاشاتی بود که براثر هجوم اقوام وحشی پیش میآمد، ودیگرچندان برای ایران خطر نداشت. روم برای حفظ خود ازخطر ایران درصدد بود منازعاتی بین آن کشوروهونها ایجاد نماید، وآتش اختلاف را بین ایرانیها وهیاطله دامن زند. درعین حال روم مایل نبود که ایران بکلی درمقابل هیاطله ازپای درآید. از اینرو طبق منابع رومی چون پیروز پس ازشکست بدست هیاطله اسیر شد امپراطور زنون Zenon فدیه‌ی آزادی اورا داد.

جنگ باکیداریان

پیروز در آغاز پادشاهی خود خواست کیداریان را که ازهون‌های سفید بودند خراجگذار خود سازد. کیدارا پادشاه این قوم نپذیرفته جنگ در گرفت. درتواریخ آمده که پادشاه ایران باکونگخاس Kungkhas پسرو جانشین کیداره ازدر صلح در آمده پیشنهاد کرد که خواهر خودرا بزنی باو بدهد، امابجای خواهر خود زن دیگری

رابرای اوفرستاد . چون پادشاه کیداریان دانست که فریب خورده جنگ در گرفت.

پیروز به قیصر روم پیشنهاد کرد که باو مبلغی کمک کند شاید بر کیداریان چیره گردد، و تهاجمات قوم سارا گور Saragure و اقوام وحشی دیگر را که از گذر گاههای قفقاز وارد گرجستان و ارمنستان شده بودند دفع نماید . اماظاهراً این درخواست راقیصر نپذیرفته است. باوجود آن پیروز کیداریان رامغلوب ساخت و آنان بقیادت کونگخاس مهاجرت کرده درقندهار ساکن شدند .

هیاطله

دراین زمان قوم دیگری بنام هفتالیان ، بارمنی هپتال Heptal درپارسی هپتال Hetal ودرعربی هیطل Haital و درجمع هیاطله که از ایالت کانسوی چین آمده بودند، به نواحی طخارستان که تازه کیداریها از آنجارفته بودند، هجوم آوردند . هفتالیان را که هونهای سفیدنیز نامیده‌اند نمیتوان حقیقةً از اقوام هون شمرد . بروایت پروکوپیوس این طایفه ازجهت سفیدی پوست وزندگی مدنی باهونها اختلاف داشتند. بنابقول مار کوارت در کتاب ایرانشهر خیونان درابتدا باسم هون سفیدخوانده میشدند، و این عنوان بعدها به هفتالیان اطلاق شده است .

باری پیروز بااین دشمن جدیدجنگیده و شکست خورده اسیر گشت. وناچار شهرطالقان را که ازشهرهای استوار مرزی بود بدشمن داد ومتعهد شد که از آنجا تجاوز نکند وهم مجبور شدغرامت جنگ رانیز بپردازد، لذاپسرش کواذ(قباد) رادوسال بعنوان گروگان بدربار هفتالیان سپرد، تاتمام مبلغ غرامت پرداخته شد. درمنابع عربی و پارسی که به خدای نامك منتهی میشود نام پادشاه هیاطله ، اخشنوار Akhshunvâr اخشوان Akhshuvân یاخشنواز Khushunvâz آمده است . شاید این اسم با کلمه‌ی سغدی خشوان Khshêvan که بمعنی شاه است بی ارتباط نباشد .

شورش ارمنستان (۴۸۱ میلادی)

پس ازشکست فیروز ازهیاطله ارمنی‌ها ازدین زردشتی بر گشته و بدین مسیحی

در آمده سر بشورش برداشتند . و آرتا گزاتا را تسخیر کرده ساهاگ بگراتی را بپادشاهی برداشتند . دراین شورش بر ضد ایران پادشاه ایبری نیزدست داشت . از طرف ایران دولشگر برای سر کوبی ارمنستان وایبری اعزام شدند. پادشاه ایبری ازدر پوزش در آمد . ایرانیان ارمنی های شورشی را شکست داده و ساهاگ را کشتند و واهان فرمانده نیروی ارمنستان متواری شد.

جنگ دو باره‌ی فیروز باهیاطله

فیروزازشکست سختی که ازهیاطله خورده بود سخت دل آزرده بود، برای جبران با وجود ممانعت سپاهبد وهرام دو باره بکشور هیاطله لشکر کشید. این لشکر کشی در ۴۸۴ میلادی روی داد. دراین باب افسانه یی در کتابها آمده که چون فیروز سو گند خورده بود ازستونی که مرز دولتین بود نگذرد برای اینکه خلاف سو گند نکرده باشد ستونی را که علامت مرز بود پیاپیش لشگر بحرکت در آورد .

باری سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت کاملاً مغلوب دشمن و حتی معدوم گردید وپیروز با گروه بسیاری ازلشگریان خود در خندقی افتاد وجسد او هرگز بدست نیامد. دراین جنگ یکی ازدختران پیروز بدست اخشنوار پادشاه هفتالیان افتاد، وهیاطله داخل ایران شده و چندین ولایت را باشهرهای مرورود وهرات تصرف کردند . وخراجی سالیانه نیز برایرانیان تحمیل نمودند .

سردار بزرگ ایرانی زرمهر یاسوخرا از خانواده‌ی قارن که حکمران سکستان بود ولقب هزارفت داشت، وسردار دیگر شاهپور که از مردم ری وخاندان مهران بود در آنگاه درایبری وارمنستان مشغول بجنگ بودند همینکه خبر مرگ پیروز بـه آنان رسید بشتاب به تیسفون آمده و ولاش (بلاش) برادر پیـروز را بشاهی برداشتند .

نوزدهم ـ بلاش (ولخش)

بلاش پس ازبرادر بتخت نشست، واز ۴۸۴ تا ۴۸۸م. سلطنت کرد. در آغاز کار بدفع فتنه‌ی هیاطله پرداخت وزرمهر(سوخرا) فرمانروای سکستان رامأمور ساخت که با

اخشنوار داخل مذاکره شده قرارداد صلحی منعقد سازد. اخشنوار حاضر شد که اسیران را با غنایمی که از سپاه ایران گرفته بود پس دهد، مشروط بر اینکه پادشاه ایران سالیانه مبلغی خراج بدولت هیاطله بپردازد.

پروکوپیوس مینویسد که ایران دوسال به هیاطله باج میداد. ازاین ببعد قوم هیاطله دیگر هم پیمان ایران بشمار نمیرفت بلکه قوم مخدوم وسروری بشمارمیآمد که علاوه بردریافت خراج هنگفت سالیانه، درامور داخلی ایران ودرمشاجرات و رقابتهای مدعیان تخت و تاج ایران نیز مداخله میکرد.

نویسندگان اسلامی نوشته‌اند که اخشنوار دختر فیروز را پس داد ولی درحقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هیاطله از او دختری پیدا کرد که بعد زوجه‌ی قباد اول شد.

پس از صلح باهیاطله بلاش توجه خود را بسوی ارمنستان معطوف داشته، واهان ماميکونی سردار ارامنه برای انعقاد قرارداد صلح بین ایران و ارمنستان این شرایط را پیشنهاد کرد: اولاً: آزادی مذهب در ارمنستان اعلان شود، وارامنه دراختیار دین آزاد باشند.

ثانیاً: آتشکده‌های ارمنستان ویران وخاموش گردد.

ثالثاً: اگر از ارامنه کسی دین زردشت را اختیار کند باو منصب و شغل دولتی ندهند.

رابعاً: شاهنشاه ایران شخصاً بدون واسطه امور ارمنستان را اداره کند.

مأمور مذاکره‌ی صلح باارمنی‌ها سردار ایرانی موسوم به **گشن اسپنداذ** ملقب به نخوارگ بود، که زرمهر اورا مأمور مذاکره باارمنیان کرده بود. بلاش درجزو مواد شرایط صلح حاضر نبود موافقت کند که آتشکده‌ها درارمنستان خاموش شود، ولی ناگهان زریر (بارمنی زاره Zaré) یکی از پسرهای فیروز بدعوی تاج و تخت برخاست. واهان جوانمردی کرده باسواره نظام ارمنی بیاری بلاش شتافت، و زریر دستگیر و کشته شد. بلاش بپاس این خدمت با قرارداد صلح موافقت کرده واهان را مرزبان ارمنستان کرد.

بلاش ظاهراً مردی نیک نهاد بود وقصد داشت ملت خود را خوشبخت کند.

گویند چون از ویرانی دهی آگاه میشد دهقان را مجازات میکرد، که چرا باروستاییان همراهی نکرده است، تا بسبب فقدان وسایل معاش ترك اوطان خود گویند. مورخان مسیحی نیز او را به حسن نیت ستوده انـد. ولی در کتاب منسوب به استیلیس آمده که روحانیون زردشتی با او خوب نبودند زیرا او میخواست بتقلید گرما به های یونانی در ایران گرما به بسازد. زیرا بعقیده ی ایشان استحمام در آب گرم گناه محسوب میشد. وچون خزانه ی دولت هم تهی بود، وبلاش پول برای پرداخت به لشگر نداشت بزرگان نیز از او رنجیده خاطر شدند و پس از چهار سال پادشاهی او را از شاهی انداختند و کور کردند، و کواذ (قباد) پسر فیروز را بر تخت نشانیدند (۴۸۸ م.)

بلاشك محرك اصلی این انقلاب زرمهر بوده است، زیرا کواذ چندین سال پس از شکست پیروز در نزد پادشاه هیاطله بعنوان گروگان بسر برده بود، وروابط خوبی با آن قوم داشت وایرانیان امیدداشتند که انتخاب او بشاهی از فشار هیاطله بکاهد. در زمان بلاش برصوما اسقف مسیحی در دربار تقرب داشت وسفری به قسطنطنیه کرد تا جلوس بلاش را رسماً اعلام کند.

بیستم ــ قباد اول (کواذ)

قباد (کواذ) پسر فیروز در ۴۸۸ میلادی بدستیاری زرمهر (سوخرا) بر تخت نشست درسالهای نخستین پادشاهی قباد، زرمهر همچنان پایگاه برتر را درمیان بزرگان ایران حفظ کرد. ولی قباد دردل داشت خود را از نفوذ و سلطه ی این مرد جاه طلب که در حقیقت قدرت کشوری ولشگری در دست او بود برهاند. پس رقابتی را که بین زرمهر (سوخرا) وسردار دیگر شاهپور مهران وجود داشت مغتنم شمرد وشاهپور را که در این زمان ایران سپاهبذ ودرعین حال سپاهبذ سواد (عراق و بابل) بود باخود همراه کرده باتوطئه، زرمهر را بکشتن داد. این واقعه درسراسر ایران برسرزبانها افتاد و این مثل از آن پیداشد که: «آتش سوخرا فرومرد وباد شاهپوروزیدن گرفت.» باوجود این در تاریخ ذکری از این شاهپور نیست. گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.

مارکوارت گوید: این سپاهبذ شاهپور همان اسپیدس است که باسلر Celer رومی در ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی پیمان متارکه یی امضاء کرده است.

امابقول پر کوپیوس ، اوپدرزن قباد بودبنا بروایت کتاب استیلیس این سپاهبد بویه نام داشته است .

جنگ با خزرها

نخستین کار بزرگ قبادلشکر کشی او به کشورخزرها بوداین قوم مردمی بودند ازنژاد آلتایی که در کناردریای خزر که اکنون هم بنام آنها خوانده میشود نشیمین گزیده ودردرّه‌ی رود کوروممالك همسایه بتاخت وتازمیپرداختند وپایتخت آنان در آغازدرتمرخان‌شورای کنونی درقفقازبود، ولی بعدها به هشترخان‌حالیه که‌ادیل یا آتل (ادیل‌همنام‌رودولگادرقدیم‌است) در کنارولگاپایتخت گزیدند. این قوم‌درزمان‌قباد، در دشت‌واقع میان‌ولگا ـ دن‌سکنی داشتند. قبادشخصاً بالشگری بجنگ آنان‌رفت و آن مردم راشکست‌داده‌وباغنایم زیادی باز گشت وبرای‌اینکه بعدها نیز ازحمله‌ی‌احتمالی آنان محفوظ‌ماندشهری بنام آمددرسرحد ارمنستان ساخت و آن غیرازشر آمد دیگر است که در دیاربکرواقع بود.

از حوادث دیگر، مغلوب شدن‌سپاه ایران در ارمنستان و شورش کادیشیان و تموریان‌ازعشایر کوهستانی‌ایران‌در نزدیك‌نصیبین‌وهجوم قبایل عرب درایران بود.

پیداشدن مزدك

دراین زمان‌شخص متفکری‌بنام مزدك‌پسر بامداد پدیدآمد. واز آمیختن‌دین مانی وزردشت وعقاید افلاطون در کتاب‌جمهوریت ، کیشی‌تازه آورد که‌اساس آن‌بر- اصلاحات اجتماعی بود ، و میتوان‌آنرایکنوع کمونیزم یامسلك اشتراکی دانست. نظریه‌ی اجتماعی‌او که مبنی برمساوات درتقسیم ثروت بین افرادبشر بود، انظاررا جلب میکرد .اومیگفت مال وثروت وزن باید به تساوی‌بین‌مردم تقسیم شود. برخی ازدانشمندان این نهضت رابمنزله‌ی عکس‌العمل بردگان وروستاییانی که نیمه برده شده بودند وهمچنین طغیان سکنه‌ی سابقاً آزاد شهروحومه‌ی ضدفئودالیسم ودستگاه برده سازی آن‌میدانند، که به‌صورت جدال‌طبقاتی‌درآمد وعلیه حرمسرای‌توانگران که در آن زنان‌بسیاری برای کامگذاری‌احتمالی‌ایشان محبوس‌بودند، اعتراض کرد.

قبادبرای اینکه از نفوذ فوق‌العاده‌ی بزرگان‌و موبدان بکاهد طرفدار نهضت مزدکی‌شد. سرانجام وی براثر شورشی که ازطرف‌مردم پایتخت به تحریك موبدان علیه‌او برپاشده بوداز پادشاهی خلع شد. وبزندان افتاد. جماعتی ازاشراف که‌هواخواه زرمهر بودند نیز باموبدان یاری کردند.

دشمن بدسگال قباد گشنسب‌داد بود که لقب نخویر Naxvêr ومنصب کنارنگ داشت ودرروزگار بلاش درموقع پیمان‌صلح باارامنه مشاور ومعتمد زرمهر بود. باید دانست که این توطئه‌شامل‌همه‌ی بزرگان نبود. بلکه‌قباد درمیان‌اعیان هواخواهانی باوفاماننده‌سیاوش نیزداشت. بزرگان‌وموبدان‌زاماسب Zamasp (جاماسب) برادرقبادرا برتخت نشانیدند ودرباره‌ی‌سرنوشت‌قباد به‌مشورت پرداختند. نخویر گشنسب داد که فرماندار نظامی‌مرزهفتالیان بود، رأی به کشتن‌اوداد. ولی‌دیگران‌رای‌دادند که اورا بزندان باید افکند.

پروکوپیوس گوید که قباد رادر زندان انوشبرد Anushbord دژ فراموشی زندانی کردند (٤۹۸میلادی)

بقول رولین‌سن Sir Henry Rawlinson محل این‌قلعه‌در گل گرد درمشرق شوشتردر کوهستان بود. از آن‌جهت این‌نام‌را باین دژ داده‌اند که نام‌زندانیان آن راهیچگاه پیش‌شاه نمیبردند. قباددیرزمانی درزندان بماند وسیاوش که ازبزرگان ودوستان باوفای او بود ویرا باحیله‌نجات داد.

درروایات اسلامی آمده که وی باخدعه‌ی‌زنش که‌خواهراو نیز بوداز آن‌زندان رهایی‌یافت. قباد از زندان گریخته خود را باسیاوش بدربار خاقان هیاطله رسانید. خاقان اوراچون دوستی دیرین پذیرفت، ودخترش را که‌از دخت‌فیروز داشت‌بزنی باو داد ولشگری‌نیز همراه او کرد، وپیمان گرفت که اگر بپادشاهی رسد به‌خاقان هیاطله خراج دهد.

پادشاهی دوباره‌ی قباد

امازاماسپ (جاماسب) چون بتخت نشست. بدادومهربانی بامردم‌رفتار کردوچون قباد بالشگر هیاطله بایران باز گشت، زاماسپ مقاومتی نکرده ودوباره‌قباد پادشاه شد.

الیاس نصیبینی مینویسد که: قباد زاماسپ را کشت، ولی پروکوپیوس مدعی است که او را کور کرده‌اند. اما از اخبارمورخان مشرق که دراین مورد بحقیقت نزدیکتراست برمیآید که قبادازخطای برادردر گذشت.

اما اینکه برخی‌ازمورخان عرب نوشته‌اند که قباد در این باره عهد کرد که مزدکیان راحمایت نکند درست نیست، ولی احتمال میرود که در کارمزدکیان شرایط احتیاط را مرعی میداشته است. قباد بزرگانی را که بر ضداو اقدام کرده بودند ببخشود، ولی کنارنگ گشنسب داد را که رای بکشتن او داده بود بکشت و مقام کنارنگی را به آذرگنداذ نامی بداد، وسیاوش به پاداش خدماتی که کرده بود به مقام «ارتیشتاران سالار» یعنی فرمانده کل قوا رسید.

آنگاه کادیشیان Kadishèens و تموریان Tamurèens را که سر بشورش برداشته بودند باطاعت درآورد و قبایل عرب را از تاخت و تازبازداشت. واعراب حیره به فرماندهی نعمان ثانی در جنگی که با بیزانس شد بسپاه ایران یاری‌ها کردند. ارامنه سر باطاعت آوردند وقباد به آنان آزادی دینی داد بشرط آنکه درجنگ باروميان يار ایران باشند و آنان هم این شرط را پذیرفتند. بعلاوه قباد در امر کشورداری دست باصلاحات اداری زد ازجمله‌در ردیف بزرگفرمدار شخصی‌را بعنوان استبند Astabadh قرارداد که رئیس تشریفات بود، و نیز چهارپاذگوسبان درجهات اربع کشورمعین کرد.

جنگ اول قباد با روم

درزمان قباد پیمان صلح هشتادساله‌ی ایران باروم شکسته شد، و باز بین آن دودولت جنگ آغازشد. چنانکه درپیش کفتیم یکی ازموادصلحی که در ۴۲۲ میلادی بین یزدگرد دوم وتئودوسیوس دوم انعقاد یافته بود، این بود که دولت روم سالیانه مبلغی بدولت‌ایران برای نگاهداری پادگان در بندقفقاز (باب‌الابواب) بپردازد، و آن مبلغ درتمام‌مدت‌صلح پرداخت نشده بود. قبادبرای اینکه خراج موعود را به‌خاقان هیاطله بپردازد، ازقیصرروم اقساط عقب افتاده راخواستارشد، وحتی حاضر شد که مبلغی بعنوان غله‌ازروم بگیرد.

قیصر بامیداینکه اگر قباد خراج مورد تعهد خود را به هیاطله نپردازد، باعث

جری‌شدن آن قوم علیه قباد خواهد شد و بالنتیجه از این اختلاف دولت روم استفاده خواهد کرد درخواست قبادرا نپذیرفت . سپس آناستاسیوس Anastasius امپراطور بیزانس‌شدامپراطور تازه‌متعذرشد که‌چون ایران‌درموقع‌خودهزینه‌ی‌نگاهداری‌دربندرا مطالبه‌نکرده‌مرورزمان‌این‌حق‌رامنتفی کرده‌است؛پس قباددر ۵۰۳م. بروم‌لشکرکشید و برخلاف‌انتظارسیاستمداران بیزانس،درمیان‌سپاه‌ایران‌افواجی‌ازهیاطله‌نیزدیده‌شدند.

قبادابتدا به‌ارمنستان روم حمله برد وشهر«آمد» را در دیار بکر تسخیر کرد و نزدیك‌بود که‌صلحی باشرایط سنگین بروم‌تحمیل نماید که‌ناگاه هون‌هاازدروازه‌های خزربه‌ایران حمله‌ورشدند. شاهنشاه چاره ندید جزاینکه متارکه‌ی جنگی بمدت هفت سال باقیصرمنعقد کند، و درمقابل پس دادن شهر«آمد» مبلغی بگیرد (۵۰۵ـ ۵۰۶م.) آنگاه بدفع مهاجمین پرداخت وآنان رامغلوب کرده بازپس راند. ولی‌ده سال بعد قوم‌دیگری‌ازهون‌ها موسوم به سابیر Sâbir بارمنستان و آسیای‌صغیرتاختند. قباد شهری از قفقاز راکه پرتو Partav نام داشت بدژی تبدیل کرده پیروز کواذ نام داد .

این‌دوره‌ازپادشاهی‌قباد دوره‌یی آرام بود دراین‌زمان درآبادی کشوربکوشید ودراحداث قناتها وایجاد پلها ودیگرامورعمرانی‌توفیق‌بسیاریافت وشهرهایی‌ازقبیل: ایران‌آسان کرد گواذدرخوزستان، ورام کواذدرمیان‌پارس‌وخوزستان. و کواذخوره درپارس بنا کرد .

درسال ۵۱۸م. آناستاسیوس Anastasius امپراطورروم‌در گذشت،وامپراطوری به ژوستن Justin رسید. دراین‌زمان‌ایبری (گرجستان) برایران بشورید، وجهت آن‌این بود که‌قباد به گر گین Gurgenes پادشاه‌آن کشورفشار آورد که‌آیین‌مسیح راترك گفته زردشتی شودبویژه آنان را ازدفن مردگان‌خود ممنوع داشت، وفرمان داد مانندایرانیان اموات خودرا دردخمه‌ها بگذارند.

گرگین که‌تابع‌دولت‌ایران‌بود براثراین‌فشارناگزیرشدازروم یاری‌بخواهد، وخود به لازیکا Lazica که در کناردریای‌سیاه بود گریخت. (لازیکا را با لازستان

امروز تطبیق کرده‌اند که ایمرتی ومین گرلی گرجستان امروز بوده است)

اندکی پیش از این واقعه امیر لازیکا که تابع دولت ایران بود در گذشت، وپسرش تزات بجای آنکه از پادشاه ایران اذن جلوس گیرد، به قسطنطنیه رفت، و دین مسیح راپذیرفت. ژوستن امپراطور روم اورا بخوبی پذیرفت ودختریکی از بزرگان بیزانس راباوداد واورادوباره ازطرف روم به لازیکا فرستاد.

درحدود ۵۱۹ میلادی قباد خواست جانشین خود راشخصاً بر گزیند. وی سه پسرداشت: کیوس، ژم Zham وخسرو. کیوس مهتر آنان بود وپس از بر افتادن خاندان گشنسب‌داد (جسنفشاه) که ازاواخر اشکانی برولایت پذشخوار گر یعنی ناحیه‌ی کوهستانی طبرستان تسلط داشتند فرمانروای آن‌ناحیه بود ومسلك مزدکی داشت. ظاهراً مادر کیوس، سامبیکه Sambike دختر خود قباد بود. بعضی نوشته‌اند که مادر کیوس خواهر قباد بود. ژم فرزند دوم قباد ازیك چشم نابینا بود، واین نقص جسمانی موجب محرومیت او از سلطنت میگردید. وی معروف به پهلوانی ودلیری بود. پسر سوم خسرونام داشت. پدر، خصالی که شایسته‌ی پادشاهان است دراومیدید جز بدگمانی کد نقص او شمرده میشد.

اینکه نوشته‌اند مادر خسرو دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود که قباد در هنگام فرار بنزد هیاطله در نیشابور او را دیده بکابین خود آورده بود افسانه‌یی بیش نیست.

بنابقول پروکوپیوس، مادر خسرو دختر اسپیبدس بویه Aspebedes Boê یعنی سپاهبذ بویه بود که در ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی با نماینده‌ی روم موسوم به سلر Celer قرار داد متارکه بست. قباد برای استوار کردن پادشاهی خسرو که اورا بجانشینی خود بر گزیده بود به ژوستن پیشنهاد صلح قطعی کرد، و خواهش نمود که اوخسرورا به فرزندی بپذیرد. ژوستن بنا برمشورت پروکلوس Proclos وزیر مشاور خود این پیشنهاد را پذیرفت بشرط آنکه رسم فرزند خوانی بموجب سند کتبی انجام نگیرد بلکه چنانکه درطوایف وحشی معمول است بوسیله‌ی سلاح انجام شود. ظاهراً دراینجامراد

طرز فرزند خوانی قبایل ژرمن ساکن اروپا بوده‌است که گویا چندان الزام آور نبوده‌است و تکلیفی بوجود نمیآورده. ازآنجا که قباد نمیتوانست این شرط را بپذیرد گفتگو بجایی نرسید. مشکل دیگر آن بود که ایران پیشنهاد کرده بود که ولایت لازیکا یا کلخیز Kolchis از آن ایران شود.

پس مذاکرات بین طرفین معوق ماند. ارتشتاران سالار سیاوش باتفاق ماهبوذ (مهبود)، ازرجال بزرگ که ازدودمان سورن بود مأمورختم گفتگوی صلح با روم بودند.

چون جواب بمراد قباد نیامد، ماهبوذ هم از سیاوش پیش شاه سعایت کرد، وچنین وانمود کرد که اوموجب بهم‌خوردن قرارداد آشتی شده. سیاوش مغضوب شاه شد. شاهنشاه دستور داد اورامحاکمه کنند. سیاوش بیچاره که‌بقول پروکوپیوس مرد درستکاری بود به‌گناهانی واهی و بی‌دینی متهم شده محکوم باعدام گردید. ظاهراً سیاوش متمایل به‌عقاید مزدکی بوده‌است.

ازاین تاریخ قباد تصمیم به‌قلع و قمع مزدکیان گرفت. ماهبوذ که لقب سرنخویرگان یافت دراینکار بوی یاری‌میکرد. واقعه‌ی قتل‌عام مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یااوایل ۵۲۹ میلادی رخداد،وسبب آن‌توطئه‌یی بود که‌مزدکیان درباره‌ی ولیعهدی کیوس پذشخوار شاه پسر قباد کرده‌بودند، و میخواستنداین شاهزاده‌ی مزدکی را بر خلاف‌میل شاه‌بر تخت ایران جای‌دهند. بدستور خسرو که‌ولیعهدی خودرا درخطر میدید مؤبدان را که ازآن جمله پسرماهداذ، ویه‌شاهپور،داذهرمز، آذرفرنبغ، آذربد، آذرمهر، بخت‌آفرید‌بودند، فرمانداد که بامزدك مباحثه کنند. اسقف مسیحیان ایران که در رد مزدك بازردشتیان هم‌داستان بود در این انجمن حضور داشت، آنان بقول خود مزدك‌رامجاب کرده‌مزدکیان‌را ازدم تیغ بیدریغ بگذرانیدند.

اندرزگر مزدکیان که ظاهراً خودمزدك بود دراین‌میان کشته‌شد، ودارایی مزدکیان ضبط و کتابهای‌دینی آنان سوخته‌شد. حدس زده میشود که پس از کشتار

مزدکیان قباد دست باصلاح و عمران کشور زده است واین کاری است که جانشین او خسرو اول باتمام رسانید .

جنگ دوم با روم

پس از اینکه ژوستن پیشنهاد قبادرا درباره‌ی حمایت‌ازپسرش‌خسرو رد کرد وکار صلح سرانجام نیافت . سپاه‌ایران به‌لازیکاحمله‌برد . رومیان در۵۲۶م. داخل ارمنستان ایران شدند. ولی رومیها نه‌دراینجا توفیق یافتند و نه در بیـن‌النهرین موفق شدند ، وبیلیزاریوس **Bilisarius** سردارروم‌شکست خوردسپس لیکه‌لاریوس **Lecelarius** ازمردم‌تراس که درخدمت دولت روم‌بود به‌حوالی نصیبین تاخت ولی بی‌نتیجه باز گشت .

در ۵۲۷ میلادی ژوستن در گذشت و بجای او برادرزاده‌اش ، ژوستی نین **Justinien** امپراطور روم‌شد . ژوستی‌نین سپاه بیلیزاریوس را بامردمان ماساژت که ازسکاها بودند تقویت کرده اورا بابیست وپنج هزارتن بایران فرستاد. پیروز-مهران درشهر دارا بمقابل او شتافت ، وجنگ سختی روی داد، این بار ایرانیان عقب نشستند ولی تلفات‌رومیان بقدری بود که‌بیلیزاریوس ایرانیان‌را تعقیب‌نکرد واقعاً اگر ماساژتها نبودند رومیها شکست خورده بودند . رومیـان در ارمنستان لشگر ایران‌را شکست‌دادند درآنوقت‌قبادبقدری پیرشده بود که‌دیگر نمیتوانست خود شخصاً فرماندهی سپاه رابعهده بگیرد .

درسال۵۳۹ میلادی‌اعراب صحرانوردتحت قیادت منذرپادشاه‌حیره به‌تحریک ایران تابشام حمله‌بردند ، وتا انطاکیه رابتاراج‌دادند . منذر چهارصد راهبه بینوا را برای‌بت‌عزی (ربةالنوع زهره) بوضع خونین‌و دهشتناکی‌قربانی کرد،چنانکه این‌واقعه عالم مسیحیت‌را عزادار ساخت .

در سال۵۳۱ م. دولت ایران بعداز اینکه گفتگوی صلح باروم بی‌نتیجه ماند، بااعراب‌ساراسن که‌سخت‌تحت نفوذ‌منذر بودند برای حمله‌بشام‌متحدشدند بیلیزاریوس سردار رومی‌بمقابل آنان شتافت‌وازتسخیر انطاکیه ممانعت بعمل آورد. ولی خبطوی

آن بود که دشمن را تعاقب کرد، در آنحال ایرانیها باز گشته و در کالی نیکوس Callinicus جنگی رخ داد که بشکست لشگر روم انجامید. بزودی خبر مرگ قباد رسید و ایرانیان ازاین پیروزی نتیجه‌یی نگرفتند و طرفین بوضع قبل از جنگ باقی ماندند. قباد درصدد برآمد وضع مالیات را بهبود بخشد، طرحی برای اصلاح اینکار ریخت، ولی اجل مهلتش نداد در زمان او کیش نسطوری تنها مذهب رسمی مسیحی ایران گردید. کلیسای جدید مانند دین زرتشتی با تجرد و عزوبت مخالف بود.

درسال ۵۳۱ م. قباد بیمار شد و وصیت نامه‌یی درباره‌ی ولیعهد خود خسرو نوشت و کمی بعد جهان را بدرود گفت. کیوس شاهزاده‌ی مزدکی که در کوهستان پذشخوار گر در دژی استوار جای داشت بدعوی سلطنت پرداخت. ولی ماهبوذ وصیت نامه‌ی قباد را در انجمن بزرگان بیرون آورده دعوی کیوس رااُرد کرد. وموبدان موبد وصیت نامه‌ی پادشاه در گذشته را در حضور خسرو و بزرگان بخواند و همه تصدیق کردند. چنین پیداست که کیوس متوسل بشمشیر شده است. اندکی پس از بر تخت نشستن خسرو کیوس بامر او کشته شد و پذشخوار گر (طبرستان) بیکی از پسران زرمهر (سوخرا) رسید.

بیست و یکم ــ خسرو اول (انوشیروان)

خسرو اول که پس از مرگ لقب انوشروان (انوشک روان) یعنی روان بیمرگ وجاودان یافت، از بزرگترین پادشاهان ساسانی است. وی در ۵۳۱ میلادی بتخت نشست، ودر ۵۷۹ میلادی در گذشت. هرگز تاج وتخت ساسانی باندازه‌ی دوره‌ی خسرو اول استوار نشده بود. چه تمام طبقات حتی موبدان و بزرگان مطیع شاه بودند. این پادشاه پس ازسر کوبی مزدکیان توانست باقدرت و عدالت تمام نظم و آرامش رادر کشور برقرار سازد، ازاینجهت در تاریخ اورا دادگر لقب دادند.

باید دانست که هرچندسیاست قباداقتدارسلطنت راازقید اشراف آزاد کرد، ولی این آزادی راببهای خرابی کشورو هرج و مرج مملکت بدست مزدکیان تحصیل کرد. در زمان انوشیروان مجدداً پادشاه مرکز کل اقتدارات شد. وی نخست فرمان داد املاکی راکه درعهد تجاوز مزدکیان غصب شده بود به صاحبان آنها باز گردانند واموال بی‌صاحب رابرای اصلاح خرابی ها تخصیص دادند.

درباب زنانی که مزدکیان ربوده بودند درصورتیکه آن زن از آغاز شوهر نداشته ویاشوهرش بعداً در گذشته باشد، اگر مرد رباینده ازحیث طبقه‌ی اجتماعی با آن زن برابر باشد بایستی اورا شرعاً بعقد خود درآورد و گرنه بایستی از آن زن کناره گیرد. بموجب روایت دیگر زن مختار بود اورا بشوهری خود اختیار بکند یانکند. بهرحال رباینده مکلف بود قهراً مهر مضاعفی بخانواده‌ی زن بپردازد. اگرشوهر قانونی زن زنده بود زن باو برمیگشت و غاصب میبایستی معادل مهریه‌یی راکه‌شوهر قانونی داده بودبزن بپردازد. هر کودکی که‌نسبتش مشکوك بودبایستی متعلق به‌خانواده‌یی باشدکه در آن زندگانی میکرده و در آن خانواده حق وراثت

داشته باشد. هر کسی خسارتی بدیگری رسانیده بود مجبور بادای غرامت میشد. و به مجازاتی متناسب باجرم خود میرسید.

خسرو بفرمود تا خانواده‌های اعیان واشراف را که بواسطه‌ی کشته شدن آقای خانواده‌ی خود به تنگدستی افتاده بودند، شمارش کردند. وعده‌ی یتیمان وبیوه‌زنان راشمردند. وبهر کدام از آنان قوت لایموتی دادند. پادشاه، کودکان این طبقات را «فرزندان خود» شمرد، و دختران رابمردانیکه هم طبقه‌ی آنان بودند بزنی داد. و جهیز آنهارا ازخزانه‌ی دولتی تهیه کرد، وهمچنین پسران را از دختران نجیب‌زاده زن داد، ومهر آنان راخودبعهده گرفت و آنان راتوانگر کرد وفرمود که دردرگاه شاهی بمانند وتربیت شوند، تامهیای پذیرفتن خدمات بزرگتر گردند، وبدین طریق طبقه‌ی جدیدی از نجبادردربار او پدید آمد، که فرمانبردار وفدایی او بودندو نیز فرمان داد که املاك وابنیه وقنواتی را که براثر کوتاه شدن دست صاحبان آنها ویران وبایر شده بود آبادودایر نمایند، وپلهای چوبی وسنگی را که ویران شده بوددوباره مرمت کردند.

وی اصلاحات زیادی در روش اخذ مالیات کرد. پیش ازوی کشاورزان قبل از ازتعین میزان مالیات توسط مأموران دولتی جرأت نمیکردندبمیوه‌های رسیده دست بزنند. وی دستورداد تمام زمینهای زراعتی رابدقت مساحی کردند ومأمورانی درستکار برای این امر برگزید. و دریافت مالیات ارضی جدید براساس این ممیزی قرار گرفت.

نرخهای ثابتی که مطابق اصول جدید معین شدازاینقرار بود.

هر گریب (جریب معادل با ۲۴۰۰ مترمربع) گندم یا جو، سالی یکدرهم، هر گریب مو، سالی هشت درهم، هر گریب یونجه هفت درهم، هر گریب برنج $\frac{۵}{۶}$ درهم، وسالیانه ازهر چهار درخت خرمای پارسی یاشش نخل آرامی یاشش درخت زیتون یك درهم می گرفتند.

سایر محصولات دیگر ازادای مالیات معاف بود، ونخلهای پراکنده که جزو نخلستانی مستقل بشمار نمیآمد ازادای مالیات معاف گشت.

جزیه‌ی سرها (مالیات سرانه) نیز بر تمام اشخاص بیست ساله تا پنجاه ساله تعلق میگرفت، باستثناء بزرگان وموبدان ودبیران وخدمتگزاران دولت وسربازان که از این مالیات معاف بودند. درجزیه‌ی سرانه ازتوانگران دوازده درهم، ومیانه تر هشت و کمتر شش وسایر رعایا هر تن درسال چهار درهم میپرداختند. مالیات را باقساط سه‌ماهه میگرفتند. خسرو فرمود صورت نرخهای جدید را در گنج شاهی نهاده ورونوشتهای دیگری بهمه مستوفیان (مأموران مالیات) وهمه قضاة بلوك بفرستادند.

انوشیروان قضاة را مأمور کرد که مراقبت کنند تا مالیاتها عادلانه وصول شود، واگر خساراتی متناسب با مالیات بر گندم و باغ اشخاص وارد آید، آنان را ازادای مالیات معاف کنند. قضاة دهستانها صورت معافیتها را بحکومت مرکزی میرسانیدند، وحکومت نیز اوامر مناسبی به‌تحصیلداران صادر میکرد. منظور خسرو ازاین بازرسی این بود که ازاسرافهایی که تا آن زمان دراخذ مالیات معمول بود جلوگیری کند.

خسرو فرمان داد که برای نجبای فرودست که بمنزله‌ی هسته و مغز سپاه ایران بودند و تا آن زمان بدون جیره خدمت میکردند، و حتی سازوبرگ جنگ را هم بخرج خودشان فراهم مینمودند حقوق وجیره‌یی معین نمایند.

درزمان خسرو سلاح کامل اسواران مرکب بود از: یك برگستوان اسب، جوشن بلندی، زره سینه‌پوشی، وران بندی وشمشیری ونیزه‌یی وسپری مدور و گرزی و تبر- زینی و ترکشی که حاوی دو کمان باچند زه و سی تیر بود. دو کمند بافته را از پشت سر بکلاه خود متصل میکردند. ازجمله اصلاحات لشگری خسرو انتقال قوم کوهستانی بارزساکن کرمان که ازاقوام شجاع ایرانی بودند به نقاط مختلف کشور ومجبور نمودن آنان بخدمت سربازی است. ونیز ازیك قوم دیگر موسوم به «چول» که ظاهراً شورش کرده بودند، فقط هشتاد تن باقی گذاشت و آن مردمان جنگ آزموده را بشهر رام- پیروز انتقال داد. آنان را نیز مکلّف به خدمت سربازی نمود.

سپس اقوام ابخازوخزر و آلان را که به‌ایران هجوم آورده ودرارمنستان پیشرفته بودند شکست داد، وده هزار تن ازآنان را اسیر کرده وایشان را در آذربایجان مستقر

گردانید، و نیز در بلاد الشابران و مسقط که بامر او بنا شده و در دژ مرزی در بند (باب الابواب) سربازانی جنگ آزموده جای داد که آنان را به پهلوی «نشاستگان» بمعنی پادگان می گفتند که در تاریخ طبری آن اصطلاح «السیاسجین» آمده که باید مصحف «النشاستجین» باشد.

خسرو، پادگان بلاد ارمنستان را که از روم گرفته بودند، نیز باین قوم وا گذاشت. و شهری مستحکم بنام سغدبیل در گرجستان بنا نهاد و سغدیان و ایرانیان را در آنجا مسکن داد. وی اقوام وحشی و چادرنشین را برای استفاده‌ی نظامی ایشان بمرزها و مناطق خطرناك کوچ میداد، تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند. بدین طریق سپاه جاودانی که خسرو اول ایجاد کرد مرکب از سواران ایرانی و کوچ نشینان غریب بود.

خسرو در تشکیلات جدید سپاه منصب «ایران سپاهبذ» را ملغی کرده چهار سپاهبذ در چهار سوی کشور بگماشت. سپاهبذ خراسان (مشرق) ریاست سپاه خراسان و سیستان و کرمان، و سپاهبذ نیمروز (جنوب) ریاست سپاه پارس و خوزستان، و سپاهبذ خوربران (مغرب) ریاست سپاه عراق را تا مرزهای روم، و سپاهبذ باختر (شمال) ریاست سپاه ماد بزرگ و آذربایجان را بعهده داشت.

مورّخان شرقی نه فقط خسرو انوشیروان را یکی از عادل ترین پادشاهان دانسته اند بلکه او را اندونه‌ی رحمت و جوانمردی شمرده اند ولی توصیفی که پروکوپیوس از خسرو کرده با آنچه در روایات شرقی هست مطابقت ندارد.

پروکوپیوس خسرو را پادشاهی بی آرام و فتنه انگیز معرفی کرده است که عاشق حادثه جویی و بدعت بود و همواره در پیرامون خویش تولید هیجان میکرد، و او را مردی مغرور معرفی میکند. و گوید که او آنچه وجود نداشت میگفت و آنچه وجود داشت کتمان میکرد، و مسئولیت مظالم خود را بکردن مظلومان می انداخت. سوگند خود را نقض میکرد. اظهار زهد و تقدس مینمود. وزشتی اعمال خود را به نیروی زبان‌آوری از میان میبرد.

پروکوپیوس برای اینکه نمونه‌یی از تزویر کارهای خسرو را بدست داده باشد مینویسد که در فتح شهر سورا Sura بدست ایرانیان، خسرو سربازی را دید که زنی زیبا را بر

روی خاک می کشید، درحالیکه طفل او بزمین افتاده بود. شاه از دیدن آن حالت ناله بر آورد ودرحضور آناستاسیوس سفیر روم گریه کرد ، وازخدا خواست که مسبب تمام این فجایع را کیفر دهد . مورّخ مزبور گوید : کـه خسرو در کمال خوبی میدانست که خودمسبب این جنگ شده بود. نمونه دیگر ازتزویر خسرورا بلاذری شرح میدهد:

خسرو خواهان دوستی خاقان ترک «سینجیبو» بود و قرار بر آن شد که خسرو دختر خاقان رابزنی بگیرد، وخسرو نیز دختر خودرا بخاقان دهد . خاقان بعهد خودوفا کرد ، ولی خسرو بجای دخترش یکی از کنیزان را برای خاقان فرستاد و بافتخار این مزاوجت ضیافت بزرگی برپای کرد ولی شب هنگام آتش برخیمه‌ی ترکان افکند ! و چون خاقان از این کار گله کرد، خسرو اظهار بی‌اطلاعی نمود. شب سوم خسرو به‌چادر خود آتش افکند و بخاقان شکایت برد. چنانکه گویی او را مسبب این واقعه میدانست . چون خاقان سوگند یاد کرد که از این واقعه اطلاعی ندارد . خسرو برای جلوگیری از اینگونه حوادث به‌خاقان پیشنهاد کرد که اجازه دهد دیواری بین دو کشور کشیده شود. خاقان رضا داد و بکشور خود باز گشت . خسرو دیواری استوار بر آورد وچون خاقان ترک دریافت که خسرو او را فریب داده وکنیزی را بجای دخترش باو داده دیگر قادر بکشیدن انتقام نبود .

پروکوپیوس درمورد سخت کشی خسرو مینویسد که درچندین مورد خسرو بعضی از مجرمان‌را پوست کنده‌وپوست ایشان را به کاه انباشته است . بموجب‌روایت آگاثیاس بفرمان خسرو نخویـری را که در کشور لزکی‌ها مغلوب شده‌بود زنده پوست کندند .

درشوراها خسروچنین‌وانمودمیکرد که میل‌دارد که‌دیگران هم، عقیده‌ی‌خود را بگویند ولی در حقیقت اینکار تظاهری بیش نبود . طبری مینویسد که : راجع بدفاتر مالیاتی‌جدید خسروشورایی‌تشکیل داد و گفت هر کس ایرادی دارد اظهار کند . همه ساکت ماندند . چون پادشاه بارسوم سؤال خود راتکرار کرد . مردی ازجای برخاست‌وباکمال ادب‌پرسید که‌پادشاه خراج دایمی‌براشیاء ناپایدار تحمیل

فرموده و این بمرور زمان دراخذ خراج موجب ظلم خواهد شد .

آنگاه‌خسروفریادبر آورد که‌ای‌مرد بدبخت گستاخ ، توازچه طبقه‌مردمانی؟! عرض کرد ازطبقه‌ی دبیرانم . خسرو فرمود تادیگر دبیران او را آنقدر باقلمدان بزنند تابمرد . آنگاه‌همه‌ی‌حاضران گفتند : شاهنشاه همه‌ی‌خراجهایی را که‌مقرر فرموده است موافق عدالت است .

چنانکه در بـالا گفتیم در بدو سلطنت خسرو کیوس پسرمهتر قباد که دعـوی پادشاهی داشت بفرمان‌خسرو بقتل‌رسید . لکن برادر دیگرش ژم‌بااینکه ازیك‌چشم کوربود و قاعدهٔ اشخاص ناقص‌الاعضاء نبایستی بسلطنت برسند در میان بزرگان ایران که ازتلـون و بیرحمی خسرو میترسیدند هواخواه داشت. حتی خالـوی خسرو اسپبدس Aspebdes نیزطرفدار ژم بود .

بزرگان قرار گذارد برای اینکه قانون سلطنت رامراعات کرده باشند، از جهت ناقص‌الاعضاء بودن‌ژم، قباد پسرژم‌را بپادشاهی بردارند. ولی‌خسرواین‌توطئه رادرنطفه بکشت‌و ژم‌را بقتل‌رسانید، واسپبدس رانیز بابرادرزادگان خودبکشت، قباد(کواذ) پسرژم که کنارنگ آذر گنداذ اوراپنهان کرده بود ازاین‌قتل عام‌نجات یافت. وی گریخته نزدژوستی‌نین امپراطور روم رفت. وخسرو سالهای بعدفهمید که‌باعث اختفای‌او که بوده، آنگاه فرمود که‌آذر گنداذرا که پیری سالخورده بود بکشتند و مقام کنارنگی رابه پسرش‌وهرام‌دادند .

خسروسرنخوارگان‌ماهبوذرا که‌دررسیدن‌بشاهی‌باو کمك کرده‌بودنیز بکشت. ماهبوذ بسبب دسیسه‌ی یکی‌ازبزرگان بنام زروانZarvanیازبرگان Zabargan (زبرقان) که رئیس خلوت بود بقتل رسید. وآن داستان بنا بروایت پروکوپیوس چنین‌بود که: خسروبه برگان فرمود که رفته ماهبوذ را بدرگاه‌آورد. ماهبوذ درآنگاه سرگرم‌کارهای‌لشگری‌بود. گفت بشاه عرض کن‌پس‌ازتمام کردن‌کارهای خود بیدرنگ بدرگاه خواهم‌آمد . زبرگان از دشمنی کـه باماهبوذ داشت، این جواب راطور دیگر بشاه عرض کرد و گفت ماهبوذ به‌بهانه‌ی‌اینکه کار دارداز آمدن

امتناع میکند. خسرو خشمگین شده فرمان‌داد که ماهبوذ برروی سه‌پایه‌یی که در جلوی کاخ او بود بنشیندو انتظار فرمان شاه‌را داشته باشد، بیچاره چندروزدر آنجا منتظر ماند تابحکم شاه اعدام شد .

ثعالبی این قصه راچنین نقل میکند که: زروان رئیس خلوت که دشمن‌جان ماهبوذبود یك‌یهودی راباپول راضی کرد تابپادشاه وانماید که‌ماهبوذ خواسته‌است اورا زهر بدهد ، خسرو پس از کشتن خدمتکار باوفای خودآن حیله‌را کشف کرد ودانست که در آن‌کار شتاب رواداشته‌است .

درزمان‌خسرو، پسرش انوشگزاد **Anoshaghzâdh** به‌مذهب‌مسیحی در آمده وظاهراً بیاری مسیحیان سر بشورش بـرداشت . خسرو در آنگاه سخت بیمار بود ولی شورش رافرونشانده انوشگزاد رادستگیر و کـور کرد و بدینوسیله او را از سلطنت محروم ساخت .

خسرو باموبدان زردشتی متحد شد تامزدکیان رابر اندازد ولی نه طبقه‌ی روحانیون ونه اشراف درزمان اوهیچگاه بقدرت پیشین خود نرسیدند.

خسرو درمسائل مذهبی جمود و تعصب‌نداشت، ونسبت به عقاید مختلفه دینی و فلسفی وسعت نظر نشان میداد. وی عیسویان را درمؤسسات عام‌المنفعه استخدام میکـرد .

پس‌از تأسیس شهر رومگان درمداین ، به‌فرقه‌ی یعقوبی اجازه داد که‌انجمن تشکیل داده جاثلیقی بر گزینند. عیسویان ایران مدتهااین‌محبت خسرورابخاطر داشتند ، ولی در آغاز جنگ ایران و روم موبدان موبدداد هرمزد بآزار عیسویان پرداخت، اما این آزار موقتی‌بودو بزودی برطرف شد.

انوشیروان هفت‌تن ازفیلسوفان مدرسه‌ی آتن را که در۵۲۹ میلادی‌مدرسه‌ی ایشان بدست ژوستی نیـن تعطیل شده بود بایران پناه‌داده مـورد پذیرایی خاص قرار داد .

درزمان خسرو اول بازی شطرنج ازهند بایـران رسید و از جمله کتابهای

هندی که بزبان پهلوی ترجمه شدداستان زندگی بودا بود که بعدها بنام بلوهر و بوذاسف معروف شد. ونیز کتاب پنجاتنترا (کلیله ودمنه) است که دومی رابرزویه‌ی پزشك بایران آورد.

سیاست خارجی انوشیروان

خسرو پس‌از رسیدن بپادشاهی نخستین کارش صلح بادولت روم بود، زیرا بطوریکه دربالا گذشت قصد اصلاحات عمیقی رادر داخل کشورداشت. ژوستی‌نین هم‌این پیشنهاد رااز نظر اشتغال جنگی که‌در ایطالیاوافریقاداشت مغتنم‌شمرده‌صلحی باشرایط‌ذیل بین‌دولتین برقرار گردید (۵۲۳ میلادی):

۱- دولت‌روم بعهده گرفت که معادل مبلغ‌یازده‌هزار پوندطلا برای‌نگاهداری دربند و سایردژ های قفقاز بدولت ایران بپردازد.

۲ - رومیها میتوانند شهردارا رادرتصرف خودنگاهدارند، ولی‌هیچگاه‌نباید آنجارا مرکز نیروی خوددر بین‌النهرین قراردهند.

۳ - هرقدر ازولایت‌لازیکا اززمان قباد درتصرف طرفین‌بوده پس‌ازاین هم بهمان حالت باقی‌خواهد ماند.

٤ - ایران وروم‌باهم متحد خواهند بود.

ژوستی‌نین پس‌ازاین‌صلح همه‌ی‌قوای‌خودرامتوجه شمال‌افریقا وایطالیا کرد ودرآن جاهاتوسط سردارش بیلیزاریوس به فتوحات بزرگی نایل‌آمد. خسرو چون ازپیشرفت‌های روم‌در مغرب اطلاع‌یافت بدتشویش افتادو مخصوصاً در۵۳۹م. سفیرانی ازطرف است گتها Ostgoths ازمردم ژرمن که براثر فشارهون‌ها به‌ایطالیا حمله‌آورده آن کشور رادر تصرف‌داشتند وژوستی‌نین میخواست ایطالیا را ازآنان انتزاع کند. و نیز فرستادگانی از ارمنستان بدربار خسروآمده گفتند باپیشرفتهای‌درخشانی که روم کرده است اگر باآن کشور در جنگ نشود کارازکار گذشته است.

جنگ اول با روم

در این هنگام ما بین دو ملک عرب حارث بن عمرو شاه غسان که تحت حمایت روم بود، و منذر بن نعمان ملک حیره تحت الحمایه‌ی ایران جنگی رخ داد. ژوستی نین در اختلاف آن دو دخالت کرده بدون کسب نظر ایران خود را حکم قرارداد. خسرو که برای جنگ با روم پی بهانه میگشت با وجود صلح دایمی که با بیزانس امضاء کرده بود در ٥٤٠ میلادی از فرات گذشته بسوریه حمله بردو شهر انطاکیه را در محاصره گرفت، و آنرا تسخیر و ویران کرد و بلاد روم را بباد غارت داد، و برای اینکه شهرها را زودتر حاضر به تسلیم کند خیلی بیرحمانه با اهالی رفتار کرد. دولت روم که براستی غافلگیر شده بود درخواست صلح کرد.

شرایط صلح این بود که اولاً: دولت روم پنجهزار لیبرای طلا بپردازد. ثانیاً - پانصد لیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری در بندهای قفقاز بایران تأدیه کند (٥٤٠م.).

این صلح هم چندان دوامی نداشت، با اینکه خسرو در «ادس» اطلاع یافت که عهد-نامه‌ی صلح بامضاء رسیده است. باز در هنگام بازگشت از انطاکیه مبالغی از «ادس» و «دارا» و «آپامه آ» گرفت تا کاری باین شهرهای رومی نداشته باشد. امپراطور این رفتار را نقض عهدنامه دانسته باز جنگ آغاز شد.

نوشته اند که انوشیروان پس از تسخیر انطاکیه به سلوکیه بندر آن شهر رفته در دریای مغرب آب تنی کرد و بعد محرابی مطابق دین زردشتی بنا کرده مراسم قربانی را بجا آورد. شهر انطاکیه بقدری پسند خاطر او شد که در نزدیکی تیسفون توسط یونانیها شهری مشابه آن ساخت، و آنرا «وه اندیو خسرو» یعنی شهر خسرو بهتر از انطاکیه است نامید. مطابق روایت طبری انطاکیه‌ی بدلی چنان شباهت به انطاکیه‌ی اصلی داشت که اسیران رومی انطاکیه، بدون زحمت خانه‌های جدید خود را یافته در آن مسکن گزیدند.

جنگ لازیکا

این جنگ که از ٥٤٠ تا ٥٧٧م . بدرازا کشید. برسر ولایت لازیکا قسمتی از گرجستان امروز بود، قلعه‌ی معتبر این ولایت پترا نام داشت، و در دست دولت روم بود.

این شهر در کنار دریای سیاه بجای باطوم حالیه قرار داشت. حاکم رومی آن شهر بازرگانی را در آنجا انحصاری کرده بود، و پادشاه لازیکا از این اقدام ناراضی بود، واز ایران در رفع آن یاری خواست. انوشیروان برای اینکه بتواند از آنجا از راه دریا متصرفات روم را مورد تهدید قرار دهد موقع را مغتنم شمرده بیاری پادشاه لازیکا شتافت، وشهر پترا را محاصره کرد و آن ولایت را بتصرف آورد. ولی رفتار ایرانیان زردشتی یاساکنین مسیحی آن ولایت پادشاه لازیکا را از این استمداد پشیمان کرد.

خسرو انوشیروان این معنی را درك کرد، سپس بفکر آن افتاد که گوبازس Gobazes شاه آنجا را کشته اهالی مسیحی را از آنجا کوچ داده وبجای آنان رعایای زردشتی خود را اقامت دهد، ولی گوبازس از نقشهٔ خسرو انوشیروان آگاه شده از روم یاری خواست. ژوستی نین در ٥٤٩ میلادی قوایی فرستاده پترا را در محاصره گرفت. نزدیك بود که شهر بدست رومیان بیفتد که نیروی امدادی در حدود سی هزار تن بکمك ایرانیان رسید و رومیان شکست خوردند.

پس از آن چون کشور لازیکا نمیتوانست هزینهٔ سی هزار تن قشون ایران را بپردازد، پنجهزار نفر باقیمانده، بقیه به ایران مراجعت کردند. در این هنگام رومیان قلت عدد پادگان ایرانی را مغتنم شمرده مجدداً حمله کردند.

پادگان ایرانی مردانه جنگیدند و تا آخرین نفر بقتل رسیدند، و رومیها پترا را تسخیر کردند، ولی باز ایرانیان غلبه کردند وغلبه وشکست طرفین چندبار تکرار شد. و در یکی از این جنگها گوبازس بدست سربازان رومی کشته شد. چون خسرو انوشیروان خاطر در جاهای دیگر مشغول داشت، تصمیم به صلح با روم گرفت؛ اما در بین النهرین لشگر روم بسرداری بیلیزاریوس از مرز گذشته نصیبین را محاصره کرد. وچون از گرفتن شهر مأیوس شد بقدر یك روز راه از نصیبین، دژ سیزورانن را گرفت و هشتصد تن از سواران ایرانی را اسیر کرده به نزد ژوستی نین به قسطنطنیه فرستاد، و وی آنان را برای جنگ با طوایف گت بایطالیا روانه کرد.

در ٥٤٢ م. انوشیروان به کماژن رفته خواست که از سوریه بگذرد و داخل فلسطین

شود و بیت‌المقدس راغارت کند. ولی بر اثر شیوع بیماری طاعون ازاین سفر منصرف شد . سپس جنگهایی درارمنستان رخ‌داد و فتح باایران بود. پنجسال جنگ ایران وروم بطول انجامید. رومیهامکرّر تقاضای صلح میکردند. امپراطورروم فرستادگانی در تیسفون به‌پیشگاه شاهنشاه فرستاد و ضمناً پزشکی یونانی باقریب بیست‌هزار پوند طلا بعنوان هدیه باو تقدیم کرد. چون خسرو انوشیروان خاطر در مشرق ایران و جاهای دیگر مشغول داشت مصلحت دید که باروم قرار داد صلحی برقرار نماید .

در ۵۵۷ میلادی قرارداد متارکه‌ی جنگ بمدت پنجسال بسته‌شد .

۱ ـ لازیکا از آن دولت روم‌شد .

۲ ـ دولت روم‌متعهد گردید که سالی سی‌هزارسکه‌طلا بایران بپردازد .

۳ ـ مسیحیان ایران‌در دین‌خود آزادند و لیکن حق تبلیغ نخواهندداشت.

٤ ـ دولت ایران کمافی‌السابق پادگان دربند قفقاز رانگاه خواهد داشت .

۵ ـ شهر دارا نباید مرکز سپاه شرق روم باشد .

جنگ باهیاطله

خسرو انوشیروان پس‌ازصلح باروم بفکر آن افتاد که مسأله‌ی هیاطله را در مشرق ایران که دریك قرن اخیر همواره اسباب زحمت و وحشت ایران شده بود بکلّی حل کند. ازاین جهت در برانداختن دولت هیاطله باخاقان ترك‌متحد شده پس‌ازجنگی که‌در آن، پادشاه هیاطله کشته‌شد، آن کشور بین ایران‌و خاقان‌ترکان تقسیم شد . بدینطریق که جیحون مرز شمالی ایران شدوباختر و طخارستان و زابلستان و رخج‌جزوایران گردید. برخی نوشته‌اند که‌پس‌از این واقعه‌مستملکات ایران درهند که بواسطه‌ی فشار هونهای‌سفید ازدست ایران‌خارج شده بود، دوباره بدست ایران افتاد .

جنگ باخزرها

خزرها که درزمان قبادشکست خورده بودند دوباره سربرآوردند. انوشیروان

لشگری بجنگ آنان فرستاده و سرزمینشان‌را بباد تاراج داد و هزاران تن از آنان را بکشت .

لشگرفرستادن به‌یمن

در آغاز قرن ششم میلادی حبشی‌ها که مسیحی بوده به‌عربستان حمله برده و یمن را بتصرف در آوردند. سردار حبشی که یمن را فتح کرد، ابرهه نام داشت. وی کلیسایی بنام قلیس درصنعا پایتخت یمن بنا نهاد، و آن‌را خواست مرکز حج عرب قرار دهد، و برای خراب کردن خانه‌ی کعبه به مکه روی آورد. ولی چنانکه در تواریخ مسطوراست موفق نشد و بعلت طاعون درسال ٥٤٢ میلادی از نیمه راه باز گشت.

بالطبع امپراطور روم از نظر هم کیشی از این کار حبشی‌ها خشنود بود. در این هنگام شاهزاده‌ی یمنی بنام سیف بن ذی یزن برای استمداد از شاهنشاه ایران بدرگاه انوشیروان پناهنده شد. خسرو که از نفوذ غیر مستقیم رومیها درعربستان ویمن خشنود نبود، در بین سالهای ٥٧٠ و ٥٧٥م. وهریز نامی را با لشگری بعده‌ی ٨٠٠ نفر در هشت کشتی از راه خلیج فارس و باب‌المندب به یمن فرستاد درراه دو کشتی آنان غرق شد، و شش کشتی با ٦٠٠ تن بسواحل حضرموت رسیدند. یمنی‌ها از آمدن لشگر ایران شاد شده بـر حبشی‌ها بشوریدند، ومسروق آخرین امیر خاندان ابرهه بدست وهریز کشته شد، و سلطه‌ی حبشی‌ها دریمن برچیده گشت، و ایرانیان حبشی‌ها را ازیمن بیرون راندند (٥٧٦م.) وهریز از جانب شاهنشاه بفرمانروایـی آن کشور گمارده شد.

پس از مرگ «وهریز» خسروانوشیروان فرمانروایی یمن را به یکی از اسواران بنام زین (یاوین) داد. هرمزد پسر خسروانوشیروان اورا از امارت بر کنار کرد، وبجایش مروزان Marvazân پسر وهریز را تعیین نمود و پس از وی بینگان نوه‌ی وهریز جانشین او شد، وپس ازمرگ او خوره خسرو با اجازه‌ی خسروپرویز جانشین پدر شد. خسرواورا نیز معزول کرده، باذان نامی‌را که نام اوظاهر آباذام بوده فرمانروای یمن ساخت وسلسله‌ی حکمرانان ایرانی یمن باو پایان یافت. سپاهیان ایرانی نیز دریمن مانده وتاقرنها نژاد

خود را حفظ کردند. چنانکه عـرب‌های دوره‌ی اسلام آنان را ابناء احـرار، یعنی آقازادگان می گفتند.

در تکمیل این بحث باید یادآور شویم که قسمت شرقی شبه جزیره‌ی عربستان تاحدودمهره وحضرموت وتامسافتی درداخل تحت تصرف یانفوذایران بوده است. گلازر مستشرق معروف تمام ساحل شرقی عربستان و عمان وحتی یمامه وبلکه مغرب آن خطه را هم تا حوزه‌ی وسطی ووادی دواسیرو کوهستان النیر درعهد اشکانیان وازقرن اول مسیحی متعلق بایران دانسته، ومخصوصاً ازذکری که همدانی ازمهاجر نشین‌های ایرانی زردشتی درمعادن نقره‌ی العوسج وشمام کرده که ایرانیان در آنجا کارمیکردند استنتاج میکند، که ایرانیان بداخله‌ی عربستان جلورفته بودند. جزاین نقاط مغرب یمامه بود. ازطرف دیگر قلمروملوك حیره که تابع ایران بودند درداخله‌ی عربستان بسط زیاد داشت. بعدها نجران (شمال یمن) وهمه‌ی نواحی شمالی حتی حجاز کم وبیش درتحت تبعیت حکمران ایرانی آن کشور بود.

جنگ باترکان

ترکان که چینیان آنان را توچویه Tuchueh مینامندخودشان را ازنسل آسنا Assena یکی ازقبایل هوینگ نو Huingnu یعنی هون‌ها میدانستند. در۴۳۳م. بر اثر فشاروظلم امپراطور توبای سوم هفتصد خانوارشان به مرزهای طایفه‌ی جون جون مهاجرت کردند، ودرازمنه‌ی بعد دوقسمت شده: قسمت شرقی کشورهای بین مغولستان و کوههای اورال رامتصرف شدند، وقسمت غربی اراضی مابین کوههای آلتایی وسیحون راتصاحب کردند.

کلمه‌ی ترك، مأخوذازنام کوهی است که شبیه به کلاه‌خوداست و آن رادرترکی دور کو Durku میخواندند. حرفه‌ی آنان درمیان طایفه‌ی جون جون آهنگری بود. اولین خاقان آنان تومن Tumen نامی بود که درحوالی ۵۳۳م. در گذشت، و پسرش کولو Kolo بجای وی نشست. وپس ازاو برادرش موکان‌خان Mokan-Khan بخاقانی رسید، که معاصر خسروانوشبروان است که در۵۵۴م. باشاهنشاه ایران ارتباط یافت. درپیش

گفتیم که خسرو انوشیروان درسالهای بین ۵۶۱ - ۵۵۸ میلادی هیاطله را بااتحاد بایك قبیله‌ی ترك بسرداری سین جیبو Sinjibu (سیلزبیول Silzbiul) بر-انداخت. رود جیحون مرزایرانیان‌و ترکان‌شد.

انوشروان برای تحکیم مبانی عهد صلح باترکان دخترخاقان ترك‌را بزنی گرفت، و هرمزد یعنی پسری که پس‌ازوی برتخت نشست، از همین زن بوده‌است. ترکان بزودی دشمن خطرناك ایران شده وخطرناکتر ازهیاطله گردیدند. وحتی بعضی ازقبایل ترك درقفقاز نمودارشدند. وخسرو انوشیروان‌برای اینکه ازحملات آنان‌جلوگیری کند براستحکامات قلاع دربندافزود.

در۵۶۷ میلادی سین جیبو سفیری برای بستن پیمان اتحاد بایران‌فرستاد. انوشیروان ازاین پیش‌آمد مشوش شده، سفیررا زهر داده چنین وانمود کرد که اومرده است.

سین‌جیبو چون ازحقیقت قضیه‌آگاه گردید، خشمناك شده هیأتی بدربار ژوستن Justin امپراطور روم فرستاد تا قرارداد مودتی علیه‌ایران برقرار سازد. در۵۶۹ سفیری ازروم به کشورترکان رفت. پس‌ازآن ترکان بخاك ایران حمله‌ور شدند، لکن پس‌ازرسیدن‌لشگر ایران روی بگریز نهادند. سین‌جیبوپس‌ازشکست از ایران (۵۷۱م.) سفیری نزد ژوسین‌فرستاد ودرخواست کرد که عهدصلح باایران رابهم بزند. وباترکان متحد گردد و این واقعه‌موجب تیرگی روابط ایران و روم شد.

جنگ سوم باروم

این جنگ از۵۷۲ تا۵۷۹ میلادی امتداد یافت. دراین جنگ ژوستن صلح را زیرپا گذاشته ونقض‌عهد کرد. خسروانوشیروان دراین زمان هفتاد سال‌داشت. امپراطور روم هیچ تصور نمیکرد که شاه ایران در کبرسن بتواند فرماندهی سپاه ایران را بعهده گیرد. خسروانوشیروان باسرعتی فوق‌العاده از دجله گذشته،

افواج روم‌را که نصیبین‌را محاصره کرده بودند شکست داد وشهررومی دارا را در محاصره گرفت وتسخیر کرد. سپس با گروهی سواره‌نظام سبك اسلحه به سوریه حمله‌برد، وانطاکیه را آتش‌زدو آپامه‌را ویران‌ساخت. در نتیجه این‌شکستهادیگر ژوستن‌نتوانست بسلطنت ادامه‌دهد، واستعفا کرد. وجای خودرا به کنت‌تیبریوس Conte Tiberius داد وی ناچار شد بمدت یك‌سال با خسروانوشیروان قرارداد متار که امضاء کند. وچهل‌وپنجهزارسکه‌ی‌طلا در ازای آن‌به‌انوشیروان داد. سپس بگردآوری سپاه از سواحل رود رن Rhin ودانوب Danube پرداخت، ولی چون جرأت بجنگ‌نکرد قرارداد متار که‌را سه‌سال تجدید کرد. وقبول نمود که سالی سی هزار سکه‌ی طلا بایران بپردازد. ولی ضمناً شرط شد که ارمنستان از این حکم مستثنی باشد.

پس از آنکه خسروانوشیروان به‌ارمنستان روم داخل‌شد، در ابتدا از کورس Kurs نام‌سکایی که باعده‌یی ازسکاییان درخدمت دولت‌روم بودند، شکست‌خورد. ولی بزودی این‌شکست راجبران کرده بایران باز گشت در۵۷۶م. سپاه روم‌شکست فاحشی ازانوشیروان خورد و در۵۷۸م. هریك ازطرفین در خاك یکدیگر دست بد تطاول و تاراج گشودند. دراین‌احوال موریس Mauris سردار رومی بجای‌ژوستن امپراطور روم شد، وتاخت و تازی چنددر خاك ایران کرد و شهرسنجار رابگشود و حمله به کردستان کرد. انوشیروان که مورد تعقیب سپاه رومی واقع‌شده بود روی فیلی ازدجله گذشت و اندکی پس‌ازورود به تیسفون در گذشت(۵۷۹م.).

دراین زمان کورس باغنایمی که بدست‌آورده بود ازدجله گذشته به‌موریس پیوست و جنگ هم‌چنان بین طرفین ادامه داشت.

داوری درباره‌ی خسرو انوشیروان

دوره‌ی سلطنت این شاهنشاه از درخشانترین دوره‌های عهد ساسانی است. ایران‌چنان عظمتی‌یافت که حتی‌ازعهد دوشاهپور بزرگ در گذشت. توسعه‌ی‌دامنه‌ی ادبیات‌وفرهنگ‌این‌عهد را کیفیت مخصوصی بخشید. درزمان‌اوسلسله‌ی ساسانی‌باوج

عظمت خود رسید، و کشورهای وسیع از هندوکش تا انطاکیه و از کوههای قفقاز و جیحون تا یمن میدان سواره نظام ایران گردید. دولت هیاطله از صفحه‌ی روزگار برافتاد. و امپراطوران روم شکست‌های بی‌سابقه‌یی از ایران خوردند. این پادشاه توانست با برقراری اصلاحات اجتماعی تازه‌یی اثرات انقلابی بزرگی را از ایران ریشه کن کند.

بزرگمهر

هرجا که سخن از انوشیروان بمیان میآید نامی هم از وزیر او بزرگمهر برده میشود. در منابع عربی و فارسی راجع به‌عقل و کیاست این وزیر سخن بسیار رفته‌است. و در ادبیات اسلامی هرگاه خواسته‌اند که فرد اکمل و نمونه‌ی کامل از یك وزیر باتدبیر را نشان داده باشند، نام او را برده‌اند، و حکایتها از دانایی او آورده‌اند. باهمه‌ی این تشریفات و توصیفات با کمال تأسف هنوز شخصیت چنین مردی بر ما مجهول است. اما بنا بتحقیق خاور شناسان بزرگمهر نام شخص بخصوصی نبوده بلکه عنوان و نام مقامی از مقامات کشور بوده است که آن عنوان را در دوره‌ی ساسانی وزرگ فرمذار (بزرگ فرمذار) یعنی وزیر اعظم میگفتند که ظاهراً هم بزرگمهر یا بزرجمهر هم تصحیف عنوان بزرگ فرمذار بایستی باشد. این بزرگ فرمذار زمان انوشیروان را پسر سوخرا (زرمهر) دانسته‌اند و چون سوخرا ملقب به بختگان بود از اینجهت بزرگمهر را نیز پسر بختگان نوشته‌اند.

گویند که بزرگمهر نخست مربی هرمزد پسر انوشیروان بود، وسپس بکثرت دانایی او پی برده او را بر کشید، و بمقام وزارت رسانید. در بعضی از نوشته‌های دوره‌ی اسلامی آمده است که خسروپرویز سرانجام بزرگمهر را بکشت.

بیست و دوم — هرمزد چهارم ٥٧٩ - ٥٩٠ م.

هرمزد که از سوی مادر نوه‌ی خاقان ترك بود و بهمین مناسبت او را هرمزد ترکزاد میگفتند، در ٥٧٩ پس از پدر به تخت نشست. وی مردی باهوش و شایسته و تحصیل کرده بود. بلعمی درباره‌ی او گوید:

«در ملك عجم هرگز بعدل و انصاف و داد هرمزد هیچ ملك نبوده‌است، ولیکن آن عیب بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی و درویشان وحقیران را بر کشیدی

بمرتبه‌یی بزرگ». اگر درست ملاحظه‌شوداو بیش‌ازخسروانوشیروان شایسته‌ی لقب «دادگر» است. همه‌ی تواریخ شرقی دراین‌معنی متفقند که هرمزد نسبت به ضعیفان و ستمدیدگان خیرخواه، و نسبت به بزرگان سختگیر بود نویسندگان رومی که جز جنبه‌ی دشمنی نسبت به قیصر چیزی درهرمزد نمی‌دیده‌اند، اورا به‌چشم بدبینی نگریسته وپادشاهی ستمکارو بدسگال نسبت به‌رعایا خوانده‌اند. اما عیسویان ایران نام این پادشاه را به نیکی یاد کرده‌اند. زیرا او جداً مخالف آزار عیسویان بود. عیسویان ایران هم طرفدار او بودند.

چنانکه یشوع یبه **Isho-yabh** که‌بفرمان پادشاه بمقام جاثلیقی رسیده بود، از شاهنشاه اظهارحق‌شناسی میکرد وبوسیله‌ی دادن اخباردرباره‌ی حرکات لشکرروم خدمات شایسته‌یی بدولت‌ایران نمود.

هرمزد میخواست سیاست پدر را دنبال کند، ومانند او بر بزرگان وموبدان مسلط باشد. اماچون کمتررعایت احتیاط رامیکردبزودی خود را درمیان مشکلاتی که‌ازطرف‌دوطبقه‌ی مقتدر نجباوروحانیون درجامعه‌ی ایرانی ایجادشده بود گرفتاردید.

درمنابع شرقی‌نام چندتن‌ازوزراء واعیان آمده که بفرمان‌هرمزد کشته‌شدند. ازجمله موبدان‌موبد زرتشت نام بود.

هرمزدچون‌مشکلات‌بسیارپیش پای‌خود دیدبرای‌تثبیت‌وضع خویش برعایای عیسوی مذهب اتکاء نمود؛ وهمین‌امرموجب عکس‌العملی‌قویترازجانب روحانیون زردشتی گردید.

جنگ باروم

هنگام به‌تخت نشستن هرمزد گفتگوی‌مصالحه بین‌ایران وروم‌درجریان‌بود؛ ولی‌هرمزد آنرا برهم زد. دیگرباره در۵۸۱م مذاکرات آغازشد ولی به‌نتیجه نرسید وجنگ‌تا ۵۸۹ ادامه‌داشت. موریس **Maurice** که هنوزازطرف روم مقام فرماندهی داشت، پس‌ازرد شدن پیشنهاد صلح در۵۷۹م ازدجله عبور کرده خاك ایران را مورد حمله‌قرارداد‌ودر ۵۶۰م بخیال‌تعقیب‌سیاست ژولین باچند کشتی بطرف سرسبزبوم‌رفت

ومیخواست با کمك اعراب ساراسن به تیسفون حمله کند. ولی اعراب مزبور که بودند؟ به تابع ایران وی خیانت کرده ونقشه‌ی او به نتیجه نرسید.

موریس در ۵۸۱م. بیك دسته ازسپاه ایران که بـه کنستانسیا **Constantia** ازشهرهای روم حمله برده بودند شکست فاحشی داد؛ ولی چون شنید که تیبریوس امپراطورروم درحال نزع است فتح خودرا تمام نکرده بخیال جانشینی او به قسطنطنیه رفت . و دختر امپراطور را گرفته پس ازمرگش بجای او نشست. پس از بازگشت موریس ایرانیان بنای پیشرفت را گذاردند و فتح در همه جا با آنان بود ، مگر در یك جنگ که بدست فیلی‌پیکوس **Philippicus** برادرزن موریس شکست خوردند.

هراکلیوس پدرامپراطور آینده که بهمین نام خوانده میشود در این گیرودار ظاهر گردید، ولی نظر براینکه قسمتی ازنیرو زیر فرمان او بود نه تمام سپاه نتوانست کار مهمی ازپیش برد. درسال ۵۸۸م. شورش سختی درسپاه روم روی داد، ولی با اینحال یکدسته از سپاه ایرانی را در نـزدیکی مارتی روپولیس **Martyropolis** شکست دادنـد .

در سال بعد فیلی پیکوس شکست خورده بروم احضارشد و کمنتی‌یولوس **Comentiolus** بجای وی منصوب و هراکلیوس نایب او گشت . او میخواست بـه بین النهرین حمله برد ولی در نصیبین شکست خورده فرار کرد. هراکلیوس جای اورا گرفت و جنگ را ادامه داد .و اتفاقاً سردار ایرانی کشته شدولشگر ایرانیان به دژ نصیبین پناه بردند .

جنگ با ترکان

درسال ۵۸۸م. زمانی که‌سپاه ایران باورومیها درجنگ بود، خبررسید که ترکان گـرفتاری ایـران را مغتنم شمرده به بلاد شرقی ایران حمله آورده‌اند . هرمـزد یکی ازسرداران لایق وبزرگ خودرا که بهرام چوبین نام داشت بجلوی آنان فرستاد . بهرام چوبین که ازمردم ری و پسر وهرام گشنسب ازدودمان بـزرگ مهران بود ، با گروهی ازمردان کارآزموده که کمتر ازچهل سال نداشتند بمبارزه‌ی ترکان شتافت،

ودشمنان راشکست داده حتی خاقان هم دراین جنگ کشته شد. و پس از آن جنگ دیگری با ترکان کرده پسر خاقان را اسیر کرد و غنایم زیادی آورد که ۲۵۶ شتر بار طلا وجواهر داشت.

دراین جنگ خاقان ترکستان پیلان و شیران جنگی بکار برده بود که از زخم تیرهای تیراندازان ایرانی بر گشته بجان ترکان افتادند واضطرابی را ایجاد کردند که موجب شکست دشمن شد.

جنگ لازیکا

پس ازشکست ترکان هرمزد بیدرنگ سردار پیروزخود بهرام چوبین را باسپاهی به تسخیر لازیکا فرستاد، ولی این باردرجنگی که بین او و رومیان روی داد، بهرام شکست خورد.

هرمزد که بسردارخویش بواسطهٔ فتوحات پی درپی اوحسد میبرد وبغض اورا دردل داشت، حالا شکست اورا برای کینه جویی وشماتت مغتنم شمرده نه فقط اورا از فرماندهی انداخت، بلکه برای توهین بوی برای اودوکدان وجامهٔ زنان فرستاد.

طغیان بهرام چوبین

بهرام که این توهین را ازهرمزد نسبت بـه خوددید، طـاقت نیاورده سر به عصیان برداشت وبا سپاه تحت فـرماندهی خـود که بـوی سخت وفادار بودند راه تیسفون پیش گرفت. حتی نیرویی که هرمزد بجلوی اوفرستاد نیز بسپاه اوملحق شد، دراین هنگام انقلابی در پایتخت پدیدآمد ووستهم Vistahm که ازدودمان بزرگ اسپاهبدان ودایی خسروپرویز بود بیاری برادرش وندی Vandoé (بندوی) هرمزد را ازپادشاهی خلع وپسرش خسرودوم ملقب به ابرویز Abharvez (پرویز، بمعنی مظفر) را بپادشاهی بنشاند.

هرمزد بدست دوبرادرزن خود زندانی شده وازدوچشم نابینا گردید. و پس از چندی نیز بقتل رسید (۵۹۰م.) نوشته‌اند که قتل هرمزد بدستوریا رضایت ضمنی پسرش خسروپرویز بود.

بیست وسوم ــ خسرو دوم (پرویز) ٥٩٠ ــ ٦٢٨م.

خسرو دوم که در هنگام خلع پدرش هرمزد در آذربایجان بود شتابان به تیسفون رفت، ودر ٥٩٠م. به تخت نشست. اما بهرام چوبین حاضر نبود که بفرمان پادشاه جدید در آید. وی هدفی بزرگ داشت، وچون ازیکی از خاندانهای بسیار معروف اشکانی یعنی خانواده‌ی مهران بود؛ میخواست پادشاه شود ودودمان ساسانی را براندازد لذا خود را شاهنشاه خواند.

این کودتا مخصوصاً از جانب کسی که ازخاندان ساسانی نبود خیانت بزرگی محسوب میشد، وچون بهرام نیروی شگرفی در اختیار داشت خسرو از پیش او بگریخت و بهرام پیروزمندانه به تیسفون آمد وتاج شاهی برسر گذاشت و بنام خود سکه زد. خسرو دوم به روم گریخت، وبهرام چوبین با وجود کوشش بسیار نتوانست بوی دست یابد. خسرو براهنمایی یکی ازشیوخ عرب بنام ایاس ازدجله گذشته به سرسیزیوم **Circesium** رسید. میزبان رومی با کمال احترام ازوی پذیرایی نموده و قرارشد درهیراپولیس اقامت گزیند. تا ازطرف امپراطوردستورمقتضی برسد. موریس **Mourice** پس ازمشاوره باامنای دولت خود بپادشاه فراری ایران نوشت که حاضراست اورا بفرزندی پذیرفته نیرویی باوی همراه کند.

درغیاب خسرو بهرام چوبین بپادشاهی ایران رسید. ودرتاریخ معروف به بهرام ششم است. بسیاری ازبزرگان وموبدان باپادشاهی اومخالف بودند، ولی ازعقیده‌ی توده مردم اطلاعی نداریم. امایهودان بهرام را حامی ونگهبان خود شمرده اورا بمال مدد میدادند.

وندوی دایی خسرو که دستگیروزندانی شده بود، از زندان گریخته بآذربایجان نزد برادرش وستهم (بستام) شد. ودرآنجاعلم مخالفت رابرداشته مردم رابنفع خسرو گرد خود فراهم میآورد. موریکیوس (موریس) قیصرخسرورا باسپاهی مدد کرد بشرط آنکه سردار او مایفرقط **Martyropolis** را که رومیان در جنگ گرفته بودند، به روم واگذارد. بسیاری ازبزرگان ازنزد بهرام گریخته بخسرو پیوستند.

در بهار ٥٩١ میلادی خسرو بسوی دجله راند، و پیش از آنکه از آن بگذرد یك دسته از سپاه او، اوریزاسیوس سردار بهرام را گرفته به پیش او آوردند وی فرمان داد که اورا بوضع مسخره و موهنی مثله کرده و بعد به قتل رساندند. آنگاه از دجله گذشته لشگر آذربایجان که تحت نظر دودایی او وستهم و بندوی بود بوی پیوسته، سپاه روم و ارامنه‌ی اتباع موشل و ایرانیانی که بخسرو پیوسته بودند بهرام را در حوالی گنزگ (شهر شیز) آذربایجان شکست دادند. بهرام بسوی کردستان رفت و در آنجا کمکی بوی رسیده بافیلهای جنگی بجلوی خسرو آمد، ولی نارسیس Narses سردار رومی بهرام را شکست سختی داد و وی گریخته به نزد خاقان ترکان رفت و در بلخ بیاسود و در آن شهر چندی بعد به تحریك خسرو بقتل رسید.

قیصر دخت خود مریم را نیز به خسرو داد. باری این کمك بیزانس به بهای صلح گران تمام شد زیرا ایران سراسر ارمنستان را از دست داد و مرز دولت روم بدریاچه‌ی وان وتفلیس رسید.

موبدان از بازگشت خسرو که در ٥٩١م. اتفاق افتاد چندان شادمان نشدند زیرا این پادشاه از روم این ارمغان را همراه داشت که نسبت به عقاید نصاری میلی پیدا کرده بود، ومؤید او در این عقاید زن عیسوی او شیرین نام بود. خسرو در تیسفون دوباره بتخت نشست. چون مقام خـود را متزلزل میدید، هزارتن از سپاهیان زبده‌ی رومی را نگاهداشت، وچون مظنون بقتل پدر شد، برای رفع شبهه‌ی مردم درصدد برآمد که کشندگان پدرش هرمزد را مجازات کند، تا از این راه در پیش مردم محبوب گردد. وی در آغاز دودایی خود وستهم و وندوی را که در رسیدن او بسلطنت یاریها کرده بودند مورد عنایت خود قرارداد. وستهم را بفرمانروایی خراسان بگمارد ولی از خاطر نمیبرد که وستهم و برادرش وندوی پدرش هرمزد را کشته‌اند، وبیم آن داشت که عمل آنان در آینده سرمشق دیگران شود. پس ببهانه‌یی وندوی را هلاك کرد. ولی وستهم که از سرنوشت برادر درس عبرت گرفته بود سر بطغیان برداشت وتاج برسر نهاد ودعوی پادشاهی کرد، وبیاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه بهرام چوبین خدمت کـرده بودند دهسال

پایداری کرد و درسلطنت خراسان باقی ماند ودوتن ازپادشاهان کوشانی را که شاوگ Shâvag وپریوگ Paryogh نام داشتند بفرمان خویش آورد ،و خسرو ازطغیان وستهم سخت نگران بود، ولی سپهریشوع Sabhrishô جاثلیق مسیحیان ایران بوی تسلی میداد وستهم پس از جنگها بنـزد ترکان گریخته درآنجا بتحریك خسرو کشته شد .

جنگ خسرو باروم

تاوقتی که موریکیوس (موریس) امپراطورروم بود روابط ایران وروم در کمال حسن نیت وصفاادامه داشت . درسال ۶۰۲ میلادی موریس بدست فوکاس Phocas نامی کشته شد. خسرو به خونخواهی دوست و مددکار خود که پسرش بایـران پناهنده شده بودلشگر کشید.

خوشبختانه نارسیس فرمانده سپاه رومی که خسرو تاج و تخت خودرامدیون اومیدانست ، ازشناسایی فکاس امپراطور جدید رومسر برتافته و بالشگرخودبه ادس (اورها) رفت . سپاه ایران درهمه جاپیروزمندانه پیشرفت و شهردارا راپس ازسه ماه گرفت(۶۰۵م.) پس از آن شهر «آمد» وادس وحران را تسخیر کرد. وبالاخره ازفرات گذشته هیریوپولیس وبرهوا Berhaoa حلب امروزودیگرشهرهای شام را بگرفت. و ازطرف ارمنستان به کاپادوکیه و فریگیه و بی تی ینه حمله آورد . و بقدری درآسیای صغیر پیشرفت کرد که مـردم قسطنطنیه جنگ را در نزدیك خود میدیدنـد ، در اضطراب افتادند .

فکاس هم نتوانست به سلطنت خود ادامه دهدو بدست هرا کلیوس Heraclius سردار رومی درآفریقا در ۶۱۰م. کشته شد .

جنگ ذوقار مقارن این اوقات بین ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی و بقـول نلدکه در ۶۱۱م. جنگ کوچکی بین ایرانیان وبعضی قبایل عرب روی داد ،که درآنوقت چندان مهم وقابل توجه بنظر نمی آمد، ولی نتایج آن درنیم قرن بعد بظهوررسید .

مختصر آنکه نعمان‌سوم پادشاه دولت عربی حیره که‌دست نشانده‌ی ایران بودوبدین عیسوی گرویده بود فدای کینه‌جویی خسرو پرویزشد .

گویند هنگامیکه خسرو ازپیش بهرام چوبین بگریخت نعمان رانزدخود خواند و اوفرمان نبرد و نیز خسرو توسط ایاس‌طایی که از دشمنان نعمان‌بودودر هنگام فرار خسروبه‌روم به او کمك کرده بود، خبریافت، که اورا درپرده دختری زیباست. آتش هوس شاهنشاه مشتعل شد، و خواست اورا بزنی گرفته درشمار زنان حرم خود قرار دهد. لیکن امیر عرب از دادن دخترش به خسرو عذرآورد . شاهنشاه خشمگین شده نیرویی به سرداری ایاس‌طایی شیخ قبیله‌ی طی برای دستگیری اوفرستاد. نعمان چون ازقضیه آگاه شد بنزد قبیله‌ی بنی‌شیبان رفته همه دارایی خودرا بادخترش برئیس آن قبیله، هانی‌نام سپرده نزد خسروآمد که پوزش بخواهد. خسرو عذراورا نپذیرفت و وی‌را بزندان انداخته بکشت. وبقول معروف بزیر پای پیل‌مالید و امارت دودمان لخمی را گرفته ، به‌ایاس طایی داد و یك تن ناظر ایرانی براو گماشت که در تاریخ لقب‌آن بازرس نخویرگان آمده است .

پس‌ازآن برئیس قبیله‌ی بنی‌شیبان فرمان داد که دارایی نعمان‌را تسلیم کند ولی اوازپذیرفتن آن‌سر برتافت سپس نیرویی‌مرکب ازچهل هزار تن‌عرب و ایرانی بسرداری هامرز برای‌سرکوبی قبیله‌ی‌مزبوررهسپار به‌بنی‌شیبان شد. رئیس‌قبیله‌ی بنی‌شیبان رانام‌هانی بود، وبرسر چاه ذی‌قار جنگ سختی روی داد و ایرانیان شکست خوردند ، و این نخستین فتحی بود که عربها درمقابل ایرانیان کردند .

امپراطورشدن هراکلیوس

هراکلیوس **Heraclius** در ٦١٠ میلادی به‌سلطنت نشست. اوضاع روم‌دراین زمان قرین هرج‌و مرج بود . خسرو به‌جهانگیری ادامه‌داده در ٦١١ میلادی به شام‌تاخت ، وانطاکیه و دمشق را گرفته ، غارت کرد . وسپس اورشلیم‌را بکمك۲٦ هزار یهودی مسخر ساخت و صلیب حضرت‌عیسی راباغنایم بسیاری به‌تیسفون‌برد.

این فاتح مغرور در نامه‌ی خود به‌هراکلیوس چنین نوشت :

«ازسوی خسرو بزرگترین خدایان و خدای‌روی زمین به‌هراکلیوس بنده‌ی حقیرخویش، شمامیگوییدکه : مابخدای خود ایمان داریم بسیار خوب پس چرا خدای شما نتوانست اورشلیم راازدست من برهاند ... بیهوده خودرا براین ایمان واهی که به‌عیسی مسیح دارید فریب ندهید . اوحتی نتوانست خود را از چنگ یهودان نجات دهد ،پس چگونه تواند شمارا نجات داد».

در۶۱۵ میلادی قدرت وشوکت خسرو در غرب و شرق باوج خود رسید. در مرزهای‌شرقی‌مهاجمات پادشاهی که‌نسبتش به‌هیاطله‌می پیوست، ودست‌نشانده‌ی‌خاقان ترک‌بود، بپایمردی‌سردار ارمنی‌خسرو بنام‌سمبات باگراتونی **Sombât. Bâgrâtuni** دفع شد،واین پادشاه کشته شد و قسمتی از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران رابگردن نهاد . سکه‌هایی که‌دراین نواحی یافت شده شاهد این مدعا است . بزرگترین سردار لشگر ایران در جبهه‌ی غرب دوتن بودند . یکی شاهین وهمن‌زادگان که‌منصب پادگسبانی غرب‌را داشت، ودیگر فرخان که او را رومیزان **Rômêzân** هم میگفتند، واو دارای لقب‌شهر وراز (گراز کشور خنزیرالملك) بود.

درسال ۶۱۶ میلادی شهروراز (شهربراز) از کویری که مابین شام‌و مصراست گذشته وارد مصرشد ،و اسکندریه را که‌شهر مهم‌بازرگانی آن کشور بودبدون‌هیچ تعرضی تسخیر کرد . سپاه‌ایران پس‌ازنه قرن دیگرباره وادی مصررااشغال کرد. این فتح‌اثر غریبی دردنیای‌آنروز کرد. ازدوره‌ی تسلط ایرانیان درمصرپاپیروس‌هایی بزبان پهلوی یافت شده که اکنون در کتابخانه های برلین و وین ومسکو و گوتینگن و استراسبورگ و اکسفورد نگاهداری میشود· این تسلط از۶۱۶ تا۶۲۹ میلادی بطول انجامید .

سقوط کالسدون

ازطرف دیگر درسال۶۱۷ میلادی شاهین وهمن زادگان ازکاپادوکیه گذشته

ولایات آسیای صغیر را یکی پس ازدیگری تسخیر کرد، وهرا کلیوس پس از ملاقات باشاهین بصلاح دیداو سفیرانی برای در خواست صلح بدربار خسرو فرستاد. ولی خسرو نه تنها آن سفیران رابزندان انداخت ، بلکه سردار خودشاهین را برای اینکه هراکلیوس رابسته به پیش او نفرستاده تهدید بمرگ کرد. شاهین در ٦۱۷م. کالسدون Calcédon را در برابر قسطنطنیه بتصرف آورد.

دولت ایران بمحاصره‌ی قسطنطنیه همت گماشت، ولی وسیله‌ی عبور از بسفرو ورود بساحل اروپایی رانداشت بافتح آسیای صغیر ومصر ایران تمام متصرفات دوره‌ی هخامنشی را از نو بدست آورد. ازطرز اداره‌ی این کشورها اطلاع درستی نداریم. احتمال میرود که غیرازاخذ مالیات وحقوق دیوانی منظوردیگری نبوده است. امااز طرف دیگر درماشتیا Mashtia جایی درموآب Moabe دیده میشود که ایرانیان بساختن کاخ وعمارت پرداخته اند، وازاین کارمعلوم می‌شود که منظور تصرف دایمی ونگاهداری بلاد مفتوحه بوده است.

اوضاع دولت بیزانس دراین هنگام بسیارمضطرب ویأس آور بود، ازطرف دیگر هم آوارها ازاروپا به تراس هجوم آورده ازجانب خشکی پایتخت را موردتهدید قرار داده بودند. در این موقع باریك، هراکلیوس تصمیم گرفت به قرطاجنه (کارتاژ) بگریزد. اوخزانه‌ی خود را ازدریاروانه کرد. ولی روحانیون مسیحی ومردمان به مخالفت برخاسته ، مانع ازحرکت امپراطور شدند، واورامجبور کردند که در کلیسای ایاصوفیه سوگندیاد کند که درمقابل حوادث پایداری کرده درد فاع از بیزانس بکوشد، درعوض کلیساهم اجازه دادتمام ظروف طلاونقره راذوب کرده سکه زنند وبمصارف جنگ برسانند.

جنگهای هراکلیوس

هراکلیوس باسپاه خود در ٦۲۲ میلادی از بغازهلس پونت Hellesponts (داردانل) گذشت وآسیای صغیر رافتح کرد، وپس ازرسیدن به مرزهای ارمنستان شهر-وراز راشکست داد، وبه قسطنطنیه باز گشت. درسال بعد بامردمان شمال مانند خزرها ودیگران همدست شده ازطرف لازیکا بایران لشکر کشی کرد. خسرو باچهل هزار سرباز

بمقابل او به آذربایجان شتافت ولی هراکلیوس در ۶۲۳م. شهر گنزك (شیز) را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذر گشنسب را ویران کرد.

خسرو در موقع فرار از این شهر آتش مقدس را بهمراه برد. سال بعد خسرو خواست حمله به آران (آلبانی) برده بکمك سه اردوی خود قوای قیصر را معدوم سازد ولی هراکلیوس پیشدستی کرده به ارمنستان وارد شد و پیش از آنکه اردوها بهم بپیوندند هر کدام را جداگانه شکست داد پس از آن به اردوی خسرو حمله برده آنـرا درهم شکست و در ۶۲۵م. هراکلیوس «آمد» را بگرفت و بر شهر براز غلبه کرد. پس از آن شهر براز امپراطور را در کلیکیه دنبال نموده در نزدیکی رود ساراس با او مصاف داد، ولی مجبور شد شبانه عقب نشینی نماید.

خسرو که از فتوحات روم مضطرب شده بود خواست یك ضربت قاطع به رومیها وارد آورد. او دو اردوی بزرگ تشکیل داد: یك اردو تحت سرداری شاهین مأمور شد که قسطنطنیه را محاصره کرده بیاری آوارها آنرا تسخیر نماید اردوی دیگر مأموریت یافت که باشخص هراکلیوس بجنگند. هراکلیوس دفاع قسطنطنیه را ببرادرش تئودور سپرده خود بسوی لازیکا شتافت. و از آنجا به تفلیس حمله برد، ولی موفق نشد. از طرف دیگر پادگان قسطنطنیه بسرداری تئودور با شاهین بجنگید، و بواسطه‌ی تگرگ و تندبادی که علیه سپاه ایران میوزید، توانست ایرانیان را عقب نشانده کالسدون را پس بگیرد. شاهین پس از این شکست از بیم خشم خسرو خود را باخته دق کرد. شاید هم بفرمان خسرو او را بهلاکت رسانیده اند. آوارها هم به قسطنطنیه حمله بردند، ولی موفق به تسخیر آن نشدند، زیرا ایرانیان نتوانستند به ایشان کمك کنند. جهت موفق نشدن ایران در محاصره‌ی قسطنطنیه آن بود که ایرانیان نیروی دریایی نداشتند.

جنگ دستگرد

هراکلیوس در ۶۲۷ میلادی بقصد حمله به دستگرد که در ۷۰ کیلومتری تیسفون واقامتگاه خسرو پرویز بود رهسپار شد. در ۱۲ دسامبر جنگ بزرگی در نزدیکی نینوای قدیم روی داد. اگرچه رازتس سردار ایران در جنگ کشته شد، ولی سربازان او

شکست نخوردند بلکه بسنگرهای خود عقب نشستند. در آنجا نیز نیروی امدادی به آنان پیوست وخود باسپاه در پشت نهر عمیقی بنام برازرود قرار گرفت، ولی ناگهان خود را باخته و دستگرد پایتخت خود را رها کرده بسوی تیسفون گریخت. باوجوداین لشگر ایران پایداری کرده تا نیروها در نهروان بهم پیوست ودویست فیل جنگی هم به سپاه ایران ضمیمه شد. هراکلیوس چون پایداری لشگر ایران را دید از تعقیب خسرو و محاصره‌ی تیسفون منصرف شده بغارت دستگرد اکتفا کرده به گنزگ یا شهرشیز در آذربایجان رفت (٦٢٧ میلادی).

خلع خسرو و کشته‌شدن او

این ترس وبزدلی خسرو و فرار او از میدان جنگ وبغارت رفتن دستگرد پایتخت او، لطمه‌ی بزرگی به حیثیت و آبروی او زد. وبعلاوه ازتوهینی که بجنازه‌ی شاهین که در زمان حیات خود در نزد مردم محبوب بود کرد موجب تنفر همگان گردید. بااینهمه خسرو باز میکوشید که شهربراز راهم بکشد.

باری پس از سی وهفت سال پادشاهی خسروپرویز همان فرجامی رایافت که برای پدرخود فراهم کرده بودچون ازدستگرد بیرون رفت وپیشنهاد صلح هراکلیوس را ردنمود به تیسفون درآمد وبیدرنگ از آنجا خارج شده ازشط دجله گذشت وبا زن خود شیرین در ویه اردشیر (سلوکیه) مقام گزید. سرداران ایرانی که از لجاج خسرو درادامه‌ی جنگ بجان آمده بودند، سرکشی آغاز نهادند. شهروراز شنید که خسرواز اوبدگمان شده ویکی ازسرهنگان زیردست او را وادار بکشتن وی کرده است. پس شرایط احتیاط رابجای آورد و گردن از زیرپیمان خسرو کشید.

خسرو دراین وقت به بیماری اسهال مبتلا شد و امرداد که اورا به تیسفون باز گردانند تا ترتیبی برای جانشین خود بدهد. شیرین ودوفرزندش مردانشاه و شهریار بااوبودند. خسرومیخواست مردانشاه را جانشین خود گرداند. چون کواذ (قباد) ملقب به شیرویه که پسر خسرواز مریم دختر قیصر بود، وظاهراً از دیگر برادران مهتر بود مصمم شد که ازحق خود دفاع کند. فرمانده کل نیروی کشور گشنسب۔ اسپاذ Gushnasp aspadh که ظاهراً برادررضاعی او بود بیاری کواذ کمربست وبا هراکلیوس وارد گفتگو شد. اونیز حاضر گردید که باایرانیان صلح نماید. دیگر

بزرگان از جمله شمطا پسریزدین و نیوهرمزد فرزند پاذگوسبان مردان شاه که خسرو اورا بناحق کشته بود ، به‌شیرویه پیوسته بفرمان‌شیرویه قلعه‌ی فراموشی را گشودند . وجماعت بسیاری اززندانیان سیاسی نجات‌یافته از هواخواهان شیرویه شدند پس‌شیرویه خودرا پادشاه‌خواند .

همان‌شب پاسداران‌شاهی ازکاخی که‌خسروباشیرین‌درآنجا خفته‌بودندبیرون رفته‌وپراکنده‌شدند سپیده‌دم ازهرسواین بانگ‌برخاست : «کواذشاهنشاه» خسرو هراسان‌پای به گریزنهاد ، وخودرا درباغ‌قصر پنهان کرد . ولی‌اورا یافته دستگیر کردند ودرخانه‌یی که کذگ هندوك (خانه‌ی‌هندو) خوانده میشد وانبار گنج خانه محسوب میشد جای دادند .

گویند کفشگری درراه‌باآن جماعت که خسرورا میبردند مصادف‌شد، وشاه رادرزیر روپوشی که براوافکنده بودندشناخت . وبا قالب کفش که در دست داشت ضربتی برسر اونواخت . اماسربازی که همراه شاه‌مخلوع بود ازاین‌بی‌ادبی بخشم آمده شمشیر کشیده سر ازتن کفشگر بیچاره‌برداشت . خسرودر بامداد همان روز کشته‌شد . سپس شیرویه فرمود که دست‌وپای برادرانش را ببرندومیخواست بهمین اکتفاکرده آنان‌رازنده بگذارد ، ولی‌پس‌از اندك‌زمانی آنان‌رابکشت.

تئوفانس گوید شیرویه نخست مردان شاه راکشت وبعد بدیگـر برادران پرداخت وپدرش خسرورا درانبار گنج‌خانه نگاهداشت که ازگرسنگی‌بمیرد، ولی چون دیدند هنوز بعد از پنج روز زنده است او را بضرب نیزه از پـای‌درآوردند (٦٢٨ میلادی) .

بنابرقولی شمطاونیوهرمزد بااجازه‌ی شیرویه خسرو را کشتند . در تواریخ اسلامی‌آمده که‌شیرویه‌در کشتن پدرتردیدداشت، ولی‌بزرگان گفتند یاباید پدر را بکشد یا ازتاج وتخت بگذرد . شیرویه برای محکوم‌ساختن‌پدر صورت استنطاقی ترتیب‌داده اورا برای‌کارهای زشتی که در دوران سلطنت کرده بود محاکمه کرد. خسروبا مهارت‌ازخود دفاع کرد، وپسررا مورد ملامت‌قرار داد. شیرویه برادران خودرا که هفده‌تن بودند بتحریك‌شمطای عیسوی وبعضی از بزرگان بکشت، ولی

بعداً از کشتن پدر پشیمان شد . شمطای جاه طلب چندی پس از این حوادث متهم بدعوی سلطنت شد و بفرمان شیرویه دست راستش را بریده بزندان افکندند .

خصال خسرو پرویز

خسرو پرویز پس از انوشیروان معروفترین شاهنشاه ساسانی است . از کاخها وحرمسرا و گنجها وتجملات دربار او در تواریخ وادبیات عرب وپارسی داستانها مانده است . عده‌ی زنان حرم اورا مؤرخان تا به سه هزار تن رسانده‌اند ! علاوه بر آن چند هزار کنیزك برای خواندن ونواختن جزو حرمسرای او بودند . از اینجا میتوان دریافت که هزینه‌ی دربار ایران در آن روزگار چه بوده است .

خسرو درزندان در محاکمه‌ی خود گفته بود که موجودی خزانه‌ی ایران راچهار برابر کرده است ۱۰ اگر مخارج جنگهای بیست وهفت ساله‌ی ایران باروم رانیز علاوه کنیم درمییابیم که چه تحمیلاتی درزمان او بمردم ایران میشده است . وی مردی حریص ، بدخواه ، ستمگر ، دورو ، وبی جرأت بود . و ملت را زیر بار مالیات خرد کرد . جنگهای ۲۷ ساله‌ی او باروم قوای ایران را تحلیل برد. ومردان آنرا ازدست داد و ایران را آماده‌ی هر گونه خطر احتمالی وقوای تازه نفسی چون عرب کرد . فتوحات او بر اثر آشفتگی داخلی روم و لیاقت سرداران اواز قبیل شاهین و شهروراز بود نه شجاعت و تدبیر او . بخت با او همراهی کرد ولی او نتوانست استفاده کند . براثر این فتوحات اتفاقات مکرر، مواقعی پیش آمد که او میتوانست منتی برهرا کلیوس نهاده پیشنهاد او را راجع به صلح بسیار آبرومندی بپذیرد . ولی ازبخت بد او و ملت ایران اینقدر لجاج کرد که خود را با آن رسوایی بکشتن داد و یك ایران ناتوان و آشفته ازخود بیادگار گذارد .

گویا عناصر طبیعت هم برضد خسرو و کشور ایران قیام کرده بودند، زیرا طغیان-های عظیم دجله نواحی حاصلخیز را به باطلاق تبدیل کرد . سابقاً درزمان کواذ (قباد) درسد دجله که در کسکر سفلی نزدیك میسان بود شکافی بزرگ افتاد وآب سدبسی از کشتزار هارا فرو گرفت . چند سال بعد بفرمان انوشیروان این سد را مرمت کردند ، ولی در اواخر عهد خسرو پرویز در فرات و دجله طغیانهای عظیم

رخ داد (٦٢٨ - ٦٢٧م.) وچندین سدرا درهم‌شکست .

گویند خسرو پرویز خرمنی از زرو سیم برروی فرش نهاد وکارگران را تشویق کرد تایك روزه چهل سد را ساختند اما این کوشش بیفایده بود و دنباله‌ی خسارات قطع نمیشد. چندی بعدبراثرهجوم‌عرب کارمرمت سدهابکلی‌معطل‌ماند، ومزارع پهناورمبدل به‌مرداب‌شد. شکست سدبزرگ دجلةالعوراء(دجله کور) یعنی شعبه‌یی ازشط‌العرب که ازمکان فعلی بصره میگذشت وکوشش‌ها ومخارج‌هنگفت خسرو درترمیم آنها دراذهان مردم تأثیری عمیق کرد. مقارن‌این‌احوال قسمتی از ایوان کسری براثرزلزله‌ویران‌شدبعدهامورّخان این‌حوادث‌را‌علایم سقوط‌سلسله‌ی ساسانی و فیروزی اسلام شمرده‌اند .

طبری مینویسد که : خسروستم وبیدادرا بجایی رسانید که برئیس‌پاسداران خاص خود زادان فرخ فرمان داد تاهمه زندانیان‌را که شماره‌ی ایشان به‌سی‌وشش هزار تن میرسید هلاك کند .

زن‌محبوب خسرو،شیرین نام‌داشت . بعضی ازمورّخان‌اورا یونانی‌دانسته‌اند. بنابقول سبوس Sebéoss آن‌زن‌ازمردم خوزستان بود وخسرو اورا دراوایل سلطنت بزنی گرفت ، بااینکه منزلتی فروتر ازمریم دختر قیصر داشت که پادشاه او را بعلل سیاسی گرفته بود، ولی دروجود خسرونفوذی تمام داشت . زن دیگر او که معروف‌است گردیك‌یا گوردیاك (Gurdiagh) گردویه‌خواهر بهرام‌چوبین‌بودونخست زن‌دایی اووستهم‌بود وبدستورخسروشوهرخودرا کشته‌بزنی خسرو درآمد .

بیست وچهارم - قباد (کواذ دوم) شیرویه

درست چهار سال که از مرگ خسرو دوم و جلوس آخرین پادشاه این سلسله یزدگرد سوم فاصله‌است قریب دوازده پادشاه برتخت نشستند . دراین‌مدت شاهان بازیچه‌هایی دردست‌سرداران بودند تاج‌برسر میگذاشتند چندماه بعد کشته میشدند . چون مرد کم‌آمد زنان‌را برتخت نشانیدند . سرداران بزرگ باتکاء سربازان خود یابکمك دولت روم در صددتصرف‌تاج و تخت برآمدند .

شیرویه که بنام کواذ دوم پس ازخلع پدرش بر تخت نشست، نخستین کاری که کرد صلح باروم بود و جنگ بیست و هفت ساله‌ی ایران و روم که هر دو طرف را سخت خسته وفرسوده کرده بود، خاتمه یافت. از جمله شرایط صلح رد اسرای طرفین و نیز رد صلیب حضرت عیسی از طرف ایران بود. و بهمین مناسبت بود که در ۶۲۹ میلادی جشنهایی در روم گرفتند. قباد دوم پس از این کار به امور داخلی پرداخته عوارضی را که خسروپرویز مقرر داشته بود موقوف کرد و زندانیان را رهایی بخشید و بمردم مهربانی کرد. وی بعد از کشتن برادرانش پس از شش ماه سلطنت در گذشت. برخی گویند که اورا زهر دادند و بعضی مرگ اورا بطاعونی نسبت میدهند که بایران سرایت کرد و گروهی عظیم از مردمان را بهلاکت رسانید.

بیست و پنجم - اردشیر سوم (ارته خشتر)

پس از قباد دوم پسر او اردشیر که کودکی هفت ساله بود، شاه شد. وخوانسالار او ماه آذر گشنسب به‌قیمومت او بر گزیده شد، و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت. فرخان شهرواز سردار معروف خسروپرویز که در زمان قباد دوم از فرمان او سرپیچی کرده کشورهای مفتوحه‌ی مصر و شام و قسمتی از آسیای صغیر را بروم مسترد نداشته بود، موقع را مناسب دانسته در صدد تصاحب تاج و تخت بر آمد. و برای اینکه هراکلیوس را با خود یار کرده باشد در شهر هراکلیه (هرقلیه) در کنار مرمره با او ملاقات کرد، وقراردادی با او بست که بموجب آن مصر و شام و قسمتی از آسیای صغیر را که هنوز در تصرف داشت به‌روم مسترد دارد بعلاوه مبلغی هم سالانه بپردازد.

هراکلیوس به پسر شهرواز که نیستاس نام داشت لقب پاتریکان داد و دختر او را که نیکه ام داشت برای پسر خود تئودور بزنی گرفت و دختر نیستاس را که نوه‌ی شهرواز باشد بزنی کنستانتین ولیعهد خویش در آورد. پس شهرواز سپاه خود را به جانب تیسفون راند. دراین شهر دوتن از بزرگان یکی نیوخسرو رئیس پاسداران پادشاهی و دیگر نامدار گشنسب سپاهبد نیمروز با او یار شدند. شهرواز بشهر در آمده پادشاه خردسال را که بیش از یکسال و نیم سلطنت نکرده بود بکشت و خود بشاهی نشست (۶۲۹م.)

بیست وششم (شهرور از)

چون فرخان شهرور از به‌تخت نشست ، فرمان‌داد شمطای عیسوی را که سابقاً یکی از دختران اواهانت کرده بود از زندان بر آورده در برابر کلیسایی که مجاور املاك خانواده‌ی‌او بود بدار زدند. در این زمان خزرها برارمنستان استیلایافتند و آن کشور راویران ساختند. شهرور از لشگری بدفع آنان فرستاد ولی لشگر ایران نتوانست آنان را بیرون راند (٦٢٩م.) شهرور از بیش از دوماه نتوانست سلطنت کند. دراین مدت ایرانیان کشورهایی را که وعده‌داده بودند به‌هرا کلیوس رد کنند تخلیه کردند.

پس از دوماه پادشاهی مخالفان شهرور از بریاست ماهیار اندرزبد سواران وزاداز فرخ وپوس فرخ ازمردم استخرو دوبرادر او که باوی در گارد سلطنتی خدمت میکردند قیام کردند، وشهرور از غاصب را بکشتند، ونعش اورادر کوچه‌های تیسفون گردانیدند وندا در دادند هر کس که ازخاندان شاهی نباشد وبر تخت ایران بنشیند به‌سر نوشت شهرور از گرفتار آید. مورّخان ارمنی نوشته‌اند که شهرور از پوراندخت دختر خسرو پرویزرا تزویج کرده بود.

دوره‌ی هرج و مرج

پس از شهرور از خسروسوم که پسر کواذونوه‌ی هرمز چهارم بود بدست فرمانفرمای خراسان کشته‌شد وبعدازاوجوانشیر پسر خسروپرویز بر تخت نشست (٦٢٩م) پس از آنان پوراندخت دختر خسروپرویزرا بر تخت نشانیدند، پوراندخت پوس فرخ را وزارت داد وچون خودرا قادر باداره‌ی کشور ندید پس از یك‌سال وچهارماه ازشاهی کناره گرفت. از او وقایع‌زمان اوصلح قطعی باهرا کلیوس است ودر نتیجه نصیبین برای ایران‌ماند. سپس گشناسب برده (گشنسب بنده) برادر خسروسوم یانوه‌ی‌هرمزد چهارم بر تخت نشست. پس‌ازاو آزرمیدخت دختر خسروپرویز وخواهر پوراندخت چندی‌شاه ایران بود.

درروز گار آزرمیدخت یکی ازاسپهبدان بنام فرخ هرمزد که طبری اورا اسپهبد خراسان وسبئوس ویرا اسپهبد آذربایجان نوشته مدعی‌سلطنت شد وملکه‌را بزنی‌خواست، چون آزرمیدخت نمیتوانست علناً مخالفت کند، درنهان وسایل قتل

اورا فراهم آورد. آنگاه پسر فرخ‌هرمزد کـه رستم (رستهم فرخزاد) نام داشت باسپاه خویش پیش راند وتیسفون را گرفته آزرمیدخت را خلع و کور کرد.

مقارن این احوال در حدود ۶۳۰ تا ۶۳۲ میلادی هرمزد پنجم نوه‌ی خسروپرویز در نصیبین خودرا شاه‌خواند. وپس ازچندی بدست سربازان خود کشته شد، وپس از او خسروچهارم وپس ازاو پیروزدوم پسر مهران گشنسب پسر چهار بخت دخت پیروزاندر پسر انوشیروان وپس ازاو فرخزاد خسرو که ازپشت خسروپرویز بود از نصیبین آمده بر تیسفون دست یافت. خلاصه درفاصله‌ی چهار سال ازمرگ خسروپرویز دوازده نفر در ایران به‌شاهی نشستند.

سی و پنجم - یزدگرد سوم (یزدکرت)

این شاهنشاه پسر شهریار ازز نی زنگی و نوه‌ی خسروپرویز بود که بطور گمنام درحدود استخرپارس میزیست. بزرگان استخر اورا پادشاه‌خواندند، ودر آتشکده‌ی آنجا که‌معروف به آتشکده‌ی اردشیر بود تاج برسرش نهادند. هواخواهانش به‌تیسفون روی آوردند وبیاری رستم فرخزاد، آن شهررا گرفتند، وفـرخزاد خسرورا ازتخت بزیر آورده هلاك ساختند. باین تـرتیب همه کشورایران بـرای آخرین باردرزیر فرمان یزدگرد سوم در آمد (۶۳۲م.).

دراین‌زمان بزرگان‌صاحب‌نفوذ عبارت‌بودنداز: رستهم **Rustahm** وبرادرش فرخزاد یاخوره‌زاد که منصب دریگ‌بند **Darighbadh** ریاست‌اموردربار را داشت وزادویه **Zâdhôê** رئیس خـدمتگزاران بودنـد. همین شخص اخیر بـود که سابقاً فرخزاد خسرورا به‌تخت نشانید. چنانکه گفتیم پدررستم سپاهبد فرخ‌هرمزدمیخواست بازنی گرفتن آزرمیدخت بپادشاهی رسد، ولی‌سرخودرا بباداد. اما پسرش رستهم انتقام اورا کشید، مورّخان ارمنی این‌پدروپسررا «ایشخان» آذربایجان خوانده‌اند، که درزبان ارمنی بمعنی «امیر» است.

وقتی که یزدگرد به‌شاهی‌رسید، تمام آثارانقراض درناصیه‌ی دولت ساسانـی پدیدار بود. یزدگردشاه کم تجربه‌وناتوانی بودونمیتوانست درچنین زمانی‌ایران‌را درمقابل قوم تازه‌نفس عرب حفظ کند.

هجوم عرب به‌ایران

سرزمین پهناور عربستان که اکثر اراضی آن ریگزارهای خشك وسوزان‌است بعلت کمی آب ونباریدن بارانهای مرتب در آن زندگی دشوار است. ازاین جهت ازروزگاران بس کهن مردم فقیر آن سرزمین که‌از نژاد سامی هستند مکرّر درجستجوی چراگاه درزمینهای بار آور بسوی شمال مهاجرت می کردند. وازسه‌هزارسال پیش‌از میلاد آبادیهای شمالی این‌سرزمین که سرزمین عراق وشام وفلسطین کنونی باشد و هلال‌خصیب نامیده میشود مورد توجه قرارمی‌دادند. وبراثراین مهاجرتهای‌پیاپی درطول‌تاریخ توانستند دولتهای‌سامی نژاد قدیم‌را ازقبیل اکد وبابل ودول آرامی و کنعانی وفینیقی وغیره دراین هلال خصیب بوجود آورند.

اکنون درنزدعلمای نژادشناس این‌فرضیه به‌ثبوت رسیده‌است که مهد اصلی همه‌ملتهای‌سامی نژادشبه‌جزیره‌ی‌عربستان‌است که‌روزی‌نسبتاً آباد بوده وبتدریج‌رو به خشکی نهاده‌است وبهمین علت اقوام‌سامی ناگزیرشده‌اند که درطلب چراگاه و آب ازآنجا به‌سرزمینهای‌آباد شمالی مهاجرت نمایند عراق وسوریه که درمیان آنها وشبه‌جزیره‌ی عربستان دریا یا کوهستان یامانع دیگری نیست ازروزگاران‌دیرین هجرتگاه اعراب بوده‌است چنانکه نبطیان ازپیش ازمسیح بسوریه وتنوخیان و لخمیان درقرن دوم میلادی به‌عراق آمده ودولت حیره‌را بنیاد گذاردند ومهاجرت بنوتغلب وبنوبکردردیاربکرقرنها پیش‌ازاسلام بوده است.

مهاجرت اعراب بایران

مهاجرت اعراب به‌ایران بیشترازراه‌خشکی وازسمت عراق بوده است، از اواخراشکانی واوایل ساسانیان بود که قبایلی ازعرب بایران آمدند. یکی ازاین

طوایف بنوالعم بودند که شاید نخستین طایفه‌ی عرب باشند که رخت مهاجرت بدرون ایران کشیده‌اند. این طایفه پیش‌ازاسلام درایالت خـوزستان دردوشهر نهرتیری در حویزه ومناذر کبری درشمال غربی اهوازمسکن داشتند، وازبومیان آنجـا بشمار میرفتند. ودرهنگام حمله‌ی عرب به‌ایران بیاری‌هم نژادان‌عرب‌خودبرخاسته‌باایرانیان جنگیدند وچون عربها به‌خوزستان دست یافتند به‌بصره کـه شهری جدیدالاحداث بود کوچیدند. طبری‌مینویسد که :

این‌طایفه ازقبیله‌ی بنی‌تمیم وجد ایشان مرة‌بن مالك‌بن حنظلـه باپیروان خودادرشیر رادرجنگ بااردوان آخرین پادشاه‌اشکانی یاری کرد. درزمان‌ساسانیان گذشته ازآنکه گروه بسیاری از تنوخیان و لخمیان و بنوالعم و دیگـران درخاك ایران از عراق و خوزستان و پارس و کرمان و بحرین میزیستند ،و رعیت ایران بودند٠ امارت تنوخیان درحیره که بربخش بزرگی ازعربستان حکومت داشتند زیرحمایت ایران‌بود .

بعلاوه از زمان انوشیروان تا اواخر ساسانی کشورعربی یمن تحت تسلط ایران‌بود. بااین رابطه‌ی نزدیك‌باعرب ساسانیان‌حتی‌المقدورازمهاجرت اعراب بخاك ایران جلوگیری میکردند .

دراین زمان عشایر بسیاری ازاعراب صحرا نورد روی بـه مهاجرت‌آورده بمرزهای ایران نـزدیك شده بودند واگـر جلوگیری ساسانیان ازایشان نبود دراندك‌زمانی سراسر عراق‌وخوزستان و پارس را فرا میگرفتند ، و چون اجتماع ایـن عشایر فقیر درمـرزهای ایـران خطر بزرگی بـرای کشور بشمارمیرفتند، شهریـاران ساسانی همواره مـراقب جلوگیری ازایشان بودنـد حتی پـادشاهان عرب‌حیره که تحت حمایت ایران بودند وظیفه‌ی مهم ایشان نگاهداری مرزها و دور راندن آن عشایر عرب ازخاك ایران بود، چنانکه همین وظیفه‌را نیز غسانیان درمرزهای روم داشتند، واز مهاجرت تازیان بسوریه‌وآن نواحی ممانعت‌میکردند، بسا که این اعراب ازضعف دولتها استفاده کرده به‌ایران هجوم‌میآوردند و دست به قتل وغارت میگشودند چنانکه شاهپور ذوالاکتاف اعراب بنو تغلب وبنوبکررا

که‌در کودکی اوباعث خرابی ایران شده بودند دربزرگی گوشمالی بسزا داد و طبری مینویسد که :

شاهپور دوم پس‌ازسر کوبی اعراب گروهی ازبنوتغلب رادر بحرین (الاحساء) ودسته‌یی ازبنوعبدالقیس و بنوتمیم وبنوبکربن‌وائل‌را در کرمان وبنوحنظله رادر رملیه ازخاك اهواز نشیمن داد .

باردیگر درزمان خسرو انوشیروان‌دسته‌یی‌ازقبیله‌ی بنوایاد ازفرات گذشته درعراق و جزیره به تاخت وتازوچپاول پرداختند وجنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی را بکشتند این جنگ درتاریخهای عرب بنام دیرالجماجم معروفست، چه آن‌واقعه درنزدیك دیری‌رخ دادو تازیان از کله‌ی کشتگان پشته‌یی درآنجا ساخته بودند .خسرو انوشیروان چهارهزار سپاه بدفع ایشان‌بفرستاد وبسیاری ازآنان‌را بخاك هلاك افکند .

پس‌ازاسلام

قرنها بدینسان گذشت و اعراب روزبروز برانبوهی شمار وسختی معیشتشان می‌افزود، وناگزیر بودند که جنبش دیگری کرده موانع ایران و روم‌ومصر راازپیش برداشته برای رسیدن بزندگی بهتر راه‌مهاجرت رابروی خود باز کنند . در این‌هنگام پیغمبر اسلام لوای دعوت‌برافراشت . ویکی‌ازوعده هایی که اوبقوم‌خود میداد این‌بود که اگر دین اورا بپذیرند ، عراق وایران‌و سوریه ازآن ایشان خواهد بود .

اعراب مسلمان که در تنگی معیشت میسوختند بامیدآنکه اگر فاتح شوند سرزمینهای سبز و خرم عراق و ایران و سوریه و مصررا تصاحب خواهند کرد واگر کشته شوند به‌بهشت جاودان خواهندرفت دعوت‌آن‌حضرت رالبیك گفتند، و درزمان جانشینان او به کشور گشایی پرداختند .

باری جنگها و فتوحات تازیان درصدر اول اسلام اگرچه بنام ترویج دین بود ولی ازنظر تاریخ انگیزه‌ی اقتصادی داشت . وبرای باز کردن راه مهاجرت

به بلاد آبادان جهان بود . چنانکه هرسرزمینی‌را که مجاهدان و جنگاوران اسلام میگشادند بیدرنگ هجرتگاه عشیره‌ها وقبایل‌خود میگردید .

ابن خلدون‌در باره‌ی بسیاری‌ازقبایل اعراب‌در آغاز اسلام‌مطالبی ازاین‌قبیل مینویسد : «فلان قبیله در کشور های اسلامی پراکنده شدند » یا «در آغاز اسلام مهاجرت کردند و کسی ازایشان در عربستان نماند» .

اینکه اکنون درسراسرعراق‌ومصروشام‌وسودان وشمال آفریقا وجاهای‌دیگر بعربی‌سخن گفته میشود دلیل است که اعراب گروه گروه باین سرزمینها ریخته بودند چه دردنیای قدیم برای نشرزبان در کشوری بیگانه جز کوچانیدن‌انبوهی ازمردم آن زبان بدانجا و آمیزش‌با بومیان راهی‌نبوده است .

باری انحطاط دودولت ایران و روم که دراین زمان‌به منتهای خود رسیده بود کارحمله ومهاجرت عربها را آسان کرد .

عدم ثبات اوضاع و تعصب شدید موبدان، بیعدالتی و ظلم بیحد بزرگان ودولتیان برمردم ، وتحمیل‌مالیاتها وعوارض گزاف بر رعیت پیدا شدن بحرانهای اقتصادی براثر جنگهای طولانی ایران و روم وشکستن سدهای دجله‌وفرات‌و شعب آن و شیوع بیماریهای خانمان برانداز چون وباو طاعون ، اختلاف‌شدید طبقاتی، تفرقه بین مردم بواسطه‌ی اعتقاد به‌مذاهب و فرق گوناگون چون زردشتی ، عیسوی ، بودایی ، مانوی ، مزدکی ،زروانی وغیره و مسائل دیگری امثال اینها چنان‌نظم‌اجتماع‌ساسانی‌رابهم‌زده واوضاع‌را آشفته کرده بود که همه‌مردم‌بستوه‌آمده بودندوهمه کس ناراضی بنظرمیرسید ، وفرج وروزگاربهتری‌ازخدا میخواستند.از اتفاق روزگارعربها یاسامیها بمعنی اعم این‌بارباسلاح معنوی تازه‌یی بمیدان‌آمده بودند که هیچگاه در طول تاریخ مهاجرت های پیشین اقوام سامی چنین شمشیر برنده‌یی نداشتند . آن سلاح دین‌مبین‌اسلام بود که‌همه مردم روی زمین را به‌یکتا پرستی و برابری و برادری میخواند این ندای مساوات و عدالت طبقه‌ی محروم ومظلوم‌اجتماع‌را که‌بیش‌ازدیگر طبقات‌بودندجلب کرد. آنان‌راه نجاتی یافته گروه

گروه به‌آیین جدید در آمدندوطومار رسم کهن‌رادر نوردیدند.

بعدازآنکه ابوبکر بدستیاری خالدبن‌الولید سراسرعربستان رامطیع اسلام کردواهل‌رده‌ومدعیان‌نبوت‌را ازمیان‌بردمصمم‌شد که اسلام‌رادر بیرون‌جزیرة‌العرب نیزمنتشر سازد. لذابرای فتح ایران‌و روم دولشکر یکی‌از راه‌بادیه بحدود عراق ودیگری را ازراه‌حجاز بسوریه‌فرستاد.

نبردهای‌خالد درحیره

درسال۱۲یا۱۳ هجری که برابر با۶۳۳و۶۳۴ میلادی است خالدبن ولید سردار نامی اسلام بادوهزار تن از طرف ابوبکر خلیفه‌ی اول مأمور حمله بعراق وتسخیر حیره شد. دراین زمان ایاس‌بن قبیصه بجانشینی نعمان‌بن منذر ازجانب ایران برحیره‌فرمان میراند. خالد بوی‌پیشنهاد اسلام یا جزیه کردنپذیرفت.

دراین زمان مثنی‌بن حارثه رئیس‌بنی‌شیبان که قبلاً تابع ایاس بود و اسلام پذیرفته بود بیاری خالدآمد. سپاه حیره که ازعرب و ایرانی ترکیب یافته بود درمقابل خالد بایستادند.

ایرانیان همگی سواره بودند، و سرداری داشتند که مورّخان عرب نام‌اورا «اسدصوبه» ضبط کرده‌اند، براثرحیله‌ی مثنی‌شکست یافت. و چون حیره برای دفاع جز حصار ودیوار کهنه‌یی چیزدیگرنداشت، ناچار ایاس تسلیم شد، ودویست هزار درهم جزیه بپذیرفت.

فتح ابله و نبرد زنجیر

پس‌ازفتح حیره ابوبکر مدد بیشتری برای خالد فرستاد تاشمار لشگر او به‌هجده‌هزار کس رسید. وی بطرف جنوب رانده‌وآهنگ شهر ابله راکه برروی شعبه‌یی ازدجلة‌العوراء درنزدیکی بصره‌ی امروزومرکزتجارت هند بود کرد. در این‌جاامیری‌ایرانی‌بنام‌هرمزد با بیست‌هزارسپاهی‌فرمان میراند. در محلی موسوم به‌حفیرچند میل دورتر ازکویت کنونی باخالد، هرمزد جنگ مرد ومرد (یعنی تن به‌تن) کرده اورابکشت، وابله بدست عرب افتاد.

ازجمله غنایمی که دراین جنگ نصیب تازیان شدفیلی بود که آن را بمدینه فرستادند و موجب حیرت و شگفتی اهل آن شهر شد . این جنگ در تاریخ به زنجیر یاذات السلاسل معروف است ، زیرا بطوریکه نوشته اند پای برخی ازسربازان ایرانی را زنجیر کرده بودند که نگریزند.

جنگ مذار

درماه صفر سال ۱۲ هجری، قارن نامی ازافراد خاندان قارن پهلواز تیسفون بمدد هرمزد آمد چون از کشته شدن هرمزد آگاهی یافت گریختگان لشگرهرمزد را گرد آورده در ناحیه ی مذار باخالدمصاف داد. لشگرقارن شکست یافت، وخودوی بادوسردارش قباد وانوشجان کشته شدند .

نبرد ولجه

این نبرد درولجه درمرزسواد نزدیك دجله رخ داد. سردارلشکر ایران شخصی بنام اندرزگر بود، ودرلشکراوپهلوانی بود که هزارمرد(هزارسوار)لقب داشت خالد اورابانیزه بکشت واندرزگرشکست یافت .

نبرد الیس

پس ازیك ماه ازاین جنگ نبردهولناکی درالیس که جایی بین ابله وحیره نزدیك فرات بود روی داد. سردارایرانی دراین جنگ جابان نام داشت دراین نبرد ایرانیان سخت ایستادگی کردند ، بطوریکه خالد سوگند یاد کرد که اگر ظفریابد چندان از ایرانیان بکشد که ازخون دشمن نهری روان گردد. جابان دراین جنگ کشته شد و ایرانیان شکست یافتند. خالد امر کرد تااکثرهزیمت یافتگان را اسیر کردند و بفرمودتا چندشبانه روز آنان را گردن میزدندتانهری ازخون ایشان جاری شد ! او می خواست تابااین قصابی ننگ آورنقض سوگندنکرده باشد! این جنگها درروزگار اردشیر سوم بود .

نبردامغیشیا وفتح حیره

خالدسپس پیشرفت خود رابسوی وادی غربی فرات ادامه داده ناگهان به امغیشیا که بزرگترین شهرسوادبود حمله برد. دراینجادهقانی آزادبه نام که مرزبان

حیره بود باوی بجنگید وشکست یافته بگریخت. خالدسپس به‌حیره آمدو آن شهر رابگرفت وهمه ایالت‌سواد مسخر او گشت .

نبرد وفتح انبار

خالدپس‌از آن قعقاع بن‌عمرو را بـرحیره‌امیر کرد ، وخود بشهر انبار که شهری بزرگ درمیان‌سواد وتیسفون‌بود روی نهاد. امیرانبارمردی بنام شیرزاد بود خالد دراینجا فرمان‌داد که چشم‌سپاهیان دشمن‌را که همه‌غرق‌در آهن‌بودند وجز چشم‌ایشان‌پیدا نبودیکباره باتیر کور کردند. پس‌شیرزادباخالد صلح کرد وشهرانبار راباووا گذاشت‌وخود به‌تیسفون‌رفت.شهرانبار رافیروزشاهپور نام بودوچون اسلحه‌خانه ایران درمرزروم بوداز آنرو آن‌شهررا انبار گفتند .

نبرد عین‌التمر

خالدزبرقان‌بن بدررابرانبار امیر کرده‌خود برعین‌التمر آمد دراینجا بنی تغلب بودند وسرداری‌ایرانی بنام‌مهران پسر بهرام‌چوبین به‌آنان‌امارت داشت، و زیردست او سرهنگی‌عرب بنام‌عقة‌بن ابی‌عقه بود. خالدعقه‌را شکست‌داد ومهران‌بگریخت.

نبرد دومة‌الجندال

دومة‌الجندال دژی‌بوداستوار ومیان‌عراق وبحرین (الاحساء) . خالد پس‌از گشادن‌آن ، سه‌دژ دیگررادرهمان‌نزدیکی که یکی‌مضیح ودوتا دیگرحصیدوخامر نام‌داشت‌بگرفت‌وروزبه‌وزرمهرومهبودان که امیران‌ایران در آن‌حدود بودند کشته شدند. سپس‌خالد ساحل‌فرات‌را گرفته بالارفت ودرالفراض‌(فیراز) شهر مرزی‌روم‌رادرمشرق فرات‌فتح کرده‌یک‌ماه برای‌روزه‌ی ماه‌رمضان به‌لشکرخوداستراحت داد. در این‌جا مرزداران‌رومی‌وایرانی‌متحد‌شده‌حمله‌به‌خالد بردندولی‌وی‌پیروز شده گروه‌بسیاری ازرومیان وایرانیان را بکشت (۱۲هجری=۶۳۴م.) دراین هنگام خالد از طرف ابوبکر تغییرمأموریت یافت ومثنی‌بن‌حارثه‌ی شیبانی‌رابجای خویش گذارد ، وخود بانیمی ازسپاه‌بیاری مجاهدین‌یرموک درمرزهای سوریه رفت .

درتاریخ۶۲۴تا۶۲۵ میلادی که‌نبردهای‌مثنی بوقوع‌پیوست،‌عده‌ی سپاه‌مثنی به‌نه‌هزارتن‌میرسید. معلوم‌است که‌این‌عده‌در برابر لشکرایران نمیتوانست‌ایستادگی

کند، لیکن خالد قبلاً تمامی زنان و کودکان و بیماران را بمدینه فرستاده بود، و سردار عرب میتوانست باتمام قوای خود بجنگ بپردازد و چون مثنی ازمدتی قبل خبر ورود لشگر ایران‌را شنیده بود، لذا حیره‌را رها کرده وازساحل فرات گذشته تقریباً درحدود بابل قدیم منتظر حمله‌ی دشمن گشت. سرانجام جنگ آغازشد. دررأس لشگر ایران پیلی بود که اسبان عرب از آن میرمیدند با افکندن تیر، پیل‌را ازپای درآوردند، و غلبه کردند. تا این زمان نبردهای عرب و ایران حکم جنگ های سرحدی داشت از این پس جنگهای مهم مسلمین باایران آغازمیشود. ازطرف عمر، ابوعبید بن‌مسعود ثقفی نامزد سرداری سپاه درعراق شد. ازجانب ایران هم‌رستم فرخزاد سپهسالار کل سپاه گشت.

نبرد نمارق

مثنی چشم براه ابوعبیده بود که شنید جابان بالشگری بسیارازایرانیان بسوی اومیاید، مثنی ازحیره بیرون آمده در نمارق که‌شهری بزرگ نزدیك کوفه بود بمقابل جابان شتافت. دراین‌هنگام ابوعبیده‌ی ثقفی‌هم برسید. مثنی وابوعبیده ایرانیان‌را شکست داده‌وجابان‌را اسیر کردند.

نبرد کسکر

دردیه کسکر ازروستاهای سواد دژی بود که ساقطیه نام داشت ونرسی نامی که پسرخاله‌ی پرویز بود خداوند آن ناحیت بود. رستم جالینوس‌را بالشگری بمدد اوفرستاد پیش ازآنکه جالینوس بدانجای رسید نرسی بردست ابوعبید هزیمت یافت. وپس‌ازآن باسپاه جالینوس جنگ کرد، اونیزشکست یافته بگریخت

جنگ الجسر یاقس الناطف

رستم فرخزاد سپهبدخراسان بااختیارات تام سپهسالارسپاه ایران دربرابر اعراب‌شده‌بود. باعجله لشگری فراهم آورده‌بهمن‌دراز ابرو (بعربی بهمن‌ذوالحاجبین) یا بهمن‌مردانشاه‌را که‌به‌او بهمن جادویه نیزمیگفتند، بحدود بابل قدیم‌فرستاد. بهمن درفرات‌غربی درمحلی‌معروف به‌قس‌الناطف جای گرفت. دراین جنگ بهمن‌سی‌فیل همراه لشگرداشت. دراینجا مسلمانان پلی‌ازقایقها ساخته برای‌جنگ با ایرانیان

ازپل گذشتند. اسبهای عرب ازدیدن فیلها بوحشت افتادند وسواران تیراندازایرانی بنای تیراندازی‌را بعرب درهنگام گذشتن ازفرات گذاردند. دراین اثنا ابوعبیدبن مسعود که بیکی ازفیلها حمله کرده بودزیرپای فیل رفت ودر گذشت. واکثرافسران عرب کشته‌شدند. پس‌ازآن مثنی‌خودرا به‌سپاه ایرانیان‌زدتااعراب موفق‌شدندپل‌را که قطع‌شده بود تعمیر کرده عقب نشستند.

دراین‌جنگ تلفات مسلمانان چهارهزارتن بود واین یگانه جنگی بود که به‌بهره‌مندی ایرانیان انجامید. مثنی توانست سه هزارتن ازلشگر شکست خورده‌ی عرب‌را جمع کند. اگر بهمن جادویه آنان‌را دنبال کرده بود هرآینه همه‌را ازمیان برمیداشت ولی‌ازخوشبختی اعراب انتشاریافت که درتیسفون شورشی بپا شده لذا سردارایرانی باشتاب بپایتخت بازگشت. مثنی پس‌ازاین شکست به‌الیس رفت واز عمر کمك طلبید دراین‌سال که سال چهاردهم‌هجرت‌بود عمرجریر بن‌عبدالله بجلی‌را بیاری مثنی فرستاد.

نبرد بویب

پس‌مثنی سپاه‌بر گرفت‌وبساحل غربی شعبه‌یی‌ازفرات که بویب‌نام‌داشت‌آمد. دراینجامهران‌سرداری‌ایرانی‌بالشگری‌انبوه‌بسوی اوشتافت‌وازظهرتاغروب باکمال ایستادگی جنگ کردند. اما کشته‌شد، وآنان ناچارازفرات گذشته بـه‌تیسفون باز گشتند. دراین‌جنگ‌مانندا‌غلب‌جنگها‌مسیحیان کمك‌بسیاری به‌لشگرعرب کردند.

عربها این‌جنگ‌را «یوم‌الاعشار» نوشته‌اند. چه‌میگویند دراین روزصدنفراز جنگاوران عرب هریك صدتن‌ازدلیران ایرانی‌را بکشتند! فیروزنامی‌پس‌ازمهران دربرابرعرب‌ایستادگی کرده دوهزارتن‌ازایشان بکشت‌ولی‌سرانجام‌او‌نیز کشته‌شد.

معروف‌است درهمان اوان مثنی‌سوق‌الخنافس وهفته‌بازار‌بغدادرا که درمحل بغداد فعلی‌بود غارت کرد. پس‌ازاندك‌زمانی مثنی اززخمی که درجنگ پل‌برداشته بود، در گذشت.

درسال‌چهاردهم‌هجری برابر با۶۳۵میلادی‌عمرسعدبن‌ابی‌وقاص‌را بسرکردگی سپاه عرب بر گزید. واورا باسی‌هزارتن بعراق گسیل داشت. سعد بعراق‌آمد ودر

محل مستحکمی درقادسیه موضع گرفت. ازسوی دیگریزد گرد شاهنشاه ساسانی چون عرب‌رادرحمله به‌ایران مصمم‌یافت. رستم‌فرخزاد یابقولی رستم‌فرخ‌هرمزدرا با یکصد هزار کس برای مقابله باسعد بفرستاد. رستم که دراین وقت نایب‌السلطنه‌ی حقیقی ایران محسوب میشد. مردی بزرگ وباتدبیر وسرداری دلیر بود واین خطر عظیم‌را که درنتیجه‌ی حمله‌ی عرب درپیش بوددرك میکرد.

هیأت اعزامی عرب بنزد یزدگرد

درهمین‌سال‌عمرسفارتی‌مرکب‌ازچهارده‌تن‌ازبزرگان‌عرب‌چون:مغیره‌بن‌زراره، نعمان‌بن‌مقرن مزنی، وجریر بن‌عبدالله‌بجلی وطلیحة‌بن‌خویلد بنزدیزد گرد به دربار ایران درتیسفون فرستاد. باآنکه ظاهرآنان باعث سخریه‌ی مردم بود. یزد گرد آنان‌را بااحترام پذیرفت، زیرا مقارن‌این‌اوان مسلمین شهردمشق‌را درسوریه فتح کرده‌بودند. یزد گردپرسیدمقصود شماازاین‌جنگ‌چیست؟ گفتندباید مسلمان‌شوید یاجزیه دهید یادرمیان ماوشما شمشیرحاکم‌باشد. یزد گرد آنان‌را گفت: شماهمان مردمانی هستید که‌ازغایت‌فقرسوسماروموش میخوردید وفرزندان خودرا میکشتید ودختراتتان‌را زنده بگورمیکردید! گفتند؛ چنین است، ولی‌آن وضع سابق تغییر کرده‌است، وخداوند ازمیان ماپیغمبری بر گزید واومارا براه‌راست رهبری کرد. واکنون خدای‌تعالی خواسته‌است که‌غنی‌ونیرومندباشیم،حال که اسلام‌نمی‌پذیرید، حاکم بین‌ماوشما شمشیراست. پس رستم‌آزاد مردرا درمقدمه‌سپاه روانه ساخت.

جنگ قادسیه

این جنگ نخستین جنگ بزرگ بین ایران وعرب است، وآن درسال ۱۳ هجری برابربـا۶۳۶ میلادی روی داد. قادسیه نام قریـه‌یی بوده است درپـانزده فرسنگی شهر کوفه درعراق. این‌جنگ تاریخی چهارروز بطول انجـامید. روزاول موسوم به‌ارماث ودوم به‌اغواث وسوم به‌عماس‌است. روزاول بواسطه‌ی رمیدن‌اسبهای عرب ازفیلها بهره‌مندی باایرانیان‌بود. روزدوم کمکی ازشام بعرب رسید، وسواره نظام ایران‌را شکست دادند. روزسوم‌قعقاع‌بن‌عمرو که بالشگرامدادی ازشام‌رسیده

بود با نیزه چشم پیل سفیدی را کور کرد. دیگر اعراب نیز چنین کردند. پیلان بر گشته درسپاه ایران ایجاد بی‌نظمی کردند. شب روزچهارم مسلمانان به‌دسته‌های متعدد تقسیم‌شده شبیخون به‌لشگر ایران زدند، ومانع ازاستراحت ایشان شدند. این‌شب‌را لیلة‌الهریر نامیدند. زیرا عربها برای ترسانیدن ایرانیان در آن شب ازخود صدای سگ وشغال درمی‌آوردند.

روزچهارم جنگی سخت در گرفت وتندبادی وزیده‌خاک میدان جنگ‌را بروی ایرانیان‌زد واختلال بزرگی درصفوف آنان ایجادشد. عرب فرصت‌را مغتنم شمرده به‌قلب لشگر ایران حملاتی شدید کرد. دراین‌موقع رستم تخت برلب‌رود نهاده‌وبرسر اوچتری‌زده‌بودند که سایه برسراوافکند. بادآن چتر برداشت ودرآب افکند رستم ازتخت بزیر آمد ودرسایه شتران بنشست. مردی ازعرب که هلال‌بن‌علقمه نام‌داشت بآن‌شتران رسید وچون قصدغارت‌داشت، بندبارشتران‌را پاره‌میکرد، وبارها بزمین میافتادند. اتفاقاً یکی ازبارها بسختی بر پشت رستم فرود آمد واورا مجروح کرد. رستم خودرادرنهرالعتیق انداخت‌تاشاید بشنابتواندجان‌بدربرد. هلال‌نیزازدنبال او درنهرجسته ویرا گرفته بساحل‌آورد، وکشت وسپس برتخت رستم برآمد وفریاد برآورد که سوگند بپروردگار کعبه که رستم‌را بکشتم.

این‌خبرلشکریان‌ایران‌را بهراس انداخته‌وخودرا بروداَفکنده‌هزاران‌نفردرآب غرق‌شدند. فتحی که نصیب‌عرب‌شد قطعی‌بود وتأثیرزیادی در باختن روحیه‌ی‌نظامی ایرانیان کرد. دراین جنگ درفش کاویانی که پرچم مشهورایران بود بدست دشمن افتاد. مینویسد: ضراربن‌الخطاب که آنرا بدست‌آورد، بسی‌هزاردینارفروخت. در صورتیکه بهای واقعی جواهرات آن صدوبیست هزاردیناربوده است.

بنای شهر بصره

درسال‌شانزدهم هجری (۶۳۷م.) عمر، خلیفه‌ی دوم، عتبة‌بن‌عزوان‌را که از صحابه‌ی پیغمبر بود به‌ابله فرستاد که درنزدیك آنجا شهری بسازد وارتباط دریایی ایران‌را باهند قطع‌نماید. عتبة آمد وشهربصره‌را در آنجا بساخت.

فتح و یه اردشیر

پس‌ازجنگ قادسیه، سعد بفرمان عمر به‌سپاه خود دوماه استراحت داد وبعد وارد حیره‌شد، وسپس ازفرات نزدیك برج بزرگ بابل گذشته آن نواحی‌راازدشمن پاك نمود، تااینکه خودرا بکناردجله رسانید ودرماه‌شوال همین‌سال (۶۳۷م.)متوجه تیسفون‌شد وویه‌اردشیر(سلوکیه)را پس‌ازدوماه محاصره بگرفت. ساکنان آن که ازگرسنگی جزرمقی نداشتند خودرا به‌تیسفون انداختند. دراین میان سعدوقاص حمله‌ی نیروی اعزامی ازطرف ملکه مادرشاه‌رادفع نمودوسرداراین لشگردرجنگ مرد ومرد (تن بتن) کشته‌شد.

تصرف تیسفون (مدائن)

پیش‌ازورود سپاه‌عرب به‌حومه‌ی تیسفون وتسخیرر باط که تا مداین یك‌روز راه‌بود، یزد گرد بادرباروحرمسرا وبعضی گنجهای خود ازپایتخت گریخت در حالیکه هزارتن آشپزوهزارتن رامشگروهزارتن یوزبان وسگبان وهزارتن بازبان وجماعتی کثیرازخدمه همراه اوبودند، وبقول‌ثعالبی شاهنشاه هنوزاین کوکبه‌را بعلت حقارت کسرشأن خودمیدانست. یزد گرد میخواست بموجب قراردادی همه ساحل غربی دجله‌را بعرب واگذارد بشرط آنکه متعرض بقیه‌ی قلمرواونشوند ولی این‌پیشنهاد بامسخرگی رد شد.

بهار بود ودجله طغیان داشت وایرانیان جسرهارا بریده وقایقهارا ازساحل غربی شط دور کرده بودند. ویزد گردهنوزوسایل دفاع‌را فاقدنشده‌بود ومیتوانست درموقع عبوراعراب ازدجله ازلحاظ اینکه آنان از کشتی‌سازی‌اطلاع نداشتندمدتها آنان‌را معطل نماید. اما‌لشگرعرب پس ازتسخیرویه اردشیردردجله، گداری یافته ازآب گذشتند ودرماه صفرسال شانزدهم هجری بافتح‌وفیروزی تکبیر گویان وارد پایتخت خالی ساسانی شدند.

دراین تاریخ، ۴۱۱ سال ازتأسیس دولت ساسانی بدست اردشیر گذشته بود. اعراب‌ازدیدن‌عظمت‌وجلال‌وشکوه‌وآبادانی‌این‌شهرانگشت‌حیرت‌بدندان‌میگزیدند.

چون به ایوان کسری رسیدند سعدوقاص هشت رکعت نماز فتح در آن بگذارد.

بایددانست یکی ازعلل سقوط ساسانی نزدیك بودن پایتخت آن دولت به جزیرة‌العرب وزود دست یافتن عرب بر آن شهر باشکوه بود. دیگر خیانت بعضی ازسرداران وبزرگان ایرانی به شاهنشاه بود چنانکه بنا بنوشته بلاذری در جنگ قادسیه چهارهزارتن ازایرانیان بسرداری دیلم نامی خیانت کرده بدون جنگ بدشمن تسلیم شدند. سعددربرابر ایوان کسری اردوزد وخزاین و گنجهایی را که یزدگرد نتوانسته بود ببرد دریداختیار خودیافت. ازاشیایی که یافتند سبدهای مهرشده پراز آلات زرینه‌وسیمینه‌ی جامه‌ها، گوهرها، اسلحه، ادویات وعطریـات خوشبو بود. فوجی ازعرب دردنبال گریختگان تاپل نهروان پیش رفتند، وچند رأس دواب به‌غنیمت گرفتند که گنجها ونشانهای بسیار گرانبهای سلطنتی‌را میبردند.

درصندوقی که برشتری بسته‌بود چیزهای‌بسیار نفیس‌یافتند.منجمله‌جامه‌های زربفت‌و تاج خسرو پرویزو قبای او که ازپارچه‌ی مرصع زربفت‌مرصع بجواهرو ومزین بمروارید بود. در صندوق های دیگر زره وخود وران‌بند وبازوبند وشمشیر خسرو پرویز که همه‌از طـلابود بدست‌آمد. پس آنگـاه زره وشمشیرهایی که از هراکلیوس قیصرروم‌و خاقان ترك‌و داهر **Dahir** پادشاه‌هند ووهرام چوبین غنیمت گرفته‌بودند بااسلحه‌ی پیروزوقباد اول وهرمزچهارم‌و نعمان بدست‌عرب‌افتاد.

شمشیرهای خسروونعمان راباتاج پرویزنزد خلیفه عمرفرستادند. عمرتاج رادر کعبه‌آویخت. قالی معروف بهار کسری یابهارستان هم جزوغنایمی بود که نزد عمرفرستادند. عمر گفت تا آنرا قطعه‌قطعه کرده میان اصحاب رسول‌تقسیم کردند! علی‌علیه‌السلام سهم‌خودرا به‌بیست‌هزاردرهم فروخت. پس‌خمس‌غنایم‌را که بخلیفه تعلق داشت‌جدا کرده‌در بین‌شصت‌هزارتن سپاهیان‌سعد تقسیم‌نمودند. گویند بهرتن دوازده هزار درهم‌رسید.

بنای‌شهر کوفه (۱۷هجری = ۶۳۸میلادی)

چون‌هوای تیسفون(مدائن) بامزاج‌عرب سازگار نبودوعمردید که گونه‌های اعراب‌در آن‌شهر زرد بنظر میرسد، متوحش شده دستور داد کوفه‌را درنزدیکی بابل

قدیم بنا کردند. انتخاب آن‌هم از آنجهت بود که این شهر بصحرا اتصال داشت که قسمت بیشتر مردی و شجاعت عرب مرهون آن بوده‌است.

پس از بنای این شهر حیره که فاصله‌ی زیادی با کوفه نداشت و نیزمدائن رو به انحطاط نهاد.

جنگ جلولاء (۱۶ هجری = ۶۳۷ میلادی)

یزد گرد، پس از فرار از پایتخت، به‌حلوان که محل استواری در کوههای زاگرس بود رفت، وقریب صدهزار لشکر فراهم ساخت، سعد وقاص، هاشم بن عتبه و قعقاع بن عمرو را با دوازده هزار تن بجنگ ایشان فرستاد. مهران فرمانده لشکر ایران در جلولاء که محلی در نزدیکی حلوان بود جای گرفت (جلولاء از شهرهای ناحیه‌ای بنام طسوج از ایالت شاذقباد درمیان دستگرد و خانقین برروی شاخه‌ای از رود دیاله درجای قزل‌رباط امروز واقع بود) طرفین شش‌ماه دربرابرهم موضع گرفتند تاجنگی سخت روی داد و گرد بادی به‌اعراب کمك کرده ایرانیان پریشان گشتند و پس از ۸۰ روزمحاصره مهران کشته شد ولشگر ایران شکست یافت و قعقاع پس از شکست دادن گشنسب نام سرداردیگر، قصرشیرین وحلوان را بگرفت، و آنرا مرکز پادگان اسلامی قرارداد. غنایم عرب‌را دراین‌جنگ به‌سی‌ملیون درهم تخمین زده‌اند بلاذری مینویسد که سردار ایران دراین جنگ خرزاد (خوره‌زاد) برادر رستم بود.

ازجمله‌غنایمی که بدست ایشان افتاد یکصدهزار اسب مادی بود. پس ازاین شکست یزد گرد به‌ری گریخت. سعدمیل‌داشت‌یزد گردرا تعقیب کند. ازعمر اجازه خواست. عمر که یقیناً آن‌وقت هوای جهانگیری درسر نداشت به سعد نوشت:

«ای کاش که میان عراق و کشور های آن طرف جبال (کوههای زاگرس) سدی میبود که نه‌ایرانیان میتوانستند از آن بگذرند نه اعراب. کشور عراق ما را کافی است».

پس از فرمان توقف سپاه ازجانب عمر قشون اسلام به‌تسخیر باقی نقاط بین‌النهرین قناعت نمود. ازطرف مشرق بقسمت علیای دجله تاتکریت که ۳۵ فرسنگ بالاتر از مدائن بود دست یافت و اعراب مسیحی آن نواحی‌را متحد خود ساخته بامدد آنان

به‌موصل حمله بردند و پس از تسخیر آن، قلعه هیت را که بر ساحل راست فرات بود تسخیر کردند و سپس قرقیسیا را که در ملتقای رود خابور به فرات بود به حمله گرفتند. پس از اشاعه این اخبار اعراب تابع روم در ساحل شمال غربی فرات و قبایل عرب تابع ایران در جنوب غربی فرات تحت انقیاد دولت اسلام در آمدند.

پس از تسخیر تمام بین‌النهرین برای اینکه نظم اقتصادی آن منطقه از نو برقرار شود، عمر فرمود تا فراریان سکنه‌ی عراق را اذن بازگشت و تصرف اراضی خود داده سازمانی برای اداره‌ی اوقاف و خالصه‌جات دولتی از املاك شاهزادگان گرفته تا اوقاف آتشکده‌ها دایر کرد و به‌اعراب اکیداً قدغن کرد املاك نخرند و بجای شهر تیسفون (مدائن) شهر کوفه‌را در نزدیك حیره‌ و بجای شهر ابله، بصره‌را در مصب دجلة العوراء (شط العرب بنا کردند).

بنابراین سعد به تسخیر شهرهای بین‌النهرین پرداخت و در اندك مدتی این خطه‌ی زرخیز را تحت تسلط اسلام در آورد.

فتح ماسبذان و سیروان

در برابر حلوان دو شهر بود که یکی‌را ماسبذان و دیگری را سیروان میگفتند. سعد ضرار بن الخطاب السعدی را بدانجای فرستاد و آن دو شهر را بگرفت.

فتح اهواز

در سال هیجدهم هجری سعد نعیم بن مقرن را با عبدالله بن مسعود بدشت میشان و گشادن اهواز فرستاد. امیر اهواز هرمزان نام داشت، و از امیران محتشم ایرانی بود. عشایر عرب خوزستان که از روزگاران قدیم در آن استان مسکن داشتند با مسلمانان دست یکی کرده، اهواز را در محاصره گرفتند. چون کار جنگ با هرمزان بدرازا کشید و هرمزان سخت پایداری میکرد، در میان او و عرب صلح شد و برخی از شهرهای خوزستان چون رامهرمز و شوشتر و شوش و جندی شاپور از بهر او بماند. سردار عرب در این جنگ ابوموسی اشعری بود.

لشکرکشی عرب از بحرین

درهمین زمان علاء بن الحضرمی حاکم بحرین، که از زمان پیغمبر بر بحرین حکومت میکرد و با سعد وقاص میانه‌ی خوبی نداشت چون دید که سعد فتوحات بسیار

کرد او نیز بهوس کشور گشایی افتاد واز بحرین (الحساء کنونی) که درشمال شرقی عربستان وجنوب بین النهرین بین بصره وعمان قرار داشت، از خلیج پارس باسفاین محقری گذشته بفارس حمله آورد. فرمانروای پارس مردی بنام شهرك بودعلاء راشکست سختی داد. چون بلب دریا باز گشت دید که کشتیهای اورا موج دریاغرق کرده است. بزحمت بسیار خودرا ازراه خشکی بمأمنی رسانیده پیکی بمدینه نزدعمر فرستاد، ویاری خواست عمر دستور داد که عتبة بن غزوان بادوازده هزار کس از راه اهواز به پارس رود ودشمن را عقب رانده علاءرا نجات دهد.

فتح خوزستان و تصرف شوشتر (۱۹ هجری = ۶۴۰ میلادی)

هرمزان امیر خوزستان از پیشرفتهای مردم پارس علیه علاء ومسلمانان بحرین تشجیع شده تصمیم گرفت که عربها را ازخوزستان بیرون کند. پس باشهرك فرمانروای پارس همدست شده برعرب بجنگ برخاست وخواست اعراب را ازاهواز بیرون کند. ولی دررامهرمز سرانجام شکست یافته بشوشتر پناه برد اعراب آن شهررا محاصره کردند وپس ازهیجده ماه بدست عرب افتاد. فتح شوشتر به خیانت مردی ایرانی بنام «سینه» وبدست براء بن مالك صورت گرفت ولی طبری این خیانت را به «سیاه» نام دیلمی نسبت داده است.

هرمزان بشرط آنکه اورا زنده بنزدعمر ببرند تسلیم شد. چون او را بنزد عمر بردند زرنگی بخرج داده اظهار تشنگی کرد. جام آبی برای او آوردند. هرمزان ازروی بی-اطمینانی باطراف نظر میکرمثل اینکه میترسید دراثنای آب خوردن اورا بکشند عمر گفت آسوده باش تااین آب را نیاشامی کشته نخواهی شد هرمزان آب را بزمین ریخت عمرهرچند زرنگ تربود خودش راحفظ کرد وهرمزان مسلمان شد واز کشته شدن نجات یافت. اودر دفاع خودش درباره ی بجنگ برخاستن برعرب اظهار داشت که ازطرف پادشاه بزرگ دستور داشت وناچار بوده که دستور شاهنشاه را اطاعت کند، واین اعتراف برعمر مسلم داشت که باید جنگ باایرانیان را بپایان رساند. پس از تسخیر شوشتر، شوش را که شهر بزرگی بود محاصره کردند. دراینجا خیانت جمعی ازاشراف ایران که بااتباع خود به لشکر عرب ملحق شدند سبب قوت مسلمین شدولی بازشوش به سختی

تسخیر گشت و پس از آن شهر جندی‌شاپور بدست عرب افتاد.

جنگ نهاوند:

این آخرین جنگ بزرگی است که با عرب رویداد. و آن در ۲۱ هجری = ٦٤٢ میلادی بود. چون یزد گرد سوم شنید که عمر، سعد بن ابی‌وقاص را از سپهسالاری سپاه عرب و فرمانروایی عراق بر کنار نموده و بجای او عمّار بن یاسر را در کوفه که مقر حکومت او بود گماشته است. از آنجا که سعد را سرداری با کفایت میدانست و رفتن او را فرجی برای ایرانیان میپنداشت خشنود شده لشگر فراوانی گرد آورده بسرداری فیروزان در مقابل عرب به نهاوند فرستاد. عده‌ی سپاه ایران در حدود صد و پنجاه هزار تن بود.

عمر همین که از این لشگر کشی عظیم آگاه شد؛ نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی حاکم اهواز را با سی هزار تن مأمور دفع ایشان کرد. لشگر ایران با وجود افزونی شمار، جنگ دفاعی پیش گرفته از پشت سنگرها پیکار میکردند. و در صحرا فقط زد و خوردهای کوچکی رخ میداد، و امیدوار بودند که با این شیوه لشگر عرب را خسته کنند. خوار و بار سپاه عرب نزدیك با تمام بود. بعضی سردار ایران را در این جنگ مرد انشاه درازابرو (ذوالحاجبین) نوشته‌اند. لشگر گاه ایرانیان وایخورد، و لشکر گاه اعراب در دهی بنام «اسپیذهان» بود، بلاذری مینویسد که ایرانیان در این جنگ «درفش کاویان» را با خود داشتند.

در این حال نعمان حیله‌یی بکار برده عقب نشست و چنین وانمود کرد که خبر مرگ خلیفه رسیده است. ایرانیان فریب خورده از سنگرهای خود بیرون آمدند: همینکه سپاهیان ایران بجایی رسیدند که منظور نعمان بود اعراب بر گشته چنان سخت حمله‌ور شدند، که ایرانیان تاب مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند. در این هنگام نعمان کشته شد و حذیفة بن الیمان بجای او نشست، ولی کشته شدن نعمان تغییری در وضعِ جنگ نداد، بلکه لشگریان عرب بیشتر بهیجان آمده ایرانیان را تعقیب کردند. فیروزان و بسیاری از سپاه او در معابر کوهستانی بدست قعقاع بن عمرو بقتل رسیدند. نتیجه‌ی این فتح بقدری درخشان بود که اعراب آنرا فتح الفتوح نامیدند. چیزی از فتح نهاوند نگذشته

بود که همدان تسلیم شد. فاتح همدان جریر بن عبدالله البجلی بود ۲۳ھ (۶۴۳م).

فتح اصفهان

پس از جنگ نهاوند یزد گرد فرار بر قرار اختیار کرد، و دفاع شهرها بعهده‌ی ساکنان آنها محول شد. در اصفهان فاذوسفان نام ایرانی حکومت داشت از بدیل بن ورقاء خزاعی شکست یافت و آن شهر بدست عرب افتاد (۲۳و۲۴ھ). پیش از فتح اصفهان یزد گرد خود با گروهی از واسپوهران در آنجا میزیست. چنین پیداست که این شهر در پایان دوره‌ی ساسانی مرکز واسپوهران (امیرزادگان) ایران بود.

جنگ واجرود

در این وقت که دیلمان امیری بنام موتا داشتند در دستبی (دشت میان قزوین وهمدان) با پیش قراولان لشگر عرب بجنگ پرداختند، سردار سپاه آذربایجان اسفندیار برادر رستم فرخزاد وسرداری فرخان زیبندی بموتا پیوستند، و سپهسالاری او را بگردن گرفتند. نعیم بن مقرن از همدان بیرون تاخت و در واجرود که جایی در میان آن شهر و قزوین بود، نبرد سختی روی داد ۲۲ھ (۶۴۳م).

طبری مینویسد که این جنگ درسختی از نهاوند کمتر نبود، واز ایرانیان بسیار کشته شدند، وموتا نیز در این جنگ کشته شد وری بدست عرب افتاد. چون خبر هزیمت سپاه ری به مردان شاه مصمغان دماوند رسید دانست که دیگر کار ایران تمام شد. از این رو کس فرستاد و با نعیم بن مقرن صلح کرده قبول جزیه نمود. پس از آن طولی نکشید که آذربایجان وفارس ومکران وسیستان و گرگان وخراسان بدست عرب افتاد. فقط طبرستان تا نیمه‌ی قرن دوم هجری (۷۶۹ میلادی) بواسطه‌ی صعب العبور بودن راههای آن استقلال خود را حفظ کرد. چون عمر مکران را حد جهانگیری عرب قرارداده بود در این زمان از آن ایالت تجاوز نکردند.

تسخیر ایران بدست عرب دوباره پس از دوازده قرن از سقوط نینوا (۶۱۲ قبل از میلاد)، تسلط سامیها را بر آسیای قدامی مسلم ساخت. منتهی این بار عربها از هم نژادان سامی خود، یعنی آشوریها و بابلی‌ها بمراتب نیرومندتر بودند. زیرا شریعتی استوار و دین راستینی پشتیبان آنان بود که بیرون از قدرت نظامی، نفوذ معنوی وعمیق آن دین،

دلهای رمیده‌ی آنان را تسخیر کرده بود.

فرجام کار یزدگرد سوم

پس از فتح نهاوند یزدگرد که جز عنوان شاهنشاهی نداشت بازهم روی بگریز نهاد. سپاهبد طبرستان اورا به پناه خود خواند، و اگر این دعوت رامیپذیرفت شاید میتوانست درپناه کوههای بلند طبرستان قدرت خودرا نگاه دارد، چنانکه سپاهبدان پیش از یك قرن استقلال خودرا در برابر حملات مسلمین حفظ کردند. ولی یزدگرد خراسان را ترجیح داد و سعی بیفایده کرد شاید امرای محل را که دراین وقت کاملا مستقل بودند، باخودیار کند، اما میسر نشد.

یزدگرد پیش از این درسال شانزدهم هجری (۶۳۹ میلادی) بااعزام هیأتی به چین ازفغفور آن استمداد کرده بود. ولی فغفور چین بعذر دوری راه ازفرستادن کمك به ایران امتناع کرد. یزدگرد از نیشابور به طوس رفت، ولی کنارنگ آنجا که مایل نبود اورا پناه دهد هدیه های گرانبها پیش برد و گفت: قلعه‌ی طوس گنجایش موکب شاهی را ندارد. ناچار یزدگرد روی بمرو نهاد.

بلاذری مینویسد یزدگرد پس از شکست جلولاء به اصفهان گریخت و بعداز فتح عرب درنهاوند به اصطخر آمد تااینکه عبدالله بن عامر بن کریز اصطخر و شهرجور را درپارس بگرفت پس یزدگرد بداراب آمد عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را براثر یزدگرد بفرستاد، یزدگرد از کویر بگذشت و بکرمان آمد و از آنجا به سیستان رفت سپس به خراسان رفت تا بمرو رسید.

بعضی نوشته‌اند که یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ وطخارستان گریخت ازخاقان ترك و فغفور چین مدد خواست. خاقان ترك بااعزام لشگری باو کمك کرد وچندی بکمك همین لشگر باعربها درخطه‌ی مرو جنگ و گریز میکرد عاقبت خاقان با لشگرخود به پشت جیجون باز گشت وسفیر چین به یزدگرد خبرداد که امپراطور چین نمیتواند باو یاری کند. یزدگرد که بقصد جلب کمك امپراطور به طخارستان آمده بود ناچارشد برای جمع آوری سپاه به خراسان باز گردد. ظاهراً وی درهمان موقع که به طخارستان میرفته زن و فرزند خود را به طخارستان برده ودرهمانجا گذاشته است.

بنا بروایت بلعمی چون یزد گرد بمرو آمد بااوچهارهزار مرد بودند اما مرد جنگی نبودند. همه غلامان و خواجه سرایان و زنان و فراشان و آشپزان و دبیران بودند. وهمه از خواص اوشمرده میشدند.

آنگاه ماهوی مرزبان که میخواست از این مهمانان ناخوانده خلاص شود با نیزك طرخان امیر بادغیس متحدشد. نیزك تحت فرمان یبغوی طخارستان بود. نیزك فوجی‌را بگرفتن یزد گرد فرستاد. پادشاه بخت بر گشته روی بفرار نهادوتنها و حیران ازجایی به‌جایی میرفت تاشبی برای خفتن به‌آسیابی در آمد. آسیابان اورا نمی‌شناخت. بطمع بردن آن جواهرات و جامه های زیباو زربفت که بااوبودوی را بکشت. یابنا بروایت دیگر سواران ماهوی که درجستجوی یزد گردبودنداورا در آنجاخفته‌یافته بکشتندش!

ثعالبی گوید جسد این شهریار بخت بر گشته‌را دررود مرغاب انداختند. آب اورا همی برد تابجد ولی که زریگ نام داشت بشاخه‌ی درختی گیر کرد. اسقف مسیحیان این‌شهر جسداورا از آب گرفت ودرطیلسانی مشك آلود پیچیده ودرباغی بمرو بخاك سپرد. مرگ وی ده‌سال پس‌ازجنگ نهاوند درسال هشتم خلافت عثمان در۳۱هجری‌مطابق با۶۵۲میلادی اتفاق‌افتاد. وبمرگ او که تاآخرین نفس برای نجات‌ایران بکوشید شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد.

هنوز زردشتیان هند بانهایت وفاداری هر سال ۱۲ سپتامبر بمناسبت سال جلوس او بسلطنت که مبدأ تقویم ایشان سنه‌ی یزد گردی‌است سال خودرا بنام او تجدید میکنند.

ایرانیان‌را رسم‌این بود که‌تاریخ را‌ازسال‌جلوس هرپادشاهی به‌حساب‌میاوردند، وچون پس‌ازیزد گرد سوم، ایران پادشاهی نیافت زردشتیان همان سال جلوس یزد گرد سوم‌را مبدأکار خودقرار داده‌اند، وآنرا تاریخ یزد گردی‌خوانده‌اند.

یزد گرد چون بتخت سلطنت نشست پانزده‌سال داشت، و در جنگ نهاوند بیست و چهار ساله و در۶۵۲ میلادی که درمرو کشته شد سی وچهارسال داشت. او

براستی پادشاه بدبختی بود . زیرادر زمان‌اوچراغ استقلال و عظمت یك‌ملت بزرگ باستانی خاموش‌شد .اگرچه بعداز دویست سال‌باز حیات ملی‌خودرا ازسر گرفت، ولی‌درواقع دیگر آن‌ایران‌نبود بلکه روحی بود که درشخصیت کوچکتر از خودش حلول کرده بود،وتاکنون هم‌نتوانسته است قالب پیشین خودرا پیدا کند .

یزدگرد رانمیتوان به‌تقصیر بزرگ‌یاخیانت مهمی متهم داشت .لیکن چون شهامت وشجاعت وتدبیری که‌در آن‌روزیك شاهنشاه‌ایرانی میبایست داشته باشدفاقد بود،اوراماننددار یوش سوم‌هخامنشی که زندگانی‌اوباوی‌شباهت زیادی داردباید در پیشگاه تاریخ مسئول‌و محکوم دانست .

بازماندگان یزدگرد

از سرگذشت خانـدان یزدگرد آگاهی اندکی‌داریم . مسعودی فـرزندان او راچنین میشمارد: دوپسر وهرام وپیروز، سه دختر اردك **Adrugh** و شهربانو و مردآوند .

از کتابها برمی آید که یزدگرد سه‌زن داشته وازاین سه‌زن دارای هفت پسر وپنج دختر بوده‌است: شش‌پسراو: فیروز، خسرو، بهرام، نرسی،مهر گشنسپ وکامکار بوده‌اند و هفتمی را مینویسند که پس ازمرگ پدر بدنیا آمـده و نام او را «مخدج» ضبط کرده‌اند.

نام‌پنج‌دختراو: آذرك، شهین، مرداوند، بابونه(بانویه)وتهمینه‌بوده‌است.دختر دیگری‌هم‌بنام «شهربانو» باونسبت‌داده‌اند که گویند بادودختردیگر، آنان‌را باسارت به‌مدینه بردند، وشهربانوبزنی‌حضرت امام حسین درآمد. کریستسن دانمارکی در انتساب این شهربانوبه‌یزدگرد شك کرده است. ظاهراً ایـن داستان بایستی‌ازاینجا پیدا شده باشد که مخدج پسر کهتریزدگرد دختری یانواده‌ای بنام «شاه‌آفریـد» داشته که در۹۳ه‍ ۷۱۱م باخواهردیگر بدست قتیبةبن‌مسلم سردارعرب‌درخراسان‌اسیر شدند و وی آنان راتوسط حجاج‌بن یوسف عامل‌عراقین بنزد ولیدبن‌عبدالملك گسیل کرد ولیدبایکی ازآن دوبخفت ویزیدبن‌ولید معروف به‌یزیدناقص‌ازآن زن‌متولد

شد. طبری این دختر را دخت «مخدج» پسر یزدگرد دانسته که فرزند زن مروی او بوده است.

مسعودی مینویسد که بیشتر اعقاب یزدگرد در مرو ساکن شدند. ولی اکثر بازماندگان شاهان وچهار طبقه‌ی ایرانی هنوز درسواد عراق هستند و نسب خودرا نوشته و مانند اعراب حفظ میکنند.

بنا بمنابع چینی پس از مرگ یزدگرد، پسر او پیروز سوم خود را شاه ایران خواند. وفغفور چین اورا باین سمت شناخت. پس از آن پیروز در کوههای طخارستان شرق بلخ، در کنار جیحون مانده در صدد گردآوری سپاه و جنگ با عرب بود. ولی فغفور چین ازیاری اوسر باز زد. اما پادشاه طخارستان بوی کمک کرده اوراشاه ایران دانسته است.

پس از آن در ۶۶۱ میلادی، دولت چین پس از شکست دادن ترکها دولتی بنام ایران تشکیل داد و پادشاهی آنرا به پیروز سپرد این کشور تزی کیک Tezi . Kik نام داشته ومعلوم نیست در کجا بوده است. بعضی آن را در انتهای سیستان و برخی نزدیك رود سیحون پنداشته‌اند.

باری پس ازچندی پیروز بواسطه‌ی حملات مسلمین نتوانسته است درشهر تزی کیك بماند، و گریخته وبچین رفته است، ودر ۶۸۴م. فغفور باواجازه‌ی تأسیس یك آتشکده درچانگ گان داده‌است.

پسر او که‌درمنابع چینی نی نیش (شاید نرسی) آمده به‌طخارستان باز گشت، ومدتی در آنجا ماندو برای باز گرفتن ملك خود کوششها کرد. سرانجام ناامیدشده بدر بار چین باز گشت. ۷۰۷م درمنابع چینی مقارن ۷۲۲م. ازپوشان هو نامی (شاید پشنگ) یادشده‌است که‌خودراشاه‌ایران‌میدانست که تا ۷۲۹ یا ۷۲۸م. میزیست باترکان برای بدست آوردن ملك نیاکان خودهمدست شد، ولی بمقصود نرسید، و نیز چینی‌ها ضبط کرده‌اند که شاه‌ایران‌در ۷۳۲ میلادی کی‌لی نامی نسطوری‌را بهسفارت بدربار چین‌فرستاد ولی‌نام این‌پادشاه‌را ذکر نکرده‌اند.

خسرو نامی‌را نیز نوشته‌اند که ازبازماندگان یزدگرد بود ودر ۱۱۰ه ۷۳۰م بیاری ترکان بااعراب جنگ کرد ولی بمقصود نرسید .

اما بازماندگان «کامکار» پسر ششم یزدگرد تاسیصدسال پس ازاو درخراسان بوده‌اندزیرا نسب احمدبن سهل‌را که‌ازبزرگان زمان نصربن احمدسامانی (درگذشته در ۳۳۱ه ۹۴۲م) بودبه‌این شاهزاده‌ی ساسانی رسانیده‌واحمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جبلة بن کامکاربن یزدگردبن شهریارساسانی نوشته‌اند.

پسری هم به‌یزدگرد بنام «دارا» نسبت داده‌اند و گویند دختراو بزنی مرد یهودی بنام «بوستانی» درآمد وپس‌ازبوستانی میان فرزندان او که ازشکم مادران دیگر بودند درباره‌ی میراث اختلاف افتاد .

پادشاهان محلی در دوره‌ی ساسانی

در اواخر دوره‌ی ساسانی بر اثر ضعف شاهنشاهی ایران، امرای محلی قدرتی بدست آورده وحکومتهای مستقلی که به حکومت مرکزی نیز مختصر اطاعتی داشتند پدید آوردند. نام ونسب بعضی ازایشان در کتب قدیم مانده است. از زمان فیروزاول ساسانی ممالکی که درمشرق مرورود واقع است ازتسلط دولت ایران خارج بود، هرات هم دیگر جزوقلمروساسانی شمرده نمیشد. مقارن حمله‌ی عرب گیلان وولایت ساحلی دریای خزر درتصرف یکی ازسرداران دیلمی بنام موتا (موتار) بود. طبرستان را اسپهبدان داشتند. پادشاهان ممالکی که مجاورسرحدات شرقی و شمال ایران بودند به القاب مخصوص خود معروفند. شاه نسارا، وراز Varaz (گراز، مقایسه شود بالقب شهروراز)، وشاه ابیورد را «وهمنه»، خوارزم را «خسروخوارزم» بخارا را «بخاراخوذا» وردانه را «وردانشاه»، سمرقندرا «طرخان»، اسروشنه «راافشین»، سغد وفرغانه را «اخشیذ»، فرمانروای دماوندرا مصمغان (مس‌مغان = بزرگ مغان) وصاحب سرخس را «زادویه»، ودارنده‌ی مرورا «ماهویه»، وامیر گرگان را «اناهبذ»، وامیر بامیان را «شیر»، وشاه ختل را «خطلان شاه یا شیرخطلان»، ترمذ «ترمذشاه»، جوزجان «گوزگان خوذای»؛ روب «روب‌خان»، طالقان «شهرگ Shahrag»، هرات «ورزان»، غرچستان «ورازبندگ وشار»، سیستان «زنبیل Zunbil» (رتبیل)، کابل «کابلشاه»، یا کاولشاه. درطخارستان مشرق کابل «یبغو Yabghu» سلطنت میکرد که لقب باستانی امرای کوشانی است وامیری بنام «شاذ» تابع اومحسوب میشد. ونیزك طرخان که در بادغیس بودمطیع این شاذ بشمار میآمد. کلمه‌ی «شاذ» لقبی ایرانی است که مانند اخشیذ؛ شهرگ، شهر Sher از ریشه‌ی خشای Xshay بمعنی شاه آمده است.

زابلشاه‌یا فیروز، حکمران زابلستان‌درجنوب سیستان. سگانشاه‌یا سگستانشاه حکمران سیستان.

ابخازشاه، پادشاه ابخازیان درابخازستان کناردریای سیاه.

آلانشاه، (پادشاه‌آلان الران)درشمال رودارس.

طبرسران‌شاه حکمران طبرسران درجنوب دربندباب‌الابواب.

لیرانشاه حکمران‌لیران‌ازنواحی‌اران درشمال رودارس.

پذشخوارشاه، حکمران پذشخوار گر(سواد کده) درطبرستان.

شارشاه: حکمران ماوراءالنهر.

گیلانشاه: حکمران گیلان.

بوذاردشیرشاه: حکمران بوذاردشیر. ناحیه‌ی‌موصل امروز.

میشانشاه: حکمران دست میشان.

بزرگ‌ارمنیانشاه: پادشاه ارمنستان.

کرمانشاه: حکمران کرمان.

مکرانشاه: حکمران مکران.

تورانشاه: حکمران توران (طوران) ازنواحی‌سند.

لگزانشاه: پادشاه‌لزگیان در کوهستان قفقاز.

هندوانشاه: حکمران‌نواحی‌شمال سند درهندوستان.

فیلانشاه: حکمران فیلان دراران.

جرشانشاه، یا گرشانشاه: حکمران‌جرشان دراران.

شروانشاه، یاشیروانشاه: حکمران‌شروان دراران.

ایرانشاه، یا ابـراز (وراز) حکمران نـاحیه‌ی نسا‌در میان مـروونشابـور (ترکمنستان امروز).

کاذش‌شاه: حکمران سرزمین کاذش درمغرب ایران.

برگسانشاه: حکمران‌ناحیه‌ی برگسان درمغرب ایران.

شایبانشاه: حکمران سرزمین شایبان درمغرب ایران.

اموکانشاه: حکمران دشت اموکان یا موقان در آذربایجان.

براشکانشاه: حکمران براشکان در آذربایجان.

گیگانشاه: حکمران گیگان درمیان سند ومکران.

بلاشگانشاه: حکمران بلاشگان (بلاساغون) درمشرق ایران.

نخشبانشاه: حکمران نخشب یانسف در آسیای مرکزی.

کشمیرانشاه: حکمران کشمیر.

گوچشاه: پادشاه طوایف گوچ درجنوب شرقی ایران وهمسایه‌ی بلوچهای امروز بوده‌اندا بن‌طایفه رابه‌عربی «قفص» وپادشاه ایشان‌را «قفص‌شاه» گویند.

چغان‌خداه: حکمران چغانیان درشمال ترمذ.

سامان‌خداه: حکمران ناحیه‌ی سامان‌ازنواحی سمرقند.

حکمران طخارستان راشروین میگفتند.

ریوشار: حکمران ریوشاران درماوراءالنهر.

بندون: حکمران سرزمین کش درشمال سمرقند.

یمانشاه: حکمران یمن

تازیانشاه: حکمران‌سرزمین تازیان(عربستان)

ترازخداه: حکمران‌تراز یااترار درترکستان

چول: حکمران دهستان در سرزمین گرگان تا خلیج حسینقلی در کنار دریای خزر

تدن‌یاخذین: حکمران‌ناحیه شاش‌یاچاچ درشمال‌جیحون

باید دانست که‌این‌القاب مربوط به‌یك زمان‌نیست بلکه دردوره‌های مختلف تاریخ‌ایران قدیم پادشاهان وحکمرانان محلی‌به این‌القاب ونامهاخوانده میشدند حتی‌تاچند قرن پس‌ازاسلام این‌القاب هنوزباقی‌بوده است.

کیداریان یاکوشانیان کوچك

چنانکه درپیش‌ازسلسله‌ی ساسانی گفتیم درحوالی قرن سوم میلادی سلطنت کوشانی درمشرق ایران سقوط کرد ودرصفحات شرقی‌افغانستان وماوراءِ رود سند حکومت بدست امرای کوشانی وهندی افتاد. معهذا درشمال وجنوب هندو کش هنوز دوحکومت کوشانی در باختر و کابل باقی‌ماند که کوشانیان کوچك خوانده‌میشوند. کوشانیان کوچك رادر باختر کیداریان نامند.

کیداریان در باختر

این سلسله پادشاهان که بنام مؤسس آن کیدارا، به کیداریان معروفند ازاوایل قرن‌سوم میلادی تااواخر آن بر باختر تسلط داشتند. مشهورترین‌شاهان کیداری‌باختر کیدارا وپسرش گونگخاس **Kungkhas** است. و بعد از او پسردیگرش پیرو **Piro** (۳۷۰_۳۸۰م.) بسلطنت‌رسید. آخرین پادشاه کیداری وهران (بهرام) نام داشت.

کوشانیان کوچك کابل

این کوشانیان‌قلمروحکومتشان‌در کابل‌و بامیان‌بود. بر خلاف دولت کوشانیان کوچك یا کیداریان باختر که باساسانیان ویفتالتان دایماً درمنازعه بودند، اینان با همسایگان خود روابط دوستانه داشته و با آنان درصلح میزیستند. در ۳۵۰ میلادی پادشاه هند سمودرا گپتا با پادشاه کوشانی کابل که دارای لقب شاهنشاه وفغفور بود روابط دوستانه وبازرگانی برقرار کرد، با شاهنشاهان ساسانی هم روابط خوبی داشتند، چه هرمزد دوم ساسانی دختر پادشاه کوشانی کابل رابزنی گرفت. دولت کوشانیان کوچك بدست‌یفتالیان‌ازمیان رفت.

روابط کیداریان وساسانیان

ازروی مسکوکاتی که از کیداریان درافغانستان پیدا شده ونیز بنابنوشته‌های مورٔخان قدیم چنین معلوم میشود که کیدارا ، نخستین پادشاه کیداری باختر در آغازدست نشانده‌ی ساسانیان‌بوده وپس‌از آن دعوی استقلال کرده است. از زمان پیرو Piro که ظاهراً جانشین کیدارا بوده است. ساسانیان مجدداً تسلط خود را بر باختر برقرار کردند. زیرا پیرو وجانشینش ورهران Varahran دست نشانده‌ی ساسانیان‌بودندوسکه‌های‌خودراازخط پرهمی به‌پهلوی‌تغییرداده‌اندوهمین‌طورخیونی‌ها که آنان رااز کوشانیان کوچك ویفتلی‌ها دانسته‌اند ودرحوالی کابل مسکن داشتند باساسانیان ارتباطداشتند، چنانکه‌شاهپوردوم در۳۸۵با آنان صلح کرد و گرومباتس Grumbates سردار آنان را بهمراه خود به جنگ با روم ومحاصره‌ی شهر آمد Amida برد.

پروفسورهرتسفلد کتیبه‌یی درتخت‌جمشید یافته که مربوط به‌چهل وهفتمین سال سلطنت شاپوردوم است، که‌مطابق‌سال ۳۵٦ میلادی میباشد. این کتیبه‌را، سلوك نامی‌قاضی‌بزرگ‌کابل‌نوشته ودر آن دعامیکند که شاهپور به‌سلامتی بکابل‌باز گردد. ازاین کتیبه ونوشته‌های آمین مارسلن Ammianus Macellinus برمیآید که‌کابل دراین‌تاریخ‌بدست‌شاهپوربوده واوبرای‌تصرف گندها را(قندهار)وپشاور که‌درتصرف کیداریان بوده میجنگیده است.

طبق‌این مدارك‌علمای‌سکه‌شناس باین‌نتیجه رسیده‌اند که تاریخ‌تهاجم کیدارا نخستین پادشاه کیداری باختر به‌هند بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۸٤ میلادی بوده، و تاریخ اطاعت‌او به‌شاهپوردرحوالی۳۵۸میلادی‌بوده‌است. ساسانیان‌دردوره‌ی‌انحطاط کوشانی نفوذ خودرا درمشرق‌بسط داده اززمان شاهپوراول تابهرام‌دوم‌استانداران ساسانی در خراسان‌لقب کوشان‌شاه‌بزرگ‌داشته‌اند. پیروزاول کیداریان‌رابطورقطعی‌مغلوب کرد وآنان‌با گونگخاس پادشاهشان مهاجرت کرده درقندهارساکن‌شدند.

هیاطله یایفتالیان

دراواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی ، پس از سقوط کوشانیهای کوچك دولتی درمشرق‌ایران پیدا شد ، که در تاریخ به‌هیاطله یایفتالیان‌مشهور ند. یفتالی‌ها ازقوم‌هیوانگ‌نو یاهون‌ها بودند که براثر جنگ‌باچینیان ازایشان‌شکست یافته و شاخه‌یی ازآنان باآتیلا بطرف اروپا رفته و شاخه‌یی درایالت بدخشان در افغانستان فعلی‌مسکن گزیدند وتشکیل‌دولت یفتالی رادادند. چینی‌ها این‌قوم را پیش‌از تشکیل دولت هواHoa یاهواتون Hoa - Tun و بعداز تشکیل سلطنت یتا Yeta یااپتا Epta میخواندند؛ودرایالت کانتون چین‌باسم ییپتال Yiptal ودر کره بنام یپتل Yeptal معروف بودند .

نویسندگان‌بیزانس‌ازآنان‌بصورت‌های‌مختلف‌ازقبیل‌افتهالی‌توی،اوتهالی‌توی وغیره‌یاد کرده‌اند. درارمنی این‌نام‌هپتال Heptâl ودرپارسی‌هتل Hetal ودرعربی هیطل وجمع آن‌هیاطله گردیده‌است .

یفتالیها مردمی سفید پوست بودند ازاینرو بسیاری از دانشمندان آنانرا از یوئه‌چی‌ها شمرده باکوشانیهاازیك نژاد میدانند .

آنان‌بعدازمهاجرت‌ازایالت‌کانسوی چین بغرب‌آسیا، ازبرادران یوئه‌چی‌خود درآسیای‌مرکزی جداشده و مدتی درحوالی کوههای تبت سکونت نمودند،ودر حوالی ۴۲۵میلادی از سواحل‌چپ جیحون گذشته‌و در۴۲۵م. اولین سلطنت یفتالی رادرطخارستان تأسیس کردندوازطخارستان تامرورا که‌شامل‌قطغن وبدخشان وبلخ وسغدمیشد کم کم بتصرف‌خود درآوردند .

افتالیتو - وی نخستین پادشاه یفتالی است در ۴۲۵م. با لقب افتالیتو یا افتالیتوس بمعنی رئیس، تاج شاهی برسر گذاشت . وی با دویست و پنجاه هزار سپاه از جیحون گذشته و با یران حمله آورد. چنانکه درشرح حال بهرام پنجم گفتیم، بهرام با لشکری اندك درمرورود بوی شبیخون زد و اورا شکست داد. این شاه یفتالی را بکشت، و تاج اورا به آتشکده‌ی آذر گشنسب در شیز آذر بایجان فرستاد .

مهرپور و یزدگرد دوم

جانشین افتالیتو را در بعضی از تواریخ مهرپور(؟) نوشته‌اند که ممکن است تصحیف نام دیگر باشد. وی توانست درحوالی طالقان یزد گرد را ظاهراً شکست داده سرزمینهایی را که بهرام از افتالیتو گرفته بود مجدداً بدست آورد . اودر نیمه‌ی قرن پنجم میلادی میزیست.

آخشنوار - این پادشاه درحوالی ۴۶۵م. بسلطنت نشست و از بزرگترین پادشاهان یفتالی است. وی زمستان رادر بلخ و تابستان را در بدخشان اقامت داشت. این پادشاه معاصر با فیروز ساسانی است و دردو جنگ فیروز را شکست سخت داد . درجنگ دوم بطوریکه درشرح حال فیروز نوشتیم ، فیروز درخندقی که اخشنوار برای او کنده بود با بسیاری از همراهان فرو افتاده در گذشت . در این جنگ دختر او بدست اخشنوار افتاد . راجع به وجه تسمیه او رجوع شود به فیروز ساسانی.

پس از این فتح ولایات مرورود هرات را از ایران گرفته و باج سالیانه‌یی نیز برایران تحمیل کرد. دراین زمان طایفه‌ی دیگر یفتلی درزاول (زابل=زابلستان) نفوذ کرده و بعدها ولایت غزنه را نیز تسخیر نمودند و توانستند به بعضی قسمتهای هند نیز دست پیدا کنند .

مشهورترین پادشاهان یفتالی زاولی درهند تورامانا و هیراکولا میباشند، که تا ۵۵۰ میلادی درهند سلطنت داشتند .

چنانکه درپیش گفتیم قباد بیاری اخشنوار ویفتالی‌ها توانست بسلطنت برسد وحتی پس از خلع خود از سلطنت دوباره بیاری آن قوم به پادشاهی رسید .

ظاهراً ایران‌در آن زمان‌تامدتی باجگذار یفتالیها بوده‌است .سکه‌هایی‌ازقباد بدست‌آمده که به الفبای کوشانویفتلی بضرب رسیده است. بنظر مارکوارت ، این مسکوکات‌برای پرداخت باج‌به‌پادشاهان یفتالی به‌ضرب‌رسیده‌است .چنانکه‌درپیش گفتیم‌سرانجام دولت‌یفتالیان‌براثر اتحاد ساسانیان‌وترکان بدست خسروانوشیروان منقرض‌شد سرزمین آنان به‌دو کشور تقسیم گشت.

یفتالیان درهند

راجع بدولت زاولی یفتالی که‌درپیش اشاره شد باید گفت که نفوذ این‌دولت درعصر تورامانا ازپنجاب تجاوز نکرد ، ولی در زمان پسرش هیـرا کولا قلمرو ایشان درهند توسعه یافت تا اینکـه یود گوپتا آخرین امپراطور گوپتای هندی ، هیرا کولارا شکست داد .

ترکان یاتوکیوها

ترکان که بزبان چینی نام‌ایشان‌توکیو Tukieu است تیره یی از قوم آسنا Assena بودند که شاخه‌یی ازهیوانگ نوها(هونها) بشمار میرفتند. این‌قوم که‌در منطقه‌ی آلتایی وامیرنشین‌قلیچ‌مسکن داشتند، درسال ۴۳۳ میلادی براثر فشار سومین امپراطور سلسله‌ی توبای Toba چین باپانصد خانوار مهاجرت کرده، بنزد ژوان‌ژوان که قبیله‌یی ازنژاد زرد آسیای‌مرکزی و مغولستان بودند رفتند ومطیع آنان شدند. ونام خودرا از کوهی که بشکل کلاه خودبود ودرنزدیکی آن مسکن داشتند گرفته به‌ترك مشهور شدند، چه بزبان ترکی کلاه خودرادورکو Durku می گفتند.

این‌قوم درمیان ژوان‌ژوان‌ها به‌پیشه‌ی آهنگری و مسگری‌می‌پرداختند. بعد ها باژوان ژوان‌ها اختلاف پیدا کرده آنان‌را ازمیان‌بردند. امیرترکی که باژوان ژوان‌ها در۵۲۲ میلادی در افتاد و آنان رامغلوب‌و بطرف‌غرب فراری ساخت، تومن Tumen نام‌داشت که بعداً لقب خاقان گرفت. این خاقان امپراطوری بزرگی‌را تشکیل‌داد که‌از مغولستان تاکوههای اورال بسط‌یافت.

پس‌ازتومان امپراطوری ترك‌بدو حصه‌شده هرکدام‌به‌یکی ازدوپسرش‌رسید: یکی‌امپراطوری ترکان‌شرقی که موهان Muhan یاموگان‌نام داشت وپسرتومن در۵۵۳ میلادی درمغولستان اساس آنرا گذاشت. ودیگرامپراطوری‌ترکان‌غربی که که‌ایستامی برادر کوچك اودر ۵۵۲میلادی تأسیس‌نمود قلمرو حکومت‌ایستامی‌از دریاچه‌ی بالخاش تاحدود پامیر بسط یافت. وازطرف مغرب باکشور یفتالیان‌همسایه

شد. ترکان شرقی عنوان خاقان داشته و ترکان غربی را یبغو میگفتند. ایستامی که اورا سین یبغو Sinyabghu میگفتند و مؤرخان بیزانس ویراسین جیبو Sinjibu یا سیلز بول Silzihul گفته اند وطبری اورا سنجی بو یاد کرده است، باخسرو انوشیروان متحدشده دولت هفتالیان را در ۵۶۶ میلادی برانداخت و کشور هیاطله بین ایرانیان و ترکان تقسیم شد. بعداً ایستامی سفیری بنام مانیاك Maniak که اهل سغد بود نزد انوشیروان فرستاده درخواست حق ترانزیت ابریشم ومعافیت گمرکی آن کالا را از ایران که بروم صادر میشد نمود.

انوشیروان این پیشنهاد را رد کرد. سپس بین ایستامی و خسرو انوشیروان بر سر تجارت ابریشم وحق عبور آن کالای مهم بازرگانی دنیای قدیم که ازچین بروم میرفت بهم خورد، وحتی ترکان بارومیان علیه ساسانیان متحد شدند، تاکار بجنگ کشید و ترکان عقب نشینی کردند (۵۷۰ میلادی)، پس از ایستامی پسرش تاربو خان Tarbo شاه شد (۶۰۳-۵۷۶ میلادی). وی توانست بعضی از قسمتهای چپ جیحون و ولایت طخارستان و باختر را از ساسانیان منتزع ساخته ضمیمه‌ی کشور خود نماید.

ترکان در طخارستان

بعدها طایفه‌یی از ترکان در طخارستان وصفحات شمالی هند و کش دولتی تشکیل داده و قندوز را مرکز خود ساختند. یکی از خاقانهای معروف قندوز، تاردوشاد Tardushad است که در ۶۳۰ میلادی درهنگام مسافرت هیوان تسنگ زایر چینی تمام طخارستان تحت تسلط او بود. تاردوشاد پسر بزرگ خان یلدوز و تاشکند و داماد خان کائو شانگ Kao-Shang یعنی تورفان بود.

پس از آن ترکان ازطخارستان گذشته و بطرف جنوب نفوذ خودرا توسعه داده و دولتی تشکیل دادند که مرکز آن درکاپیسا، کوهستان و کواهن کنونی درافغانستان، بود. سپس بشرق رفته و ناحیه‌ی لمپاکا (لغمان) و جلال آباد و تایکزیلا را اشغال نمود.

تجزیه‌ی کشور ترکان بدست چینی ها

در هنگامیکه امپراطوری ترك شرقی که مرکز آن دراورخون Orxun ، و

امپراطوری ترك غربی که مرکز آن درایسك کول Issq-Kul بود براثر اختلاف با یکدیگرروی بضعف می نهادند، امپراطوری تازه‌یی درچین بظهور رسید که سوی نام داشت. پس‌ازوفات تاردو، پسرایستامی، خاندانهای ترك در اوایل‌قرن هفتم میلادی ضعیف ودست‌نشانده‌ی خاندان سوی چین شدند. این دوامپراطوری ترکان شرقی و غربی دراواسط قرن‌هفتم میلادی مطیع وخراجگذارامپراطوران چین شدند. لیکن امپراطوران ترکان شمالی دراواخر قرن‌هفتم بعدازنیم قرن‌اطاعت‌ازامپراطوری چین استقلال‌خودرا بازیافتند وتاسال ۷۴۴ میلادی درقدرت خودباقی بودند.

کتیبه‌های‌ارخون Orxun واقع دردرّه‌ی ارخون درمغولستان ازهمین سلسله است، واین‌قدیمترین‌اثرمکتوب‌ازترکان‌است.

امپراطوران‌ترکان شمالی گاه‌برمتصرفات‌ترکان‌غربی نیز تسلط‌مییافتند، لیکن قدرت واقعی درنواحی آسیای مرکزی باقبیله‌ی تورگش Turgesh بوده که درسال ۱۲۱ هجری مطابق‌با ۷۳۹ میلادی خاقان‌آنان کورصول (گورسل) به کنارنهرچاچ بالشگریان نصربن سیارحاکم‌اموی‌خراسان وماوراءالنهرجنگید وبدست لشگریان اسلام اسیرشد، وباآنکه هدایای فراوان تقبل کرد نصربه‌آزاد کردن اوتن درنداد و اورا کشت واستخوانهایش راسوزانید!

ازاواخرساسانی‌نام ترك برهمه‌زردپوستانی که ازاین پس‌درماوراءلنهرپدیدار شدنداطلاق گردید، وبرای‌تمام‌اقوام زردپوست که‌لهجه‌ی مشترك متقارب‌بیکدیگر داشتندلفظ ترك رابکاربرده‌اند وپنج قوم راکه زبان واحد داشته‌اندبنام ترك یاد کرده‌اند وآنان عبارتنداز: تغزغز(توعوزاوغوز)، خرخیز(قرقیز)، کیماك، غز (اوغوز)، خرلخ (قرلق ــ خلخ).

غزها درمشرق دریای خزروشمال ومشرق دریاچه‌ی خوارزم مسکن داشتند. وبعدازآن تاقسمت زیادی‌ازاراضی شرقی رود سیحون‌مسکن خرلخ، به‌اراضی تغزغز وخرخیز، وبعدازقطع منازل غزوعبوربجانب شمال بمنازل کیماك میرسیدند.

دولت عربی حیره

کشور عربی حیره که بنام پایتخت آن حیره نامیده شده‌است، درسواحل جنوبی فرات تا بادیة الشام و کویر نفوذ داشت و درواقع میان عراق و داخله‌ی عربستان بود. شهر حیره پایتخت آن دریك فرسنگی جنوب شرقی کوفه و درجنوب نجف بر ساحل دریاچه‌ی نجف که اکنون خشك شده واقع و درسر حد بادیه بود. کلمه‌ی حیره را خاورشناسان از لفظ آرامی حر تا Harta یا حیرتو، سریانی دانسته و بمعنی چادرها و اردوگاه گرفته‌اند، زیرا این شهر در ابتدا عبارت از محل خیمه‌های قبیله‌یی از عرب بود و بتدریج وسعت گرفته و آباد و شهر مهمی شد. نخستین کسی که دولت لخمی‌ها را درحیره تأسیس کرد جذیمة الابرش از قبیله قضاعه و پس از او خواهرزاده‌اش عمرو بن عدی بود. بقول طبری حیره پانصد وسی وچندسال معمور بود تا وقتیکه کوفه بناشد.

لخم اصلا از قبایل یمن قحطانی بود. این سلسله‌ی لخمی که گاهی هم بمناسبت اسامی چندین پادشاه آن سلاله باسم منذر (مناذره) و گاهی آل نضر نامیده میشود، از اواخر قرن سوم تا ۶۰۲ میلادی پایدار بود. علاوه بر آن که این کشور سدی حایل میان ایران و اعراب بادیه بود، چون تابع ایران و دولت ساسانی بود درجنگهای ایران و روم نیز کمك مهمی بایران میداد. بعدها حوزه‌ی قلمرو این پادشاهان بتدریج وسعت گرفته از فرات تا نجد و شام امتداد یافت، مخصوصاً امرؤ القیس پسر عمرو بن عدی در گذشته در ۳۲۸ میلادی تا حدود یمن را تسخیر کرد. وی معاصر با شاهپور دوم ساسانی است. قریب بیست نفر از این سلاله بیش از سیصد سال درحیره سلطنت کردند.

ازمشاهیر آنان نعمان بن امرؤ القیس بود که بواسطه‌ی بنای قصر خورنق دریك میلی نجف که بنا بضرب المثل معروف سازنده‌ی آن سنمار معمار یونانی بود مشهور است. نلدکه خورنق را کلمه‌یی عبرانی بمعنی کشتزار یا آلاچیق، و، آندریاس از لفظ پارسی هورنه بمعنی

«دارای بام خوب» میدانند. بنابرمشهور بهرام گوردرجوانی که درنزد نعمان بود در همین قصر خورنق تربیت یافت.

ظاهراً در عهد همین نعمان دین مسیحی درحیره انتشاریافت. ولی ملوك حیره تااواخرایام خوددردین قدیم بت پرستی عربی باقیماندند، جز نعمان بن المنذر آخرین پادشاه لخمی معاصر خسروپرویز که نصرانیت اختیار کرد. پسر نعمان بن امرؤالقیس، منذربن نعمان درنشانیدن بهرام پنجم بر تخت شاهی ظاهراً کمك مؤثری باو کرده است. این منذر تاحدود ٤٦٢ میلادی سلطنت کرد، و درسال اول سلطنت بهرام گوردرجنگ ایران وروم باشجاعت نبرد نمود. پسراواسود نام داشت که بیست سال شاهی کرد.

ازپادشاهان نامداراین سلسله منذر بن امرؤالقیس معروف به منذر بن ماءالسماء است که در٥٥٤ میلادی درجنگ باحارث بن جبله‌ی غسانی پادشاه دولت عرب غسانی پادشاه دولت عرب غسانی تابع روم کشته شد. داستان جنگهای او بهوا خواهی ایران برضد روم وغسانیهای تحت الحمایه‌ی آن دولت معروف است.

ازحوادث این ایام عزل کردن قباداست ویرا، و نصب یك امیر کندی بنام حارث بن عمروبه‌جای اوست، که گویند بواسطه‌ی مزدکی‌شدن قباد ومخالفت منذر وتمایل حارث به آن کیش وقوع یافت (٥٢٩-٥٢٠م.) وظاهراً عزل او بواسطه‌ی مزدکی‌شدن قباد صحیح نیست.

خسروانوشیروان در ٥٣١ میلادی پس ازرسیدن بپادشاهی، منذر بن امرؤالقیس رابحکومت حیره بازگردانید. آخرین پادشاه سلسله‌ی لخمی نعمان بن منذراست که درحوالی ٥٨٠ میلادی به‌سلطنت رسید. وداستان خلع وزیرپای پیل مالیده‌شدن وقتل وی بحکم خسروپرویزدرحدود ٦٠٢ روی داده است. باانجام کار نعمان بن منذراگرچه سلطنت نیمه مستقل حیره بظاهرمنقرض شد، ولی حکومت محلی آن ناحیه چندی باز دوام کرد وامیرعربی دیگری بنام ایاس بن قبیصه‌ی طایی به‌امارت حیره منصوب شد، که قریب ٩ سال بانظارت وهمدستی یك نماینده‌ی ایرانی بنام نخویرگان حکومت میکرد وپس ازاویك حاکم ایرانی بنام آزادبه درآن خطه حکومت کرد که قریب ١٧ سال حکومتش طول کشید، و درزمان اوحیره بدست خالدبن الولید سردارعرب افتاد.

اما پسر نعمان بن المنذر که منذر نام داشت و به منذر پنجم معروف است وتسلطی درحیره نداشت پس از چندی در ۱۱ هجری در موقع ارتداد عرب در بحرین سر بطغیان برداشته بریاست اعراب مرتد انتخاب شد، وچندی هم امارت کرد ، ولی در جنگ جواثا، یا یکی دیگر از جنگها بدست مسلمین کشته شد .

امادختر نعمان بن المنذر راهبه یی نصرانی شد .

☆☆☆

دراینجا جلداول این کتاب که مشتمل بر تاریخ پادشاهان ایران در عهد باستان است بپایان رسید .

جلددوم مشتمل است بر تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان که بیاری خدا بزیور طبع آراسته شده است .

سر آمد کنون قصّهٔ خسروان ... بروز همایون و بخت جوان

دوشنبه ۱۶ شهریورماه ۱۳۴۳ خورشیدی

فهرست مطالب

مختصری در جغرافیای تاریخی ایران قدیم

از ص ۱ تا ص ۲۳

شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران و دشت بین النهرین پیش از تاریخ

از ص ۲۴ تا ص ۴۷

منابع تاریخ ایران

از ص۴۸ تا ۵۷

عصر ودایی

از ص ۵۸ تا ص ۶۳

عصر اوستایی

از ص ۶۴ تا ۷۲

پادشاهان داستانی
بروایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

از ص ۷۲ تا ۱۰۵

پهلوانان داستانی

از ص ۱۰۶-۱۰۹

دشمنان ایران

از ص ۱۱۰ تا ۱۱۳

اقوامی که قبل از تسلط آریاها در ایران و بین النهرین و خوزستان تشکیل دولت داده بودند

از ص ۱۱۴ تا ۱۴۵

مادها

از ص ۱۴۹ تا ۱۶۳

پارسی‌ها یا هخامنشیان

از ص ۱۶۴ تا ۲۵۸

داریوش بزرگ

از ص ۱۹۱ تا ۲۱۴

خشایارشا

از ص ۲۱۵ تا ۲۲۹

اردشیر اول یا دراز دست

از ص ۲۳۰ تا ۲۳۶

داریوش دوم

از ص ۲۳۸ تا ۲۴۱

اردشیر دوم

از ص ۲۴۲ تا ۲۵۱

اردشیر سوم

از ص۲۵۲ تا ۲۵۳

اسکندر سوم (بزرگ)

از ص۲۶۲ تا ۳۰۱

سلوکیان

از ص۳۰۴ تا ۳۰۸

دولتهای کوچکی که پس از اسکندر پیدا شدند

از ص ۳۰۷ تا ۳۳۱

پادشاهان پارت

۳۳۲-۳۵۸

شاخه‌های خاندان اشکانی و دولتهای معاصر ایشان

از ص ۳۵۹ تا ۳۷۸

ساسانیان

از ص ۳۷۹ تا ۴۸۷

فهرست عمومی اعلام

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

سازمان انتشارات اشرفی
میدان امام حسین (ع) تلفن ۷۵۴۰۵۳